نگاه دانلود
www.negahdl.com

رمان پدر خوب | sun daughter کاربر انجمن نودهشتیا

این کتاب درسایت نگاه دانلود آماده شده است

www.negahdl.com

تلخ نیست ... سعی کردم فضای شاد و پر دغدغه ای وبنویسم... یعنی دغدغه هایی که همه داریم... یه تراژدی تلخ و یه خوشبختی ناگهانی نیست یه روزمرگی عادیه ...

شخصیت اصلی : دختر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نثر قصه: اول شخص از زبان دختره /راوی دختره از اول تا اخر همش دختره همه چی و میگه...

سوژه ی قصه: نه تکراری نه خیلی جدید ... معمولی با کمی کلیشه که سعی میکنم جدید بنویسم اما به نسبت ۶۰ درصدش... خودتون تصمیم بگیرید تکراریه یا نه

"به نام خالق خوبی ها"

پدر خوب!

مقدمه:

من از این خوبی ها

از این بی کسی ها

از این دلشوره ها

نمی هراسم...

خوبی تو برای تمام لحظات نفس کشیدن کافیست ...

حتی کلمه هم عاجز میماند

این لفظ گران

که لایق هیچ کس نیست

اما ... همه ی تو را در پناه توصیفش قرار می دهد...

در برابر تو سر تعظیم فرود می اورد...

بزرگی ات را درخشنده تر میکند...

حتی نوازش دستهایت هم تابان است...

گرما بخش جان من است...

تو باشی من هستم...

تو خوبی من خوبم... !

حتی تنهایی ات لایق ستایش است...

تو معنای تکاملی... در بند روزمرگی اسیری و من...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تویی را میخواهم که گریبان گیر درد ادم های بد هنوز خوبی...! بد مثل زشتی یک بغض... یا بدتر...

بدتر از باور یک رویا ...

به بدی همه ی باور ها ...

و تو خوبی... انقدر خوب که جای تمام بدی ها را بگیری...

انقدر خوبی که بزرگی ات بر روی تمام کوچکی های من چشم می بندد...

تو خوبی... به خوبی یک رویای ناب...

خوبی مثل نور کم سوی ستاره ها در روز ...

خوبی مثل...!

و هستی... و بودنت را میخواهم...

باشی... و بمانی.... تا تمام تیره روزی من در خوبی تو ذوب شود...

دستهایم را بگیر...

مهم نیست که این رویای بد و بزرگ، دروغ است...

من از باورش سرمستم...

من در انتظار امدن تو می مانم...

تا بیایی

تا بمانی

تا باشی

همینطور خوب .... بیایی و بمانی وباشی...

برویم با هم ... انجا که همه چیز خوب است... !

انجا که رنگش مهم نیست... هر رنگی باشد خوب است...

انجا که حال همه خوب است...

با هم به انتظار معجزه ی لبخند ها ...افریده شدن خوشی ها

خلق روزگارانی خوب.... حتی خوب تر از رویا... بمانیم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انجا که حس واقعی خوبی و خوشبختی فروشی نیست ... مقروض نیست... مفروض نیست...

انجا که منت دیدن رنگین کمان را از اسمان نمیکشی... هر لحظه به خوبی رنگ های رنگین کمان است...

درست انجا که همه چیز خوب است...

درست انجا که تو خوبی... من خوبم... همه خوبیم...

درست در نزدیکی خانه ی تمام خوبی ها...

در همسایگی غم و اندوه همه با هم خوبیم...! در هر حال خوبیم ... خوشیم ... لبخند میزنیم... با روی گشاده در کنار همه ی بی تفاوتی ها از کنار هم با تفاوت میگذریم...!

درست انجا که میشودآفریدگار همه ی خوبی ها را دید... زنگ در خانه اش را زد ... وخوب ترین ها را لمس کرد...

من منتظرم...

بیا

بمان

باش

خوب و خوش

بیا و بمان وباش...

برویم و بمانیم وباشیم... انجا ... درست هم انجا که همه چیز خوب است... انجا که همه حالشان خوب است...!!!

پی نوشت:

پدر خوب تنها یک داستان ساده ی اجتماعی است و عقاید نویسنده را در بردارد و نظر سوئی به هیچ قشر واجتماعی وارد نیست... و هرگونه بحث و دیدگاه بیان شده تنها شنیده ها و تصورات نویسنده است. (خورشید . ر)

فصل یک: بوتیک!

بـــــــــسم الله الرحمن الرحیم ...

با عرض سلام و درود بیکران بر شما هموطنان عزیز و گران قدر.

بار دیگر این افتخار نصیب من و همکارانم شد تا درخدمت شما عزیزان باشیم ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من اهورا اخوان از برنامه ی بازبارون ... در ظهری بهاری در خدمت شما شنوندگان عزیز و ارجمند هستم.

برای شروع برنامه شما رو دعوت به شنیدن یک نوای بهاری با صدای استاد افتخاری میکنم ...

با پخش موزیک ... وکمی بعد صدایی مجری که امیخته به هیجان بود گفت :

کماکان در خدمت شما هستیم... اینجا استودیو رادیو جوان برنامه ی خیلی خفن باز بارون ... برای جوانان ایرانی...

جوان ایرانی ســـــــــــــــــلام...

و صدای موزیک که همراه صوت مردانه ای شنیده می شد کمی بعد هم ....

نوای کلفت زنی که صوتش امیخته به یک هیجان کاملا مصنوعی و کاذب بود با غرغر و لحن مثلا شوخی در حالی که مخاطبش همکارش بود، گفت:

اقای اخوان اگر اجازه بدید بنده هم سلام علیکی با شنوندگان عزیزمون داشته باشم!

با صدای زنگوله ای بالای در به ورود دو مشتری جدید نگاه کردم... دوتا خانوم تپل مپل با آرایشای غلیظ بودن با گام های سستی وارد مغازه شدند.

در وهله ی اول میتونستم تویه نگاه تشخیص بدم خریدار هستن یا نه ...!

با دیدن هیکل دختره با اون موهای بلوندش وچشمهای ریزش که زیر ارایش سیاه ماسیده ، مدفون بودن فهمیدن اینکه از یه راه طولانی گشت وگزار برگشتن اصلا سخت نبود.بخصوص دستهای خالی از ساک های خرید گواه این بود که احتمالا سایز مورد نظرشون و پیدا نکردن.

تجربه بهم ثابت کرده بود که ادم های هیکلی اکثرا دنبال مدل و نوع نیستن... سایز، بیشتر مد نظرشونه.

با لبخندی مصنوعی و گفتن جمله ی تکراریه " میتونم کمکتون کنم " که هرروز بیشتر از صد بار تکرارش میکردم توجهشونو به خودم جلب کردم.

دختر موهاشو کنار زد وگفت: جین مشکی میخواستم... سایز بزرگ!!! ... دارین؟

حدسم درست بود... مشتری بودن ... لبخندی زدم و به سمت قفسه ی شلوار های مشکی حرکت کردم و سه مدل از جین های ترک و کشی روی پیشخون مغازه گذاشتم و گفتم: سایزبزرگ ها این سه مدل هستن ...

دختر انگار نفس راحتی کشید و با لبخند گفت: الان از این مدل سایز ۵۲ و هم دارین؟

با تعجب به هیکلش نگاه کردم دیگه بهش ۴۸ میخورد... ۵۲ دیگه خیلی ... اووف!

-ببین ۴۸ بهت میخوره ها... اینا کشی هستن...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و پاچه ی شلوار و گرفتم تا اونجا که جا داشت کشیدم!

لبهاش کوچولو بود و به صورت گرد و تپل وسفیدش میومد ... یه لبخندی زد وگفت: میخوام یه خرده ازاد باشه...

یه لبخند نصفه زدم وگفتم:باشه الان همین سایز پنجاهه ... برید پرو کنید...

لبخندش به حرص تبدیل شد و گفت: من سایز خودمو میدونم...

با اخم به سمت قفسه رفتم ... سایزهای خیلی بزرگمون معمولا زیر زیر بود و دسترسی بهشون به شدت سخت! تا کمر توی قفسه فرو رفتم ... یکی ودراوردم و رو به روش گذاشتم.

حسم بهم میگفت اخرشم همین سایز پنجاه و میخره...

کیفشو دست اون یکی خانمی که همراهش بود داد و به سمت اتاق پرو رفت.

مغازه خلوت وکوچیک بود... با توجه به اینکه جنس هامون رو به اتمام بود اما کاغذ رنگی هایی که با فونت فانتزی از مدل بی تبسم با سایز ۴۸ نوشته بودیم حراج بهاره ... حراج بهاره... از ده تا ۵۰ درصد تخفیف... سایز بزرگ موجود است خیلی ها رو به سمت مغازه میکشوند.

بخصوص اینکه خیلی برامون مهم بود که همه ی اجناس فروش بره ... چون فریبرز اخر هفته باید مغازه رو تحویل میداد... و حالا این همه جنس روی دستمون باد کرده بود.

در اتاق پرو باز شد... دختره رو به همراهش گفت: مهسا چطوره...

مهسا با تعجب چتری های شرابی شو از جلوی صورتش کنار زد وگفت:وای خیلی گشاد نیست؟

دختره سرشو بیرون کرد وگفت: میشه سایز ۵۰ و بدید؟

لبخند فاتحی زدم و شلوار و روی پیشخون شیشه ای به سمت همراهش که اسمش مهسا بود شوت کردم.

مهسا شلوار و برداشت و دست دوستش داد و باز در اتاق پرو بسته شد.

مادامی که دختره تو اتاق پرو بود به پیشخون مغازه تکیه دادم دستم رو حائل چونم کردم . رادیو داشت یه موزیک قدیمی و سنتی پخش میکرد. با دیدن یک خانواده ی سه نفره که داشتن به ویترین نگاه میکردن و متعاقب این نگاه ها که بیشتر متمرکز به کاغذ فانتزی های مدل بی تبسم با فونت سایز ۴۸ بود

من هم بهشون نگاه میکردم. حسم میگفت تا سه نشده تو مغازه هستن... برای امتحان حسم شروع کردم به شمردن: یک ... دو... سه نشده صدای زنگوله بلند شد و وارد مغازه شدن ...

سیخ ایستادم و با یه لبخند کاملا طبیعی که بخاطر پیروزی حس ششم بود جمله ی تکراری و به اون خانواده ی سه نفره گفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دختر نوجونی بود که دنبال جین مدل لوله تفنگی سورمه ای با سنگشور و هاشور یخی میگشت ... چند تا از پرفروش ترین مدل ها رو جلوش گذاشتم و اون با لبخند یکی و انتخاب کرد...

کمرش میخورد سایز ۳۶ باشه اما گفت: سایزم ۳۴...

باز هم مطمئن بودم که سایزش ۳۶ ... این جین ها برش هاشون کوچیک بود.

این یکی و راحت تونستم قانع کنم و گفتم: سایز ۳۶ بهت میخوره.... برش ها فرق میکنه.

لبخند دوباره ای زد و به اتاق پرو دوم رفت.

دختر تپله کارش تموم شد و همون سایز ۵۰ براش اکی شد...

با قیافه ی خر کننده ای زل زد بهم و گفت: باید تخفیف بدی ها...

باز بحث همیشگی شروع شد!

-باور کنید قیمت هامون مقطوعه...

-تو هم باور کن ما حقوق کارمندی میگیریم... حالا من که میدونم شما رو قیمت میکشید که تخفیف بدید دیگه این چونه اش چیه؟

-ای بابا ... اینطوری نیست... باور کنید همین الان هم قیمتهامون عالیه... از سودمون کم کردیم حراج زدیم... خودتون دیگه میدونید که قبل عید چه خبره بعد عید چه خبره... اصلا بخوایمم نمیتونیم بکشیم رو قیمت... کسی نمیخره...

با باز شدن در اتاق پرو ر وبه دختره گفتم: اکی شد خانمی؟

دختره لبخندی زد و رو به مامانش گفت: همین...

دوباره رفت تو تا درش بیاره... چند دقیقه بعد شلوار و به دست مادرش داد.

مادره هم در حالی که داشت زیر وبم شلوار و چک میکرد تا زدگی نداشته باشه رو به من گفت: به این خانم تخفیف دادی باید به ما هم بدی ها...

دختره لبخندی بهم زد وهمزمان با مادر اون دختر نوجون هر دو گفتن: قیمتش چند بود؟

-شلوارامون ترکه همشون... قابل شما رو نداره... ۶۸ تومن...

زنه که فکر میکرد من با اونم هستم تند گفت: چی؟

رو بهش گفتم: نه اون قیمتش ۳۳ تومنه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زنه لبخندی زد وگفت: اهان.

با دیدن یه تراول پنجاهی و یه اسکناس ده هزار تومنی...

ماتم برد.... چشمم دنبال بقیه اش بود... هشت تومن واسه خودش خوشحال کم کرد؟!

دختره لبخندی بهم زد وگفت: خوبه دیگه؟ هوم؟

-وای اصلا حرفشو نزنید... واقعا این قیمت برام مقدور نیست... من خودمم اینجا برای کسی کار میکنم... صاب کارم بفهمه پوستمو میکنه...

درحالی که جین و تا میکردم دختره گفت: چقدر بدم؟

لبخندی زد م وگفتم: شما ۶۷ بدید ...

-وای حرفشو نزن... همش هزار تومن...

شلوار و توی ساک گذاشتم در حالیکه فاکتور و دستی مینوشتم گفتم: اصلا نه حرف شما نه حرف من ۶۶ ... واقعا دیگه بیشتر از این برامون مقدور نیست. بخدا قیمت خریدمم همینه...

دختره یه اسکناس پنج هزار تومنی روی پول ها گذاشت وگفت: دیگه واقعا خیرشو ببینی... ساک وبرداشت و گفتم: بخدا همه ی سودش همون هزار تومنه...

لبخندی زد وگفت: راضی باش...

ناچارا سری تکون دادم ویه مبارک باشه ی زوری گفتم و اسکناس ها رو توی کشو پرت کردم.

پدر خانواده جلو اومد وگفت: خوب حساب مارو بکنید ...

مادر خانواده فوری گفت: به اونا تخفیف دادید به ماهم باید بدید ها...

لبخندی زدم و سری تکون دادم وگفتم: به اونا سه تومن تخفیف دادم به شما هم سه تومن... البته قابلی نداره.

مرد خانواده لبخندی بهم زد و سه تا اسکناس ده هزاری جلوم گذاشت... با اینکه تو صورت خانمه نارضایتی و میدیدم... ناچارا لبخندی زدم وگفتم: مبارک باشه...

از مغازه بیرون رفتن و من هم یه نفس راحت کشیدم.... یا یهو پر میشد ... یا یهو خالی میشد... به فاکتور ها نگاه کردم... پنج تا جین فروخته بودم... بدک نبود... اما هنوز کلی شلوار رو دستمون بود. بدتر از همه اینکه فریبرز هیچ وقت راضی نمیشد .

با صدای زنگوله سرمو بلند کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فریبرز وارد شد و گفت: سلام...

مقنعه امو جلو تر کشیدم وچادرملی مو که روی شونه ام افتاده بود و رو سرم انداختم و جوابشو با لبخند دادم:

-سلام خوبی؟

فریبرز یه هایدا جلوم گذاشت وگفت: ممنون... چطوری؟ چه خبر؟

-سلامتی...

و دفترچه ی فاکتور ها رو دم دست زیر پیشخون گذاشتم چون میدونستم فریبرز اولین جایی و که نگاه میکنه و گزارش کار ازم میخواد همینه ... با خستگی گفتم: چقدر دیر اومدی دل ضعفه گرفتم...

فریبرز در نوشابه ی خانواده رو باز کرد و لیوانشو پر کرد و گفت: ترافیک بود. سه تا قالب یخ داخل لیوانش انداخت وگفت:فروش داشتیم؟

-اره ... ۵ تا جین فروختم...

اخم هاش تو هم رفت وگفت: فقط پنج تا؟

با تعجب گفتم:پس چند تا؟

فریبرز پیشخون و دور زد و پشت صندوق روی یه صندلی گردون نشست وگفت: این هنوز فاکتور نمیزنه نه؟

-نه ... دستی نوشتم.... تو این دفتره است.

و دفتر و از زیر پیشخون دراوردم و جلوش گذاشتم.

درحالی که با دستگاه ور میرفت منم کمی اونطرف تر بغل دست رادیوم روی یه چهار پایه ی صورتی پلاستیکی نشستم و مشغول شدم.

تا حد مرگ گرسنه ام بود.

با موج رادیو ور میرفتم تا یه اهنگی یه نوایی چیزی پخش کنه ... گاهی تو مغازه موندن واقعا کسل کننده بود. یه دستی ساندویچمو سق میزدم ...

با تشر فریبرز که گفت: حواستو بده پی شلوارا که سسی نشن...

یه چشم غره تحویلش دادم وبه کار لذت بخش خوردن مشغول شدم.

فریبرز با اخم وتخم گفت: فروش امروز کم بوده ...

لقمه امو قورت دادم وگفتم: اووو... حالا کووو تا شب... نگران نباش... میفروشیم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فریبرز: چی میگی... پنج شنبه باید مغازه رو تحویل بدم...

یهو اشتهام کور شد... لقمه ای که تو دهنم بود و جویده نجویده قورت دادم و به شیشه ی کثیف پر از جای انگشت پیشخون خیره شدم.

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: فریبرز؟

فریبرز: هوم؟

-کار من چی؟

فریبرز نفس عمیقی کشید وکش و قوسی به کمرش داد و گفت: نمیدونم ... والا...!

چند لحظه به سکوت گذشت و بعد به چهره ی دمقم نگاه کرد وگفت: حالا نگران نباش ... برات سپردم...

لبخند سپاسگزارانه ای بهش زدم ... سرمو انداختم پایین. ولی اشتهام به کلی کور شده بود.من با هزار بدبختی این کار و پیدا کرده بودم.از اول پاییز اینجا مشغول بودم... اما حالا باز دومرتبه الاخون و والاخون شده بودم.

فریبرز هنوز داشت به من نگاه میکرد گفت: کجایی؟

یهو از فکرام پرت شدم بیرون و گفتم: همین جا... چطور؟

فریبرز: گفتم که نگران نباش...

-نه نیستم...

فریبرز:پس چرا غذاتو نمیخوری؟

با من من گفتم: اخه ... میدونی من تازه به اینجا عادت کرده بودم... نمیشد اجاره رو تمدید کنی؟

چونه ی ته ریش دارش و خاروند و اهی از سر همدردی کشید وگفت: واقعا خودمم دوست داشتم ... اما می بینی که منم از یه جا دیگه دستور میگیرم...

با اخم گفتم: اره همیشه هم دق و دلی هاتو واسه من میاری... سر من خراب میشی....

بلند خندید وگفت: باور کن این روزا خیلی گرفتارم... شرمنده...

لبخندی زدم وگفتم: عیبی نداره... فقط.... فریبرز؟

فریبرز منتظر نگام میکرد .

نمیدونستم چطوری بگم ... انگار کلمات تو دهنم ماسیده بودن... به صورت سبزه و پر از جای بخیه اش نگاه میکردم... یکی نوک ابرو، یکی روی پیشونی... یکی زیر چونه ... یکی روی گردنش... روز اول که دیده بودمش فکر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میکردم عین قاتلا و معتاداست اما کم کم به قیافه ی تو هم و اخموش که اکثر اوقات موهای مشکیشو سیخ سیخی رو به بالا شونه میکرد و زیر ابروهای مشکی ترشو تیغ میزد عادت کردم.قد متوسطی داشت... تیپش اسپورت و فشن بود... صدای کلفت و گرفته ای داشت... با پوست تیره ... اخلاقشم که سگ... به دخترا زیاد پا نمیداد ... نه که همینجور همه واسه اش غش و ضعف میرفتن ...! یعنی همیشه فکر میکنم که لااقل پیش خودش چنین فکری میکنه یا احساس زیادی شاخ بودن بهش دست میده ! ... زیادی مغروره ... در کل رفیق خوبیه یه رفیق عادی ... همیشه هوامو داشت ... البته نمیتونم به صراحت بگم که ازش خوشم میاد اما موضوع اینه که ازش بدم نمیومد. حداقل با معیار های من و کنش و واکنش های من براحتی کنار میومد. مهمتر از همه نگاه و سرسنگینی و خشونتش در برخورد با من بود که بهم حس اعتماد میداد. در این شیش ماه دست از پا خطا نکرده بود همین باعث میشد با اطمینان وارامش کارمو ادامه بدم.

تو بوتیک ها با بدتر از فریبرز هم کار کرده بودم... اصولا تخصصم تو فروشندگی بود... از لباس زنونه گرفته تا کت و شلوار مردونه!

هرسال هم این بساط اجاره پاسم میداد به یه فرد جدید... برام عادی بود اما برای خیلی ها که جنبه ی کار کردن در کنار یه دختر و نداشتن غیر عادی !

خوشبختانه چون به فریبرز از طرف یکی از همسایه هامون به اسم حاج یداللهی معرفی شدم تو این شیش ماه هیچ مشکلی نداشتم...

فریبرز: تی تی؟

گنگ گفتم: بله؟

دوباره از افکارم شوت شدم بیرون وتمام تفکراتم سیگنال صفر شد .

فریبرز: چی میخواستی بگی ؟؟!

-هیچی؟

فریبرز یک طرفی ایستاد وگفت: بخاطر همین یک ساعته زل زدی به من؟

خواستم بگم بس که خوشگل خوبی هستی!

نفس عمیقی کشیدم و به فکرم لبخندی زدم و گفتم: خدا کنه صاب کار بعدیم مث تو باشه...

فریبرز لبخند عمیقی زد ... از اون مدل لبخندا که کم پیش میومد بزنه ... در حالی که خیره خیره نگام میکرد گفت: نترس بابا ... تو رو که بد جایی نمیفرستم... خیالت تخت...

یه جورایی بهم قوت قلب میداد... اما تا کارم وجای کارم مشخص نشه اصلا نمیتونستم اروم وقرار بگیرم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با به صدا دراومدن زنگوله ی در از جام بلند شدم تا به مشتری جدید خوش امد بگم.

ساعت نزدیک هشت شب بود. طبق فکرم خیلی بیشتر فروختیم.با این حال فریبرز هیچ وقت راضی نمیشد.

یک ساعت بود عین صد و نوزنده ساعت اعلام میکرد... ساعت کاریم از ده صبح بود تا هفت و نیم ،هشت شب بود... البته از لطف فریبرز ، که میخواست به پست شب و گرگ هاش نخورم... وگرنه بودن بوتیک ها و صاب کارایی که تا دوازده یازده نگهم میداشتن...!

کولمو و نایلون و ساک شغل دومم و برداشتم. وارد یکی از اتاق پرو ها شدم و چادر و مانتو و مقنعه امو مرتب کردم. تو اینه یه نگاهی به خودم کردم . واقعا خدا به مخترع چادر ملی خیر بده ... هرچند زیاد از چادر ملی خوشم نمیومد چون حس میکردم فرقی با مانتوی گشاد نداره ، چادر معمولی کش دار وبیشتر دوست داشتم ولی بخاطر حمل و نقل ، چادر ملی به صرفه تر بود.

سنگینی نگاه فریبرز و روی خودم حس کردم.

سرمو بلند کردم وگفتم: چیه؟

فریبرزبا اخم و تخم گفت: باز میری پیش عیسی؟

-نرم؟

فریبرز:دیرت نمیشه برا خونه؟

-نه بابا ... همین بغله...

فریبرز این پا و اون پایی کرد وگفت: خوب اخه عیسی خیلی پرحرفه...

لبخندی زدم وگفتم: نه خیلی...

خواستم حرفی بزنم که فریبرز گفت: چرا صبح تا حالا نرفتی؟

باز گیردادنش شروع شد.

با همون لبخند گفتم: صبحا معمولا نیست ، این موقع میرم که باشه ...

فریبرز با لحن پرحرص واضحی گفت: بگو این موقع میرم که با هاش صحبتم بکنم...

بهش نگاه کردم وگفتم: واقعا اینطور فکر میکنی؟

سرشو پایین انداخت وگفت: نذارزیاد مختو بخوره ، دیر وقته...

لبخند عمیقی زدم وگفتم: نگران نباش رییس، هرچی که هست جوکاش معرکه است، اینو شنیدی که ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وسط حرفم پرید وگفت: لازم نکرده جوکای لوس و بیمزه اشو واسم تعریف کنی... به سلامت!

شونه هامو بالا انداختم ... ازش خداحافظی کردم و از مغازه بیرون اومدم... کلا فریبرز سایه ی عیسی رو با تیر میزد، یعنی تا وقتی که خوب بودن و دوست بودن هیچ مشکلی نبود ولی وای به روزی که سر یه اختلاف کوچیک با هم دچار مشکل میشدن هرچند رفاقتشون عمیق تر از این بود که سر هیچ و پوچ کلا قطع رابطه کنن دو روز با هم مشکل داشتن و بعد سریع و خود به خود همه چیز حل میشد، با این اوصاف از مشکلشون باهم بی اطلاع بودم وگرنه بهتر میتونستم قضاوت کنم که چرا فریبرز در حال حاضر از عیسی خوشش نمیاد. به هر حال از پله ها پایین میرفتم و مراقب بساطم بودم .

به پاساژ نگاهی کردم ... پاساژ بزرگی بود که مغازه ی فریبرز طبقه ی دوم بود.

تا رسیدن به مغازه ی عیسی با چند نفری هم که منو میشناختن یا از اشناهای فریبرز بودن سلام و علیک کردم.

به طبقه ی زیر زمین رفتم... یه گوشه درست زیر پله ... مغازه ی عروسک فروشی عیسی بود.

وارد مغازه شدم...

با دیدن عماد برادر عیسی لبخندی زدم وسلام کردم.

عماد فوری از جا بلند شد وگفت: به به تی تی جون از این ورا...

فوری برام یه چهارپایه اورد و منم نایلون ها رو روی پیشخون گذاشتم و روش نشستم و گفتم:عیسی کجاست؟

عماد: رفته چایی بگیره ... الان میاد... چه خبر؟ سفارشا رو اوردی؟

-اره... همونا که عیسی گفته بود...

عماد سری تکون داد و گفت: خوب چه خبر؟

اهی کشیدم و گفتم: خبر که زیاده... تا اخر هفته مغازه باید تخلیه بشه...

عماد با حرص گفت: بهتر... اون جوجه فکولی که عرضه ی گردوندن بوتیک و نداره...

با اخم گفتم: عمـــــاد...

عماد: باشه بابا... چه دفاعی...

بهم پولکی تعارف کرد.

با چشم دنبال طعم کنجدیش بودم.

عماد خودش فهمید وگفت: ایناهاش...زیر اینه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه دونه برداشتم وگفتم: باز کی رفته اصفهان؟

عماد: هفته ی پیش رفتم... اهان راستی...

خم شد و از تو کشوی پیشخون یه بسته دراورد و داد دستم وگفت: بفرما اینم اختصاصی برای شما...

-وای مرسی... کنجدیه؟

عماد: بله بله... فرد اعلا...

-مرسی عماد... شرمنده کردی...

عماد: قابل شما رو نداره تی تی خانم... حالا کار جدیدت پیداشده؟

باز اه از نهادم بلند شد وگفتم: نه هنوز... فریبرز برام دنبال کار هست... حالا ببینم چی میشه...

عماد چشمهاشو ریز کرد وگفت: خدا کنه تو همین پاساژ باشه...

-اره منم به اینجا عادت کردم.... مسیرشم برام راحت بود...

عماد: حیف میشه که تو بری... پس کی برامون جعبه کادویی درست کنه؟

لبخندی زدم وگفتم: اگه همین جا تو همین پاساژ باشم که عالی میشد...

عماد با احساس همدردی گفت: اتفاقا چند وقت پیش اقا رامتین بهم گفت: دنبال یه دختر جوونه واسه فروشندگی... تمام منظورش هم به تو بود.

به عماد نگاه کردم.

از نگاه خیره ام در رفت و فوری از جاش بلند شد وبه سمت سماور رفت و توشو پراب کرد وگفت: البته من که گفتم کسی وسراغ ندارم.

یه نفس راحت کشیدم که عماد گفت:راستش خودش گفت تی تی کارنمیخواد؟!

با استرس تندی پرسیدم: تو چی گفتی؟

عماد: گفتم نمیدونم باید از خودش بپرسی...

اه از نهادم بلند شد... هیز ترین فرد پاساژ همین اقا رامتین بود. با ۵۰ سال سن. طبقه ی دوم مانتو میفروخت... البته اینکه مانتو میفروخت اصلا مهم نبود موضوع این بود که اونقدر چشم چرونی میکرد که هیچ وقت هیچ مشتری دائمی نداشت! یک ادم شکم گنده که با نگاهش تو رو قورت میداد. چنان به صورتت زل میزد که حتی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قدرت دیدش میکروب ها و کرم هایی که داخل منفذ پوستت چرخ میزدن هم بود. اونقدر خیره ادمو نگاه میکرد که از دختر بودنت پشیمون میشدی!

عماد با ناراحتی گفت: بد گفتم بهش؟

-نه ... میدونی یه جوریه...

عماد: اره واقعا ادم تو کارش میمونه... مردک جای بابابزرگ ادمه ولی از رو نمیره ... حالا اگه اومد سراغش بپیچونش دیگه ... نگران چی هستی؟

-همینم که مجبور میشم باهاش حرف بزنم بدم میاد.

عماد به پیشخون تکیه داد وگفت: گفتم اگه تو واقعا نیاز به کار داشته باشی شاید پیشنهادشو قبول کنی...

با تعجب به عماد نگاه کردم...

فوری حرفشو راست وریس کرد وگفت:البته ماها که تو رو میشناسیم... میدونیم تو حاضر نیستی هرکاری بکنی.

با اخم گفتم:خوبه میدونی و پیش خودت تز میدی...

عماد با ناراحتی گفت:اخه از اینکه ازپاساژ هم بری خوشم نمیاد...

از حرفش خندم گرفت. عین بچه ها حرف میزد. با اینکه بیست و دوسالش بود ... اما خیلی اداهاش هنوز تو بچگی مونده بود.

بخصوص صورت بیبی و بچگانه اش... با مدل چشمهای مورب و قهوه ای و موهای خرمای... قدش کوتاه بود.

با وجود اینکه خودم یه دختر قد کوتاه ریزه میزه محسوب میشدم اما اون فقط یه سر و گردن ازم بلند تر بود. این درحالی بود که فریبرز که نوک سرم تا شونه اش بیشتر نمیرسید و جز ادم های قد متوسط حساب میکردم!

کنارم نشست وگفت: بخدا خودمم اینجا اضافه ام وگرنه به عیسی میگفتم تو رو بیاره اینجا وایسی ... تو هم که زبونت خوب میچرخه...

بخاطر این حرف با محبتش لبخندی زدم وگفتم:مرسی عماد تو لطف داری.

لبخندی زد و خواست حرف دیگه ای بگه که با صدای بم و کلفت عیسی سرمو به سمت در چرخوندم.

با همون قیافه ی ژولیده و فرفریش با یه لبخند همیشگی شاد وبشاش وارد مغازه شد .

به احترامش از جا بلند شدم و گفتم :سلام...

به احترامش از جا بلند شدم و گفتم :سلام...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا کمر تعظیم کرد وگفت: به به ... بانوی بانوان... سرور سروران... شاهزاده... پرنسس ... زیبای خفته ی پاساژ...

من و عماد از این لحن حرفهاش میخندیدیم.

با خنده گفتم:عیسی... صاف وایستا... الان یکی می بینه...

عیسی صاف شد وگفت: ببینه به درک ... به ... چه تیپی زدی امروز... سورمه ای بهت میاد...

چادرم و مرتب کردم وبه مقنعه ام اشاره کردم وگفتم: اینو سورمه ای می بینی؟

عیسی متفکرانه گفت: نه اینکه مشکیه...

توچشماش خیره شدم وگفتم: پس چی؟

عیسی چشمکی زد و گفت: فهمیدم.سایه ی پشت چشمت سورمه ایه...

با خنده گفتم:خل و چل من اصلا سایه زدم؟

عیسی:جون عیسی نزدی؟

از حرکات خل چلیش خندیدم وگفتم: برو بابا خدا شفات بده...

عیسی با جدیت گفت: بخدا در ورود یه لحظه حس کردم سیندرلا لنز گذاشته چشاش سورمه ای شده...

-باشه تو راست میگی...

عیسی روی صندلی نشست و جعبه ی چایی کیسه ای و تو بغل عماد پرت کردوگفت: بچه بپر دو تا چایی ردیف کن...

عماد با خنده گفت: به چشم... و به سمت سماور رفت.

عیسی رو به من گفت: چه حال چه خبر؟

-خبری نیست... تا اخر هفته از شرم خلاص میشید...

عیسی لبخندش جمع شد و با ناراحتی گفت: نگو دیگه ... یاد اخر هفته میفتم مورمور میشم... ولی خوب چه میشه کرد... حقه دیگه... شتریه که دم خونه ی هرکس میخوابه... حالا هم که ...

و ادای گریه کردن و دراورد... با کوله ام به بازوش زدم وگفتم: ساکت...

عیسی خندید وگفت: سفارشها رو اوردی؟

-اره... همشون حاضرن...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عیسی بلند شد وگفت: خوبه ... و نایلون ها وساکها رو باز کرد...

با دیدن ساک هایی که دستی درستشون کرده بود م وجعبه ها لبخندی زد وگفت: ای ول بابا اینا چه خوشگل شدن... با گونی درست کردی؟

-اره ...

عیسی:ناکس از کجا اوردی؟

-ازخرازی خریدم.

عماد با تعجب واردبحث شد وگفت: مگه خرازی گونی میفروشه؟

-میفروشه دیگه...

وبه جعبه ی مدل قلبی اشاره کردم وگفتم: اینجاشو گند زدم با خز پوشوندم خوب شده؟

عیسی جعبه ی کادویی رو بلند کرد ونگاه کرد وگفت: اره ... اصلا مشخص نیست... عالی شده...

و به دو تا جعبه ی بزرگتر مستطیلی اشاره کرد وگفت: اینا چه محکمن؟

-جعبه کفشه دیگه...

عیسی ابروهاشو بالا داد و گفت:بازم جعبه کفش؟

-اره... نترس با فابریانو کاورش کردم... هیچیش مشخص نیست...

عیسی در جعبه رو باز کرد وبا احتیاط بو کشید وگفت:خوبه بوی کفش نمیده...

-نه بوی چسب میده ... راستی پوشال توش نریختما... گفتم شاید بدون پوشالشو کسی خواست...

عیسی:اهان.... مرسی... خیر ببینی الهی چشمم کف پات هزار الله اکبر که از هر انگشت دخترم هزار تا هنر میریزه...

باخنده سری تکون دادم.ساعت هشت و نیم بود... با استیصال ایستاده بودم و منتظر بودم تا حساب کتابمو بکنن وبرم... کم کم داشت دیرم میشد... تا میرسیدم خونه ساعت ده اینطورا میشد.

عیسی به ساک های رنگی نگاهی کرد و گفت: خوب ده تا ساک دستی... ۴تا جعبه ی معمولی ... یکی هم جعبه ی قلبی... سر جمع چقد ر تقدیم کنیم ؟

سرمو چپ و راست کردم وگفتم: دیگه خودت دستت به چقدر میره ... میدونی که خرازی ها چقدر گرون میفروشن... الان همین روبان سه رنگه رو فکر میکنی متری چند خریدم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عیسی سری تکون داد وگفت: خوب من که ساک ها رو میفروشم سه چهار تومن... جعبه ها هم مستطیلی ها شیش تومن ... قلبه هم شاید شیش و نیم... حالا حساب کن دیگه ده تا سه تومن و ۵ تا شیش تومن.... منهای سودش... سر جمع سی خوبه؟

راضی بودم...

لبخندی زدم وگفتم: خیرشو ببینی...

عیسی لبخندی بهم زد و سه تا اسکناس ده تومنی و گذاشت جلومو گفت: اون جعبه کوچیک ها رو کی میاری؟

-درستشون کردم... تزیینش مونده... فردااینطورامیارم...

عیسی لبخندی زد وگفت: مرسی...

-خوب امری نیست؟

عماد فوری گفت:چاییتو نخوردی...

لیوان یه بار مصرف پلاستیکیمو برداشتم وبا پولکی کنجدی مشغول شدم.

عیسی با خنده گفت: راستی شنیدی که ... عماد رفته خواستگاری دختره گفته من الان می خوام درس بخونم عماد می گه یعنی چند سال دیگه می خوای ازدواج کنی؟ دختره میگه:

پـَـَـ نـــه پـَـَـــــــ ۱۰ دقیقه صبر کنی این صفحه رو بخونم درسم تموم میشه...

هنوز ذهنم برای شنیدن این جمله دستور خندیدن نداده بود که عیسی بعدیشو گفت: دیشب صدای خروپف عماد کشتمون ! تکونش دادم از خواب پریده، میگه سر صدام اذیتت میکنه؟

میگم پـَـَـ نـــه پـَـَـــــــ جنس صداتو دوست دارم میخواستم بت بگم سعی کن تو اوج که میری رو تحریرات بیشتر کار کنی ...

با خنده سرمو تکون دادم که عماد با حرص گفت: هرچی میگه میخندی...

عیسی با غر گفت: تو خفه...

عماد چپ چپی بهش رفت و رو به من گفت: دیشب...

برگشتم خونه خسته و کوفته میپرسم مامان شام چی داریم؟ عیسی میگه گشنته ؟ چند ثانیه سکوت میکنم، چشامو میبندم و یه نفس عمیق میکشم . آروم و با طمانینه میگم : بله گشنمه .

با خنده گفتم: عضو رسمی هیئت عملی ستاد مبارزه با پـــَ نـــَ پـــَ ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عماد فوری بل گرفت وگفت: دقیقا...

با خنده وشوخی به سر وکله زدن عیسی و عماد نگاه میکردم. دو تا برادر خوب بودن... باهم مغازه رو میگردوندن... از لحاظ ظاهر هم هیچ شباهتی بهم نداشتن... اخلاق هم که اصلا ... عماد اروم وکم حرف بود به نسبت اما عیسی شلوغ و سرزنده ... واقعا از بودن در کنار اونها خسته نمیشدم.

اگه وقتم اجازه میداد بازم میموندم...

داشتم خداحافظی میکردم که عیسی گفت: راستی تی تی... بیا اینم اشانتیون بابت جعبه ها...

با دیدن یه عروسک خرس کوچولو ی خوشگل ... با هیجان گفتم:وای مرسی...

عیسی خندید وگفت: شرمنده دیگه این روزا فروشم خوب نیست بابت جعبه ها شرمنده...

-برو بابا... مرسی بابت این ... خوشگله....

عیسی لبخندی زد و گفت: بری دلمون واست تنگ میشه...

لبخند سپاسگزاری زدم وگفتم: منم دلم تنگ میشه... خوب فعلا...

لبخندی بهشون زدم ودر جواب تعارف عماد مبنی بر اینکه منو برسونه کلی تعارف بارش کردم و خداحافظی کردم و از پاساژ زدم بیرون...!

با دیدن اتوبوسی که تو ایستگاه بود چادرمو کشیدم بالا و شروع کردم به دویدن ... بدو بدو خودمو به اتوبوس رسوندم... درهاشو بسته بود ... ناچارا دو تا مشت به بدنه اش زدم وصدای جمع مسافرین داخل اتوبوس که گفتن: نگه دار سوار بشه ... و مثل این جمله ها...

بالاخره نگه داشت ودر باز شد.

در ردیف اخر صندلی خالی بود ... روش نشستم و هندزفریمو گذاشتم تو گوشم و روی موج رادیو جوان تنظیم کردم... نمیدونم چرابرنامه های رادیو رو دوست داشتم. شاید از سر دلسوزی وکم لطفی بهشون گوش میکردم وگرنه کی میتونه از صدای انریکه و فروغی و استاد شجریان و سالار عقیلی بگذره که من دومیش باشم ... از پنجره به خیابون شلوغ و پر ازدحام خیره شدم...

رادیو تئاتر پخش میکرد ... از این تئاترهای رادیویی اینقدر خوشم میومد... مثل قصه ی شب بود... باعث ارامش میشد... صدای گرم و رسای ادمها در گوشم و ذهنم وسرم میپیچید... موزیک بخصوصی نداشت... توی سرم دنگ دنگ نمیکرد... همینش خوب بود. ادم اروم میشد... ولی اینکه رادیو گوش میدادم فقط از سر دلسوزی برای مجری هایی که دیده نمیشدن ... این حقیقت احساسی وجودم بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به خیابون نگاه کردم ... همیشه محور تماشام به شلوغی ها و روشنایی های شب میگذشت... به رفت و امد و خستگی و دلمشغولی ادمها خیره میشدم... بهشون فکر میکردم... رفتارشونو تجزیه تحلیل میکردم... دقیق میشدم... نکته سنج میشدم... خیره میشدم... راجع به چهره ها رو رفتاراشون تز میدادم ... پیش خودم از اونها نمایش روزمرگی میساختم... و این ساختن نمایش های واقعی رو دوست داشتم.

با دیدن ایستگاه مورد نظرم... و حجم مسافرین هولی که میترسیدن از دقیقه ها و ثانیه شمار ها جا بمونن مثل همیشه صبر کردم تا کمی خلوت بشه و بعد پیاده بشم... ساعت یک ربع به ده شب بود.

خوبیش این بود که ایستگاه درست سر خیابون خونه بود.... برای همین پاساژ ودوست داشتم... و اتوبوس های ابی که برام حکم سرویس و داشتن هم برام جالب و خوب بود...

حساب کرد م و با دو پرش از پله های اتوبوس پایین اومدم... کوله امو دو طرفه میانداختم...پرستیژ و مد روز بودن برام مهم نبود از یطرفه راه رفتن بیزار بودم. خوبی چادرملی هم همین بود.

با دیدن تیرچراغ برقی که سرکوچه ی بن بستمون بود بهش نگاه کردم... مثل همیشه سرجاش بود... حتی درخت کاجی هم که رو به روش وجود داشت هم سرجاش بود... حس میکردم این دو تا هم از هم خوششون میاد! حالا حساب کن بچه ی تیر چراغ برق و کاج چی میشه؟؟؟

نیمچه لبخندی زدم .

کوچه نیمه تاریک بود... چراغ های روشن خونه ها رو میدیدم... حتی میدونستم روی تراس خانم مظفری که همسایه ی رو به رویمون بود لباس سرخابی پریا دختر ده ساله ی خانم مظفری پهن شده ... یا کمی جلوتر ... روی تراس اقای شفیعی سه تا دیش ماهواره است و من همیشه فکر میکنم چرا یه ماهواره نمیگیرن که ال ام بیش چرخشی باشه ...!

حصیر پاره و درب و داغون طبقه ی دوم همسایه ی اقای شفیعی هم همیشه جز میدون دیدم محسوب میشه ...

با دیدن در ابی خونمون که درست رو به روی اپارتمان اقای شفیعیه... کلید و توش انداختم و وارد شدم.

یه راهروی کوچیک... سه تا پله به سمت بالا ... طبقه ی همکف خونه ی خانم شاپوری... تک واحدی.... هشت پله.... پنجره... یه راهرو که با دو قدم طی میشه... دوباره هشت پله... طبقه ی دوم خونه ی اقای نصرتی.... واحد کناریش خونه ی حاج اقا یداللهی... هشت پله ... پنجره... یه راهرو که توش چهار تا گلدون کاکتوسه و همیشه به سر تیغ یکیشون یه گوشه از چادر نخ کش شده ی خانم سرمدی وصله.... یا یه نخ مشکی اویزونه...

واحد اولی خونه ی خانم سرمدیه... بعدی و کلید میندازم و میرم تو...

یه نفس عمیق میکشم... کولمو روی مبل پرت میکنم یه لیوان پر اب میکنم و دوباره میام تو راهرو تا کاکتوس هامو که ماهی یک بار بهشون اب میدم و البته خانم سرمدی و به ستوه اوردن و اب بدم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوباره وارد خونه میشم و در ودوقفله میکنم ...

با دیدن یه سایه روی دیوار نفسمو با کلافگی فوت میکنم و میگم: باز بی اجازه اومدی تو؟

چیزی نگفت... به سمت تنها اتاق موجود تو خونه رفتم... چادرمو روی چوب لباسی اویزون کردم. عزیز روی تخت دراز کشید ه بود . تسبیح فیروزه ایش روی انگشتاش پیچ میخورد... صورتشو بوسیدم... دستهای پیرشو بالا اورد و به صورتم کشید. زبری وخشن بودن دستهاشو روی پوستم احساس کردم...

خم شدم و از روی پاتختی کرم نیوآ رو برداشتم و دستهاشو چرب کردم.

بعد هم مشغول عوض کردنش شدم... بیچاره از ساعت ده صبح تو اون شرایط پوسید.

حین کارم با لبخند گفتم:خوبی عزیز؟

لبخندی بهم زد وگفت: تو دخترمی؟

خندیدم و چیزی نگفت. پیشونی شو که موهای لخت سفید ش جلوشو گرفته بود بوسیدم و از اتاق خارج شدم.

هنوز وسط سالن پذیرایی مربعی ایستاده بود... درست روبه روی سه تا بامبویی که توی یه گلدون مستطیلی سمت چپ میز تلویزیون بلند توی اب قد کشیده بودند...

با کلافگی گفت: ساعت ده و ربعه ...

-نه بابا...

با عصبانیت گفت: تو خجالت نمیکشی؟

به سمت دستشویی رفتم و دستهامو شستم و یه ابی به سر وصورتم زدم و اومدم بیرون...

به سمت دستشویی رفتم و دستهامو شستم و یه ابی به سر وصورتم زدم و اومدم بیرون...

هنوز ایستاده بود و داشت منو نگاه میکرد. دوباره جمله اشو تکرار کرد وگفت: واقعا که بی حیایی.

مقنعه امو دراوردم وگفتم: که چی؟

-خیلی روت زیاد شده ...

مانتو مو دراوردم... زیرش یه استین کوتاه نارنجی پوشیده بودم.... به سمت اشپزخونه رفتم با دیدن یه قابلمه با فضولی درشو باز کردم...

دمپختک بود.

نه دوست داشتم نه بدم میومد... خوبیش این بود که ساعت ده ربع شب مجبور نبودم اشپزی کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مطمئن بودم اون درست کرده ... از صدقه سری خوابگاه رفتنش یادگرفته بود... دمپختک... کته ... کشک بادمجون ...املت و کوکو...

لبخندی زدم. یه قاشق و چنگال برداشتم وبا قابلمه به هال اومدم.

با حرص مقابلم نشست وگفت: این تویی؟

-پس میخواستی کی باشه؟

روی مبل نشستم و عسلی و به سمتم کشیدم وقابلمه رو گذاشتم روش ... کنارم نشست و گفت:

-این استقلالی که ازش دم میزدی این بود؟

-اشکالی داره؟

-داری چیکار میکنی تی تی؟

دستمو گرفت... انگشتامو نوازش میکرد. چشماش پر دلسوزی بود. شاید دلسوزی برای تنهاییم ... چشمم از روی صورتش به حلقه اش سر خورد ساعت تیسوت. به پیراهن ابی اتو شده اش... به زنجیر سفیدی که توی گردن کشیده اش بود... به موهای سیاه واکس خورده ی خوش حالتش... صورت اصلاح شده... بوی عطر ورساچه ی گرونش... شلوار جین مارک دیزل دار انچنانیش... دوباره برگشتم به سر نقطه ی اول... چشمهای سبز پر دلسوزیش!

-من خوبم... همین کافی نیست؟

با داد گفت: نه ....کافی نیست...

دستمو رها کرد به موهاش چنگ زد و با صدای بلندی گفت: داری ابروی هممونو می بری... یه نگاه بخودت بنداز... الان وقت اومدن یه دختر به خونه است؟ اره؟ این تویی تی تی؟

-من ابرو می برم؟ تو نگران ابروتی ...؟ مجبور نیستی بیای اینجا...

چشمهای سرخ از عصبانیتشو بهم دوخت وگفت: که ولت کنم ول تر از اینی که هستی بشی؟

-دارم پول درمیارم... میرم سرکار... جرمه؟ گناهه؟خلاف شرعه؟ هان؟

-حلاله؟ تن صداش بالاتر رفت و گفت: این پولی که تو از این راه درمیاری حلاله؟

به سمت تلویزیون رفتم... روشنش کردم... کنترلشو از روی میز عسلی که خودم از جلوی مبل سه نفره ی کرم رنگ کشیده بودمش سمت مبل دو نفره ، برداشتم و صداشو کمی زیاد کردم.

دلم نمیخواست همسایه ها صدای جر وبحثمون روبشنوند...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با کلافگی گفتم: من اگه سرچهار راه هم وایسم و از تجریش تا جردن و اتو بزنم هم پولی که درمیارم حلاله ... فهمیدی؟

دستشو بالا برد تا بزنه ...

اما نزد.... انگار گیر کرد. احتیاج به یه اهرم مجدد داشت تا حرصشو سرم خالی کنه...

لحنمو ملایم کردم وگفتم:

-مگه دارم چیکار میکنم داداش؟ خوبه ریخت وقیافمو می بینی و این حرفا رو میزنی...

دستش هنوز بالا بود.

نفس عمیق وکلافه ای کشیدم.داشت با غیظ نگام میکرد و این نگاهش باعث شد تا پوزخندی بهش بزنم وبگم: چی شد؟ سوزنت گیر کرد اقا طاها؟

طاها دستشو پایین اورد و با بدجنسی گفتم: برو از خونه ی من بیرون...

چیزی نگفت... منم در سکوت به چهره ی ملتهبش نگاه میکردم.

به خونی که به گردن و صورتش هجوم اورده بود... به نبض شقیقه اش. به نفس های پر از حرصش...

طاها نفس عمیقی کشید... دوباره با نگاه سابق پر دلسوزیش نگام کرد وگفت: برگرد اصفهان... پیش بابا...

-تو نگران منی؟ یا نگران نگرانی های خودت؟ منو میخوای دک کنی که حواست پی من نباشه؟هوم؟

طاها پوفی کشید وگفت: ۴ سال گذشت... بس نیست؟

-بسه؟ چی بسه؟ من دارم تو خونه ی مادربزرگم زندگی میکنم وازش نگهداری میکنم... این ایرادی داره؟

طاها با دندون قروچه گفت:سر تا پات ایراده ...

-خوب تو چرا دست از سر این ادم سر تا پا ایراد برنمیداری بری سر زندگیت... بذار اینم زندگی خودشو بکنه...

طاها کمی به سمتم خم شد وگفت: بذارم هر غلطی که دلت خواست بکنی؟

-تا غلط و چی فرض کنی...

طاها با لحن مغایری گفت:تی تی بیا توشرکت پیش خودم کار کن...

-بشم نوکر زنت و فامیلاش...

طاها با مسخرگی گفت: تا کی میخوای خواهر شوهر بازی دربیاری...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تاهروقت زنت عروس بازی هاشو گذاشت کنار...

طاها با تاسف گفت: لیاقت لطف نداری تی تی...

-تو داری؟

طاها در سکوت بهم نگاه کرد... دستهاشو مشت کرده بود ... دوباره همون حالت ملتهب چند لحظه ی پیش...

لبخندی زدم وگفتم:همین که تو رو نگه داشتن بسه ... دیگه واسشون سربار نیار...

طاها :حقا که بی لیاقتی... کیف و کاپشنش اسپرشتو از روی مبل یه نفره برداشت... دوباره به من نگاه کرد.

من حتی دعوت به شب موندنش نکردم...

دست تو جیبش کرد و سه چهار تا تراول از تو جیبش دراورد... خواست بهم بده که فوری گفتم: از پولای زنت درست استفاده کن... قرار نیست پول تو جیبی هایی که بهت میده رو به خواهرت صدقه بدی...!

با نگاهش بهم فهموند هنوز سر حرفش هست... من واقعا بی لیاقتم...!

در حالی که تا دم در بدرقه اش میکردم و نگاهم روی شلوار مارکش ثابت مونده بود خودم در قفل شده رو براش باز کردموگفتم:شلوارت مارکش دیزله نه؟

نگاهش حاکی ازتایید بود اما جوابمو لفظی نداد.

لبخندی بهش زدم وگفتم:لابد خانمت سرت کلی منت گذاشته که گفته مارکه وفلان و اینا؟

باز همون نگاه تایید در سکوت...

باپوزخند گفتم:سرت کلاه گذاشته ... اینو از یه تولیدی ایرانی خریده... از همونا که حراجشون ۱۵ ۱۶ تومنه... مارک الکی میزنن... برو بهش بگو ... خواست مارک بخره ... اصل باشه بیاد پیش خودم...

و لبه ی کمر شلوارشو گرفتم و برش گردوندم وگفتم: دیزل نمیزنه تولیدی فلانی وبرادران!!! با پوزخند گفتم:همیشه گیج بودی... مراقب باش سرت منت نذاره همیشه یادت باشه که تو ازش سرتری اقای مهندس خوش تیپ ...!

و در روش کوبیدم...

دو تا نفس عمیق کشیدم و به سمت دمپختکم رفتم... دست پخت طاها بدک نبود.

اما حرفهاش هنوز تو سرم بود ... ۴ سال گذشت... واقعا ۴ سال گذشت؟ انگار همین دیروز بود که با ترس وهول ولا با طاها اومدم تهران برای ثبت نام دانشگاه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انگار همین دیروز بود که برای اولین بار زندگی تو خوابگاه و تجربه کردم و بعد بخاطر بد شدن حال عزیزاومدم اینجا و موندگار شدم... کار میکردم ... درس میخوندم... منت بابا رو هم نمیکشیدم... که واسم پول پست کنه ... هیچ وقت نفهمیدم مشکلش با من چیه ...اما با من که دومین بچه اش بودم مشکل داشت.

خودم کار میکردم... خودم خرجو میدادم... این استقلال و دوست داشتم. هراز گاهی هم طاها یه نوک به زندگیم میزد... که بگه فکر نکن حواسم بهت نیست.

خیلی برام مهم نبود ... این تنهایی خونه ی عزیز و دوست داشتم... ککمم نمیگزید بابام ولم کرده بود به امون خدا اصلا برام مهم نبود... من زندگی خودمو داشتم اون و زنش هم زندگی خودشونو... خوبیش این بود که با وجود زن بابا خیلی هم از بابت این نبودن من خوشحال بودن...!

غذامو تند تند خوردم ... به سمت کمدی که تو هال بود رفتم و بساط جعبه ها رو بیرون اوردم ومشغول شدم.

باز فکرم رفت سمت پاساژ... اگه دوباره کارمو از دست بدم ؟ اه بلند بالایی کشیدم و به اتاق رفتم.

عزیز به سقف نگاه میکرد. بعد از سکته ی دومش از راه رفتن افتاده بود .

باید کمی جا به جاش میکردم تا زخم بستر نگیره... با لبخند نگام میکرد... واقعا داشتنش یه نعمت بود برام...

با صدای لرزن و مهربونش گفت: آفاق تویی مادر؟

دستهاشو گرفتم و گفتم: نه عزیز... من دختر افاقم... تینا... تی تی... منو یادته؟

با تعجب گفت: مگه آفاق ازدواج کرده؟

خندیدم و بالش و پشت کمرش صاف کردم وکمکش کردم بشینه...

با همون تعجب وحیرتش گفت: میدونی با کی ازدواج کرده؟

خواستم بگم با یه ادم نسناس که سه ماه بعد فوتش رفت دوباره یه زن ترگل و ورگل گرفت ... اما چیزی نگفتم.

با لبخند گفتم: اره عزیز مرد خوبیه ...

عزیز : افاق خوشبخته؟

به چهره ی شکسته ی عزیز نگاه کردم... چشمهای سبزش همرنگ چشمهای مامانم بود... حتی رنگ چشمهای طاها هم به رنگ چشمهای عزیز ومامان بود... فقط من این وسط بی نصیب مونده بودم.

-اره عزیز خوشبخته... خیلی خوشبخته...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه جورایی باز دلم گرفت ... چهارسال بود سرخاک مادرم نرفته بودم... درست وقتی که تهران دانشگاه قبول شدم و اومدم اینجا دیگه پامو اصفهان نذاشتم... همه ی بهونه ام هم برای موندن در تهران نگهداری از عزیز بود . چون اگه من ازش مراقبت نمیکردم میفرستادنش اسایشگاه .

اهی کشیدم.... صندلی چرخ دار عزیز و کنار تخت گذاشتم و دستم و انداختم زیر بغل عزیز و کمکش کردم بشینه رو صندلی...

عزیز و به هال بردم و تی وی وروشن کردم.

زیاد سریال حالیش نمیشد امابی سر وصدا به تی وی نگاه میکرد وسرگرم میشد تازه وقتی میرفت پیام بازرگانی ناراحتم میشد و سر من غر میزد چرا کانال و عوض کردم.

منم برای خودم بساطی داشتم... با دیدن سریال شبکه ی یک سرش گرم شد و منم مشغول تزیین جعبه ها شدم... خدا فردا رو بخیر بگذرونه...!

هندزفری مو توی گوشم گذاشتم و به سرعت قدم هام اضافه کردم...

صدای گوینده ی رادیو جوان تو گوشم بود ... درحالی که زیپ گرمکنم و بالا میکشیدم ... چادرمو روی گرمکنم صاف کردم. از اینکه همه ی نگاه ها به سمتم بود که داشتم با چادر توی پارک پیاده روی میکردم بدم میومد با تمام عادتی که به این نگاه ها داشتم اما بازم یه جوری تعجب میکردن که انگار من چه لباسی پوشیدم. مطمئن بودم که اگه یه دختر برهنه ساعت هفت صبح توی پارک پیاده روی تند میکرد اینطوری نگاهش نمیکردن که به من خیره میشدن.

درست از وقتی که اومده بودم تهران این پوشش و انتخاب کردم. حس میکردم بهم امنیت بیشتری میده ... در بدو ورود به دانشگاه هم حتی چادری نبودم اما از وقتی که با عزیز زندگی میکردم و داشتن همسایه هایی مثل حاج اقا یداللهی و خانم شاپوری یه جورایی انگار بهم تلقین شد که یه دختر تنها با یه پیرزن کم حواس باید پوشش درستی داشته باشه وگرنه براش حرف درمیارن. نمیتونم صد در صد بگم برای خوشایند دیگران چادری شدم اما این جور حجاب واقعا باعث میشد خیلی از نگاه هارو دنبال خودم یدک نکشم... شاید یه پرش رو به کمال بود که قبلا زیاد بهش اهمیت نمیدادم اما حالا خوشحال بودم که همه منو با تعجب نگاه میکنن یک تعجب از اینکه شاید یه دختر چادری که صبح توی پارک برای سلامتیش پیاده روی میکنه صورت بامزه ای داره ،همین نه بیشتر و مسلما نقل بحث هم میشم... لابد برای کسی تعریف میکنه ... اوه باز تفسیرات من شروع شد. چادرمو مرتب کردم. دوست خوبی بود باعث میشد کسی کاری به کارم نداشته باشه همین کلی می ارزید.

توی پارک با دیدن شهروز که به طرفم میومد لبخندی زدم .

یکی از پای ثابتین ورزش صبحگاهی پارک سر خیابون خونه بود پنج شیش ماه پیش باهاش اشنا شده بودم یه بار که یه سگ دنبالم کرده بود ساعت هشت صبح اومد نجاتم داد بعد فهمیدم سگ خودشه و کلی باهاش دعوا کردم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

... همون یه دعوا برای اینکه هر روز صبح قیافه ی نحس با نمک سگشو ببینم کافی بود... بهم رسید باخنده گفت: به به تی تی خانم سحر خیر...

ایستادم و با نفس نفس گفتم: سلام... صبح بخیر...

شهروز : واینسا ... عرق کردی سرما میخوری...

با هم شروع کردیم به تند راه رفتن که گفت: چه خبرا؟

-سلامتی... ویلیام(سگش) کجاست؟

با لبخند شرورانه ای گفت: باز که دلت واسه اش تنگ شده؟

-خدایی امروز نیاوردیش؟

شهروز دو انگشتشو گذاشت تو دهنش و یه سوت بلند کشید ... وای خدا بخیر بگذرونه ... با دیدن ویلیام که از نژاد روت ویلر بود و خیلی هم زشت وایکبیری بود در حالی که به سمتمون می دوید با استرس گفتم: بفرستش بره... بخدا به چادرم بخوره نجس بشه من میدونم و تو...

شهروز با خنده گفت: یه بار میخوای ببینیش یه بار میگی بفرستم بره ... من از دست تو چه کنم؟

-چمچاره...

ویلیام به سمت صاحبش اومد و خودشو لابه لای پاهش میچرخوند.

تقریبا ازش نمیترسیدم یعنی از قیافه اش اصلا خوشم نمیومد اما رابطه ام باهاش بد نبود دورا دور طوری که به چادرم نخوره می دیدمش و بهش لبخند میزدم ... البته ارتباطم با گربه ها بهتر بود تا سگها ... ! ولی در کل عاشق حیوون ها و گل و گیاه ها بودم...

شهروز نفس عمیقی کشید وگفت: کارت درست شد؟

-نه متاسفانه ... اخر هفته رسما بیکار میشم...

شهروز سری تکون داد وگفت: نمیدونم پیشنهادی که میخوام بهت بدم صحیح هست یا نه ... اما چون خودت گفته بودی ...

با ذوق گفتم: واسم کار پیدا کردی؟

شهروز: من که نه ... یعنی راستش مطمئن نیستم قبول کنی...

-خوب اره ... هرکاری وکه نمیکنم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

شهروز لبخندی زد و گفت:حالا بیا خود رعنا برات توضیح میده...

رعنا همسرش بود ... دو تایی باهم به پیاده روی میومدن... ولی شهروز بیشتر میدوید و رعنا بخاطر شرایطش که یه کوچولو حامله بود پیاده روی میکرد.

با دیدن رعنا که تپلی روی نیمکت نشسته بود لبخندی زدم و با خوش رویی جلو رفتم و سلام کردم.

رعنا به سختی از جاش بلند شد وگفت: به به... ببین کی اینجاست... احوال تی تی جون ... صورتمو بوسید و گفت: کم پیدایی...

شهروز با گفتن: منو ویلیام یه دوری میزنیم ... ازمون فاصله گرفتن...

رعنا دستشو پشتم گذاشت وگفت: خوب خانم ستاره ی سهیل...

با خنده گفتم:رعنا دست بردار ... همش یه روز پارک نیومدم...

رعنا خندید وگفت: اینقدر به بودن و دیدنت عادت کردم بخاطر همین گفتم...

-لطف داری...

دوست داشتم زودتر بره سر اصل مطلب اما خودشو کمی جا به جا کرد ... بهش نگاه کردم و گفتم: طوری شده؟

رعنا: این نیمکتا هم سرده هم سفته کمردرد گرفتم ...

-چشم میگم براتون مبله اش کنن...

رعنا خندید و گفت: میدونم الان دل تو دلت نیست... شهروز وفرستادم دنبالت که بیارتت اینجا باهات حرف بزنم...

-راجع به کار؟

رعنا: امیدوارم از دستم دلخور نشی فقط...

-نه واسه چی؟ خوب یا قبول میکنم یا اگه خوشم نیومد قبول نمیکنم دیگه هان؟

رعنا به شوخی به شونه ام زد وگفت: دمت گرم که اینقدر میفهمی... راستشو بخوای یکی از اقوام ما یکم تو زندگیش درگیری داره وقتش به کارای متفرقه اش نمیرسه ... اینه که دنبال یه ادم مطمئن میگرده هفته ای یه بار ...

و سکوت کرد.

چشمم به دهنش بود... خوب بگو دیگه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوب؟

رعنا: یه کم خونه اش و تمیز کاری کنه و برای یه هفته اشپزی کنه ... البته پولش عالیه ... یعنی شهروز که بهم گفت با خودم گفتم من شرایطشو داشتم خودم میرفتم...

-یعنی برم خونه اشو تمیز کنم؟

رعنا شرمنده گفت: اره دیگه ... تمیز کاری و گرد گیری و پختن غذا... البته بیشتر اخری... چون مرده... ارشیتکته ...تازگی ها هم مشغول پایان نامه ی ارشدشه ... پارسال فوق عمران قبول شده بود...

-اهان...

به کتونی هام خیره شدم ورعنا گفت: ناراحت شدی؟

-نه بابا واسه چی؟

رعنا:راستش شهروز گفت بهت نگم ناراحت میشی اما من از سر دوستی بهت گفتم ، گفتم شاید اگه خیلی به کارنیاز داشته باشی اینو قبول کنی...

-شماره تلفنی ادرسی چیزی ازش داری؟

رعنا: اره ... اتفاقا با خودم اوردم... توکیفش فرو رفت و من فکر کردم یعنی اینقدر وضع و اوضاعم خرابه که برم بشم کلفت خونه ی یه اقای مهندس!!!

هرچند از دست رعنا وشهروز ناراحت نبودم و این کارشونو گذاشته بودم به حساب لطف و خیرخواهیشون ... اینکه خواستن یه لطفی در حق دوستشون بکنن... اما نمیدونم... شایدم اگه بیکاری وبی پولی خیلی بهم فشار بیاره قبولش میکردم...

رعنا یه ورق بهم داد که روش شماره و کروکی و ادرس ونوشته بود.

با لحنی که سعی میکردم عادی باشه گفتم: اشکالی نداره که فکر کنم؟

رعنا: نه قربونت برم... تی تی جون شرمنده ها ... من پیش خودم گفتم شاید قبول کنی...

-تا هفته ی دیگه جوابتو میدم باشه؟

رعنا لبخندی زد وگفت: باشه ... تی تی؟

-بله؟

رعنا:ناراحت شدی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه دیوونه ... خلی ها...

رعنا:خیالم راحت باشه؟

با خنده گفتم:اره... راستی این اقا مهندس چند سالش هست؟

رعنا با خنده گفت: ۲۹ ۲۸ ... تازه یه شرکت تاسیس کرده اینه که درس و کارهای خونه و کارهای شرکت رو نمیتونه با هم انجام بده... پسرخوبیه ... البته نا گفته نماند شما وقتی میری به خونه اش که ایشون نیستن و معمولا تا اخر شب دیروقت تو شرکت جدید التاسیسشه... من تو رو جای امن وامان میفرستم عزیزم...

-حالا چه نسبتی با تو داره؟

رعنا لبخندی زد وگفت: شهروز بهم گفته بهت نگم ... دروغش اینه که قرار بود بهت بگم دوست خانوادگیمونه ... اما راستشو بگم بهتره... پسرعمومه ... پدر و مادرش سال پیش فوت شدن ... تا قبلش با اونا زندگی میکرد ... خودشو غرق کار و درسش کرده ... حالا ریش و قیچی دست خودت... راستی تی تی از من میشنوی برو پسر خوبیه ... شاید دری به تخته خورد و یه بادا بادایی دعوت شدیم...

وبلند خندید.

از حرفش خندیدم و فکر کردم عین این فیلم های جشنواره ای برم خدمتکار یه خونه ی بزرگ و یه پسرجوون مجرد بشم و تهش هم لی لی لی حوضک!!!

از فکرم خندیدم... به ساعت نگاه کردم... ۹ بود... دیگه باید میرفتم خونه یه دوش میگرفتم و صبحونه میخوردم و میرفتم بوتیک... این روزای اخری نباید بهونه دست فریبرز میدادم .همینطوری هم کلی از دست روزگار شکار بود!!!

از رعنا کلی تشکر کردم و بهش گفتم که خودم بعدا خبرش میکنم ... بعد از اینکه فکرامو کردم... مسلما جوابم منفی بود بیشتر بخاطر تعارف و این حرفها تصمیم گرفتم به رعنا بگم روی پیشنهادش فکر میکنم وگرنه جوابم برای خودم مشخص بود. خداحافظی کردم و بهش سپردم از شهروزم خداحافظی کنه... تا خونه با صدای مجری خوش صدا و پر انرژی رادیو جوان دوی ماراتون رفتم و کم و بیش فکر کردم ... اگه طاها و زنش بفهمن من رفتم خونه ی یه مرد مجرد کلفتی ، حتما منو میکشن...!

زود دوش گرفتم وصبحونه ی عزیز و دادم ، خدا صاحب کارخونه ی ایزی لایف و سلامت نگه داره ... عزیز و بقچه کردم و چند بار محکم صورتشو بوسیدم و تمام وسایلی که توی یخچال کنار تختش بود و چک کردم تا وقت گرسنگیش ضعف نکنه ... خوشبختانه حواسش به این یه موضوع خوب قد میداد. از خونه خارج شدم.

کولمو روی شونه انداختم و توی ایستگاه ایستادم ...

خیلی زود به مغازه رسید م...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دیدن فریبرز که توی مغازه نشسته بود لبخندی زدم وسلام کردم.

سرشو بالا گرفت وگفت: به به ... تی تی خانم ... چطوری؟ صبح بخیر...

از این احوالپرسیش شوکه شدم... اصولا همیشه غر میزد چرا دیر اومدی!!!

روی صندلی نشستم وگفتم: چه خبر؟ دشت کردی؟

فریبرز : نه هنوز...

کوله امو روی قفسه گذاشتم و ازشیر اب سینکی که کنار اتاق پرو در کنج مغازه بود یه سطل و پر اب کردم و طی و برداشتم وفریبرز گفت: چیکار میکنی؟

-اینجا رو تمیز کنم دیگه ...

فریبرز بلند شد و به سمتم اومد وگفت: نمیخواد ... بیا اینجا بشین ... دو روز دیگه میخوایم بریم ... چی و تمیز میکنی؟

دلم یهو گرفت... واقعا قرار بود این مغازه رو تخلیه کنیم...

سرمو تکون دادم تا از فکرهایی که توش چرخ میخورد پاک بشه ... فریبرز بهم نگاه میکرد. یه مدلی مهربون بود قیافه اش... دقیقا برخلاف بقیه ی روزها ...

روی صندلی نشستم و بهش زل زدم .

فریبرز چشماشو چپ کرد و منم خندیدم.

فریبرز لبخند نامحسوسی زد وگفت: نظرت چیه امروز کار وتعطیل کنیم؟

با تعجب گفتم: واسه چی؟

فریبرز شونه هاشو بالا انداخت وگفت: همینطوری... یه نهار بهت بدهی دارم ...

نهار؟

اصلا یادم نمیومد واسه ی چی فریبرز بهم نهار بدهکاره ...

از نگاه عجق وجقم گرفت که هیچی حالیم نشد از حرفش...

لبخندی زد وگفت: بابا سر دربی؟ ازم قول گرفتی سر برد تیم بهت نهار بدم...

-اهان...

فریبرز: هاان...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم وگفتم: اون که یه شوخی بود.

فریبرز ابروشو با لا داد وگفت: یعنی من بیخود جدی گرفتمش؟

لبخندی زدم وگفتم: نه ... منظورم این نبود، خوب حالا چی؟ میخوای امروز کار وتعطیل کنی و به من نهار بدی؟

فریبرز: اشکالی داره؟

-نمیدونم ... پس فروشمون چی؟

فریبرز: حالا فروختیم فروختیم نفروختیم هم بیخیالش ... زیاد مهم نیست. خوب بریم؟

شونه هامو بالا انداختم وگفتم: پس بریم یه رستورانی که من میگم...

فریبرز: یعنی نریم پرستو؟

رستوران پرستو درست مقابل پاساژ بود وتمام پیش خدمتهاش و کارکنانش اکثر فروشنده ها رو میشناختند. بنظرم خیلی جالب نمیومد که بریم اونجا، اصلا صورت قشنگی نداشت بخصوص اینکه من دوست نداشتم آتو دست کسی بدم. من تی تی با این وضع و اوضاع و اخم و تخمی که واسه همه میومدم حالا با صاحب کارم برم پیتزا بخورم... مردم چی میگن! هرچند تو فرهنگ ذهنیم اینکه یه نهار با کسی بخورم اصلا اشکالی نداشت ... چون به فریبرز مسلما اجازه نمیدادم از جوانب و حد خودش بگذره.

-نه نریم... بریم یه رستوران سنتی ... من زیاد از حال و هوای پرستو خوشم نمیاد.

فریبرز: باشه هرچی تو بگی...

-اوه چه مهربون... اصلا بهت نمیاد.

فریبرز لبخندی زد وگفت: امروز تلافی تمام روزهای بداخلاقیمه ... میخوام جبران کنم.

-فقط تو یه روز جبران میشه؟

فریبرز سرشو پایین انداخت و زیرزیرکی نگام کرد وگفت:تو هرچند تا روزی که تو بخوای.

با تعجب بهش نگاه کردم.

فریبرز سرشو تکون داد وگفت: خوب بریم دیگه ...

از حرفش خیلی تعجب کردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روز اولی که دیده بودمش برام مشخص کرد که حق ندارم ادا اصول دخترونه و عشوه و ناز وغمزه بیام ... و با توجه به قیافه و ظاهرم بعدها بهم گفت که از کار کردن کنارم راضیه ... و این برام یه امتیاز مثبت حساب میشد که کنار کسی کار میکنم که درک خوبی رو این مسائل داره.

به هرحال پیشنهادمو مبنی بر اینکه بریم یه رستوران سنتی یا چلو کبابی قبول کرده بودو به قول خودش دوست داشت یه امروز و طوری رفتار کنه که جبران تمام بد اخلاقی هاش باشه .

البته درک بعضی از رفتارهاش ونگاه های خیره اشو لبخند های گاه وبیگاهش برام سخت بود.

من مثل همیشه بودم همون ادم در همون پوسته ی جدی و نسبتا خندانم درست مثل همیشه، اما فریبرز!

مقابلش روی تخت چهار زانو نشسته بودم . فاصله امون مناسب بود اما نمیدونم چرا دوست داشتم بیشتر ازش دور بودم و مدام فکر میکردم کاش تختی که روش با یک قالیچه با تاروپود سرخ و گلی های رنگین نقش بسته شده بود کمی طویل تر بود.

فریبرز منو رو برداشت وگفت: چلو کباب برگ مخصوص و هستی؟

-نچ...

فریبرز از بالای منو به من نگاه کرد وگفت: نه؟

-نه ... من دیزی سنگی میخوام...

فریبرز لبخندی زد وگفت: مگه نگفتی بریم چلو کبابی...

-خوب اینجا رو میگن چلو کبابی دیگه ... ولی من دیزی سنگی میخورم و نون سنگک و دوغ ... ترشی و زیتون پرورده هم میخوام...

فریبرز خندید وگفت: ای ول... نمیدونستم دیزی دوست داری...

-وای عاشقشم...

فریبرز یکی و صدا کرد و پسرجونی که یه لباس سنتی که با شال کمرشو بسته بود و یه کلاه بامزه ی مشکی هم سرش کرده بود و طرح لباسش هم بته جقه و گل بوته و طرح های اسلیمی داشت جلو اومد.

سفارشمونو دادیم و تا وقتی که غذا برسه ، فریبرز مشغول قلیون کشیدن بود .

منم به حوض ابی فیروزه ای نگاه میکردم که درست وسط رستوران سنتی قرار داشت و یه حال و هوای نازی و به فضای سنتی بخشیده بود.

غذا رسید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من سفره رو پهن کردم و فریبرز داشت نون خرد میکرد برای تیلیت.

با یه مشت کوبنده پیاز و خرد کردم.

از اینکارم فریبرز خندید و سرشو تکون داد وگفت: ای ول ... از این کاراها بلد بودی؟

-پس چی فکر کردی؟

فریبرز گوشت کوبیده رو درست کرد و جفتمون با ولع مشغول شدیم. عجب دیزی سنگی تپلی بود. با اینکه جا نداشتم تا تهش بخورم اما زورمو زدم. اینقدر بدم میومد ازاینکه غذام اضافه بمونه.

فریبرز غذاش تموم شد. من با ته مونده ی دوغم وقت میگذروندم.

فریبرز با کمی من من گفت: راستش نتونستم کاری برات جور کنم...

-عیبی نداره ... حالا کو تا اخر هفته ... خدا بزرگه.

فریبرز سرشو پایین انداخت وگفت: میخوام جای دیگه رو اجاره کنم.

چشمام برقی زد وگفت: منم می بری پیش خودت؟

فریبرز اهمی کرد وگفت: یه مدت میخوام برم ترکیه جنس بیارم ...

-چه خوب...

فریبرز زیر چشمی بهم نگاه کرد و مفصل انگشت هاشو ترق ترق شکست .

میدونستم کلامش ادامه ای هم داره . و دقیقا منتظر ادامه ی حرفهاش بودم.

فریبرز بعد از یه سکو ت مدت دار گفت: میدونی چیه تی تی... من فکر میکنم ... یعنی نمیدونم چطوری بگم. تا به حال توی چنین موقعیتی گیر نکرده بودم.

من هنوز مشتاق به حرفهاش گوش میدادم. پس کارم ردیف شده بود ... ای خدا ... یعنی میشد. از فریبرز ممنون میشدم تا عمر دارم.

فریبرز با کلافگی گفت: تو از اون دخترا نبودی... یه مدل خاص بودی.... یعنی هستی ها... چطوری بگم...

با گیجی بهش نگاه میکردم.

فریبرز کله اشو خاروند وگفت: تی تی من از روز اول یه جورایی ازت خوشم اومد. از این اتکا به نفست و... کار کردنت ... میدونی خیلی برام جای احترام داری تا ... تا دخترایی که از جیب بابا ننه اشون میخورن... تو و لباس پوشیدنت ... تو این شیش ماه حواسم بهت بود . خیلی دختر خوبی هستی...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خنده ام گرفته بود.حالا منظورش چی بود.

البته خودمو کنترل کردم که نخندم اما لبهام اصلا تحت اختیار خودم نبود و یه لبخند محوی رو صورتم بود.

با همون قیافه که به زور خنده رو حبس کرده بودم گفتم: خوب این تعریفات و به حساب چی بذارم؟

فریبرز سر به زیر گفت: من فریبرز احمدی ام ... بیست و خرده ای سالمه ... تا دوم دبیرستان خوندم ... تک پسر خانواده ام... زندگی متوسطی داریم بچه ی پایین شهرم ... همیشه کار میکردم ... دوست دختر هم بگی نگی داشتم ... نماز و روزه هم که ای بگی نگی اهلشم ... با این حال من ...

یه نفس عمیق بلند بالا کشید وگفت: نمی تونم بهت پیشنهاد دوستی بدم ... چون اصلا به تریپت نمیاد... منم از این بی سر و سامونی خسته شدم ... یه جورایی حس میکنم دختری که میخوام و پیدا کردم... نمیخوام راجع به من فکر بدی بکنی... من تو این مدت خیلی با خودم کلنجار رفتم ... حالا هم دارم میگم که اگه نخواستی دیگه باهم چشم تو چشم نشیم و کارتو تحت شعاع قرار نده ... و راحت بتونی جوابمو بدی . نمیدونم درسته با دختری که شیش ماه از صبح تا شب کار کردم و ادعا میکردم هیچ توجهی بهش ندارم پیشنهاد ازدواج بدم درسته یا نه ... شاید برات خیلی موقعیت های مشابه پیش اومده باشه ... اما من ...

زیاد بلد نیستم لفظ قلم حرف بزنم ...

نفس عمیقی کشید و سکوت کرد.

به طرز وحشتناکی شوکه شده بودم. یه جورایی خشکم زده بود و هنگ کرده بودم.

نمیدونستم چی بگم و چیکار کنم... فقط به یه نقطه ی کور مستقیم زل زده بودم . من منتظر هر اتفاقی بودم جز این که کسی تو این شرایط فعلی بهم پیشنهاد ازدواج بده ... هرچند شرایطم کاملا نرمال بود . حداقل از نظر خودم نرمال بود. صداشو قطع و وصل میشنیدم. تو حال و هوای دیگه ای بودم. یه جور شرم و یه جور امادگی نداشتن شنیدن این حرفها با هم مخلوط شده بود... شاید کمی عصبی هم بودم. در کل بیشتر از همه لحاظ شوکه بودم.

من به فریبرز و حاج یداللهی اعتماد کرده بودم . از صبح تا شب اونجا کنار فریبرز کار میکردم و مدام به این شخصیت فریبرز می بالیدم که از حد خودش نمیگذره ... راحت با دختر ها کنار میاد . اخم میکنه ... عصبانیه ... چقدر از این غرور و خشمش خوشم میومد . چقدر راضی بودم . اما حالا تمام معادلات من درباره ی شناخت یک ادم که شش ماه از صبح تا شب باهاش و درکنارش وقت گذرونده بودم بهم ریخته بود.پر از مجهول بود و من نمیدونستم از چه راهی برم تا به اعتماد اولیه ام برسم. اعتمادی که به فریبرز داشتم ... به حاجی که فریبرز و بهم معرفی کرده بود.

نمیدونستم چی بگم... توی این چهار سالی که تهران بودم این دومین پیشنهاد کاملا جدی بود. اولیش توی دانشگاه ترم اخر و درست روز اخر... و حالا اینجا از طرف صاحب کارم در روزهای اخر کاری...!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای فریبرز دوباره منو از افکار گنگ و بی سر و تهم کشید بیرون وشنیدم که گفت: اگه تو راضی بشی که با من ازدواج کنی ... میتونیم بریم ترکیه و جنس بیاریم و من دوباره سعی میکنم یه مغازه اجاره کنم ... پدر مادرمم می فرستم خواستگاری... من قول نمیدم اما سعی میکنم که ... که ... تی تی من ... من سعی میکنم خوشبختت کنم.

مات بهش خیره شدم.

یه نفس عمیق کشیدم. دستهام عرق کرده بود. صورتم گر گرفته بود.

حس کردم فریبرز ساکت شده ...

لبه ی تخت نشستم و خم شدم کتونی هامو پوشیدم و بندشونو بستم.

فریبرز با صدای خسته ای گفت: معذرت میخوام تی تی ... منظور بدی نداشتم.

به سختی لبخندی زدم وگفتم: نه ایرادی نداره ...

فریبرز سرشو با شرمندگی پایین انداخت و گفت: میدونم راجع به من چه فکری میکنی... لابد پیش خودت میگی عجب ادم عوضی ای هستم که ...

-نه نه ... فریبرز .... اصلا... اصلا این فکر و نمیکنم ... ولی خوب...

فریبرز کمی امیدوارانه نگاهم کرد وگفت: خوب چی؟

نمیتونستم مستقیم تو روش بگم پس شیش ماه تموم نقش بازی میکردی که منو ندیده میگرفتی و همیشه اخم و تلخی هات نمایشی بود. فریبرز ... هیچ صفتی توی ذهنم براش پیدا نمیکردم.نفس عمیقی کشیدم ... اوف بوی کباب و پیاز بد تو دماغم پیچید.

فریبرز منتظر جواب بود.

سرمو پایین انداختم و با تته پته فکر هامو روی زبونم پیاده کردم و گفتم: من نمیدونم چرا فکر کردی من برات مناسبم ... اما به هر حال من هیچ فکر بدی راجع بهت نمیکنم ... فقط حس میکنم که ... که...

فریبرز میون کلامم اومد وگفت: حق نداشتم بهت پیشنهاد ازدواج بدم درسته؟

چادرمو جلو کشیدم وبا لحن خجالت زده ای گفتم: تقریبا تو این مایه ها... شاید چون من با یه دید دیگه بهت نگاه میکردم...

فریبرز پوزخندی زد وگفت:حالا من اون دید مثبت و خراب کردم ...

پوفی کشید و خواستم حرفی بزنم که دیدم هیچی نگم بهتره. هرچی که بود جواب من کاملا مشخص بود. فریبرز هم اینو میدونست .

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با کمی مکث گفت: تی تی من دوست دارم ... بخاطر شخصیتت ... تو خیلی ادم درستی هستی... نجیبی و ... پوزخند تلخی زد وگفت: ببخش منو بلد نیستم خوب صحبت کنم... ولی من واقعا عاشقت شدم ... از همون روزای اول... هیچ کس تو زندگیم به اندازه ی تو برام پررنگ نبوده و مطمئنم نخواهد بود!

دیگه داشت چرت و پرت میگفت .از جام بلند شدم و گفتم: الان میریم بوتیک؟

فریبرز: نه ...

-پس میتونم برم خونه؟

فریبرز سرشو تکون داد و گفت: بخاطر حرفهام متاسفم...

از تو کیفم دنگ غذامو دراوردم و جلوش گذاشتم وگفتم: خداحافظ.

یک لحظه به چهره ی گرفته و اویزونش نگاه کردم.

انگار تازه متوجه شدم که پیراهن ابی نویی تنش کرده بودبا یک جین سورمه ای و کتونی های مشکی ... موهاش به سمت بالا بود و بوی عطرش میون بوی دیزی و پیاز و کباب گم شده بود ... اصلاح کرده بود.

تازه دیدم که چقدر امروز سعی کرده بود فرق داشته باشه ... یا نه توی این شیش ماه چقدر سعی کرده بود که پشت یه ظاهر بی توجه پنهان بشه و واقعا هم موفق شده بود. من بهش اعتماد کرده بودم... به اون چهره ی اخمو و جدیش... نگاهمو ازش گرفتم.

و خیلی زود از دست نگاه خیره ی پر تعجب و مغمومش جیم زدم بیرون.

هوای الوده ی بیرون عین اکسیژن تازه وارد ریه هام میشد. وای که بوی کباب گرفتم .

کولمو روی دوشم انداختم و توی پیاده رو برای خودم اروم راه میرفتم و نهایت تلاشم این بود که فکر نکنم فریبرز چه حرفهایی بهم زد.

من نه امادگی ازدواج داشتم نه حاضر بودم فکر کنم نه دلم میخواست درگیر و وابسته بشم . من هنوز باید کار میکردم ... باید به فکر کارشناسی می بودم ... باید ... من هنوز کلی باید و نباید داشتم که میخواستم به ثمر برسونمشون . باید یه کار ثابت پیدا میکردم.

گذشته از اینها معیار من برای ازدواج ادمی مثل فریبرز نبود ... یعنی اصلا ... !

من اصلا تا به حال به ازدواج فکر نکرده بودم... هیچ وقت! ازدواج که سهله ... به عشق و دوستی هم فکر نکرده بودم ... همه ی جنس های ذکور برام یه شکل بودن ... من به اونا و روابطی که با بقیه داشتن هیچ کاری نداشتم... من خودم بودم و درگیری های ذهنی خودم... من بودم و مردهایی که میدونستم دیگه مردونگی ولوتی گری ندارن ... من بودم و خودم و عزیزم ... من بودم که چهار سال تمام با پدرم فقط عید به عید تلفنی حرف میزدم ... من

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بودم و برادرم که شده بود زیر دست و نوکر تمام و کمال زنش ... من بودم و... یه جماعت مرد که سعی میکردم بینشون زنده بمونم وزندگی کنم و سلامت باشم . اما انگار نمیشد ... یه لحظه دلم گرفت. فریبرز هم یکی بود عین رامتین خان ... شایدم بدتر... نمیدونم ... همه ی مردها سر و ته یه کرباسن لابد. فریبرز بیشعورم که...!

یه چیزی ته دلم گفت: بیچاره تو نهایت احترام بهت یه پیشنهاد داد تو هم ردش کردی... چرا دیگه فحشش میدی...

اون ته دلم کاملا راست میگفت من حق نداشتم به فریبرز بی احترامی کنم.

خوب اون بیچاره هم که گناهی نداشت .شیش ماه یه دختر خوشگل کنارش کار کرده حالا طفلک عاشق شده ... اخی نازی پسر!!!

از فکرم الکی یه لبخندی زدم... یه خانم با تعجب از رو به رو اومد وزیر لب یه چیزی گفت که نشنیدم... ولی فکر کردم پیاده رو اصلا جای درستی نیست که خودم با خودم شوخی کنم.

با دیدن اتوبوس که داشت از ایستگاه حرکت میکرد شروع به دویدن کردم ... اما اتوبوس مقصد من نبود و همینطور الکی ضایع شدم... ناچارا تو ایستگاه نشستم و فکر کردم اول باید برم ولیعصر بعد از اونجا برگردم خونه مسیر سر راست تریه.

وارد خونه شدم.

یه سر به عزیز زدم. خواب بود.

یه دوش اب سرد گرفتم و بعدش هم وضو و نشستم سر نماز ...

هوس کرده بودم که نماز ظهر وعصر وبا هم نخونم... یه دور تسبیح و ذکر و گفتم و جا نمازمو بستم و به تارم که یه گوشه از اتاق عزیز بود نگاه کردم.

نمیدونم چرا دلم خواست یه دستی بهش بزنم.

وقتی اومدم تهران بخاطر پیشنهاد دوستام که میگفتن من استعداد دارم بهم پیشنهاد دادن که برم دنبال یه سازی... تو اصفهان بابا مخالف این بود که من ساز یاد بگیرم کلابخاطر عقاید خاصش بدش میومد که یه دختر ساز بزنه ... فرهنگش با تمام اصفهانی تبار ها فرق داشت. نمیدونم چرا ... هرچی که بود اون روزها گذشت و تهران برای من یه در باز به روی تمام ازادی ها بود . گیتار و هم بلد بودم اما نوای تار یه چیز دیگه بود ... ارامش تار... صدای زنگ دار تار ... اصلا قابل قیاس با اوای ماست گیتار نبود.

دلم نمیخواست به فریبرز فکر کنم ... من حتی در لحظه فکر هم نکردم که به پیشنهاد فریبرز باید چه جوابی بدم انگار جوابم از قبل اماده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس عمیقی کشیدم.

روی جعبه ی تارم کلی خاک گرفته بود. یه دستمال نم دار روش کشیدم و تمیزش کردم ...

به ارومی از جعبه دراوردمش و کوکش کردم.

پنجه هامو روی سیم های سردش کشیدم... وای که از خوشی ته دلم کلی ریخت ... دلم براش تنگ شده بود.

مضرابم و برداشتم ... یاد عزیز افتادم که خواب بود. از اتاق زدم بیرون و توی هال نشستم و به ارومی شروع کردم به نواختن... چقدربهم ارامش میداد خدا میدونه.

منو از همه ی دنیای سردرگم و گنگم بیرون میکشید وبه یه بهشت پر از ارامش می برد.

واقعا فریبرز عاشقم بود؟

سرمو تکون دادم... من دنبال عشق بودم؟ من دنبال چی بودم؟ دنبال یه زندگی راحت وبی دغدغه... با یه خانواده ی خوشبخت ... یه پدری بالای سرم باشه ... من چی میخواستم؟

در جواب تمام سوالاتی که فکر و ذهنم نمیدونم مناسب ترین جواب ممکن بود.

زندگیم روی یکنواختی غلت میزد . منم غرق روزمرگی بودم. حتی پیشنهاد فریبرز کسی که شیش ماه تمام یک درصد هم فکر نمیکردم چنین افکاری راجع به من داشته باشه هم نتونست هیجانی به زندگیم وارد کنه. من هم که اصلا ادمی نبودم که خودم به خودم هیجان بدم وبرم دنبال این کارا... اووف... کلا به گروه خونیم نمیخورد که خودمو درگیر احساسات و عواطف یه ذکور چلمن کنم.

مثلا که چی؟ حس میکردم تمام محبتی که تو وجودم بود و تمام احساسم و خود به خود سرکوب کرده بودم. با عقاید و طرزفکر من عشق همخونی نداشت.

من دنبال چی بودم نمیدونستم... و همین ندونستن بود که ادم و تو ورطه ی عمیق بی تفاوتی غرق میکرد.

روزم مثل همیشه شب شد.

عزیز و حموم کردم و لباس تنش کردم. به سرم زد کلی ارایشش کنم ... و موهاشو سشوار بکشم. طفلک هم چیزی نمیگفت. با گوشی از خودم وعزیز عکس میانداختم... تا ساعت ده شب وقتمو الکی گذروندم... سعی کردم به چیزی فکر نکنم و موفق هم بودم.

یه قرمه سبزی تپل هم درست کردم...

بعدش هم با عزیز یه جشن کوچولو گرفتیم و ساعت یازده نشده خوابیدیم.

باصدای الارم گوشیم بلند شدم و نمازمو خوندم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد نماز معمولا خوابم نمیبرد. برای همین میرفتم پارک و پیاده روی میکردم ...

شهروز و رعنا رو ندیدم. خوبیش این بود که مجبور نبودم درباره ی فکرم راجع به کار پیشنهادیشون رو در رو توضیح بدم.به خونه برگشتم وصبحونه رو با عزیز خوردیم .حوصله ام از بیکاری سر رفته بود. تازه ساعت ۹ بود. فریبرز معمولا ده و نیم باز میکرد. کمی خونه رو مرتب کردم و بعد هم راه افتادم سمت پاساژ.

با چند نفر سلام علیک کردم و خواستم برم تو مغازه که با صدای شادی که دو تا نرسیده به بوتیک ما لوازم ارایش میفروخت به عقب چرخیدم...

شادی لبخندی زد وگفت:سلام صبح بخیر...

درحالی که چشمم به موهای هایلایت شرابیش بود گفتم:سلام.... با ابرو به موهاش اشاره کردم وگفتم:بهت میاد...

خندید و گفت: چاکرم...

خندیدم وگفتم: ما بیشتر...

دوباره خواستم برم تو بوتیک که دستمو گرفت وگفت: راستی اول برو سراغ این دوتا برادر لورل هاردی بعد.

-چطور؟

شادی: عیسی کارت داشت... بهم سپرد دیدمت بفرستمت پایین...

-خیلی خوب میرم... اول برم خودمو به فریبرز نشون بدم... ببینه اومدم...

دوباره خواستم برم که شادی گفت: اول برو اونجا ... می بینی که مغازه بسته است...

یه لحظه خشکم زد... تمام فکرم به این رفت که فریبرز چش شده که نتونسته بیاد... اخرین باری که با در بسته ی مغازه مواجه شده بودم اصلا خاطره ی خوبی نداشتم ... چون فریبرز تصادف کرده بود و پاش شکسته بود ... و سه هفته من مغازه رو دست تنها میچرخوندم... و حالا ... از نگرانی تقریبا قلبم تو حلقم بود.درست ازش بخاطر پیشنهادش دلگیر بودم اما راضی نبودم سلامتیش به خطر بیفته. این روزها ی اخری... واقعا اگه بلایی سر فریبرز اومده باشه...

البته با اتفاق دیروزظهر احتمال میدادم که حال و حوصله ی دیدن منو نداشته باشه ...

با صدای شادی که گفت:هووووی تی تی کجایی؟

-نمیدونی فریبرز چرا نیومده؟

شادی که داشت با لاک انگشت اشاره اش ور میرفت گفت: نمیدونم... عیسی به من گفت تی تی اومد تو رو بفرستم پیشش ... اخ برام مشتری اومد، فعلا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و به سمت مغازه اش رفت.

منم دوباره به کرکره ی پایین مغازه نگاهی کردم وپله ها رو پایین رفتم.

با دیدن عیسی که داشت یه عروسک و تو یکی از جعبه هایی که من درست کرده بودم میذاشت براش سری تکون دادم و اونم چشمکی بهم زد و گوشه ای روی چهارپایه نشستم.

نفس عمیقی کشیدم عیسی کار مشتریشو سریع راه انداخت وگفت: به به ... صبح عالی متعالی...

ساک جعبه کوچیک ها رو جلوش گذاشتم وبا بد عنقی گفتم:سلام...

عیسی لبخندی زد و برام چایی ریخت وگفت: چه خبر؟

-خبری نیست... عماد کجاست؟

عیسی: دانشگاه ... خوبی؟ چیه سرحال نیستی؟

-بوتیک بسته است... شادی گفت بیام پیش تو...

عیسی در سکوت سینی چای رو جلوم گذاشت و روی چهار پایه ای مقابلم نشست وگفت: خوب دیگه چه خبر؟

دست به سینه نشستم وگفتم:خبرا که پیش شماست... نمیگی چیکارم داشتی؟

عیسی لبخندی زد وگفت: جعبه هاست... دستت درد نکنه ...

-منو که واسه گرفتن جعبه ها پایین نکشوندی هان؟

عیسی: نه ... راستش فریبرز...

حرفشو برید و از جا بلند شد و به سمت پیشخون رفت . یه ساک برداشت و جلوم گذاشت وگفت: فریبرز میگفت از این مدل جین ها خوشت اومده ...

باتعجب به داخل ساک نگاه کردم... هنوز نگاه کردن و تجسسم تموم نشده بود که عیسی یه پاکت سفید جلوم گذاشت وگفت: اینم حساب کتابت ...

ماتم برد...

با دهن باز به عیسی نگاه کردم و عیسی لبخندی زد وگفت: راستش دیشب مغازه رو تخلیه کرد ... مثل اینکه تمام جنساشو به یه مغازه دار فروخته... اینم حساب کتاباته ... گفت بهت بگم خیلی شرمنده است که نشد تا اخر هفته بمونه ... راجع به کارتم ...

پس با عیسی اشتی کرده بود ... سرمو با کلافگی تکون دادم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساک و پاکت وبرداشتم وقبل از اینکه حرف عیسی تموم بشه گفتم: باشه ... ممنون ...

کاملا دلیل این نیومدن و نبودن برام روشن بود.

پوفی کشیدم یه دور کوتاه ظهر دیروز و مرور کردم . من حق داشتم قبول نکنم و اونم شاید حق داشت که بهم پیشنهاد ازدواج بده ... هرچند که من این حق و به هیچ عنوان بهش نمیدادم.

عیسی من منی کرد ومنم گفتم: خوب اینم اخرین سری جعبه ها بود که برات درست کردم...

عیسی لبخند تلخی زد وگفت: یه روز یه یارویی میره دستشویی زنانه ... بهش میگن مردک مگه کوری نوشته زنانه ... میگه ای بابا من چیکار کنم اون ور نوشتید: مردا نه .. این ور نوشتید زنا نه...!

لبخندی زدم وگفتم: اینم جوک حسن ختام بود؟

عیسی سرشو پایین انداخت وگفت: بازم پیش ما میای دیگه ...

سرمو تکون دادم وگفتم: مرسی بخاطر همه چیز...

عیسی گفت: پول جعبه ها ...

-اگه یکیشونو یادگاری نگه داری ازت پول نمیگیرم...

عیسی نفس عمیقی کشید و یه جورایی با شرمندگی گفت: تی تی شمارمو داری دیگه ...

اوف باز شروع شد.

البته عیسی دوست دختر داشت . حداقل از پیشنهاد دادنش خلاص بودم. با این حال گفتم:

-میدونی که اهلش نیستم... و چشمکی بهش زد و گفت: خیلی با مرامی...

دستمو رو سینه ام گذاشتم وگفتم: کرتم اقا عیسی...

-ما بیشتر...

رومو ازش گرفتم و گفتم: از عماد هم خداحافظی کن هم بهش سلام برسون... یعنی اول سلام برسون بعد ازش خداحافظی کن...

عیسی جوابمو نداد. تا دم در مغازه بدرقه ام کرد و منم پله هارو بالا رفتم... از این پاساژ به اندازه ی شیش ماه از صبح تاشب هر روز خاطره داشتم... من به خودم حق میدادم که فریبرز ورد کنم... به خودم حق میدادم که به پیشنهادش حتی فکرم نکنم و ردش کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به سمت بوتیک رفتم وازپشت کرکره به روزهایی که اون پشت مینشستم نگاه کردم ... به روزهایی که ادم ها رو از شیشه می پاییدم ... باز اواره شده بودم.

به سمت مغازه ی شادی رفتم تا از اونم خداحافظی کنم....

قبل از اینکه به اونجا برسم صدای نکره ی رامتین خان شکور وشنیدم که گفت: به به تی تی خانم... حال شما؟

ناچارا لبخندی مصنوعی تحویلش دادم وسرمو انداختم پایین و به نوک کفشهام خیره شدم... هرچند که در میدون دیدم پاهای رامیتن خان هم حضورد داشت. همیشه عادت داشت دمپایی بپوشه و روی زمین پاهاشو بکشه ... چقدر منفور بود برام... اروم گفتم:سلام...

رامتین خان لبه های پیراهنی که روی یه تی شرت یقه گرد میپوشید و عقب فرستاد و دستهاشو توجیب شلوارش کرد وگفت: شنیدم مغازه بسته شده نه؟

خواستم بگم مگه کوری نمی بینی...؟

لبخندمو جمع کردم وگفتم: بله...

رامتین خان لبخندی زد وگفت:خوب حالا که بیکار شدی... جای دوری نمیخواد بری... ما بهت عادت کردیم تی تی جان....

جانم؟؟؟ تی تی جان؟ من بابام بهم نمیگفت تی تی جان... این شیکم گنده؟!!!

دلم میخواست زبونم و تا اونجا که جا داره بیرون بیارم وکلی بهش فحش بدم و یه مشت هم وسط شیکم گنده اش بزنم تا خیالم راحت بشه.... باز با اون نگاهش داشت منو تو ذهنش...!

ای لعنت خدا به هرچی مرد هیزه!!!

با حرص گفتم: من شغل دارم... خداحافظ...

رامتین خان تند گفت: ولی پیشنهادم خوب بوداااا...

دلم میخواست وسط پاساژ داد بزنم پیشنهادتو ببر واسه ی عمه ات ... اما لال موندم و با قدم های تندی از پاساژ بیرون زدم.

حتی نشد با شادی خداحافظی کنم... با وزش باد بهاری که صورتمو نوازش میکرد باز ذهنم پر کشید به سمت مغازه وفریبرز... بی معرفت حتی نخواست خداحافظی کنه...

دلم نمیخواست پاکت وباز کنم وببینم چقدر برام گذاشته اما باید خرج و مخارجمو مشخص میکردم... تا اخر ماه باید با برنامه پیش میرفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی ایستگاه اتوبوس نشستم وپاکت و باز کردم... با دیدن چهار تا تراول پنجاهی چشمام گرد شد.

این خیلی بیشتر از بدهیم بود ... باز دلم گرفت... حس کردم شاید خواسته بهم صدقه بده ... با دیدن یه تیکه کاغذ یادداشت با خطی خرچنگ قورباغه و جوهر پس داده ی روان نویس نوشته بود: سلام تی تی جان ... معذرت میخوام که اینطوری شد. کاری مناسب برات پیدا کردم خبرت میکنم. مراقب خودت باش. قربانت /فریبرز.سرمو تکون دادم... به دو تاشلوار جینها خیره شدم.

گرونترین مدل هامون بود.

فکر میکردم تا سه روز دیگه خیلی مونده ... اما یهویی افتاده بودم تو بیکاری و سرگردونی!

با اومدن اتوبوس سوار شدم... شاید باید به خونه میرفتم ... باید فکر میکردم به پیشنهاد رعنا... از بیکاری متنفر بودم چه بسا شاید اگه دیر می جنبیدم همین هم از دست میدادم ... تو این شهر درندشت تنها کاری که نمیتونستم انجام بدم اعتماد کردن بود ! انگار چه بخوام چه نخوام باید قبولش میکردم...!

تنها راهی که برام بود همین کار کردن و کلفتی بود! من کاردانی کامپیوتر خونده بودم که برم اشپزی کنم؟ به امید لیسانس به خودم نهیب میزدم که قبول میشم و نشدم و چهارسال تو تهران زندگی کردم... چهار سال تو تهران دوندگی کردم که تهش برسم به تمیز کاری خونه ی مردم؟!

از هر طرف که بری اسمشو بذاری خدمتکار... خدمتگزار... اشپز... پرستار... نگهبان... تهش میرسیدی به این: کلفت!!!

چرا فریبرز یهو اینطوری کرد؟

چشمامو بستم و سرمو از پشت به صندلی تکیه دادم... یه جوری شدم ... چرا نذاشت برای اخرین بار ببینمش وازش خداحافظی کنم.

شیش ماه تموم از صبح تا شب هر روز... کنارش بودم... جنس میفروختم... زیر بار تمام غرغر هاش... حرفهاش... دهن کجی هاش... شوخی هاش... محبت هایی که با صورت اخمالوش بهم میکرد و ضربه ی نهایی که بهم زد یه پیشنهاد ازدواج، نمردیم و یکی بهمون درخواست ازدواج داد ... مراقب خودت باش هایی که اخر شب تحویلم میداد حالا برام معنی پیدا کرده بود.

چرا اینطوری شد؟ به گوشیم نگاه کردم... شمارشو داشتم...از اون خط خزهای ایرانسل داشت. شمارشو گرفتم ... یه زن گفت خاموشه...

فکر کردم به جهنم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیتونستم ازش متنفر باشم یا بدم بیاد ... حس میکردم اونه که یهو از من متنفر شده . اهی کشیدم وفکر کردم برای چی بدون خداحافظی رفت. درسته که بهم پیشنهاد ازدواج داد اما من روی اون حساب برادری و رفاقت باز کرده بودم. حداقل حق داشتم ازش خداحافظی کنم.

دوباره شمارشو گرفتم ودوباره اوای یه زن که گفت : خاموشه...!

گوشیمو پرت کردم تو کوله ام . به خیابون خیره شدم به ادمهاش و سایه هاشون ... به مغازه ها... حتی حوصله ی گوش دادن به رادیو رو هم نداشتم.

چرا نذاشت برای اخرین بار حرف بزنیم شاید فکر کرده من اونقدر ازش دلگیرم که !... چرا حتی نخواست برای اخرین بار ببینه منو... بی انصاف من براش شیش ماه از صبح تا شب از جون مایه گذاشتم...

باید فکر میکردم ... شاید تنها راه حل موجود تا پیدا کردن یه کار مناسب همین بود ... اشپزی بلد بودم؟! ای یه چیزایی حالیم میشد ... بعد چهار سال تنها زندگی کردن ... گوشیمو از تو کیفم دراوردم... همیشه همه ی کارهام یهویی بود.

روی شماره ی رعنا زوم کردم... نفس عمیق کشیدم ... بازدمم و فوت کردم... یه شیشکی به گوشیم اومدم و انگشت شصتمو روی دگمه ی سبز فشار دادم و در سه سوت توی تماسم به رعنا فکرمو گفتم و اون هم با خوشحالی قبول کرد وگفت هماهنگ میکنم فردا ساعت چهار برو اونجا ... ادرسم که داری!

بله داشتم... ادرس خونه ی کسی و داشتم که میخواستم برم کلفتیش!!!

پرفکت ... واقعا کار یونیکی بود... مرده شور من و تحصیلات و تهران و بابا و خانواده و بی پولی و فریبرز وباهم ببرن

فصل دو:ناچاری !

تو ایفون تصویری اعلام وجود کردم... و در به روم باز شد .

راه سنگفرش شده رو طی کردم ... یعنی خدا شانس بده ... ملت چه خونه زندگی هایی دارنا... من دلم خوشه تو خونه ی عزیز که مال خودشه زندگی میکنم... اینا هم دلشون خوشه زندگی میکنن... حالا نمیدونم من دلم زیادی خجسته است یا اینا ... هّی!

وای سکسکه گرفته بود... همیشه از هیجان زیادی اینطوری میشدم.... اه ه ه... ماشینا رو... دو تا ماشین ناناز پارک بود.حتی اسمشونم نمیدونستم. از این تاب گنده ها هم داشتن... استخر هم بود... شبیه اون خونه هاست که تو سریالا همه ی ادم های پولدار فقط تو همون خونه بازی میکنن... عین پارک بود.

با دیدن یه پسر جوون که با ژست خاصی جلوی در شیشه ای ایستاده بود و به من نگاه میکرد... خودمو جمعو جور کردم واب دهنمو جمع کردم و هّی...!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کاش یکی سکسکه امو جمع کنه... هّی!

اروم سلام کردم و اون از زیر عینک مستطیلی طبیش با فریم دور مشکی و شیشه های مستطیلی بهم نگاه میکرد.

دستهاشو تو جیب جینش کرد . یه نگاه به سرتاپاش انداختم... بابا خوشتیپ... واقعا هم عین مهندسا بود ... اصلا عینکش کلا یعنی این مهندسه نقشه میکشه... جین سورمه ای پوشیده بود و دم پایی انگشتس سفید و تی شرت سفید استین بلند که روی سینه اش یه نایک کوچولو داشت. موهاشم مشکی و خوش مدل کوتاه و مرتب بود.

با صورت گرد و بینی عمل شده .... از پسرایی که دماغاشونو عمل میکردن متنفر بودم... البته سربالا نبود اما اون حالت نوک بینیش نشون میداد طرف دماغش زیر تیغ رفته است... با ابروهای مشکی که تا شقیقه امتداد داشت ... و چشمهای قهوه ای تیره و کاملا عادی که کمی خمار بودن ... البته زیر عینک مسلما بخاطر خاصیت ذره بینی عینک کمی درشت تر نشون میداد.

در کل بدک نبود ... قدش متوسط رو به بالا بود البته میشد گفت قد بلند ... تو مایه های صد و هشتاد و نه اینطورا ، خوب باشه خیلی قد بلند بود کلا زورم میومد به یکی بگم قد بلندا! ... موهای مشکی یه طرفه رو پیشونیش تو حلقم... !

با صدایی که گفت: بفرمایید...

حس کردم اونم حسابی زیر و بم تیپ و قیافه ی منو دراورده ... چون من که کلا در سکوت داشتم نگاش میکردم اونم در سکوت احتمالا زل زده بود به من.

اهمی کردم... سکسکه ام خوشبختانه بند اومده بود. هنوز داشتم نگاهش میکردم... حدودا نوک کله ام تا روی سینه اش بیشتر نمیرسید ... البته خیلی قدم کوتاه نبود اما در کل... اون زیادی احتمالا بلند بود!

نیشخندی زد وگفت: بخدا تموم شدم...

از حرفش اب دهنم پرید تو گلوم... شوکه شده بودم. به زور سرفه امو خفه کردم ...

ناچارا لبخندی زدم وگفتم: سلام...

-خوب سلام...

انگار اصلا منتظر من نبود...

با من من گفتم: من از طرف رعنا خانم معرفی شدم...

با تعجب کمی خم شد تا قدش به من برسه وگفت: واقعا؟

-اشکالی داره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-شما جدی میگید؟

-بله... رعنا پاکزاد دخترعموتون بهم گفتن که ...

دستشو بالا اورد که یعنی کافیه... دعوتم کرد به داخل... جان به این پوست سفید و کف دست و انگشتهای کشیده اش... خاک تو سرم کنم که میرم پنکیک بورژوآ برونز میخرم... پسره عین برفه!!!

پشت سرش وارد خونه شدم.

نمیدونم چرا حس کردم یه ذره تابلو ام... پسره یه مدلی بود ... البته این خونه و من و یه پسر مجرد احتمالا خوش تیپ... مهندس... تنهایی... این وقت روز... میتونی به چیزهای دیگه هم فکر کنی منحرف!!!

روی یکی از مبل های استیل نشستم چادرم و مرتب کردم و سعی کردم کل نقشه ی خونه رو بدون ضایع بازی و گردش سیصد و شصت درجه ی گردن ببینم...

با دیدن راه پله ها که درست زیر اونها یک مدل گرند پیانوی سیاه قرار داشت ودر هایی که از پشت نرده ی پله ها در معرض دید من بود و احتمال میدادم اتاق های بزرگ و خوش نقشه ای باشن ... گرامافون ... دو تا بوفه ست خونه که به رنگ طلایی و کرم و قهوه ای بود ... تی وی ست و مجسمه های عتیقه و ساعت زنگ دار قامتی و تلفن سبک قدیم... کفم برید.

پسره یهو جلوم ظاهر شد وگفت: واقعا واسه ی کار اومدی؟

-اشکالی داره؟

-نمیدونم والله... با کمی مکث گفت: تو چند سالته دخترم؟

دخترم... آی خندم گرفته بود از این حرفش... لبخند عمیقی زدم... اما اون جدی جدی نگام میکرد... الهی... مگه خودت چند سالته پدر جان... قیافه اش که میزد ۲۶ ۲۷ باشه... البته رعنا میگفت ۲۹ ... ولی کمتر میزد.

با شرمندگی گفتم: من ۲۲ سالمه...

یهو رو مبل سیخ نشست.

-واقعا؟

-بله؟

-اینو جدی گفتی؟

-بله ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

انگار خودشم فهمید زیادی شوک شده ... یه تک سرفه کرد و گفت: خوب کمتر میزنی... به پشتی مبل تکیه داد وگفت: خوب رعنا شما رو روشن کرده که وظایفتون چیه درسته؟

-بله ... فقط هفته ای چند روز بیام؟

چشمهاشو ریز کرد به سمتم خم شد وگفت: واقعا واسه ی کار خونه اومدی؟

چشمهاشو ریز کرد به سمتم خم شد وگفت: واقعا واسه ی کار خونه اومدی؟

-من متوجه نمیشم مشکلی هست؟

یه کم خیره خیره نگام کرد و دوباره تکیه داد وگفت: خیر...

اهمی کرد و با صدایی که کمی قدرتمند بود گفت: خوب... من پارسوآ پاکزاد هستم...

چی چی؟؟؟

راسو؟؟؟

از جاش بلند شد و به سمت اشپزخونه رفت وگفت: اونقدر شوکه ام که یادم رفت پذیرایی کنم... شرمنده...

وکمی بعد با یک سینی محتوی دو فنجون چای برگشت وگفت:بخاطر شغلم زیاد خونه نیستم... آرشیتکتم و به تازگی هم دارم تز ارشدِ ...

وسط حرفش اومدم وگفتم: عمران...

باز خیره خیره نگام کرد وگفت: بله... دارم پایان نامه امو تکمیل میکنم.

قبل از اینکه بخواد حرف دیگه ای بزنه ... در ورودی باز شد و یه دختر کشیده و قد بلند وارد خونه شد ... درحالی که یه کیف صورتی کمری و به کمرش بسته بود و کیف سیاه گیتار که دوبرابر خودش بود روی شونه اش اویزون کرده بود و ال استارهای صورتی به پا داشت .... با مانتویی سورمه ای که دگمه هاش از بالا تاپایین باز بودن... بهمراه شالی که عین دستمال گردن دور گردنش انداخته بود وارد خونه شد.

حس کردم باید بلند بشم...

از جا بلند شدم و پارسوآ هم متعاقب ایستادن من سرپا شد و گفت: معرفی میکنم...

دختره با صدای پارسوآ به سمت ما چرخید وگفت: اِ... سلام... تو خونه ای؟

پارسوآ : سلام... پرند ایشون...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

قبل از اینکه پارسوآ حرفش تموم بشه پرند گفت: دوست دخترته ؟ و خیلی زود خودشو به من رسوند وگفت: با قبلی ها خیلی فرق داره... چه عجب نرفته ارایشگاه... اوه چادری هم هست؟

پارسوآ بازوی پرند رو بشکون گرفت وگفت: داری اشتباه میکنی عزیزم...

پرند با جیغ گفت: وحشی... کبود شد...

پارسوآ سری تکون داد و گفت: ایشون...

باز پرند میون کلامش اومد وگفت: ایشون هرکی که هست ازش خوشم میاد ... میتونی باهاش ازدواج کنی...

و رو به من گفت: فقط خانم حواست باشه که مهریه ات زیاد نباشه این بمیره(به پارسوآ با انگشت اشاره کرد و ادامه داد) کل ارثش به من میرسه پس واسه میراث شاخ وشونه نکش... دوتا از اتاقای طبقه ی بالا مال منه ... یکی اتاقمه ... یکی هم اتاق موسیقیمه... خوشم نمیاد بدون حضورم کسی بره تو اتاقام... روی اخلاق ورفتار منم هیچ اظهار نظری نمیکنی... چغلی هم موقوفه... تو زندگی خودتو داری منم همینطور... اینا رو رعایت کنی دنیا بهشته ... اکی؟

خنده ام گرفته بود. این دختره هم قیافه ی بانمکی داشت. هم لحن دوست داشتنی و مهربون... پوست سفید و چشمهای وحشی وسیاه کشیده و لبهای برجسته و گونه های خوش فرم... بینی کوچیک گوشتی با چتری های سیاهی که تو پیشونیش ریخته بود و موهاش و از پشت دم اسبی بسته بود ... احتمالا خواهرش بود ... یعنی با اون ابروهای کلفت که مطمئنا بخاطر قوانین مدرسه عمرا کوتاه بلند میشد امکان نداشت فکر کنم این زنشه... واقعا من گاهی به مغزم باید افتخار کنم ... دختره منو با نامزد داداشش اشتباه گرفته من دارم فکر میکنم این زنشه ... ای ول تی تی جان تو ترشی نخوری یه چیزی میشی! ذهن نانازم نتیجه گرفت بخاطر شباهت هایی که باهم داشتند... پس حتما خواهرش بود!

پارسوآ با حرص گفت: رعنا جون ایشونو فرستادن تا برای ما...

وبا مکث دنبال کلمه میگشت که خودم کمکش کردم وگفتم: اشپزی کنم...

پرند لبخندی زد وگفت: واقعا؟ ای ول... پس رفت و امدت به اتاقای بالا مجازه ... میگم این از این سلیقه ها نداره ... خواستی تورش کنی هم مشکلی نیست... من اکی ام...

پارسوآ با حرص گفت: میتونی بری تو اتاقت لباستو عوض کنی...

پرند: با کمال میل... راستی اسمت چی بود؟

لبخندی زدم وگفتم: تینا... تینا تابان...

پرند: اسمت بهت میاد... اکی تینا ... فعلا ... می بینیم همو؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ نفس کلافه ای کشید وگفت: پرند بعدا راجع بهش صحبت میکنیم...

پرند چشمکی زد و گفت: اکی... و به سمت پله ها رفت و دو تا یکی ازشون بالا رفت.

پارسوآ پوفی کشید وگفت: یه ذره پرحرفه...

لبخندی زدم وسرجام نشستم و فنجون چاییمو برداشتم پارسوآ گفت: خوب اینم کسی که باهاش زندگی میکنم...

داشتم چاییمو قورت میدادم که پارسوآ گفت: دخترم پرند که شناختیش...

چایی به طرز وحشتناکی پرید تو گلوم... چنان به سرفه افتادم که حس کردم دارم خفه میشم...!!!

خواست بزنه پشتم که دستمو به علامت نمیخواد بالا اوردم... دختر؟؟؟

با هول گفت: شما خوبین خانم تابان؟

-شما دختر دارین؟ شما مگه ازدواج کردین؟ واقعا دختر دارین؟ واقعا پرند دختر شماست؟ اینو جدی گفتید مگه چند سالتونه شما؟؟؟

اصلا سوالام تحت اراده ی خودم نبود ... رگباری داشتم می پرسیدم... واقعا اون دختر داشت؟ اون اصلا بهش نمیومد ازدواج کرده باشه... چه برسه به دختر؟؟؟ اونم تو این سن.... پرند کمه کم سیزده سال وداشت!

پارسوآ لبخندی زد وگفت: خوب من یه کم زود ازدواج کردم...

یه لحظه گفتم: اخه چقدر زود ...

سوالام همش تو ذهنم بودن البته بعضی هاشونم بخاطر هیجانی که بهم وارد شده بود عین استون پریده بودن... با این حال واقعا هنوز شوک بودم... یعنی شوک بودماا ...

با گنگی باز گفتم: شما چند سالتونه؟

پارسوآ پاشو رو پاش انداخت وگفت: فعلا بیست و نه... به زودی سی ...

-بعد پرند چند سالشه؟

پارسوآ لبخندی زد ... انگاراز قیافه ی باباقوری متعجب من خوشش اومده بود ...

پارسوآ : پرند هم سیزده سالشه ...

مغزم داشت جمع و منها و تفریق وضرب و تقسیم میکرد...

فکرمو بلند بلند گفتم: یعنی هفده سالگی ازدواج کردید؟

پارسوآ با همون لبخند گفت: خیر... هفده سالگی پدر شدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ای دل غافل... عجب چیزی بود این... البته تو فامیل داشتیم ... اصلا پدر خودم با طاها فقط بیست سال اختلاف داشت ... ولی پارسوآ ... اه ه ه ه ه...

مخم هنگ بود به شدت ...

پارسوآ فنجون خالی و که اصلا نفهمیدم که تمامشو خوردم وبرداشت وبه اشپزخونه رفت.

با صدای موبایلم از تو کیفم در ش اوردم . اما بخاطر مغز هنگم اصلا نتونستم جواب بدم و تماس قطع شد. گوشیمو رو میز گذاشتم تا اگه دوباره زنگ خورد جواب بدم...

باز مخم پر کشید سمت پدر کوچولو...

وای چه پدر باحالی... خدا شانس بده ... یه لحظه توهم زدم فکر کن پارسوآ با یه همچین استایلی بیاد دم مدرسه ی پرند اینا... اه ه ه... دخترا واسه اش خودکشی میکنن... عجیب دلم میخواست بدونم زنش کجاست...

ازاشپزخونه گفت:اولین بار نیست کسی تا این حد شوکه میشه... دیگه من و پرند عادت کردیم.

درحالی که رو به روم مینشست گفت:مدارکتون رو اوردید؟

به سختی نگاهمو ازش گرفتم... این جوون خوش تیپ اصلا بهش نمیومد یه پدر باشه... اونم چی... پدر یه دختر سیزده ساله... یعنی... وای اخر سوژه است... تو هفده سالگی... عزیـــــــــــــــزم م م ... دیده بودم مادرهایی که پونزده شونزده سال با بچه هاشون اختلاف سنی داشتن اما این یکی... اه ه ه...

کولمو برداشتم وبه زیپش نگاه کردم... به زیپ نگاه میکردم وفکر میکردم که چی میخواستم از کوله ام دربیارم...

با صدای پارسوآ که گفت: شناسنامه ...

انگار فهمید که ذهنم کلا قفل کرده... شناسنامه وکارت ملی وکارت دانشجویی و مدرک کاردانی کامپیوترم و کلا بهش داد م و پارسوآ یه نگاه به شناسنامه ام کرد ویه نگاه به عکسم و یه نگاه به خودم و خیلی ناشیانه و غیر حرفه ای به صفحه ی دوم نگاه کرد... روانی خر... بی اراده یه نیشخندی زدم و پارسوآ گفت: راستش تا چند وقت پیش که خودم تنها زندگی میکردم... احتیاج داشتم فقط یه روز بیاین ... اما با اومدن پرند... فکر میکنم حداقل دو روز و حداکثر چهار روز شما باید تشریف بیارید... براتون مقدوره؟

من که بیکار بودم.

سرمو تکون دادم وگفتم: بخواین هر روزم میتونم بیام...

پارسوآ : واقعا؟

-اگه بخواین... وقتم ازاده...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: شغل قبلیتون چی بود؟

-فروشنده بودم... تو بوتیک کار میکردم...

پارسوآ: حالا چرا کار نمیکنین....

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: مغازه اجاره اش تموم شد ... من و صاب کارمم بیکار شدیم...

پارسوآ هومی کشید وگفت: خوب شما از فردا میتونید بیاید... ترجیحا سه روز... روزهای فرد... مشکلی نیست؟

-نه...

پارسوآ : من زیاد تمیزی خونه برا م مهم نیست... بخصوص که برای مرتب کرد ن و گرد گیری کارگر هست و هفته ای یک بار میاد... فقط اشپزی و امور اشپزخونه با شماست ... البته ترجیح میدم یه نظارت کوچیکی هم روی پرند داشته باشید ... کی میاد و کی میره...

-چغلی شو نمیکنم...

پارسوآ خندید ... از خنده اش خوشم اومد ... دندون های ردیف و سفیدی داشت و بامزه گوشه ی چشمش چین میخورد... با همون خنده گفت: نه ... فقط دیرو زود نیاد و نره کافیه...

-باشه ... دیگه؟

پارسوآ :همیناست... راستی راجع به حقوقتون نمیخواین بپرسین؟

-چرا خوب...

پارسوآ: من ماهیانه حساب کنم خدمتتون یا روزانه؟

-ماهیانه بهتره فکر کنم...

پارسوآ: ماهی ۴۰۰ کافیه؟

-چهارصـــــــــــــــــد؟

پارسوآ: کمه؟

-نه اقا زیادم هست... چه خبره ۴۰۰... علف خرس که نیست پوله...

پارسوآ با تعجب نگام میکرد و منتظر بود من بفهمم که کلا چه پرتی پروندم!

با من من گفتم: اخه این قیمت خیلی زیاده ... حلال نیست...

پارسوآ: وقتی من راضیم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اخم گفتم: شما که نمیخواین به من صدقه بدید؟

پارسوآ:خیر... اصلا خودتون تعیین کنید...

-ماه ۴ هفته است... هر هفته سه روز بیام... هر روز شما سی تومن به من تقبل کنید میشه به عبارتی...

داشتم حساب کتاب میکردم که پارسوآ گفت: سیصد و شصت تومن... با خنده گفت: حالا چهل تومن این ور و اون ور تر چه فرقی میکنه ... همون چهارصد... قرارداد بنویسم؟

-دستی؟

پارسوآ: نمیدونم... میخواین شاهد بیارین ...

-شما از من ضمانتی نمیخواین؟

پارسوآ: چرا سه تا چک یا سفته ی سفید امضا...

با تعجب گفتم: واقعا؟؟؟؟

پارسوآ لبخندی زد وگفت: نه شوخی کردم... ضمانت شما همون معرفی رعناست. منم به شما اعتماد میکنم... دست تو جیبش کرد ودوتا کلید بهم داد وگفت: از فردا هشت صبح تا هشت شب روزهای فرد منتظرتون هستیم...

در حالی که به سمت میز ی رفت و با یک کاغذ برگشت وروش شروع به نوشتن کرد گفت: خانم تابان اگه از عهده اش برنمیان هم بهم بگین ... اگه براتون سخته ... رفت و امد و کار خونه ... وهر مشکلی که هست با من درمیون بگذارید باشه؟

-بله حتما ...

پارسوآ: پایین اینجا رو امضا کنید ...

به دستخطش نگاه کردم. نستعلیق محض بود بابا ای ول دمش گرم . رعنا خدا خیرت بده... !!! متنش درست وصریح بود.

امضا کردم و پارسوآ ورق و ازم گرفت و یهو دوتاش کرد وگفت: اصلش با شما ... این کاربنیه هم با من...

لبخندی زدم و گفتم: ممنون ... فردا پنج شنبه... راس ساعت میام...

پارسوآ : بله ... منتظرتون هستیم... راستی شمارتون هم بدید داشته باشم اگر مشکلی بود و جایی رفتیم بهتون اطلاع بدیم...

-بله ... و شمارمو دادم وشمارشو گرفتم. خدا بخیر بگذرونه ... اینطور که بوش میومد با این قیافه ی تودل برویی که این داشت ... خدایا خودمو رسما وجدا به تو سپردم!!!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کمی بعد خداحافظی کردم واز خونه اش زدم بیرون ...

زیاد مسئله ای نبود که بخواد فکرم و درگیر کنه منهای خوش تیپی و یه مدل خاص بودنش و این که یه پدر کوچولوی ناناز بود ... اولش یه ترسی داشتم اما حالا دیگه ازش نمیترسیدم ... از جوونیش نمیترسیدم ... از اینکه ممکن بود بی بند وبار باشه نمیترسیدم... شاید بخاطر وجود پرند بود که استرس نداشتم ... اخی پرند فقط نه سال از من کوچیکتره ... اصلا هراس و ترس نداشتم یعنی نمیترسیدم که هیچ خیلی هم اروم وریلکس بودم... وای چقدر بامزه یه بابایی کوچولو ... که خیلی جوونه ... چقدر با بچه اش بامزه کل کل میکرد ... چقدر باهم راحت وصمیمی بودن ... یه حس غریب حسودی تو وجودم وول میخورد ... یه کلمه ی حسرت امیز به اسم ای کاش تو سرم اسکی میرفت... ای کاش من و بابام هم...!

یه پوفی کشیدم و سعی کردم بیخالش بشم... سرمو توکیفم کردم تا گوشیمو در بیارم و رادیو گوش بدم که اه از نهادم بلند شد.

گوشیم و احتمالاروی میز جلوی مبل جا گذاشته بودم... چون تو کیف وجیبم نبود.

ناچارا به اون قصر برگشتم... یه حسی تو دلم گفت با کلیدی که بهت داده در و باز کن.

شیطنت به منطقم غلبه کرد ودر وبا کلید باز کردم.

وارد باغ شدم.

قبل اینکه کلید دوم و توی در شیشه ای چوبی ورودی که به سالن راه داشت بندازم صدای داد پارسوآ رو شنیدم که گفت: رعنا واقعا که اگه اینجا بودی میکشتمت ...

مطمئن بودم رعنا اونجا نیست چون حرفهای پارسوآ رو یکطرفه میشنیدم... چه داد و هواری میکرد اصلا به ظاهر ارومش نمیومد.

پارسوآ : چی؟؟؟ اهان... اون وقت شما یه عروس فرنگی وفرستادید که برای من کار کنه؟؟؟

پارسوآ :رعنا جان... من دست شما رو خوندم... این دختره با این سن و سالش... با این بر و رو واقعااز سر نیاز به کار اومده اینجا؟ نه بابا ...

پارسوآ : برو بابا ... مگر دستم به تو و شهروز نرسه ... حالا دوتایی واسه ی من نسخه می پیچید؟

پارسوآ :بله بله ... لطفتون شامل حال من شده که یه دختر با این سن کم و فرستادید خونه ی من که چی بشه؟ رعنا واقعا پیش خودت چه فکری کردی؟

پارسوآ :خدا رحم کرده قیافه ی درست و حسابی هم نداره ... من که اینو هر جور شده دکش میکنم ... خیال کردی... من اینقدر ببو گلابی شدم رعنا خانم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در سالن وباز کردم.

پارسوآ با داد گفت: این دختره رو ...

و ساکت و مبهوت به من نگاه کرد.

سرمو پایین انداختم و پارسوآ با تته پته توی گوشی گفت: رعنا فعلا و تماس و قطع کرد.

اهمی کردم وگفتم: ببخشید گوشیمو جا گذاشتم...

پارسوآ با دهن باز بهم نگاه میکرد.

یک لحظه بعد به خودش اومد وگفت: بله ...

به سمت میز رفتم وبرش داشتم وخواستم چیزی بگم که هیچی به ذهنم نرسید.

پارسوآ تند گفت: شما حرفهای منو ...

میون حرفش اومدم وگفتم: اگه دوست ندارید براتون کار کنم بهم بگید... و چادرمو جلو کشیدم و مرتب کردم.

پارسوآ با کلافگی چنگی به موهاش زد وگفت: من ... راستش نه ... در واقع می بخشید خانم... خانم...

اسمم‌ویادش رفته بود.

با لحن اهسته ای گفتم: تینا تابان هستم...

هم اسم وهم فامیلیمو گفتم که هرچی خواست صدام کنه .

پارسوآ : بله خانم تابان من... در واقع... باید ببخشید.

-خواهش میکنم ... دستمو تو جیبم کردم و کلید ها رو دراوردم وگفتم: پس اون قرارداد هم شما پاره اش کنید دیگه...

پارسوآ با دوگام خودشو به من رسوند وگفت: نه خانم تابان ... شما ناراحت نشید از حرفهای من... من یه مقدار زود قضاوت کردم ... یعنی اصلا... باید ببخشید.

-نه خوب اگه شما دوست ندارید براتون کار کنم خوب زور که نیست...

با اینکه خنده ام گرفته بود و حرص میخوردم ولی دلم نمیخواست کار و از دست بدم... حداقل تا پیدا کردن یه کار جدید... امیدوار بودم که کار و از دست ندم.

پارسوآ با شرمندگی گفت: نه نه اینطور نیست ... من فقط ... در واقع هیچی اصلا ... من منتظر شما هستم باشه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: راستش فکر کنم شما یه کمی زود قضاوت میکنید ... شما که هنوز کار منو ندیدید... اگه مشکلی با من داشتید به خودم بگید...

پارسوآ با کلافگی گفت: بله حتما...

کلید و تو جیبم برگردوندم و پارسوآ گفت: خانم تابان ... به هرحال من یه مقداری زودجوشم... امیدوارم منو ببخشید.

-نه خواهش میکنم ... مهم نیست ...

پارسوآ تا دم در بدرقه ام کرد و گفت: پس منو پرند منتظرتون هستیم...

-بله حتما...

خواستم خداحافظی کنم که گفت: خانم تابان...

از این خانم تابان گفتنش حرصم گرفته بود با این حال گفتم: بله؟

پارسوآ: بازم من ازتون معذرت میخوام.

-خداحافظ...

پارسوآ هم جوابمو داد و منم از خونه خارج شدم.

کل ذهنم داشت بهش فحش میداد اما از الفاظی که بهم نسبت داده بود خوشم میومد... عروس فرنگی!

بامزه بود.

پس احساس خطر کرده بود که به رعنا اولتیماتوم داده بود که فلانی اگه اتفاقی با این عروس فرنگی بیفته همش تقصیر توه که یه دختر جوون فرستادی خونه ام واسه ی کلفتی!!!

من چه خجسته بودم که دلشاد و بیخیال از حرفها و حرص وجوشش خنده ام گرفته بود.

نمیدونم چرا ازش نمیترسیدم ... وجود پرند بهم این اجازه رو میداد که ریلکس باشم.

ولی هنوز نفهمیده بودم من به چشمش زشت بودم یا عروس فرنگی؟

سرمو تکون دادم ... خدایا من چه فکرایی که نمیکنم. من تجربه ی با مرد کار کردن و داشتم ... پس خیلی برام سخت نبود بخصوص حضور پرند خیلی کمک بود.

خدا خدامیکردم اونم چنین ادمی باشه . خوبیش این بود که حس میکردم مرد خانواده است و همین از استرس و نگرانی های من کم میکرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حالا من عروس فرنگی بودم یا زشت ؟؟؟ حالا گرفتم چرا در بدو ورود بهم گفت دخترم... پس فکر کرده خیلی کم سن و سالم... عزیزم ... چقدر بامزه بود! راستی زنش کجا بود؟ رعنا میگفت مجرده ... پس یا جدا شده یا زنش فوت شده ... یا ... شونه هامو بالا انداختم و سرمو کردم تو گوشیم. از گوشیم باید ممنون می بودم که اجازه داد بفهمم هنوز هیچی نشده راجع به من چه فکری میکنه... عروس فرنگی! خنده ام گرفته بود.هندزفریمو گذاشتم تو گوشم وصدای رادیو جوان ... موج اف ام...

مجری مورد علاقه ام اقای اهورا اخوان نبود ...امروزم از حرصی که از دیروز تا حالا از دست فریبرز میخوردم برنامه ی باز بارون و نشنیدم!

مجری مورد علاقه ام اقای اهورا اخوان نبود ...امروزم از حرصی که از دیروز تا حالا از دست فریبرز میخوردم برنامه ی باز بارون و نشنیدم!

با وجود ترافیک و بساط چهار تا چهار راه و چهل تا چراغ باز خوب رسیدم خونه ... مسیرش برام راحت بود . با اینکه مجبور بودم دو تا اتوبوس سوار بشم و یه خرده هم پیاده روی داشت اما در کل خوب بود اصولا هر مسیری که بتونم با اتوبوس برم و بیام برام راحت و سر راست محسوب میشه .

در وباز کردم ووارد خونه شدم.

چراغ پیامگیر تلفن روشن و خاموش میشد ... به سمتش رفتم ودرحالی که لباس هامو دونه دونه درمیاوردم... صداها رو میشنیدم...

-سلام تی تی... خوبی؟ خاک برسر بی معرفتت کنم که یادی از ما نمیکنی... بهم زنگ بزن ... دلم برات تنگ شده خره... پرنیان.

-سلام تی تی جان .... حالت خوبه؟ رفتی خونه ی مهندس؟ چطور بود؟ رسیدی خونه یه زنگ بزن خبرشو بهم بده... قربانت.

-سلام تی تی... نیستی؟ هستی؟ هستی؟ نیستی؟ این صدای کیمیا بود... صدای خنده ی روشنک اومد و یهو صداش بلند شد که تند تند میگفت: از روشنک به تی تی.... از روشنک به تی تی... از روشنک به تی تی.... از روشنک به تی تی.... تی تی تی تی تی تی ....هوی تی تی ... واسه جمعه برنامه نداری ها ... این یارو بود ... سراج... میخواد شب شعر برگزار کنه ... تی تی اخر هفته قراره با بچه ها دور هم باشیم... خر نشی نیای... بخدا میکشمت.... تمام... خشششش... این صدای بیسیم بود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وایسا وایسا... تی تی اون ساز نازتم بیار... یادت نره. .. کلی پیش استاد سراج واسه ات تره خرد کردما... تی تی ... یه خرده نشاسته بخور صدات اینا باز بشه ... مجلس و باید گرم کنی ها .... بی ریاست ... بوس بوس... می بینمت... تمام...خشششششش.

از دست خل و چل بازی های روشنک بلند بلند واسه ی خودم میخندیدم... به به بچه های یونی چه عجب. یا یادی از من نمیکردن یا هم اینطوری دسته جمعی خبری میگرفتن... دوسالی که باهاشون گذرونده بودم خوب بود.

شب شعر... هووم.... بد نبود... دوست داشتم. سراج ... مسعود سراج... استاد فارسی عمومیمون بود که با دوسه تا از دخترا خیلی عیاق شده بود ... نه که جوون هم بود و مجرد ... این بود که خیلی با اکیپ دخترها جور شده بود ... اخر هفته ... مهمونی... اوه یعنی کلی بچه های یونی بودن... واین یعنی... هی تی تی خانم لباس نداری!!!

به سمت اتاق خودم و عزیز رفتم ...

عزیز خواب بود سعی کردم با ارامش در کمد و باز کنم ... با دیدن لباس هام فکر کردم اخرین باری که به مهمونی رفتم واقعا کی بود؟! هان یادم اومد ... تولد پرنیان رفتم ...

البته اونجا چون جمع دخترونه بود یه پیراهن یاسی ساتن استین کوتاه که تا سرزانوم میومد پوشیدم... اینجا مختلطه ... هی وای من ... عین ادم باید لباس بپوشی... دوباره به گشت و گذار توی کمد پرداختم... با دیدن ساک جین های مارکم ... فکر کردم اگه یه تونیک بلند شیک مارک هم بخرم بدک نیست. یا یه سارافون . با کفشهای اسپورت مشکیم جوردرمیومد...

فقط باید میرفتم یه جایی و خداتومن خالی میشدم...!

فردا باید به منزل مهندس یا همون پدر کوچولو ورود میکردم... اخی... تمام فکرم پیشش بود. یه جورایی با اون قیافه ی نمکی و سفیدش و اینکه میدونستم یه دختر سیزده چهارده ساله داره زندگیش برام خیلی جالب بود.

مغزم بدجور درگیر شده بود ... همش در حال حساب کتاب کردن بودم ... بهم گفت تو هفده سالگی پدر شده ... پس یعنی شونزده سالگی ازدواج کرده ... عزیز دلم... بچه ی شونزده ساله مگه میدونه زندگی چیه؟
اخـــــــــــــــــی... حتما پرند و پارسوآ خیلی با هم صمیمی هستن ... چه ناز اسم جفتشون هم با پ شروع میشه ... اخ که دوست داشتم مادر پرند هم ببینم . البته این حرفهای رعنا راجع به اینکه میگفت مجرده و غمگینه و افسرده است و وارث ثروت خانواده اشه ... یعنی زنش فوت شده یا جدا شده؟ گفت پرند تازه برگشته ... این بازگشت از کجا بود؟

واقعا یه نفر چقدر میتونه فضول باشه ... خوب دلم خوشه معمای زندگی مردم و حل کنم دیگه ...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو تکون دادم منم دلم به چه چیزهایی خوشه ها... از جام بلند شدم . باید میرفتم برای جمعه یه فکری به حال لباس میکردم . بعدش هم یه سری وسایل و باید می بردم خونه ی پارسوآ که هی هر روز هر روز با خودم خر کش نکنم.

وقتی از جلوی اینه رد میشدم یه نگاه بخودم کردم. عروس فرنگی که قیافه ی درست و حسابی نداره و احتمالا خیلی زشته!

موهای لخت مشکیم مصری کوتاه شده بود ... صورت گرد و تپلی داشتم با یه پیشونی صاف که به قول روشنک جون میداد واسه کف گرگی زدن... رنگ پوستم کمی تا قسمتی سبزه بود.ابروهای مشکیم خدا دادی نازک بودن و هلالی ... خیلی دوست داشتم هشتی بودن اما خودم میزدم خراب میکردم ارایشگاه هم که هی وای من ... جیزه ... پاشم سرخود و تنها برم ارایشگاه که چی بشه؟! همین فقط زیر ابرو و سیبیلای نداشتمو یه خرده دست کاری کرده بودم و تمیز بود کافیه. چشمهامم کمی کشیده و حالت دار بود و به رنگ قهوه ای خیلی تیره که به مشکی میزد... یه بینی گوشتی داشتم که از نیم رخ یه خرده قوس داشت ... چون تو بچگی با صورت زیاد زمین خوردم... ولی تمام حسن دماغم این بود که خیلی کوچیک بود باز به قول روشنک من با این دماغ چطوری نفس میکشم! با وجود اون یه قوس استخونی که فقط از نیمرخ مشخص بود دماغم و خیلی دوست داشتم. لبهامم به نسبت تک تک اجزای صورتم متوسط بود و صورتی. نه خیلی قلوه ای و انجلینا جولی نه خیلی باریک و نه خیلی شتری... بد نبود. دندون هامم به مدد ارتودنسی خدا رو شکر صاف بودن و واسه خندیدن مشکلی نداشتم. قدم متوسط رو به کوتاه بود ... هیکلمم لاغر و باربی بود از اون ادم ها که عین گاو میخورن و چاق نمیشن! البته خیلی هم نمیخوردم / بهتر بگم زود سیر میشدم ... تمام شانسی که اورده بودم تپلی صورتم بود که تیرگی رنگ پوستم و زیاد به رخ نمیکشید وگرنه عین زغال اخته میشدم. فقط از رنگ پوستم بدم میومد... ادم های رنگ روشن میتونستن خودشونو تیره کنن اما من بدبخت !!! سرمو تکون دادم ... سبزه با نمک بودم... ولی هیچ وقت هیچ کس بهم نمیگفت من خیلی خوشگلم یا خیلی جذابم بخصوص اینکه اهل ارایش هم نبودم تمام هنرم پن کیک زدن بود و رژ گونه تا صورت تپلم و یه ذره به مدد رنگ و لعاب برجسته نشون بده و سرعت گیر داشته باشه ... معمولی بودم حداقلش این بود که نقصی نداشتم همین بس بود ... اهان مامان خدابیامرزم خیلی میگفت سیاه چشمونتو قربون ... خدا رحمتش کنه مامانم قربون دست وپای بلوریم نره کی بره؟ سفید نیستم که نیستم... اصلا حالا که اینطور شد ... سفید سفید صد تومن، سرخ و سفید سیصد تومن، حالا که رسید به سبزه هر چی بگی میارزه ! والله... خیلی هم خوشگلم... یه زبون درازی به اینه کردم و رفتم دنبال کار خودم.

اولین کارمم این بود که به رعنا زنگ بزنم و هم ازش تشکر کنم هم ببینم میتونم از زیر زبونش بیرون بکشم که مهندس راجع به این عروس فرنگی که قیافه ی درست و حسابی هم نداره چی دیگه گفته... این اصطلاح عجیب به دلم نشسته بود.

بعد از چند تا بوق رعنا گوشی و جواب داد و بعد کلی احوال پرسی و تشکر از هر راهی رفتم به بن بست خوردم و در نهایت ناچارا رضایت دادم خداحافظی کنم... از این رعنا حرف بیرون نمیومد انگار.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه خرده به جمع وجور کردن خونه مشغول شدم و بعد هم رفتم تا برای شام عزیز یه فکری بکنم...

از هشت صبح تا هشت شب که خونه نباشم عزیزم تنها باشه... نگران بودم زخم بستر بگیره . بخصوص اینکه مدت ها بود از خونه بیرون نبرده بودمش... پله ها برام درد سر بود ... زورم نمی رسید روی ویلچر بذارمش و پله هارو ببرمش وبیارمش.همیشه عادت داشتم غذاشو روی یه گرم کن برقی بذارم تا گرم بمونه ... چون عزیزم سرمایی بود زیاد به گرمکن شکایت نمیکرد... خودش اروم غذاشو میخورد هرچی لازم داشت هم از یخچال برمیداشت. تمام سرگرمیش ذکر بود و نمازی که دو باره و سه باره بخاطر فراموشی از نو میخوند. گاهی هم میخوابید و کتابهایی رو میخوند که صد بار خونده اما یادش نمیومد ودوباره از نو ...!

اهی کشیدم و به سمت اشپزخونه رفتم ... پیش به سوی یه زرشک پلوی خوشمزه !

******* **********

با دیدن ساعت کفم برید. تازه ساعت هفت و نیم بود.من قرار بود ساعت هشت خونه ی مهندس باشم... ناچارا کلید و انداختم و وارد خونه شدم. سوز اول صبح خیلی سرد بود.

به ارومی وارد خونه اشون شدم. مشخص بود هنوز کسی بیدار نشده ... بخصوص اینکه پنج شنبه هم بود و پرند احتمالا مدرسه نداشت. یعنی دوره ی ما از شنبه تا پنج شنبه تا ساعت دو باید میرفتیم مدرسه ... الان که دبستان ها وضعیت تحصیلی توصیفی شده نمره رو که برداشتن کنکورم که میخوان بردارن... یعنی من و هم نسلهام باهم بریم خودکشی دسته جمعی کنیم...! ایش ... اینا درس میخونن ما هم درس میخوندیم!

به سمت اشپزخونه رفتم ... ساک و کوله امو یه گوشه گذاشتم ... با دیدن سینک که پر از ظروف کثیف و نشسته بود و جعبه های پیتزا و همبرگر که روی میز چهار نفره ی کوچیک که وسط اشپزخونه بود دوزاریم افتاد که هنوز هیچی نشده کلفتی کردنت شروع شد تی تی خانم! استین های مانتومو تا زدم و ساق دستی که میپوشیدم و دراوردم... و مشغول شدم.

با دیدن یه ویترین بار که در کنج اشپزخونه قرار داشت و بطری های خوشگل نوشیدنی های جیز شصتم خبردار شد که این اقای مهندس پدر بر خلاف ظاهر اروم و با نمکش شیطنت زیادی داره ...

اشپزخونه تو زمان کمی مرتب شد ... ساعت هشت و ده دقیقه بود. با گشت و گزار توی کابینت ها کتری و قوری و پیدا کردم و چای و دم کردم.

در یخچال و فریزر ساید بای ساید نقره ای که رو به روی سینک ظرفشویی و اجاق گاز قرارداشت و هم همزمان باز کردم که ببینم چی هست و چی نیست. خوشبختانه جفتشون پر ملات بودن، با دیدن نون هایی که توی فریزر بود اون ها رو برداشتم و با کمی ور رفتن با ماکرویوو که دقیقا روی اپن قرار داشت کنار پلو پز و ابمیوه گیری ، داغشون کردم .

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میزچهار نفره ای تو اشپزخونه قرار داشت. ماشین لباس شویی و ماشین ظرفشویی هم کنار یخچال در امتداد هم قرار داشتند... سفره ای و روی میز پهن کردم و بساط صبحونه رو میچیدم که حس کردم کسی داره نگام میکنه.

سرمو بلند کردم با دیدن قیافه ی ژولیده ی پارسوآ که بدون عینک که خیلی قیافه اش بچه تر و البته با نمک تر بود با اون چشمهای حالت خمار و پف کرده که در درگاه اشپزخونه ایستاده بود استین های مانتومو پایین دادم و سلام صبح بخیری گفتم و اون با خمیازه ی بلندی گفت: سلام ... شما کی اومدید؟

به ساعت نگاه کردم هشت وسی دقیقه بود.

لبهامو گزیدم وگفتم: امروز زود رسیدم... هفت و نیم...

پارسوآ: جدی؟... و زل زد به من.

کلافه از نگاه خیره اش گفتم: اتفاقی افتاده؟

پارسوآ کله اش و خاروند وگفت: اتفاق؟ نه ... نه ... یعنی میدونید... سرشو تکون داد وگفت: هیچی...

-خوب اگه چیزی هست بهم بگید؟

کش و قوسی اومد وگفت: توقع نداشتم اینجا ببینمتون...

-یعنی نباید میومدم؟

پارسوآ: نه نه ... منظورم این نبود...

-پس چی؟

پارسوآ: خوب فکر نمیکردم با اتفاق دیروز تشریف بیارید...

-اگه مشکلی هست برم؟

پارسوآ:نه از جانب من که مشکلی نیست...

-پس میتونم کار کنم دیگه؟

پارسوآ: البته...

خوب حالا چطوری بهش میگفتم من یه اتاق لازم دارم که بساطمو بذارم توش؟ این که کلا با من مشکل داشت ... انگار خوشش نمیومد من باشم.منم که عاشق چشم و ابروش نشده بودم... ولی خدایی خیلی ناز بود! موضوع این بود که تا پیدا کردن یه کار مناسب باید دو دستی که سهله صد دستی به همین جا میچسبیدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به دیوار تکیه داده بود و زل زده بود به من... هیز نبود ولی بنظر گیج میومد. از گیجی زیادی خیره خیره نگاه میکرد. فکر کنم هنوز فکر میکرد من جای دخترشم... البته یه دختری که فقط ... امم... من بیست و دو بودم حالا اونم بیست و نه... بگیر سی... هشت سال باهم بیشتر اختلاف سنی نداشتیم... یه لبخندی به فکرام زدم وفکر کردم خودم باید شروع کنم و رو به پارسوآ گفتم: میشه وظایفم و کامل مشخص کنید؟

پارسوآ کامل وارد اشپزخونه شد و نگاهی به اطرافش انداخت ... رضایتمند لبخندی زد وگفت: شما زحمتشو کشیدید؟

-بله...

پارسوآ با همون لبخند گفت: بسیار خوب... موهاشو با انگشت عقب فرستاد ولی اونها با لجاجت دوباره روی پیشونیش حضور به هم رسوندند...

دست به کمر ایستاد وگفت: خوب شما وظایفتون معلومه دیگه ... اشپزی و حواستون به پرند باشه... همینا.

- همین؟

پارسوآ چونه اش وخاروند وکمی فکر کرد و یدفعه با صدای بلند گفت: اهان... پرند فاویسم داره ... از پختن باقالی پلو کاملا پرهیز کنید... گوشت قرمز هم فقط توی قرمه سبزی میخوره ... پس لطفا بقیه ی خورشت ها رو با گوشت چرخ کرده درست کنید... دیگه اینکه ... همین . هان نه... منم باد مجون دوست ندارم ولی پرند عاشقشه... خلاصه غذایی که توش بادمجون باشه رودرست نکنید حتی الامکان...

بی سلیقه ی خرفت ... من عاشق بادمجون بودم.

تند گفتم:فوقش دو تا غذا درست میکنم...

شونه هاشو بالا انداخت وگفت: هرجور خودتون میدونید...

یه خرده به صورت متفکرش نگاه کردم که دوباره یدفعه گفت: راستی شما به اتاق هم نیاز دارید نه؟

اخیش... بالاخره حرف دلمو زد.

-بله اگه ممکن باشه...

پارسوآ: پس بفرمایید...

و از اشپزخونه خارج شد و منم با کوله و ساک کوچیکم دنبالش راه افتادم ... با دیدن دوباره اون گرند پیانوی سیاه زیر پله دلم کلی غش رفت ... من عاشق پیانو بودم.

در یه اتاق و باز کرد وگفت: از اینجا خوشتون میاد؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زیر زیرکی به اتاق نگاه کرد. یه تخت و یه میز بیشتر تو اتاق نبود. تمیز و مرتب ودنج در عین حال بزرگ و نور گیر... مگه میشد بدم بیاد.

لبخند سپاس گزاری زدم وگفتم: مرسی...

پارسوآ: دیگه اینکه ... با کمی فکر گفت: من فعلا چیز زیادی به ذهنم نمیرسه... شما سوالی ندارید؟

-ببخشید؟

پارسوآ: بله؟

-قبله کدوم سمته؟

پارسوآ با دهن نیمه باز یه لحظه نگام کردو چشمشو دور تا دور اتاق چرخوند وگفت: قبله؟ با تته پته ادامه داد: خوب... فکر میکنم...

خوب نمیدونی بگو نمیدونم... نمیخواد فکرکنی! با حرص نگامو ازش گرفتم و دست تو کوله ام کردم وقبله نما رو بیرون اوردم... با دیدن فلشش که به سمت شمال اشاره میکرد خودم گفتم: این سمت...

پارسوآ باز شونه هاشو بالا انداخت وگفت: بله دیگه همین سمته.

دستهاشو تو جیبش کرد وگفت: برنامه ی روزانه ی پرند و با ساعت هاش براتون مینویسم... یه چیز دیگه ...

-بله؟

پارسوآ: من اسم شما رو فراموش کردم...

-تینا تابان...

پارسوآ لبخندی زد وزل زد تو چشمام. منم از نگاهش در رفتم و زل زدم به پارکت زمین.

پارسوآ: خوب من به اسم صداتون کنم؟ یا فامیل؟

-هر طور راحتید...

پارسوآ: شما با کدوم راحت ترید؟

-همه منو تی تی صدا میکنن... حالا میل خودتونه...

پارسوآ: تی تی؟ یعنی شکوفه نه؟

با تعجب گفتم: شما شمالی هستید؟

پارسوآ: خیر ،شما شمالی هستید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه...

پارسوآ خندید و منم از خنده اش خنده ام گرفت.

-از کجا فهمیدید تی تی به شمالی میشه شکوفه؟

پارسوآ: یه خانم شمالی قبلا اینجا کار میکرد اون به پرند میگفت مثل تیتیل می مونه... اروم وقرار نداره...

-تیتیل که یعنی سنجاقک...

پارسوآ: اره... پرند خوشش نمیومد اون خانم گفت پس بهت می گم تی تی که معنیش باشه شکوفه...

-چه بامزه... حالا معنی اسم شما چیه؟

از دیروز تا حالا هوس کرده بودم این یکی هم بپرسم... از اسمش یاد راسو میفتادم.

پارسوآ: هم معنی پارساست ... زاهد ... از قوم پارسی میاد ...

پرهیزگار... بابا زاهد... تو زاهدی اون ویترین ناناز تو اشپزخونه ات چی میکنه؟ نگو واسه دکوره کلک!!!

چیزی جز سر تکون دادن نگفتم...

پارسوآ: حالا شما شمالی هستین؟

-گفتم که نه ... شما اصالتا کجایی هستین؟

دلیل نمیشه همش اون بپرسه و من هیچی نپرسم ... منم که یه پا فضول.

پارسوآ: من خودم متولد تهرانم ... پدر و مادرم اهل تبریز بودن... شما؟

زهرمار وشما ... چت روم که نیست!

-ما اصالتا اصفهانی هستیم... اما دوستم شمالیه ... این اصطلاحات وکم و بیش از اون یاد گرفتم. مادرم منو همیشه تی تی صدا میزد.

پارسوآ: اهان... خوب تی تی خانم... بعد به صورتم نگاه کرد وگفت: خودتون گفتید هرطور راحتم صداتون کنم دیگه؟

-بله هر طور راحتید... من شما رو چی صدا کنم؟

پارسوآ نگاه خیره ای بهم کرد وگفت: خیلی وقته کسی منو به اسم صدا نزده ...

اوه دیگه داشت پسرخاله میشد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من با اقای مهندس راحت ترم تا اقای پاکزاد...

پارسوآ شونه هاشو با بی قیدی بالا انداخت وگفت: هر طور راحتی... من خوشم نمیاد با کسی رسمی صحبت کنم... پس لحن من و برای خودتون تعبیر نکنید اکی؟

یعنی چی... من یه عمره همه چیز و واسه خودم تعبیر میکنم!!! مسخره...! من عاشق تفسیر کردن حرفها بودم.

حالا که اینطور شد کاملا جدی گفتم:

-اتفاقا منم موافقم ... در حیطه ی کاری هرچیزی جای خودشو داره...

پارسوآ ابروهاشو بالا داد و منم باز دوزاریم افتاد که طبق معمول یه پرتی وپروندم.حیطه ی کاری یعنی همون کلفتی؟

ولی قبل از اینکه بگم اکی صدای دختری اومدکه گفت: پارسوآ... کجایی هانی؟

با دیدن یه دختر که یه لباس کوتاه و مشکی پوشیده بود و روی پله ها ایستاده بود و خیره به من چشم دوخته بود فکر کردم این زنشه... هرچی که بود مطمئن بودم این دختر دومش نیست ... پس زنش بود؟؟؟ ولی هنوز زنگ صدای رعنا که گفته بود مجرده تو سرم بود.

خواستم سلام کنم که پارسوآ با حرص گفت: تو هنوز نرفتی؟ مگه نگفتم خوشم نمیاد پرند بفهمه تو اینجایی... زودتر اماده شو برو تا پرند بیدار نشده...

دختره پشت چشمی نازک کرد و پله ها رو بالا رفت

خیلی نتونستم قیافه اشو ببینم... سوالی که تو سرم یورتمه میرفت و پرسیدم:همسرتون بودن؟

پارسوآ: خیر... دوستم بود... گاهی میاد پیشم...

قبل از اینکه از شوک حرفی که زد دربیام خودش ازجلوی چشمم دور شد. دوست؟حتی از لفظ نامزد هم استفاده نکرد! دیدن ویترین بار کنج اشپزخونه و ندونستن سمت قبله و حالا هم یه دوست با لباس مشکی!!! خدا واقعا بخیربگذرونه...!

هنوز جلوی در اتاقم ایستاده بودم که دیدم اون دختره با یه مانتوی سفید و کوتاه و جین یخی و شال سفید وطوسی از پله ها پایین اومد.

قبل اینکه منو ببینه خیلی زود از در ورودی بیرون رفت و در و هم محکم کوبید.

من کمی خرت وپرت هایی که با خودم اورده بودم و جابه جا کردم و به اشپزخونه رفتم... برای پارسوآ چای ریختم ... با لباس مرتبی وارد اشپز خونه شد یه پیراهن ابی کمرنگ وجین سورمه ای ویه کیف مشکی لپ تاپ... صبحانه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اشو با ارامش خورد . بنظرم کم خوراک میومد یعنی صبحونه اش که اینطور نشون میداد ... چون دو لقمه نون و پنیر بیشتر نخورد ... و چایی شیرینشو کامل سر کشید.

قبل از اینکه از جاش بلند بشه رو به من گفت: راستی پرند معلم ریاضی و استاد پیانو داره که میان خونه شما که مشکلی ندارید؟

-معلماشون اقا هستن؟

پارسوآ: بله...

-نه ...

پارسوآ: خوبه... هرچند معلم ریاضیش فقط گهگاه میاد و مداوم نیست. اینم برنامه ی پرنده... تمام نکات و داخلش نوشتم... خوب روز خوبی داشته باشید. من ظهرا معمولا برای نهار نمیام... اما امروز و استثنا هستم... ساعت دو اینطورا میام...

-بله مهندس...

لبخندی زد وگفت: خوبه... فعلا.

یه برگه روی میز گذاشت که برنامه ی پرند و روش با همون خط نانازش نوشته بود.

کمی بعد هم از اشپزخونه خارج شد. شنبه تا چهارشنبه از صبح تا ساعت یک و چهل وپنج دقیقه مدرسه داشت. طبق نوشته های مهندس هم حتما تا ساعت دو و سی دقیقه باید خونه می بود ... روزهای شنبه و دو شنبه ساعت پنج تا پنج و سی دقیقه کلاس ویولن داشت و شیش تا هشت هم کلاس زبان... خوب این به من ربطی نداشت چون من روزهای فرد میومدم. روز سه شنبه ساعت چهار تا شیش هم معلم ریاضی دو هفته یک بار به خونه می اومد.پنج شنبه هم ساعت یازده ونیم تا دوازده و ربع استاد موسیقی پیانو داشت... اوه چه برنامه ی فشرده ای فقط یکشنبه ها بیکار بود... چهارشنبه هم سه ونیم تا چهار کلاس گیتار... چه خبره این همه کلاس موسیقی... بچه خفه شد که میون این همه کلاس.

برنامه رو برداشتم و به اتاقم بردم و زیر شیشه ی میز کنار تخت گذاشتمش... بعد هم به سرم زد تا برم اتاق های طبقه ی بالا رو ببینم.

طبقه ی پایین که جز همون اتاق من و یه حموم و دستشویی که پشت پیانو زیر پله قرار داشت و البته یه اشپزخونه و سالن وسیع که به دو قسمت پذیرایی و نشیمن تبدیل شده بود چیز دیگه ای نداشت.

به طبقه ی بالا رفتم.یه نشیمن کوچیک داشت که دور تا دورش چهار تا در بود. یه در که حموم و دستشویی بود و این دستشویی فرنگی بود. اه چندش... درو بستم و در دیگه رو باز کردم. با دیدن یه تخت دو نفره و میز کنسول سفید و یه میز که روش یه کامپیوتر بود بعلاوه یه میز مهندسی و یه کتابخونه پر از کتاب و یه چراغ مطالعه و یه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صندلی گردون هم در اتاق وجود داشت. پس اون دوسته از اینجا میومد؟! اتاق سوم هم خالی بود جز یه فرش و یه کمد دیواری و یه در شیشه ای که پشتش تراس بود و البته یه گیتار ویه ویلون هم کنج اتاق قرار داشت به نسبت خالی بود. و یه سه پایه ی مخصو ص نت خوانی... پس اتاق موسیقی پرند اینجا بود.

و در چهارم که مطمئنا اتاق پرند بود.

قبل اینکه یه تقه به در بزنم پرند در وباز کرد وبا دیدن من لبخندی زد و گفت: سلام...

لبخندی زدم و گفتم:سلام...

پرند: پس کارت جور شد... تینا بودی نه؟

-اره... میتونی تی تی صدام کنی...

پرند: باشه... ولی تو منو پری صدا نکنی ها...

خندیدم و به قیافه اش نگاه کردم. یه بلوز استین بلند خیلی گشاد و یه شلوار که سه تا عین خودش توش جا میشدن پوشیده بود. با تعجب به قیافه اش نگاه میکردم. این دختر با اون دختر دیروزی که تو یه مانتوی سورمه ای ناز و شلوار مارک اندامشو به رخ میکشید خیلی فرق داشت.

پرند دستمو کشید وگفت: دوست داری اتاقمو نشونت بدم؟

سرمو با رضایت تکون دادم و وارد اتاقش شدم. یه زنگوله ی خیلی خوشگل به لوسر اتاقش اویزون کرده بود ... ست اتاقش به رنگ قرمز بود. پرده های سفید که بالون های سرخ داشت ... یه لپ تاپ روی میز تحریرصورتیش و میز اینه ی زرشکی که با تخت خواب قرمزش ست بود. رنگ دیوار اتاق هم لیمویی بود که تضاد جالبی با ست اتاق داشت.

با دیدن یه ورق اچار که روی دیوار چسبیده بود. دهنم باز موند.

با دیدن یه برگه که توش پر از ناسزا بود ...

با چشمهای گرد شده به پرند نگاه کردم... پرند فوری از جا پرید وگفت: اخ اصلا حواسم به این نبود...

تند اون برگه رو از رو دیوار اتاقش کند و مچاله کرد وشرمنده و تند تند داشت توضیح میداد گفت: تی تی جون اون منظورم شما نبودی ها... اخه میدونی پارسوآ بعضی وقتا یه پرستارایی و واسه من میذاشت که همشون میومدن تو اتاق من سرکشی... منم هرچی به پارسوآ میگفتم که خوشم نمیاد کسی بیاد تو اتاقم اون اصلا محلم نمیذاشت... تا اینکه مجبور شدم...

نفسمو فوت کردم وگفتم: مجبور شدی فحش بنویسی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند پاشو کوبید زمین وگفت: اخه تو که نمیدونی اونا چقدر عوضی بودن... هرچی من میگفتم که حق ندارین بیاین تو اتاق من اونا هی میومدن تازه جلو پارسوآ میگفتن که نه ما به اتاق پرند چیکار داریم... منم مجبور شدم اینو بنویسم... اونا که به قول خودشون نمیومدن تو اتاق من... پس اینم نمیخوندن دیگه ... هووووم؟ ولی به خدا من که گفتم ازتون خوشم اومده... اخه میدونید هیچ کدوم ا ز دوست دخترای پارسوآ چادری نبودن...

لبخندی زدم وگفتم: من که دوست دختر بابات نیستم....

پرند دستمو کشید و لبه ی تختش نشستیم و گفت:اره میدونم.... دوست دخترش دیشب اینجا بود.... ریختشو ببینی وحشت میکنی... دماغ عملی... کچله ها همه ی موهاش اکستنشه... لباسم که هیچی تنش نمیکنه ... صبحی هم با لباس خواب راه افتاده بود تو خونه تو دیدیش؟

با تعجب به پرند نگاه میکردم.

پرند دوباره گفت: راستی این عکس مامانیمه ها...

و قاب عکس یه دختر خیلی جوون و نشونم داد که فوق العاده شبیه پرند بود.

لبخندی زدم وگفتم: چه مامان خوشگلی...

پرند: اره... خیلی نازه... دوست داشتی یه فاتحه براش بخون. و خودش قاب و بوسید دوباره روی میز کوچیکی که کنار تختش بود گذاشت.

دلم یهو گرفت. من تا الان فکر میکردم که حداقل جدا شدن... طفلی پرند.

به چهره ی با نمک پرند نگاه کردم و یاد جمله ی پارسوآ افتادم که به دوست عتیقه اش گفته بود دوست ندارم پرند بفهمه تو اینجای... این پرند که همه چیز و میدونست. دختر تیز وزرنگی بود.

پرند نفس عمیقی کشید وگفت: حالا اتاقم خوشگله؟

-اره... خیلی نازه... بیا بریم صبحونه بخور...

پرند: باشه من یه دوش بگیرم... میام...

سرمو به علامت باشه تکون دادم و از اتاق خارج شدم. از طبقه ی بالا حس بدی داشتم... بخصوص که در اتاق پارسوآ باز بود حس میکردم یه هوای خفقان اور داره... با توجه به حرفهای پرند ... و اینکه این اتاق به اتاق پرند کمتر از هفت قدم فاصله داشت... پرند یه دختر سیزده ساله یه ذره براش زود بود که بفهمه پدرش دوست دخترشو شب تا صبح میاره تو هفت قدمی اتاق دخترش!!!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو تکون دادم... زندگی خصوصی دیگران اصلا ربطی به من نداره... ولی به طرز وحشتناکی پارسوآ رو از چشمم انداخت. اصلا به اون قیافه نمیومد که دختربار باشه... اونم به این نوع... جلوی دخترش ... اووف... تو چند لحظه کل ساختمون ذهنیم درباره ی شخصیت یه ادم فرو ریخت. اون از فریبرز اینم از این.

به اشپزخونه رفتم ... بساط نهار و اماده کردم. خودم هوس قیمه بادمجون کرده بودم.

پرند با سر وصدا وارد اشپزخونه شد ... بهش نگاه کردم. یه شلوار جین لوله تفنگی خیلی تنگ پوشیده بود و یه تاپ سفید چسبون دکلته که اندام ظریفشو کامل دربر گرفته بود و برجستگی هاشو به خوبی نمایش میداد.موهاشو خرگوشی بسته بودو قیافه اش دوست داشتنی شده بود.

پشت میز نشست وگفت: واییییی... میدونی چند وقته کسی اینطوری میز صبحونه نچیده بود... اخ جون کره مربا هم هست...

لبخندی زدم وگفتم : پرند نهار قیمه بادمجون دوست داری؟

چینی به بینیش انداخت وگفت: با گوشت تیکه ای دوست ندارم...

-باچرخ کرده...

سرشو تکون داد وگفت: اره عالیه... پارسوآ بادمجون دوست نداره ها...

-میدونم... میتونه بادمجون هاشو نخوره...

پرند شیرین خندید وگفت: اره حق با توست... کمی بعد هم زد زیر اواز: حق با توست ... چرا یهو دعوا شد... بیا فقط بخند به من و برقص...

وبلند بلند خندید.

از خنده های بی غل و غشش خوشم میومد.

بعد از صبحونه کمکم کرد تا میز و جمع کنم و بعد روی اُپن نشست وگفت: تی تی جون ؟

-بله؟

پرند: شما چند سالته؟

-بیست و دو...

پرند: ای ول... نامزد داری؟

-نچ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند: بی اف هم نداری؟

-نچ...

پرند با تعجب گفت: واقعا؟

-اره...

پرند سری تکون داد وگفت: اره خوب بهتم نمیاد...

پرند: راستی میدونستی من ساعت یازده ونیم کلاس پیانو دارم؟

-اره... بابات بهم گفته بود.

پرند با غرگفت: اه ه ه... پارسوآ هم که واسه ادم حرف نمیذاره... دیگه چیا بهت گفته؟

-اینکه باقالی پلو درست نکنم چون فاویسم داری...

پرند: اهان ... ای ول... دیگه چی؟

-دیگه همینا... یه اتاقم بهم داده...

پرند: اره اتاق پایینیه... کاش اتاقت بالا داد...

لبخندی زدم و چیزی نگفتم. همیشه فکر میکردم خودم ادم زودجوش و خونگرمی هستم اما پرند بدتر از من بود. از وجودش واقعا خیلی راضی بودم ... حالا که فکر میکنم اگه پرند نبود خیلی حوصله ام سر میرفت.

خورش وبار گذاشتم و تصمیم گرفتم برنج و توی پلو پز بپزم... ساعت نزدیک یازده وبیست دقیقه بود که صدای زنگ به صدا دراومد.

پرند خودش گفت در وباز میکنه... من از صبح بامانتو وشلوار ومقنعه بودم... چون برای خودم لباس نیاورده بودم. فقط چادر نماز و جانماز اورده بودم و یه خرده خنزل پنزل که احتمال میدادم شاید لازمم بشه .

مقنعه امو جلو کشیدم. با دیدن یه پسر جوون و قد بلند که موهای فشنی داشت و پوست تیره با زیر ابروی برداشته و صورت اصلاح شده ... زیادی دراز بود. موهاش از پشت کمی بلند بود. حالم از ریختش داشت بهم میخورد بوی عطر شیرینش هم هنوز نیومده تو کل خونه پیچیده بود.

با پرند دست داد و گفت: چه عجب... خانم خانما... سفر بهت ساخته ها ... تپل شدی ...

پرند با طنازی گفت: اذیت نکن دیگه کجام چاق شده...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در بدو ورود یه نگاه سر تاپای پرند کرد از اون مدل نگاه ها که بهش لقب هیز بودن و میدادم و بعد دستشو پشت گردن پرند گذاشت وباهم به سمت پیانو رفتند.

با صدای نکره ای گفت: پرند تنهایی؟

با سینی شربت وارد سالن شدم وسلام کردم.پسره با تعجب نگاهی بهم انداخت و گفت: سلام ... و سینی و که تنها بهونه برای ابراز وجود بود و کنار پیا نو روی میز کوچیکی گذاشتم و به اشپزخونه برگشتم. پسره برای استادی پرند جوون بود. هیز هم بود.نمیدونم چرا دلم میخواست برگردم به سالن و حرکاتشو زیر نظر داشته باشم.

صدای خنده هاشون کل فضا رو پر کرده بود. پرند به چرت وپرتهای اون بلند بلند میخندید.

و اون پسره هم مدام ازش تعریف وتمجید میکرد.چه از تمرینش چه از لباسش...

بی بهونه وارد هال شدم... پسره دستشو گذاشته بود پشت گردن پرند و یه دستی داشت اموزش میداد.همش خدا خدا میکردم اون چهل و پنج دقیقه ی اموزش زودتر تموم بشه. خونم از دست کارای پسره جوش اومده بود. به هر علتی به پرند نزدیک میشد... بهش دست میزد ... و پرند هم اصلا متوجه این رفتار که من اسمشو میذاشتم سواستفاده نمیشد. خوب بچه بود نباید هم میشد.

پرند با تعارف گفت: کیوان شربتتو نمیخوری...

کیوان لیوانشو برداشت و گفت: این چیه ریخته رو پیراهنت...

با نگاه خاصی بهش خیره شده بود ... معنی نگاهشو من میفهمیدم اما پرند...!

پرند سرشو پایین اورد و کیوان یه مشت به بینی پرند زد و بلند خندید.

پرند با حرص گفت: خیلی بیشعوری کیوان...

کیوان خندید و موهای پرند وکشید و اخ پرند و دراورد وگفت: پرنده کوچولو نبینم غمتو...

دیگه نمیتونستم تحمل کنم.به سمتشون رفتم وسینی شربت وبرداشتم و به کیوان یه اخم بلند بالا کردم که باعث شد کمی خودشو جمع و جور کنه و یه خرده از پرند فاصله بگیره.

با چشم غره به سمت یکی از مبل ها رفتم و روش نشستم و به پرند گفتم: اشکال نداره تمرینتونو ببینم؟

پرند با لبخند مهربونی گفت: نه تی تی جون... چه اشکالی... تازه اهنگ درخواستی هم داشتی کیوان برات میزنه... و چشمکی به من زد که با تشر کیوان که گفت: پرند حواستو جمع کن... قیافه اش اویزون شد.

کیوان هم که مطمئنا از این برخورد اصلا راضی نبود با این حال پرند حواسشو به تمرینشون داد.

تا پایان تمرین اقا کیوان دست از پا خطا نکرد... دیگه از لمس و ناز ونوازش و وشوخی شهرستانی خبری نبود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از رفتن کیوان ... پرند پشت پیانو نشست تا تمرینات جدیدشو انجام بده ... منم به اشپزخونه رفتم تا نهار و اماده کنم.

ساعت نزدیک یک و نیم بود که صدای زنگ در اومد... از پرند خواستم ایفون و جواب بده... اما خبری ازش نبود.ناچارا خودم جواب دادم و پارسوآ وارد خونه شد.

با دیدن من سلام کرد و منم خودمو موظف دونستم کل گزارش کارمو بگم ... از اومدن کیوان گفتم و اشپزی کردنم... و اینکه اگه کاردیگه ای هم قراره بکنم بهم بگه ولی اون فقط گفت: خوبه...

خیلی دوست داشتم بهش بگم تو وقتی دوست دختراتو میاری خونه به خیال اینکه پرند نمیفهمه اما خیلی خوب هم حالیشه... اصلا کار درستی نمیکنی ... دوست داشتم بگم که کیوان استاد درستی برای پرند نیست اما باز هم حرفی نزدم... بدتر از همه اینکه دیدم پرند با اون شلوار گشاد و پیراهن گشادی که صبح حین خواب پوشیده بود از پله ها پایین اومد.

جلوی کیوان اون لباس و جلوی پدرش این لباس. یه تناقضی بود که نمیتونستم درکش کنم.دلم نمیخواست درگیر بشم... مهمتر از همه اینکه به پرند قول داده بودم که تو کاراش فضولی نکنم وچغلیشو به پدرش نکنم... روز اول کاری حق نداشتم توامور زندگی دونفره اشون دخالت کنم. پرند کمکم کرد تا میز و بچینیم...

پارسوآ هم رفت دست و روشو شست.

در مقابل غذایی که جلوش گذاشتم هیچ ایرادی نگرفت چون بادمجون های سرخ کرده رو تو یه ظرف جدا گذاشته بودمو سیب زمینی های سرخ کرده رو هم جدا تو یه ظرف دیگه... حالا میل خودش بود قیمه سیب زمینی سرخ کرده میخورد یا قیمه بادمجون!

پشت میز نشست و از پرند درباره ی کلاسش پرسید. پرندهم با شیطنت وشیرین زبونی از تمرین های جدیدش حرف میزد و از صبح چه کارایی کرده میگفت.

دیس برنج و گذاشتم رو میز و خواستم برم که پارسوآ گفت: تی تی خانم اگه مایلی میتونی با ما غذا بخوری...

تشکری کردم و گفتم: تو اشپز خونه راحت ترم...

بخاطر اتفاق صبح وحرفهای پرند پارسوآ به کل از چشمم افتاده بود. من فکر میکردم اون یه پدر کوچولو یه مرد خانواده ی جوونه ... ولی با این اوصاف اونم یه ادمی بود مثل بقیه ی مردها... این و اصلا دوست نداشتم.

پارسوآ بعد از صرف نهارش رفت و منم برای شام وغذای جمعه و شنبه کلی تو اشپزخونه دور خودم میچرخیدم.

پرند هم مشغول تماشای تلویزیون و ماهواره بود.خیلی زود ساعت هشت شد و من از پرند خداحافظی کردم و به سمت خونه رفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی مسیر به روزم فکر میکردم و به پرند ... و پارسوآ . در نهایت به یه نتیجه رسیدم. به من چه مربوط.

باید یه فکری هم به لباسم میکردم که برای مهمونی جمعه عین گدا گدولا پا نشم برم.

یه تونیک مشکی ذغالی که جنس ترک بود خریدم... ساعت نه شب بود و باید زودتر به عزیز میرسیدم. اخرش با این تاخیرام به کشتن میدادمش... بضاعتم نمیرسید که براش پرستار بگیرم...وقتی خودم یه جورایی پرستار وکلفت بودم!

روشنک باز بهم زنگ زده بود و ادرس و قرار روز جمعه رو با کلی تهدید وفحش یاد اوری کرده بود.

منم وسایلمو مرتب و اماده کنار گذاشتم تا برای جمعه عصر اماده ی اماده باشم.یه فکری هم باید برای کادو میکردم که دست خالی خونه ی استاد نرم.

از خستگی سرم به بالش نرسیده خوابم برد و هیچ فکرم نکردم که شاید باید درمورد پرند و تربیتش با پارسوآ صحبت کنم. این موضوع اصلا ربطی به من نداشت.

با صدای ساعت از خواب پریدم... عزیز و عوض کردم و بعد یه دوش گرفتم و وضو رفتم سراغ نماز.

تا عصر سرمو به زور گرم کردم. روشنک قرار بود خودش دنبالم بیاد. منم رفتم یه دسته گل سفارش دادم که تا عصر اماده بشه... همین گلم از سر استاد زیادم بود.

برای مهمونی هیجان داشتم. خیلی وقت بود جایی نرفته بودم... برای همین کلی ذوق وشوق داشتم.

لباسم وچک کردم.

خوب بود. با اون شلوار لوله و اون تونیک مارک... خوب بودم. فقط حس میکردم شلواره زیاده به ساق پام چسبیده ... یه حس معذب داشتم ... بخاطر همین تصمیم گرفتم با اون یکی جینی که فریبرز بهم داده بود عوضش کنم... اون یکی یه شلوار مشکی راسته بود.حالا ارامش داشتم. یه شال همرنگ تونیکمم سرم کردم .خوشبختانه بخاطر اینکه اهل حجاب بودم مجبور نبودم تا کلی وقت صرف درست کردن موهام کنم . ساده بستمشون و یه خرده پن کیک و یه خرده رژ گونه و یذره رژ مات همرنگ لبهام زدم اونم برای اینکه لبم پوست پوست نشه و هوس نکنم با دندون بیفتم به جون لبهام... مثل همیشه بودم تازه حس میکردم رژ گونه ام غلیظه... با این حال پاکش نکردم تا نظر روشنک هم بدونم... یه مانتو که از تولد پرنیان خریده بودمش و نوی نو نگه داشته بودمش و تنم کردم. چادر معمولیمو هم برداشتم و با کفش های اسپورت و کیف ستش منتظر روشنک نشستم.

با صدای زنگ روی عزیز و ماچیدم و در وقفل کردم و رفتم پایین. دیگه نخواستم روشنک و دعوت کنم بیاد داخل خوشبختانه باهاش این حرفها رو نداشتم.

زود رفتم پایین . روشنک به پراید سفیدش تکیه داده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دیدن من محکم بغلم کرد وگفت: خاک بر سر بی معرفتت کنم... یعنی ملت دوست دارن منم خیر سرم خبر مرگم دوست و رفیق دارم...

اونقدر دلم براش تنگ شده بود که بغض کرده بودم و نتونستم چیزی بگم ...

یدونه محکم زد تو سرم و یه خرده بیشتر تو بغلش فشارم داد و بعد در جلو رو باز کرد وسوار شدم.

حینی که موزیک های فلشش و جلو عقب میکرد گفت: چه خبرا؟ مارو نمی بینی خوشی؟

-روشنک اینقدر دلم برات تنگ شده ها...

روشنک وسط حرفم اومد وگفت: به قران اشکم و دربیاری خط چشمم خراب بشه میزنم اسفالتت میکنم... پدرم در اومده تا کشیدمش قرینه شده...

پقی زدم زیر خنده وسرمو تکون دادم وگفتم: دیوونه ای دیگه ... لیاقت نداری برات دلتنگی کنم...

روشنک چشم غره ای بهم رفت وگفت: گمشو ... کلاغ سیاه...

-زهرمار...

روشنک سری تکون داد وگفت: خوش بحالت از هفت دولت ازادی... نگاش کن... هیچی هم که نمالیدی...

-اوه روشنک رژ گونه ام زیاد نیست؟

روشنک ابروهاشو بالا داد وگفت: میتونی دهنتو ببندی گلکم... تو اصلا چیزی مالیدی؟

به قیافه ی نازش نگاه کردم وگفتم: این رنگ مو بهت میاد...

روشنک نیشش باز شد وگفت: جدی؟ پس امروز خوبم؟

-امشب فریدم هست نه؟

روشنک لبخند ناز و مثلا شرمگینی زد وگفت: از کجا فهمیدی؟

-خیلی به خودت رسیدی...

روشنک: نه بابا ... فقط یه خط چشم ورژ زدم... یکی از بچه ها شنیده که فرید از دخترایی که زیاد اهل ارایش باشن خوشش نمیاد... موهامم که قهوه ای تیره کردم ... یهو فرمون ول کرد و شالشو دراورد و کلیپسشو باز کرد وگفت: خوبه؟

-روشنک من میخوام سالم برسماااا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنک خندید وشالشو دوباره سرش کرد وگفت: یعنی مرده شور ریختشو ببرن که عاشق دخترای سنگین رنگیه... هوی کلاغ سیاه نبینم جلوش رفت وامد کنی...

خندیدم وگفتم: من چیکار دارم اخه...

روشنک: کلا گفتم گوشی دستت باشه...

داشتم از پنجره میدون تخریب شده رو نگاه میکردم که با دیدن یه فروشگاه فروش آلات موسیقی دو د ستی تو سرم کوبیدم وگفتم: وای روشنک...

روشنک با هول گفت: چی شد؟

-تارم یادم رفت...

روشنک: اه ه ه... مرده شور اون حواست وببرن... میگم چرا اینقدر خلوت اومدی... نگو اصل کاری ویادت رفته...

-میخوای دور بزن برش داریم...

روشنک : نه ولش کن... بچه ها گیتار اینا میارن... ولی حیف شدا تار تو یه چیز دیگه بود.

در حالی که صدای ضبط و کم میکردم گفتم: از بچه ها دیگه چه خبر؟ امشب پرنیان هم هست؟

روشنک: اره... راستی پرنیان داره خر میزنه واسه ازمون کارشناسی ... فریدم همینطور...

-تو چی؟

روشنک: من هیچی... حوصله داری ها ... کاردانی بسمه... کارمم که جور شده... اوه اینو بگم... یاسر عبداللهی بود؟

-خوب...

روشنک: بگو کی و تور کرده خاک برسر...

-شیما ؟

روشنک: تو از کجا فهمیدی...

-اخه خیلی باهم صمیمی بودن... تابلو بود.

روشنک: اردیبهشت عروسیشونه... خلاصه کل یونی و هم دعوت کرده...

-مبارکشون باشه...

روشنک یه تای ابروشو بالا داد وگفت: حسین قرقی بود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خنده گفتم: کبوتری...

روشنک: همون قرقی... اونم مثل اینکه بادا بادا داره...

-اشناست؟

روشنک: اره... میشناسیش...

-جدی؟ بذار فکر کنم... امم...

روشنک: به خودت فشار نیار میترکی... پرنیان...

-تورو خدا؟

روشنک: اره دیگه... اینقدر این برادر رفت و اومد تا پرنیان و خر کرد و رضایت گرفت. حالا به کسی چیزی نگی ها... پرنیان التماسم کرده بود بهت نگم میخواست خودش بهت بگه...

-خسته نباشی.

روشنک: سلامت باشی...

-خوب عجب خبری دادی... دیگه چی؟

روشنک: دیگه اینکه فعلا سر من و تو بی کلاه مونده... دست بجنبون که ازقافله داریم عقب میوفتیم...

-دلت خوشه ها...

روشنک: دلم خوش نباشه چه کنم؟

-از کیمیا چه خبر؟

روشنک: خبری ازش ندارم... عید رفته بود ترکیه ... کلی هم نق زد که به مهمونی امشب نمیرسه و فلان... که دیگه ما خفه اش کردیم وبه زور اوردیمش...

-زورگیری میکنی روشنک...

روشنک : اخه یکی نیست بهش بگه مگه ما چند شب دور هم جمع میشیم که حالا ناز میکنه... دو تا زدم پس کله اش ادم شد.

با خنده گفتم: خدا روشکر...

روشنک: والله...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کمی بینمون سکوت بود.پس پرنیان هم زده بود تو خط درس که تصمیم گرفته بود که بشینه امسال وبخونه تا کارشناسی قبول بشه...

نفس عمیقی کشیدم.این کارشناسی هم شده بود داغ دل من... اخبار روشنک ته کشیده بود ... به قیافه ی نازش نگاه کردم. چشمهای سبزی داشت با پوست عین برف... بینی عمل کرده و ... ارایشش خیلی ملیح و ملایم بود.

از همون روز اول موهاش رنگ شده و بلوند کرده بود. دو سه بارم کارت دانشجوییشو داشت از دست میداد که خوشبختانه هر بار بخیر گذشت. من و روشنک و پرنیان و کیمیا از همون روز اول دانشگاه یه اکیپ شدیم... بخصوص اینکه منو پرنیان باهم به خوابگاه هم میرفتیم... پرنیان خونه اشون قزوین بود و برای اینکه رفت و امدش سخت نباشه ترجیح میداد تو خوابگاه باشه... روشنک و کیمیا هم با بهونه وبی بهونه سرمون خراب میشدن... اون سه چهار ماهی که خوابگاه بودم بهترین روزهای زندگیم بود. بعدش هم که رفتم خونه ی عزیز تا ازش مراقبت کنم. با این حال هر روز تو دانشگاه اتیش میسوزوندیم.

چه دورانی بود.

باید همت کنم درس بخونم... با کاردانی راه به جایی نمی برم.

اهی کشیدم و مقابل یه برج نسبتا شیک متوقف شدیم.

به همراه روشنک پیاده شدیم و وارد برج شدیم. کمی بعد هم در اسانسور بودیم و روشنک برای اخرین بار داشت خودشو دراینه نگاه میکرد... مدام ازم میپرسید: خوبم... بدم... فلانم... فرید خوشش میاد... نمیاد...

شیطونه میگفت خودم برم به فرید بگم بیا این رفیق ما رو که از ترم اول در اتش عشقت درحال سوختن وجیز شدنه بگیر.

شیطونه میگفت خودم برم به فرید بگم بیا این رفیق ما رو که از ترم اول در اتش عشقت درحال سوختن وجیز شدنه بگیر.

طبقه ی ششم پر از هیاهو بود... در سالن هم باز بود.

من دست روشنک و گرفتم... به شدت یخ کرده بود . از حرکاتش خنده ام گرفته بود. باهم از در ورودی رد شدیم ... خوشبختانه بخاطر جمع کردن فرش ها با کفش رفتیم داخل خونه.

استاد سراج خودش ما رو دید و جلو اومد... از اون پیرپسرهای خوش مشرب بود که با خواهرش زندگی میکرد.

بعد از احوالپرسی با استاد و خواهرشون معصومه خانم ... به سمت مبل ها رفتیم تا بشینیم که صدای دست و سوت بلند شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دیدن فرید و حسین و سروش که جلومون ایستاده بودن و بقیه رو به تشویق دعوت میکردن ناچارا ننشسته بلند شدیم وباهاشون سلام علیک کردیم.

فرید: به به تی تی خانم... ستاره ی سهیل شدید که... احوال روشنک خانم...

روشنک تقریبا یه دور مرد و زنده شد.

با سروش و حسین سلام علیک کردم. هی خواستم به حسین تبریک بگم که دیدم شاید درست نباشه الان پرنیان میپره روشنک و نفله میکنه حالا بیا درستش کن... ولی حلقه ای که دستش بود باعث شده بود حس کنم چه پسر نازیه...

سروش هم یه گوشه ساکت ایستاده بود. با دیدن پرنیان که داشت با کسی صحبت میکرد خودم به سمتش رفتم و از پشت سر دستمو جلوی چشمهاش گذاشتم.

پرنیان با هیجان گفت: روشنک که نیستی... ناخن هات کوتاهه... وایسا وایسا... کیمیا تویی؟

یه دونه زدم توسرش وپرنیان دور زد وگفت: خاک برسرت ... تی تی الهی فدات بشم... ومحکم پرید بغلم... اونقدر بوسش کردم که کل صورتش تف مالی شد.

دلم براش یه ذره شده بود. تو بغلم حس کردم یه ذره تند نفس میکشه از خودم جداش کردم... عزیزم چشماش پر اشک بود.

با خنده گفتم: دیوونه نبینم اشکتو...

خندید وگفت: بمیری الهی... تقصیر توئه دیگه... نگاش کن چه خوشگل شدی...

-اینو گفتی منم بگم ایضا ۲...

خندید وگفت: وای تی تی دلم برات اتم شده بود...خبرا رو که روشنک بهت داده دیگه نه؟ خاک برسرش میخواستم خودم بهت بگم..

خندیدم وگفتم: اره دیگه... بچه دلش به همین اطلاع رسانی مفید خوشه... ما هم که دعوت نداشتیم..

پرنیان: مرده شور اطلاع رسانیشو ببرن... بخدا محضری عقد کردیم حالا جشنامون مونده... حالا کجاست... اوه نگاش کن... چه سر به زیر داره با فرید صبحت میکنه...

به روشنک که جلوی فرید ایستاده بود نگاهی کردم وگفتم: اخی... چه ناز... دو تا کبوتر عاشق...

پرنیان یه سقلمه بهم زد وگفت: کبوتر که توی تور خودمه...

خندیدم و صورتشو بوسیدم وبازم بهش تبریک گفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرنیان: به حسینم تبریک گفتی؟

-نه... بیا با هم بریم به اونم بگم که میتونه بعنوان همدرد روزهای بدبختیش رو من حساب کنه...

با خنده گفت: کوفت...

-من باهات زندگی کردم پرنیان... تجربه هامو باید در اختیار اقاتون بذارم. این وظیفه ی هر مسلمونه...

پرنیان دستمو کشید و به سمت جمع پسرها رفتیم...

در حالی که بازوی حسین و گرفت و کشید حسین سر به زیر وشرمنده گفت: اومدید بدبختیمو تبریک بگین؟

خندیدم وگفتم: وای اقای کبوتری... خودتون متوجه شدید چه اشتباه بزرگی کردید؟

حسین با ناراحتی مصنوعی گفت: بله ... خیلی زود سرم به سنگ خورد... حیف که تمام پل های پشت سرم و خراب کردم...

پرنیان با حرص گفت: حسیـــــــــــــن...

حسین: جانم؟

پرنیان با اخم نگاهش میکرد. قیافه ی با نمکی داشت.چشمهای گرد و درشت قهوه ای و پوست گندمی با یه بینی قلمی و لبهای نازک با اندام کشیده و خوش استایلش تو دل برو بود.

به هرحال به حسین و پرنیان تبریک گفتم وکلی ارزوهای خوشگل براشون کردم.

حلقه هاشون با هم ست بود خوشم میومد. منم خواستم ازدواج کنم حلقه امو ست میگیرم... فقط باید نظرپارسوآ جان هم بپرسم... وای فکر کن یه درصد!!!

به فکرم تو دلم قهقهه زدم ... وبا صدای حسین از ذهنیت های سوپر رویاییم شوت شدم بیرون.

حسین لبخندی زد وگفت: بخدا اگه میدونستم قراره تو دانشگاه گرفتار بشم قید هرچی درس و دانشگاه بود و میزدم...

-به هرحال شتریه که دم خونه ی هرکسی میخوابه...

حسین: ماشالا شتره همچین تو پوست طاووس میاد که اصلا ادم حالیش نمیشه... یهو می بینی این که طاووس نبود شتره... ایشالا یه نرش هم جلوی خونه ی شما بخوابه...

اوه باز من به یکی رو دادم وطرف پسرخاله شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرنیان با ارنج به پهلوی حسین زد و حسین زود بحث و جمع کرد وگفت: راستی تی تی خانم ... شما که یه مدت همخوابگاهی پرنیان بودید از حال واحوالاتش بگید...

اخ که داغ دلم و داشت تازه میکرد.

منم نه گذاشتم نه برداشتم شروع کردم به تعریف کردن:

-اقای کبوتری چشمتون روز بد نبینه ... این خانم کلا شلخته است... هیچ کاریش رو برنامه نیست... ساعت دوازده صبحونه میخوره .... ساعت چهار نهار.. دوازده شب هم شام... دوباره روز از نو... تمام جزوه هاشو دور خودش جمع میکنه ... هیچ کدوم هم محض رضای خدا جمع نمیکنه... ماها همیشه مجبور بودیم دنبال پرنیان راه بیفتیم هرچی میریزه رو جمع کنیم...

حسین تند گفت: دستپختش چی؟

-افتضاح.... یه بار یه نیمرو درست کرد... نصف پوست تخم مرغ رفت زیر دندون خودش...

حسین بلند خندید وگفت: ای ول... پرنیان چرا واسه تحقیقات منو پیش تی تی خانم نفرستادی؟

پرنیان چشم غره ای بهش رفت وگفت: خوبه خوبه... چه بل میگیره... و دست منو کشید وگفت: این بچه هنوز لباسشو عوض نکرده ... و منو کشون کشون از حسین دور کرد.

با حرص گفت: چیز دیگه ای نبود بگی؟

خندیدم وگفتم: مگه چی گفتم؟

پرنیان خودش هم خنده اش گرفته بود.

چادر و مانتومو دراوردم و شالمو مرتب کردم.

پرنیان خیره خیره داشت جایی و نگاه میکرد مسیر نگاهشو تعقیب کردم.

فرید کنار روشنک نشسته بود و داشت با کنار دستیش که یه دختر بود صحبت میکرد. روشنک چنان از حرص قرمز شده بود که خنده ام گرفته بود.

فرید داشت پرتقال پوست میکند جفتمون حواسمون بهش بود که ببینیم به دختره اول تعارف میکنه یا اول به روشنک.

پرتقال پوست گرفتنش تموم شد قاچش کرد ... اون سفید های روی پرتقال رو هم کند.

من وپرنیان هیجان زده داشتیم نگاهش میکردیم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در صدم ثانیه جفتمون ضایع شدیم چون به هیچ کدومشون تعارف نکرد و پرپرتقال و گذاشت تو دهن خودش و تند تند مشغول خوردن بود.

پرنیان با حرص گفت: چیشش... من موندم روشنک از چی چی این پسره خوشش میاد... یه ذره نزاکتم نداره...

حرفی نزدم ... فقط خنده ام گرفته بود. دوساعته وایستادیم یه پسر و داریم نگاه میکنیم و زیر نظر داریم...

پرنیان سرشو تکون داد وگفت: مگه تو خوردن میتونی حریف مرد ها بشی... پسرا فقط به فکر شیکم خودشونن... روشنک و نگاه چطوری نشسته.

یه نگاهی به روشنک کردم و چنان معذب نشسته بود که انگار مجبور بود. یه طوری نشسته بود که خیلی کوتاهیش مشخص نشه.

پرنیان زیر گوشم گفت: یعنی میگی روشنک جیش داره؟

-هان؟

پرنیان با مزه گفت: اخه من هر وقت جیش داشته باشم اینطوری میشینم...

از حرفش زدم زیر خنده وپرنیان هم زد زیر خنده.

پرنیان کنارم نشسته بود و صحبت میکردیم.

با باز شدن در ورودی و دیدن کیمیا که ورودش همزمان با حمید صداقت بود اه از نهادم بلند شد.

حمید همون خواستگاری بود که ترم اخر و روز اخر بهم پیشنهاد ازدواج داده بود.

موهای مشکی ولختی داشت با چشم و ابروی مشکی وصورت استخونی و یه ته ریش،قد وتیپش خوب بود اما بنظرم پاهاش یه خرده پرانتزی بود چون هیچ وقت جین و لی تنگ نمی پوشید. یه پیراهن مردونه ی ساده ی قهوه ای و یه شلوار پارچه ای مشکی پوشیده بود.

پرنیان دستمو کشید تا بریم پیش کیمیا باهاش سلام علیک کنیم اما دلم نمیخواست برم خودمو به حمید نشون بدم. اصلا حس خوبی نداشتم.

با کیمیا رو بوسی میکردم و احوال پرسی که بالاخره هم اون چیزی که دلم نمیخواست اتفاق افتاد. حمید چشم تو چشم با من شد.

ناچارا یه سری براش تکون دادم و اون سر به زیر خیلی اروم جواب سلاممو داد و خیلی زود به سمت اکیپشون که شامل فرید و حسین و سروش میشد رفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرنیان نچ نچی کرد وگفت: چه از دستت شکاره... راستی قیافه اش چه عین معتادا شده همینو میخواستی زدی پسرمردم و معتاد کردی...

صدای روشنک اومد که گفت: خاک برسر چرا این ریختی اومده... نکرده یه ریشش وبزنه... برم براش یه ژیلت بخرما...

کیمیا مانتوشو دراورد وگفت: تی تی اصلا بهت نمیومد این قدر سنگدل باشی. این از قصد ریش گذاشته... میدونسته تو هم میای... اینطوری اومده که بگه من هنوز از عشق تو لبریزم...

شونه هامو با لاقیدی بالا انداختم وگفتم: اینقدر پر باشه تا سر بره... به من چه... حالم از پسرای ریش ریشی بهم میخوره... روشنک بریم سر میدون ژیلت میفروشن... سه تا صد تومن... یه بسته براش بخریم...

پرنیان خندید و از خنده اش من وکیمیا و روشنک هم بلند زدیم زیر خنده.همیشه ی خدا خنده های پرنیان سوژه بود... انگار داشت هندل موتور میزد.

اکثر مهمون ها اومدن... فقط اسمش شب شعر بود چون هیچ سخن و صحبتی از شعر و ادب و این جور چیزها نبود

همه اکیپ اکیپ نشسته بودن و صحبت میکردن... حمید هم گاهی زیر زیرکی به من نگاه میکرد .پرنیان و حسین هم که تو این هیری ویری نامزد بازیشون گرفته بود و باهم مشغول صحبت بودن. از همه جالب تر... فرید و روشنک بودن... یه حسی بهم میگفت این فرید یا تنش زیادی میخاره ... یا کلا ازروشنک خوشش میاد.

چون هر پسری که مشغول صحبت با روشنک میشد به طرز شگفت اوری فرید سر و کله اش پیدا میشد.

و این دقیقا برعکس هم صدق میکرد.

با صدای کسی که اقای سراج و دایی خطاب میکرد سرمو با کنجکاوی به سمت صاحب صدا چرخوندم تا بتونم پیداش کنم.

یه پسر جوون نهایت بیست و پنج ساله داشت با اقای سراج صحبت میکرد ومیخندید.

من از نیمرخ میدیدمش.وقتی میخندید دندون های خرگوشیشو نشون میداد و گونه اش چال میفتاد. موهای خرمای خوش مدلی داشت... یه پیراهن استین بلند طوسی تنش بود و جین مشکی... یه طرفه به اپن تکیه داده بود و مشغول صحبت بود.

با فضولی وکنجکاوی از جام بلند شدم صداش برام خیلی اشنا بود . حس میکردم شاید یکی از بچه های دانشگاه باشه که من ندیده بودمش و باهاش سلام علیک نکردم... گفتم برم جلو یه عرض ادبی بکنم بهر حال زشته پسر به این خوش خنده ای واز قلم بندازم وسلام احوالپرسی نکنم... من بچه ی خوبی بودم... ادب و سلام علیک سرم میشد ... اره جان خودم! به ارومی از جام بلند شدم... به بهونه ی اب خوردن وارد اشپزخونه شده بودم که صدای

نگاه دانلود
www.negahdl.com

استاد سراج اومد که گفت: اهورا جان اقتصاد کشور با این حرفها اصلا درست نمیشه... حرف باد هواست... ما الان تو تحریم هستیم...

کسی که اهورا خطاب شده بود گفت: بالاخره قطره قطره جمع گردد وانگهی دریا شود.

چنان این ضرب المثل و خوش صوت ادا کرد که بند دلم به شدت ریخت... اهورا... اهورا ... همون اسم که صاحب خوش صدایی داشت همون که من از سر دلسوزی برنامه اشو گوش میدادم... همون که اگه یه روز صداشو تو رادیو نمیشنیدم به عالم وادم فحش میدادم که منو از شنیدن برنامه ی خوش صوتم عقب انداخته بودن ... یعنی باور کنم.خدایا خودش بود. همون مجری محبوب رادیو که من تو ذهنم ازش یه ادم قد کوتاه سی و خرده ای ساله ی مهربون تصور میکردم. اصلا بهش نمیومد صاحب صدا اینقدر جوون وکم سن و سال باشه. اگه کسی بهم میگفت که از من هم کوچیکتره باور میکردم.

با تعجب داشتم خیره خیره نگاه میکردم که استاد گفت: به به خانم تابان... چیزی میخواستی دخترم؟

نگامو به سمت استاد چرخوندم و گفتم: یه کم اب... لیوان میخواستم...

اهورا جلو اومد و از توی کابینت یه لیوان برداشت وخودش به سمت یخچال رفت و برام اب ریخت .

درحالی که لیوان و توی یه پیش دستی میذاشت و بهم تعارف میکرد من دوست داشتم وا برم. یعنی باور میکردم که یه مجری ناناز رادیو که من هر روز سر ظهر برنامه اشو میگوشیدم داره بهم اب میده ... پیش دستی و ازش گرفتم و زل زدم بهش . قدش بلند بود. منم به زور تا ارنجش میرسیدم. با این حال اونم داشت به من نگاه میکرد. سوالی که تو سرم داشت خودشو لت و پار میکرد تا بپرسم و به زبون اوردم: شما اقای اهورا اخوان هستید؟

اهورا با تعجب چشمهای میشی شو گرد کرد وگفت: بله...

استاد سراج و بخاطر کاری صدا زدن و اون در اشپزخونه نموند تا بفهمه چی به چیه...

با تته پته گفتم: واقعا؟

اهورا پیش دستی به دست گفت: شما منو میشناسید؟

و متفکر زل زد به من تا ببینه اونم منو میشناسه که البته این تفکر وخیرگیش بی نتیجه موند چون خوب اون بیچاره از کجا میخواست منو بشناسه... نه که من ادم مهمی هستم ... از اینکه اون منو نشناخت به شدت دلگیر شدم!!!

-نه... یعنی... چرا... درواقع نه...

اهورا لبخند بانمکی زد. دو طرف گونه اش چال میفتاد. یعنی پارسوآ که بنظرم خیلی خوشتیپ بود و میذاشت تو جیب بغلش... جان به این خنده ی ناز و دندون خرگوشی های سفیدش. حتما موقع هویج خوردن خیلی ناز میشه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب گفت: ولی شما فامیلی من ومیدونستید...

-شما گوینده ی برنامه ی بازبارون هستید.

باز با همون چشمهای میشی رنگش یه ذوقی کرد و با حیرت گفت: اون برنامه رو شما می بینید؟

خنده ام گرفت وگفت: خیر... نمی بینم... گوش میکنم...

اهورا هم از شوکش دراومد و خندید وگفت: یعنی باور کنم شما یکی از شنوندگان رادیو هستید؟

-وای اصلا باورم نمیشه شما رو اینجا ببینم...

اهورا لبخندی زد وگفت: باعث افتخارمه که با یکی از شنوندگان برنامه ام صحبت میکنم.

لبخندی زدم و اهورا با هیجان گفت: یعنی شما تمام قسمت های بازبارون و گوش دادید؟

این بشرم کلا شک داشت ها... خوب شنیدم دیگه شق القمر که نکردم.

-بله.... تقریبا نود درصد برنامه تونو میشنوم... بخصوص اون نمایش های کوتاهی که درش بازی میکنید هم خیلی برام جالبن... همیشه هم بهتون پیام دادم ولی هیچ وقت پیام کوتاه های منو نخوندید...

اهورا با شرمندگی گفت: اصلا فکرشم نمیکردم مخاطب برنامه تو این رنج سنی هم باشه...

-چطور؟

اهورا با نارضایتی گفت: خوب رادیو رو اکثرا افراد مسن گوش میدن ...

-خوب قبول ولی کیفیت برنامه هم مهمه... تا یه جوون ودرگیر کنه.

اهورا سری به علامت تایید تکون داد. من یکی که انگار رو ابرها بودم. مطمئنم بهرام رادان و میدیدم اینقدر کیف نمیکردم که با دیدن اهورا اینقدر سر ذوق اومده بودم.وای صدای زنده اش با چیزی که از تو هنزفری گوشیم میشنیدم خیلی فرق داشت. صدای صاف و تمیز... زنده... تکون خوردن لبهاشو میدیدم. همین کلی بهم حس باور پذیری میداد.

استاد سراج وارد اشپزخونه شد وگفت: بچه ها برین تو هال بشینین خوب... اهورا خانم تابان یکی از بهترین دانشجوی های من بود.

-شما لطف دارید استاد...

قبل از اینکه دوباره بشینم از اهورا سوالاتم وراجع به رادیو این چیزا بپرسم با هم از اشپزخونه خارج شدیم و پرنیان خودشو به من رسوند وگفت: شیطون شدی تی تی خانم... چه خوش سلیقه هم هستی پدرسوخته....

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم وگفتم: تو که اهل رادیو نیستی... این پسره مجری رادیوه...

پرنیان: تو روخدا.

-اره صداشو نگاه...

نفهمیدم اهورا از کجا رسید که یهو گفت: صدا رو که نگاه نمیکنن خانم تابان...

لبخند مهربونی بهم زد و بعد به سمت گیتارش رفت و روی صندلی نشست وگفت: خوب خانم ها اقایون...

خدا یا یعنی هرچی صوت بود تومیخواستی بدی به این بشر... یه صدای تمیز... رسا... صاف... خوش اهنگ... مردونه... اما کلفت نبود اونقدر نوع و سبک صداش جدید بود که از گوش دادن هر لحظه اش خسته نمیشدی...

درعمرم اینقدر تحت تاثیر قرار نگرفته بودم. حالا با جون ودل برنامه ی باز بارون و گوش میدادم. با هیجان بهش نگاه میکردم... درحالی که داشت راجع به روز زن ومادر صحبت میکرد با همون چهره ی بانمک و چشمهای میشی و ابروهای خوش فرم و کشیده رو به معصومه که انگار مادرش بود گفت: مادر گلم روزت مبارک...

کمی پنجه هاشو روی سیم هاکشید و کمی بعد نوای گیتار و صدای دکلمه گون و تمیزش کل فضا رو پر کرد. اون قدر جو گیرایی بود که همهمه یکدفعه ساکت شد. مبتدیانه مینواخت اما بد نبود...

نمیدونستم امروز روز تولد حضرت فاطمه است. یاد مادرم افتادم. عزیزم که طفلکی تو خونه تنها بود...

درحالی که نوای گیتار میدون انگشتهای کشیده اش به گوش میرسید با صدای تمیز ورساش مخلوط شده بود ... شعری و در وصف مادر و زمزمه میکرد...

تاج از فرق فلک برداشتن ،

جاودان آن تاج بر سرداشتن

در بهشت آرزو ره یافتن،

هر نفس شهدی به ساغر داشتن،

دلم خیلی گرفت... نزدیک ده سال بود که مادر نداشتم ... از وقتی هم که اومدم تهران دیگه چهار سال بود که حتی سر خاکش نرفته بودم.

یه بغض سنگین تو گلوم گیر کرده بود ... خیلی زود هم چشمام پر اشک شد و سرخوردن اشکهام روی گونه هام ادامه داشت... بین پرنیان و روشنک نشسته بودم.

سعی کردم اونا نفهمن اما پرنیان از صدای نفس های گریه دارم انگار متوجه شد و دستم وگرفت وگفت:خوبی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنک هم دستشو رو زانوم گذاشت وگفت: گریه کنی منم گریه میکنم ها... نکن اینکارو من خط چشمم خراب میشه... دیدی اصلا فرید نگام نمیکنه... من خر و بگو که سه ساعت جلوی اینه خط چشم کشیدم.

با این حرف وسط اشک ریختنم خندیدم.

متوجه حمید شدم که با نگرانی بهم زل زده بود.

سرمو تکون دادم. صدای روون اهورا منو دوباره به خلسه ی دلتنگی برد.

روز در انواع نعمت ها و ناز،

شب بتی چون ماه در بر داشتن ،

صبح از بام جهان چون آفتاب ،

روی گیتی را منور داشتن ،

شامگه چون ماه رویا آفرین،

ناز بر افلاک اختر داشتن،

چون صبا در مزرع سبز فلک،

بال در بال کبوتر داشتن،

حشمت و جاه سلیمانی یافتن،

شوکت و فر سکندر داشتن ،

تا ابد در اوج قدرت زیستن،

ملک هستی را مسخر داشتن،

برتو ارزانی که ما را خوش تر است :

لذت یک لحظه "مادر" داشتن !

چقدر زیبا خوند. به احترام این صدا از جا برخاستم وبراش دست زدم ... و بقیه هم برای همرنگ شدن با من تشویق کردن وگرنه هیچ کس تو مهمونی اصلا به این نکته توجه نمیکرد که یه پدیده ی صدا بینشون راه میره و حرف میزنه . نمیدونم چرا برای من اینقدر هیجان انگیز بود. بهترین اتفاق عمرم بود . یه خاطره ی خیلی شیک ... تمیز... رسا... خوش اوا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از مدت ها تو زندگی یکنواختم یه اتفاق شایان توجه افتاده بود و میشد یه خاطره ی خیلی شیرین که میدونستم تا عمر دارم فراموشش نمیکنم. هر کلمه ای که به کار میبرد هر حرفی که میزد به نظر قشنگ میومد چون اون صدا و اوایی که اون در گفتنش به کار می برد باعث جذابیت بیشتر واژه میشد... دلم میخواست تمام کلمات دنیا رو بگم تا برام دیکته کنه ... حس میکردم هر لغتی که از صدای اون میشنوم برام جدیده ... واقعا صداش زنگ دار بود و موجش تا خود هیپو تالاموس مخت میرفت ... دلم میخواست بپرم بغلش وبگم این زیباترین دکلمه ای بود که میشد برای مادر زمزمه کرد... شاید اگه نصرالله مدقالچی که تیتراژ ان شرلی و زمزمه میکرد و هم میدیدم میپریدم بغلش وحنجره ی رسا و تمیزشو می بوسیدم... واقعا صدا نعمتیه که هر کسی نداره... کاش واقعا اینجا بود و اون دکلمه ی ناز و دوباره باز خونی میکرد... اون دکلمه ای که کلمه به کلمه برام با شنیدن اون صدای گرم وداغ جدید بود ... اون لفظهایی که به کار میبرد... همه ی اون کلمات غرق اوای صدای پر ابهتش بود و همه ی اون کلمات در لحظه با اون موج صدا افریده میشدند...تنها جمله ای که از اون دکلمه یادمه همینه: شکفتن و سبز شدن در انتظار توست ... پوزخندی زدم و فکر کردم همه ی لحظات زیبام برای روزهای بی دغدغه ی بچگی هام بود.

وقتی که با مامانم پای تی وی انشرلی وتماشا میکردم... اهی کشیدم و فکر کردم شکفتن وسبز شدن در انتظار همه است!!!

دوباره به اهورا نگاه کردم با مادرش روبوسی میکرد . حالا اهورا هم با اون تن صدای خاصش همون احساس و ایجاد میکرد. دلم میخواست همچنان از این صدای خوشش بهره مند میشدم. اوه مرسی تفکر لفظ قلم! اشکهامو با پشت دست پاک کردم.

دلم میخواست برم صورتمو از اشک بشورم... یه فاتحه برای مادرم خوندم واروم شدم.

حسین از پرنیان خواست تا کنارش بشینه... همین جا خالی شدن برای نشستن حمید کنارم کافی بود.

نفسمو با کلافگی فوت کردم وحمید گفت: خدا مادرتون رو رحمت کنه...

میدونست مادرم فوت شده ... لبخندی تشکر امیز محوی زدم و حمید گفت: راستش نمیدونم چطوری شروع کنم...

-اتفاقی افتاده؟

حمید: من هنوز سر پیشنهادم هستم...

لبخندی زدم وگفتم: منم هنوز سرجوابم هستم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حمید سرشو پایین انداخت و منم از فرصت استفاده کردم و به سمت دستشویی رفتم... هال مستطیلی منزل استاد سراج خیلی طولانی بود و دستشویی هم در یکی از عرض ها قرار داشت ... یه راهرو هم به دو اتاق ختم میشد و رو هم کشف کرده بودم.

توی دستشویی به صورتم نگاه کردم... کرم برونز بورژوام کاملا رو پوستم ماسیده بود. با این حال بخاطر پیشنهاد روشنک که التماسم میکرد و میگفت که بورنز پوست تیره امو جذاب ترمیکنه و نشون میده من زیادی خوش رنگم... میمالیدم البته خودمم با مصرفش به یقین میرسیدم که واقعا پوست برونز با پن کیک برونز خیلی بیشتر وبهتر جواب میده تا با یه پن کیک صورتی که بیشتر منو بدترکیب میکرد. انگار خدا تمام راه های سفید بودن و به روی من بسته بود ... پیشنهاد پن کیک بورژوآی برونز هم تو سر روشنک انداخته بود که مستقیم بهم بگه اینطوری جذاب تری... جون خودم... ! صورتمو کامل شستم...

خوشبختانه از اون ادم هایی نبودم که گریه کردنم تو صورتم بیداد کنه... زود صورتمو شستم و خدا رو شکر تمام پن کیک و رژ گونه هم پاک شد.

از دستشویی بیرون اومدم... اکثر جمع روی زمین نشسته بودند. اهورا با دیدن من لبخندی زد وگفت: شما حالتون خوبه خانم تابان؟

فکر کردم این خوش صدا و خوش سیما عجب خوش حافظه است.چقدرم مهربونه... حالا برام خیلی محبوب هم شده بود. میرم به همه پز میدم من مجری رادیو رو دیدم... دو دو ... مجری رادیو رو دیدم... دو دو ... من دیدم... خود خودم دیدمش... از نزدیک، تازه حالمم پرسید.

با لبخند گفتم: بله ...

اهورا: خدا مادرتون رو رحمت کنه...

اوه خوش فضولم که هست... از کجا فهمیدی کلک؟

-ممنون... خدا هم رفتگان شما رو رحمت کنه...

اهورا با همون لبخند ناب و همون صدای تک گفت: منم پدرم و از دست دادم... روز پدر حس و حال شما رو دارم...

این بار یه لبخند به معنای درک متقابل بهش زدم و روی مبلی نشستم که پرنیان دستم و کشید و مجبوری رو زمین نشستم. حسین یه گیتار مشکی رو پاش گذاشته بود ... با فرید صحبت میکرد.

حسین با یه لحن هیجانی گفت: امیدوارم کسی ناراحت نشه... فرید اماده ای؟

فرید: دو انگشتی ما رو همراهی کنید...

حسین درحالی که به بدنه ی چوبی گیتار عین تنبک ضرب میزد بلند خوند:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زن گرفتم شدم ای دوست به دام زن اسیر

فرید هم همراهی میکرد مصرع بعدی و میخوند: من گرفتم تو نگیر

چه اسیری که ز دنیا شده ام یکسره سیر

من گرفتم تو نگیر

بود یک وقت مرا با رفقا گردش و سیر

یاد آن روز بخیر

زن مرا کرده میان قفس خانه اسیر

من گرفتم تو نگیر

یاد آن روز که آزاد ز غمها بودم

تک و تنها بودم

زن و فرزند ببستند مرا با زنجیر

من گرفتم تو نگیر

بودم آن روز من از طایفه دّرد کشان

بودم از جمع خوشان

خوشی از دست برون رفت و شدم لات و فقیر

من گرفتم تو نگیر

ای مجرد که بود خوابگهت بستر گرم

بستر راحت و نرم

زن مگیر ؛ ار نه شود خوابگهت لای حصیر

من گرفتم تو نگیر

بنده زن دارم و محکوم به حبس ابدم

مستحق لگدم

چون در این مسئله بود از خود مخلص تقصیر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من گرفتم تو نگیر

من از آن روز که شوهر شده ام خر شده ام

خر همسر شده ام

منتها جای علف میدهدم نان و پنیر

من گرفتم تو نگیر

بعد از پایان شعرشون و دست وتشویق اقایون رو به حسین گفتم: خدا رحمت کنه ایرج میرزا ... یه چیزی گفت شما ازش بل بگیرین...

حسین: بخدا هممون خر شدیم... این خریت عجیب رواج داره...

اهورا بامزه گفت: تا باشه از این خریت ها...

جمع خندید.

فرید با خنده و حس کل کلی گفت: بخدا یه شعر نیست که زنه بگه من خر شدم شوهر کردم... همتون کیف دنیا رو میکنید از ازدواج ... ازدواجم نکنید که میشید دختر ترشیده و فلان و بهمان...

حسین با خنده گفت: از قدیم گفتن دختر ترشیده یعنی کسی که موفق به ازدواج نشده... پیرپسر هم یعنی کسی که موفق شده ازدواج نکنه...از ما که گذشت بقیه مراقب خودشون باشن... من گرفتم فرید... تو نگیر... ما باید از گذشتگانمون اموزش بگیریم...

سری تکون دادم و روشنک با حرص گفت: اصلا مشکل شما اقایون با خانم ها چیه؟ حالا همین اقا حسین یادش رفته تا دیروز میخواست خود کشی کنه...

حسین لبخندی به پرنیان زد وگفت: من که از اولش دارم میگم خریته...

سرمو تکون دادم... استاد سراج هم خوشحال برای خودش میخندید.

روشنک گیتار واز دست حسین کشید ورو به من گفت: زود باش نشون بده زن یعنی چی...

با تعجب به روشنک نگاه کردم و روشنک گفت: تارت و که نیاوردی... یه گیتار مهمونمون کن...

فرید یه تای ابروشو بالا داد وگفت: به به تی تی خانم مگه شما بلدید؟

پرنیان یهو گفت: صدا شو نشنیدی...

اهورا با کنجکاوی درست در تیر راس من نشست وگفت: جدی تی تی خانم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اوه از خانم تابان رسیدم به تی تی خانم؟ حیف که از صدات خوشم میاد وگرنه من عمرا بذارم کسی باهام پسرخاله بشه...

استاد سراج هم تو این هیری ویری گفت: سر کلاسم تا اونجایی که یادمه تمام اشعار کتاب و خانم تابان مرحمت میکرد و میخوند... صدای باز ورسایی داره...

اهورا مشتاق به من نگاه کرد. از این نگاه که مجبور بشم کاری کنم اصلا خوشم نمیومد.

فرید و حسین وسروش هم به شدت به حرف اومده بودن که من یه دهن براشون بخونم. نمیدونستم کارم درسته یا نه... یعنی میدونستم ولی... نمیشد!

روشنک و پرنیان از اخلاق من خبر داشتن .

فرید : بابا بخدا هیچ جای قران ننوشته زن حق نداره بخونه ...

سروش کم حرف هم به حرف اومد و گفت: ما قول میدیم با دقت گوش بدیم

یه چشم غره بهش رفتم و ملتمسانه به پرنیان نگاه کردم تا خودش این بساطی وکه راه انداخته جمع کنه.

پرنیان با شرمندگی بهم نگاه میکرد ... این جماعت مذکر هم که ول کن ماجرا نبودن...

حسین که فهمیده بود من راضی نیستم فرید و ساکت کرد.

با این حال سروش انگار خیلی مشتاق شده بود با لحن خاصی که هیچ وقت از این لحن کش دار خوشم نمیومد گفت: بابا سیما بینا هم با حجاب میشینه میخونه واسه ملت ...

-من ترجیح میدم نخونم.

حمید هم دخالت کرد وگفت: خوب وقتی خودشون راضی نیستن چرا اصرار میکنین؟

صدای پسری اومد که گفت: چه توقعاتی دارین ها... همینم که گیتار بلده کلی سنت شکنی کرده.

جمع یه لحظه ساکت شد.

پسر هجده نوزده ساله ای بود که موهای بلند و فشنی داشت... خیلی هم لاغر مردنی و کوچولو موچولو بود. قیافه اش ناز بود. چشمهای سبز و موهای مشکی داشت... از حق نگذریم صورتش با مزه بود.

منظورش من بودم که چادرسرم میکردم... با این حال با یه لبخند گفتم: مگه ما دل نداریم؟ از جوابی که بهش دادم یه مدلی شوک شد شاید توقع داشت ضایعش کنم...

بعد این حرفم سروش خیلی تند گفت: یادمه روز اول دانشگاه چادرسرش نمیکرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیخواستم با سروش دهن به دهن بذارم... پسر بی چاک و دهنی بود.برای عوض شدن بحث و جو دستمو به سیم های گیتار کشیدم و گفتم: غوغای ستارگان و میزنم دوست داشتید همه با هم بخونیدش...

من میزدم و اونا هم همراهی میکردن... فضا دوستانه و صمیمی بود. اون پسره هم دیگه هیچی نمیگفت سروش هم سرش تو گوشیش بود. دوست نداشتم کسی و تو جمع ضایع کنم.

بعدش هم اهنگ یک زن و نواختم... اهنگی که جواب روز زن و مادر باشه... روشنک و پرنیان و کیمیا خوب این اهنگ وبلد بودند. سه تایی باهم میخوندن... یه جور با حس و عمیق ... همیشه از جنسیتم راضی بودم... فقط حس میکردم یه عذرخواهی به پدرم بدهکارم که من اونی نیستم که اون میخواست باشم.

منم زیر لب زمزمه میکردم... چشمم به اهورا افتاد اونم میخوند... حسین و فرید هم به جمع خوانندگان اضافه شدن. این تک اهنگ و انگار اکثرا شنیده بودن...

یک زن از این دنیا عشقه نیازش

خدا اونو ساخته از جنس سازش

عشق همسر . عشق مادر

مرامشه نوازش

یک زن راز آسمونه

یک زن نور کهکشونه

یک زن لطف آشیونه

حرفش حرف دل و جونه تو خونه

نازکدل . یک زن سنگ صبوره

درمون هر دردش . اشکای شوره

اگه یک کوه غم و درده

ولی پر از غروره

یک زن راز آسمونه

یک زن نور کهکشونه

یک زن لطف آشیونه

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حرفش حرف دل و جونه تو خونه

یک زن راز آسمونه یک

زن نور کهکشونه

یک زن لطف آشیونه

حرفش حرف دل و جونه تو خونه

با کمک اندیشه هام نامه نوشتم به خدا

پرسیده بودم که چرا نازکدل آفرید مرا

خدا با ناله نسیم یه شب جوابمو رسوند

وجود زن اگه نبود کارش نیمه تموم میموند

بعد از نواختن و خوندن ... یه همهمه شد و بچه ها باهم صحبت میکردن ... استاد سراج قلیون اورد ... پسرها مشغول شدن ... روشنک هم اهلش بود. پرنیان و حسین هم باز نامزد بازیشون گرفته بود. کیمیا هم با چند تا دختر دیگه سرگرم بود. خبری از اهورا نبود. دوست داشتم بازم باهاش صحبت کنم و صداشو بشنوم.

بوی دود کل خونه رو گرفته بود.

معصومه خانم در تراسی که توی اشپزخونه بود و باز گذاشته بود. هوس کردم برم یه هوایی تازه کنم... وارد تراس شدم. به لبه ی نرده تکیه دادم... هوای بهاری صورتمو نوازش میکرد... ابری و الوده بود اما ماه میدرخشید ... زورش بیشتر از گرد و غبار تهرا ن بود... دلم برای اصفهان کلی تنگیده بود. اخ هوای سی و سه پل و کرده بودم.

دستهامو باز کردم و کش و قوسی اومدم که با دیدن اهور که کنج تراس روی صندلی نشسته بود وبه من نگاه میکرد با هول گفتم: ببخشید خلوتتون وبهم زدم...

اهورا از جاش بلند شد وگفت: نه نه ... ابدا ... راحت باشید...

فکرکردم باید توضیح بدم: اخه تو سالن بوی دود میومد ... اومدم یه ذره نفس بکشم.

اهورا خندید وگفت: دایی همیشه عادت داره فکر میکنه بهترین قسمت پذیرایی از مهمان قلیونشه... اونم با طعم های مختلف.

-که اینطور.

کمی سکوت کردیم که اهورا پرسید:شما دانشجوی ادبیات هستید؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه... کاردانی کامپیوتر خوندم...

اهورا: کامپیوتر و ادبیات؟ دایی من استاد ادبیاته ها...

-بله ... استاد سراج یه فارسی عمومی با ما داشت. با چند نفر از دوستان هم صمیمی شدن و خلاصه از این طریق میشناسیمشون.

اهورا: من تا الان فکر میکردم شما ادبیات خوندید...

-نه ما ها هممون ورودی کامپیوتر هستیم...

اهورا: پس الان کارشناسی میخونید اگه اشتباه نکنم...

-نه... من فعلا به همون کاردانی قناعت کردم.

اهورا: شغلتون رو پیدا کردید؟

-نه... اصلا شغلم ربطی به درسی که خوندم نداره....

اهورا دست به سینه ایستاد وگفت: شغلتون چیه؟

-من تو خونه ی یه اقای مهندس اشپزی میکنم...

اهورا خندید وگفت: جالب بود ... نه واقعا پرسیدم.

اهورا دست به سینه ایستاد وگفت: شغلتون چیه؟

-من تو خونه ی یه اقای مهندس اشپزی میکنم...

اهورا خندید وگفت: جالب بود ... نه واقعا پرسیدم.

-شوخی نکردم.

اهورا خنده اش جمع شد وگفت: اینو جدی میگید؟

-دلیلی برای دروغ گفتن ندارم...

اهورا: اُ ... بله . چه رک ...

-جواب قبلی مو میدم... دلیلی نیست که طفره برم... شغله دیگه دزدی که نمیکنم.

اهورا لبخندی زد و گفت: شخصیت جالبی دارید.

-صدای جالب شما هم قابل تحسینه.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا لبخندی زد و باز بینمون سکوت شد.

اهورا نفس عمیقی کشید وگفت: چند وقته گیتار کار میکنید؟

-ساز اصلیم تاره ... گیتار وتفننی یاد گرفتم...

اهورا: جالبه...

-شما چند وقته گیتار میزنید؟

اهورا: خیلی وقت نیست اماتورم... با اینکه تو هنرستان گرافیک خوندم و بعد لیسانس تئاتر گرفتم ... ارشدم هم ادبیات نمایشی اما حالا هوس کردم کمی هم تو موسیقی دستی داشته باشم.

-چقدر شاخه به شاخه...

اهورا: هیچ کدوم راضیم نمیکرد...

-حتی شغلتون؟

اهورا: شغلم و دوست دارم اما ترجیح میدادم دوبلر باشم... نمیدونم چرا فکر میکنم اون تنها کاریه که بهم رضایت کامل ومیده. البته از رادیو واقعا راضیم.

-پس جای امید هست...

اهورا: به چی؟

-به رضایتتون...

اهورا خندید وگفت: گاهی از خودم حرصم میگیره...

خواستم حرفی بزنم که صدای معصومه خانم اومد که گفت: بچه ها بفرمایید شام... با هم از تراس بیرون اومدیم و وارد هال شدیم.هم صحبتی با یه ادم خوش صدا واقعا یه اتفاق جالب بود. صدای خوش کلمات و هم خوش میکنه ... انگار چه سخنرانی ای کرده بود برام ولی برای من جالب بود.

با دیدن میز غذا صدا و صوت و واژه و کلا یادم رفت. میز غذا پر بود از سالاد و غذاهای رنگ ووارنگ. این همه رنگ و طعم... واقعا هنر اشپز ستودنی بود.

جلوی میز غذا ایستاده بودم وکمی سالاد الویه و یه خرده ژیگو و جوجه کباب برای خودم کشیدم.

با صدای روشنک که زیر گوشم گفت: داشته باش میخوام غذا رو به فرید کوفت کنم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا بپرسم چطوری روشنک ازم فاصله گرفت و یدفعه دیدم صدای فریاد روشنک بلند شد. اصلا نفهمیدم چه برخوردی بود که یه لیوان نوشابه ی سیاه روی شلوار سفید روشنک ریخت.

فرید چنان مات و مبهوت وشرمنده بود که اصلا نمیدونست چی بگه.

پرنیان خنده اش گرفته بود و کیمیا زیر گوشم گفت: من که عمرا شلوارمو به خاطر عشق و عاشقی حیف و میل کنم.

صدای تعارف روشنک و فرید بلند شده بود. هی این میگفت معذرت میخوام هی اون میگفت اشکال نداره... روشنک به سمت دستشویی رفت و فرید هم درجا پشت دستشویی هی جا به جا میشد. واقعا حس بدی داشت ...

با دیدن ظرف سوپ تقریبا به سمتش حمله کردم... از هرچی میگذشتم از سوپ جو نمیگذشتم... درحالی که تو یه کاسه سوپ داغ میریختم صدای استاد سراج و شنیدم که گفت: اگه خوشایندش نباشه چی؟ کار تو رادیو مشکله... هرکسی از پسش برنمیاد... من نمیدونم هرچی خودت صلاح میدونی.

با تعجب یه نگاهی به استاد کردم که داشت با اهورا صحبت میکرد. خصلت استاد سراج این بود که بلند بلند حرف میزد.

نفس عمیقی کشیدم و مشغول نوشجان کردن سوپم شدم.

به شدت غذا به فرید کوفت شد. بخصوص اینکه با وجود اون لکه رو شلوار روشنک فرید هی سرشو میانداخت پایین هی چشمش به اون لکه میفتاد هی سرشو میگرفت بالا هی عذرخواهی میکرد هی شرمنده سرشو میانداخت پایین و تکرار القصه!

غذام تموم شد و کلی از معصومه خانم و استاد سراج تشکر کردم.

استاد پیشنهاد داد تا فال حافظ گرفته بشه ... کسی مخالف نبود.

اهورا برای هرکسی که میخواست فال میگرفت.

اهورا به سمتم چرخید وگفت: راستی شما صدای خوبی دارید.

-نشنیده به این نتیجه رسیدید؟

اهورا: منظورم صدای گفتاریتونه....

-اهان...

اهورا: دوست دارید فال و شما بخونید...

روشنک تند گفت: صدای تینا معرکه است...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا با تعجب گفت: تینا کیه؟

-منم...

اهورا به من نگاه کرد وگفت: تینا شمایین؟ ولی ... چه جالب... تینا ... تی تی...

پرنیان با شیطنت گفت: تی تی به شمالی یعنی شکوفه ...

اهورا یک تای ابروشو بالاداد وگفت: پس خلاصه ی اسمتون هم معنی داره ... جالبه.

-معنی اسمم به زیبایی معنی خلاصه اش نیست... تینا یعنی سفال...

اهورا دومرتبه چه جالبی گفت و کتاب حافظ و داد دست من.

اولین کسی هم که نیت کرد ازم خواست براش فال بگیرم وبخونم از بخت خوش من اقای حمید صداقت بودن.

یه بسم الله گفتم و باز کردم:

به جان خواجه و حق قدیم و عهد درست

که مونس دم صبحم دعای دولت توست

سرشک من که ز طوفان نوح دست

برد ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست

بکن معاملهای وین دل شکسته بخر

که با شکستگی ارزد به صد هزار درست

زبان مور به آصف دراز گشت و رواست

که خواجه خاتم جم یاوه کرد و بازنجست

دلا طمع مبر از لطف بینهایت دوست

چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست

به صدق کوش که خورشید زاید از نفست

که از دروغ سیه روی گشت صبح نخست

شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت

و هنوز نمیکنی به ترحم نطاق سلسله سست

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی

گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

فریدکه کنار دستم نشسته بود با هیجان گفت: پیام شعر هم بخون... این پایینش نوشته ...

نفسمو با کلافگی فوت کردم... حافظ جون شاخه نباتت ابروی ما رو نبر...

اهمی کردم وشروع کردم به خوندن:

دل شکسته شور عاشق و همواره مالامال از مهرماندنی محبوب است و عاشق نباید از سرسختی ها و سردی های یار نا امید شود باید مردانه ره بپیماید ورنجیده نشود وبر صفای خود بیفزاید.

یا خدا!!!... این ول کن من نبود.

حمید لبخند عمیقی زد و تشکر کوتاهی کرد. حسین وفرید که انگار یه سوژه ی تپل گرفته بودن...

من بیچاره هم هرچی دلم میخواست به حافظ فحش بدم هی دلم نمیومد.

برای استاد سراج و معصومه خانم و پرنیان و حسین هم فال گرفتم. خدا رو شکر فال حسین و پرنیان از همه قشنگتر دراومد و نوید خوشبختی ومیداد.

شب خوبی و گذرونده بودیم.

اهورا در حالی که کتاب حافظ رو ورق میزد گفت: شما صداتون خیلی خوبه...

-ممنون.

اهورا پاشو رو پاش انداخت و گفت: چقدر از کارتون راضی هستید؟

-تا وقتی که یه شغل جدید برام پیدا بشه . مجبورم خودمو راضی نگه دارم.

اهورا سری تکون داد وگفت:دوست دارید تو رادیو کار کنید؟

-رادیو؟

اهورا: ورود به رادیو خیلی سخت نیست... بخصوص اگه پارتی هم داشته باشید.

-اما من که پارتی ندارم.

اهورا:بهرحال میتونم شمارو معرفی کنم...

-اون وقت شما برای چی باید چنین لطفی در حقم بکنید؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا لبخندی زد وگفت: وظایف بشر دوستانه و امثال اینها...

از جواب مسخره اش پوزخندی زدم وگفتم:

-تو این جمع روشنک و پرنیان هم جز هیئت بیکاران محسوب میشن ... فرید وحسین هم همینطور... اینا شامل وظایف بشردوستانه ی شما نمیشن؟

اهورا دست به سینه نشست وگفت: اگه صداشون قابل تفکر بود چرا که نه .

-اون وقت تو این جمع فقط صدای من قابل تفکره؟

اهورا: شما ناراحت میشید از اینکه صدای خوبی دارید؟

پامو رو پام انداختم وگفتم: پیشنهادتون برام عجیبه...

اهورا: جسارت کلام مهمه ... اگه شما بتونید با کلمات بازی کنید و تن و اهنگ صداتون و حفظ کنید گویندگی میتونه شغل خوبی باشه.اینطور که مشخصه از شما بر میاد....

-شما از کجا اطمینان دارید که من جسارت کلام دارم؟

اهورا: تجربه .

-شما با تکیه به تجربه میخواین ...

اهورا وسط حرفم پرید وگفت: جسارت کلام و واقعا دارید... ولی من فقط شما رو معرفی میکنم تا ازتون تست صدا بگیرن همین.

-که چی بشه؟

اهورا: بهتر از اشپزیه نیست؟

-پس دلتون برام سوخته؟

اهورا: برای چی باید دلم براتون بسوزه؟

-پس چرا میخواین کمکم کنین؟

اهورا یک تای ابروشو بالا داد وگفت: چرا این کار و نکنم؟

شونه هامو بالا انداختم وگفتم: نمیدونم...

اهورا: منم همینطوری یه نفر دستمو گرفت و منو به سمت رادیو کشوند.

-واقعا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا: خوب تلاش خودمم بود. حالا شما که قرار نیست زرتی استخدام بشید.

از کلمه ی زرتی که بکار برد خنده ام گرفته بود.

با این حال گوشی اپل ایفون نانازشو دراورد و گفت: میتونم شمارتونو داشته باشم؟

با یه جدیت خاص که کمتر تو خودم سراغ داشتم گفتم:

-فقط برای شماره گرفتن میخواستید من استخدام رادیو بشم؟

اهورا با خونسردی گفت: چرا چنین فکری میکنید؟

-چرا چنین فکری نکنم؟

اهورا لبخندی زد وگفت: خوب اشکالی نداره که این فکر وبکنید ... چون کار بدی انجام ندادم.

اخی پسرک معصوم ... تو چه گل ناز وپاکی هستی... البته واقعا صدات پاک و تمیزه.

با تعجب گفتم: خوبه حداقل منکرش نمیشین.

اهورا: من فقط میخوام به عنوان یه دوست بهتون کمک کنم...

-دوست؟

اهورا:پس چی دشمن؟

-نه ... ولی اخه یه دفعه. فقط تو یه برخورد؟

اهورا: هرچیزی بالاخره باید از یه جایی شروع بشه؟

-به چی ختم بشه؟

اهورا: به شغل مناسب برای شما ... نتیجه ی خوبیه؟

یک تای ابرومو بالا فرستادم وگفتم: اون وقت چی به شما میرسه؟

اهورا لبخند مسخره ای زد وگفت: داشتن یه دوست خوب نعمته.

-میزان تشخیص خوبی از نظر شما چیه؟

اهورا:یه رفتار قابل تأمل. یه برخورد مناسب... کافی نیست؟

-من هنوز نمیتونم لطف و کمک شما رو درک کنم.

اهورا لبخندی زد وگفت: شما هم میتونید بعد ها کمکم کنید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-یعنی میخواین منو به خودتون مدیون کنید...

اهورا: نه خانم دین چیه... اصلا تسلیم. من از پیشنهادم صرف نظر میکنم.

خندیدم و گفتم: ۰۹۱۳...

اهورا با تعجب گفت: یعنی یادداشت کنم؟

-اگه حافظتون قویه میتونید حفظش کنید خیلی رنده...

اهورا خندید و توی گوشیش شمارمو نوشت وسری تکون داد وگفت:خط ثابت!

-ایرانس خیلی خزه...

خندید و گفت: حق با شماست... از اصفهان... اصفهانی هستید؟

-بله... شما؟

اهورا: شیراز... البته خودم خوزستان متولد شدم.

چیزی نگفتم...

اهورا یه میس کال به گوشیم انداخت وگفت: شماره ی منم که افتاد. برای اخر هفته میتونید به رادیو بیاید؟

-چهارشنبه میتونم بیام.

اهورا : باشه . خوبه. هنوز باورم نمیشه شمارتونو دارم.

-اینقدر چیز عجیبیه؟

اهورا: نه به اون بازجویی نه به این راحتی...

از جام بلند شدم و گفتم: من کلا ادم راحتی هستم.

اهورا:با همه؟

-بله با همه ی انسان ها راحتم. تازه به حیوون ها و گیاهان هم خیلی علاقه دارم .

اهورا با دهن باز یه خرده نگام کرد و منم گفتم: خوب چرا نباید راحت باشم؟ ... هرچیزی و ادم سخت بگیره سخت تر میشه.

اهورا: جالبه.

-اره خوب... ادم باید با همه راحت برخورد کنه ... البته در یک محدوده ی محدود!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا لبخند مهربونی زد وگفت:موافقم... افکارتون جالبه.

-جالب هم نبود شما میگفتید جالبه... خوب نیست ادم تکه کلام داشته باشه... تو برنامه ی باز بارون هم زیاد میگید.

اهورا بلند زد زیر خنده وگفت: واقعا ادم جالبی هستید.

سری تکون دادم و به سمت روشنک رفتم که داشت مانتو میپوشید و فرید هم هی دور وبرش می پلکید وهمچنان به خاطر اون لکه ی گنده ازش عذرخواهی میکرد.

فصل سه: ناممکن ها

با دیدن پارسوآ که روی کاناپه ولو شده بود و جلوش هم پر بود از چیپس و پفک و یه جعبه ی پیتزای نیمه خورده شده و نوشابه که درش باز مونده بود... سرمو تکون دادم و بدون اینکه به چهره ی نحسش نگاه کنم وارد اشپزخونه شدم.واقعا دیگه ازش چندشم میشد.

روز اول زندگیش برام جالب بود و درموردش کنجکاوی داشتم اما حالا اصلا از این بطن زندگیش خوشم نمیومد... فکر نمیکردم بخاطر چند تا اتفاق کوچیک اینقدر یک نفر از چشمم بیفته ...

با دیدن یه دختر که یه جین مشکی ویه تونیک پوشیده بود و توی اشپزخونه سیگار میکشید ماتم برد.

با دیدن من سرشو به عقب چرخوند و گفت: شما؟

از صدای گرفته وچشمهای سرخ و درشتش نسبتا گرخیدم. ساعت هشت صبح بود . چهره اش خیلی غیر طبیعی بود.

درحالی که چادرمو درمیاوردم گفتم: من اینجا کار میکنم...

دختره بدون توجه به من به هال رفت و مانتو وشلوارشو پوشید... و در و هم کوبید.

حاضر بودم قسم بخورم این دختری که امروز دیدم اونی نبود که پنج شنبه روی پله دیدمش. اینم روز دوم کارم...!

یعنی پرند هم این صحنه رو دیده ... به طبقه ی بالا رفتم.

در اتاق پرند نیمه باز بود. و در کمال تعجبم پرند روی تختش خواب بود. ساعت هشت و ده دقیقه بود مگه مدرسه نداشت؟

خواستم برم بیدارش کنم که با وجود پدرش با اون فضاحت به اتاق رفتم و ملافه ای که روی تخت دو نفره بود و کشیدم و تند رفتم پایین... اونو رو پارسوآ انداختم و بعد به اشپزخونه رفتم و فوری بساط چای و صبحونه رو اماده کردم. دوباره پله ها رو بالا رفتم تا پرند و بیدار کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبه ی تختش نشستم. تو خواب عین یه دختربچه ی ناز وملوس بود ... دستمو به موهاش کشیدم و صداش زدم... وقتی بیدار شد لبخندی زد وگفت: سلام تی تی جون...

لبخندی به لبخند خواب الودش زدم وگفتم: تو مگه مدرسه نداری ؟

کش وقوسی اومد وگفت: امممم... یکشنه ها زنگ اول ورزش داریم نمیرم...

به پیراهن گشادش نگاهی انداختم و ناخوداگاه اخمی کردم وگفتم: تو تا برسی مدرسه میشه زنگ دوم... پاشو ببینم... پاشو تنبل... بدو برو صبحونه بخور بعد هم اماده شو برای مدرسه.

باشه ای گفت و منم از اتاقش زدم بیرون.

اول جلوی میز و جمع و جور کردم ... داشتم خرده چیپس هایی که روی زمین جلوی کاناپه ای که پارسوآ روش خوابیده بود و جمع میکردم که یه دفعه مچ دستمو پارسوآ گرفت تامغزم فعال بشه منو محکم به سمت خودش کشید ... قبل اینکه چشماشو باز کنه زمزمه کرد : رهاااا... و تازه ذهن من فعال شد و بلند جیغ کشیدم. با صدای جیغم چشماشو باز کرد و یه وای بلند گفت... فورا دستمو ول کرد وسیخ نشست.

انگار یدفعه هوشیار شد.

پرند تند از پله ها پایین اومد و گفت:چی شده؟

بعد رو به پارسوآ گفت: چرا تی تی جون جیغ کشید.

پارسوآ دستی به موهاش کشید و ملافه رو دور خودش پیچید و گنگ زل زد به من.

منم یه چشم غره بهش رفتم ورو به پرند گفتم: بیا صبحونه بخور...

دستمو با چندشی به چونه ام کشیدم... عقم گرفته بود.

وای خدا منو ببخش... ولی خودت شاهد بودی که من کاری نکردم...

اه ... چونه و مچ دستمو با کراهت شستم ... دیگه جای من اینجا نبود. من اصلا رو چه حسابی پامو تو این خونه گذاشته بودم؟!

به پرند در حالی که به نظرم رنگ پریده میومد نگاهی کردم و گفتم: چی شده؟

پرند کمی سرجاش جابه جا شد و گفت: هیچی...

-مطمئنی؟

صدای بسته شدن در ورودی اعلام کرد که پارسوآ خیلی زود بدون صرف صبحونه از خونه خارج شد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پوفی کشیدم وبه پرند نگاه کردم که داشت با کره مرباش بازی بازی میکرد.

-نمیگی؟

پرند:یه ذره دلم درد میکنه...

-همین؟

پرند: نه فقط همین...

-پس چی؟

پرند با دلخوری گفت:دیروز تولدم بود...

لبخندی زدم و گفتم: خوب تولدت مبارک ...

پرند اهی کشید وگفت: پارسوآ حتی یه تبریکم بهم نگفت.

مات گفتم: واقعا؟

پرند سرشو تکون داد وگفت: همیشه یادش میره ...

بله با اون همه دغدغه های زیاد مسلما وقتی برای دخترش نداشت. این که چیز عجیبی نبود.

پرند داشت به خودش میپیچید.

از جاش بلند شد و فوری به سمت دستشویی دوید...

درحالی که با تعجب به مسیر رفتنش نگاه میکردم ازجام بلند شدم و به هال رفتم ... با دو لیوان نوشیدنی نیم خورده بود کم کم به یقین میرسیدم که دیگه جای من اینجا نیست.

در دستشویی باز شد و پرند از اونجا بیرون اومد.

درحالی که سرشو پایین انداخته بود و قیافه اش به شدت تو هم بود به سمتش رفتم وگفتم: پرند طوری شده؟

همین یه جمله برای شکستن بغضش کافی بود چون به طرز کاملا ناگهانی زد زیر گریه.

به سمتش رفتم و گفتم:پرند چی شده؟

تقریبا هم قد من بود ...

سرشو بالا اورد وگفت: خانم بهداشتمون میگه طبیعیه...

-چی طبیعیه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند با هق هق گفت: از دیشب همش باید برم دستشویی...

-دل پیچه داری؟ اسهال شدی؟

لبشو گزید وگفت: نه تی تی جون... یه چیز دیگه است.

اشکهاشو پاک کردم وگفتم:بیا بریم بشین برام بگو چی شده.

پرند دوباره اشکهاش جاری شد وگفت: خانم بهداشتمون همه چیزو گفته ... فقط من ازاونا ندارم.

چشمهامو ریز کردم... وای پرند.

لبخندی زدم وگفتم: اهان... تو بار اولته؟

با چشمهای اشکیش بهم نگاه کرد وگفت: خوب اره ... دیشب... من تا صبح نخوابیدم... همش رفتم دستشویی...

-خوب چرا اینقدر خودتو اذیت کردی... خوب میرفتی میخریدی...

پرند: خودم تنها؟

یه لحظه خواستم بگم نه به مادرت میگفتی که یادم افتاد پرند اصلا مادر نداره...

بعد مکثی گفت: به پارسوآ که نمیتونستم بگم...

شرم دخترونه اش باعث شده بود تا صبح نخوابه... بی اراده کشیدمش سمت خودم وبغلش کردم.

پرند کوچولو داره خانم میشه.

اونو به سمت اتاقم کشوندم و از تو ساکم بهش چیزی که میخواست و رسوندم.

در لحظه خوشحال شد و با خنده صورتمو بوسید و دوباره به دستشویی رفت.

نفس عمیقی کشیدم... دوباره به هال برگشتم تا خرده ریز ها رو جمع و جور کنم. وقتی به بساطی که رو میز بود نگاه میکردم بی اراده یادچهره ی اون دختر که تو اشپزخونه سیگار میکشید افتادم... بعد ذهنم خیلی خودجوش و سرخود فلش بک زد به پنج شنبه و اون دختری که روی پله زیارتش کردم.

پرند وارد اشپزخونه شد ...

-بهتری؟

پرند فین فینی کرد وگفت:دلم هنوز درد میکنه ...

دستشو گرفتم و نشوندمش و گفتم: صبحونه اتو کامل بخور تا بهت یه مسکن بدم . با معده ی خالی که نمیشه قرص خورد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند نازی زد و مشغول شد.

منم دوباره رفتم پذیرایی و جمع و جور کردم.

در سالن ناگهانی باز شد و نزدیک بود دو تا بطری نوشیدنی از دستم بیفته... با دیدن پارسوآ خشکم زد.

پارسوآ سرشو شرمنده پایین انداخت و گفت: ببخشید ... و پله ها رو به دو بالا رفت.

نفس عمیقی کشیدم وبه اشپزخونه برگشتم .با دیدن پرند که گفت:پارسوآ بود ، سری تکون دادم و صدای جیغ یه دختر از سالن پذیرایی بلند شد.

با دو به سمت پذیرایی رفتم.

در کمال ناباوری همون دختری بود که صبح توی اشپزخونه سیگار میکشید بود.

در کمال ناباوری همون دختری بود که صبح توی اشپزخونه سیگار میکشید .

با کلافگی گفت: اه ... این پونز اینجا چیکار میکنه...

با دیدن من چشمهاشو ریز کرد که صدای پرند شوکه ام کرد:

پرند:سلام عمه پریسا...

دختری که توسط پرند عمه پریسا خطاب شده بود گفت: سلام... این رهاست؟

پرند: نچ...

پریسا: تومگه مدرسه نداری؟

پرند با اخم گفت: من زنگ اول یکشنبه ها رو نمیرم...

پریسا هومی کشید و زل زد به من .

چشمهاش از حدقه دراومده بود. هیچ شباهت خاصی هم به پارسوآ نداشت... منهای رنگ سفید مشترک پوستشون. اصلا قیافه اش برام جذابیت نداشت. یه قیافه ی خشن ... با لبهایی که به کبودی میزد...

پارسوآ از پله ها پایین اومد و رو به پریسا گفت: مگه نگفتم بمون تو ماشین؟

پریسا با نیشخندی به پارسوآ گفت: خونه ی بابامم حق ندارم بیام؟

پارسوآ: اینجا خونه ی باباته؟

پریسا با حرص گفت: اره... خونه ی بابامه... توی نسناس داری سهم منو هاپولی میکنی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ کلافه به نرده ی پله تکیه داد وگفت: مگه پول نمیخواستی؟ بیا...

ویک دسته تراول و به سمتش پرت کرد و باعث شد تراول ها روی زمین پخش وپلا بشند...

پریسا با داد گفت: برای چی سهم منو نمیدی؟ هان؟

پارسوآ با داد بلندتری گفت: سهمتو بدم که همه رو تو رگت تزریق کنی؟ که دود کنی؟ نئشگی کنی؟اره؟

پریسا با گریه گفت: به تو چه...

پارسوآ پله ها رو بالا رفت و با صدای بلندی گفت: برو اینقدر دود کن تا جونت دربیاد... تا وقتی ترک نکردی از ارث و میراث خبری نیست... من پول یامفت ندارم که بدم بهت خرج عیش و نوشت کنی....

و در اتاق و محکم کوبید.

پریسا درحالی که روی زمین پارکت نشسته بود و تراول ها رو جمع میکرد و گریه میکرد و کلی بد وبیراه که معلوم نبود به کی میگه زیر لب نجوا میکرد.

منم رو زمین خم شدم وبراش چند تا چک پولی که جلوی پام افتاده بود و جمع کردم... شاید سرجمع دو سه میلیون بهش داده بود.

پولها رو بهش دادم و سرشو پایین انداخت و رو به پرند گفت: پرند؟

پرند که کنار من ایستاده بود گفت: بله عمه؟

پریسا جلو رفت و پرند یه قدم به عقب رفت... چشمهاش وحشت زده بود.

پریسا با گریه گفت: نترس عمه ... خواستم تولدتو تبریک بگم... و دست تو جیب مانتوی کهنه و رنگ و رو رفته اش کرد و یه جاسوئیچی خرس صورتی کوچیک دراورد وگفت: بیا عمه...

پرند به ارومی جلو رفت و اون جاسوئیچی رو گرفت و گفت: مرسی...

پریسا موهاشو تو روسریش فرستاد وگفت: فشارش بده...

پرند به چهره ی داغون پریسا نگاه میکرد...

پریسا بازگفت: فشارش بده...

..... ماچچچچچچچچچچ... I love you .... پرند فشارش داد و صدای نازک و جیغ داری گفت:

پرند لبخندی زد و جلوتر رفت و گونه ی پریسا رو بوسید. پریسا محکم بغلش کرد ... داشت گریه میکرد... لرزش شونه هاشو میدیدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه بار دیگه صورت پرند وبوسید و با چشمهای گریون از خونه خارج شد.

پرند داشت با جاسوئیچیش ور میرفت.

درهمون حال گفت:عمه ام معتاده ...

داشت برام توضیح میداد. شاید حسش بهش گفته بود باید برای خدمتکار خونه اشون توضیح بده ... یه لحظه دلم برای دختره سوخت ... یه جوری بود. یه جور بیگناه و بیمار... انگار نیاز به کمک داشت و کسی نبود تا دستشو بگیره.

پرند با لحن بغض داری گفت: عمه ام میدونست دیروز تولدمه ... ولی پارسوآ... دیگه حرفشو تموم نکرد.

و با چشم گریون پله ها رو بالا دوید و در اتاقش وکوبید.

از پایین پله ها دیدم که پارسوآ پشت در اتاق پرند رفت و در میزد تا پرند در وباز کنه.

از همون پایین پله ها صدا زدم: مهندس؟

پارسوآ به سمتم چرخید. چهره اش واضح درهم بود.

به ارومی گفتم: بهتره راحتش بذارین...

پارسوآ پله هارو پایین اومد وجلوم ایستاد وگفت: اخه یه دفعه چش شد؟

دست به سینه ایستادم و گفتم: هیچی... فکر نکنم خیلی براتون مهم باشه....

و به سمت اشپزخونه رفتم. صدای برخورد دمپایی ابری انگشتی شو روی پارکت میشنیدم که دنبالم راه افتاده بود.

با صدای متحکمی گفت:چرا فکر میکنید گریه ی دخترم برام مهم نیست؟

-مهمه؟

پارسوآ سرشو پایین انداخت وگفت: اون الان باید مدرسه باشه...

خواست از اشپزخونه خارج بشه و احتمالا بره پرند وصدا کنه که گفتم: بهتره امروز نره.

پارسوآ چشمهاشو گرد کرد وگفت:چرا؟مریضه؟

-یه خرده حالش خوب نیست...

پارسوآ با نگرانی گفت: چش شده...

-هیچی... طبیعیه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ : چی طبیعیه؟ شاید احتیاج به دکتر داشته باشه...

با حرص گفتم: من که خدمتتون عرض کردم طبیعیه... این روال رشد و بلوغشه...

پارسوآ زیرلب زمزمه کرد: بلوغ؟

-کلمه ی عجیبیه؟

پارسوآ به اپن تکیه داد وگفت: متوجه منظورتون نمیشم؟

-اونقدر غرق زندگی تون هستید که جایی برای دخترتون ندارید...

پارسوآ دستی به صورتش کشید وگفت: تی تی خانم دارین نصف جونم میکنید... پرند چش شده؟

-داره بزرگ میشه...

و به سمت ظرف شویی رفتم تا ظرف های شب قبل رو بشورم.

پارسوآ کنارم ایستاد وگفت: یعنی چی؟

-یعنی چی داره؟ چه جلوی چشم شما چه دور از چشم شما اون داره بالغ میشه ... متاسفانه نمیتونید جلوش و بگیرید.

لحنم کاملا بی اراده حرصی بود.ادم اینقدر بی مسئولیت... ناسلامتی یه پدربود.

اون هم با گیجی به من نگاه میکرد... دست اخر هم گفت: من اصلا نمیفهمم شما چی میگید؟

-بله نباید هم بفهمید شما اونقدر درگیر خودتون هستید که متوجه اون نباشید...

پارسوآ با لحنی مدافع گفت: شما از کجا میدونید که من متوجه دخترم نیستم؟

-تو همین دو روزی که به اینجا اومدم کاملا برام مشهود بود ... شما اصلا متوجه روحیات دخترتون نیستید... اینو در ثانیه هم میشه فهمید...

پارسوآ با کلافگی گفت:بالاخره میگید دخترم چش شده؟

پیش دستی و روی سینک کوبیدم و گفتم: داره بزرگ میشه...

پارسوآ با خیرگی به من نگاه میکرد...

بهش نگاه کردم. توی چشمهاش نگرانی دو دو میزد.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: اون یه دختره... داره بالغ میشه... درک خوبی از موقعیتش داره ... شما هم نمیتونید هیچی و ازش پنهان کنید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ اهی کشید وگفت: محض رضای خدا یه جوری حرف بزنید بفهمم...

حالا من چطوری به این بشر حالی کنم؟ خوب احمق زن داشتی دیگه ... زنتم که حالا حساب کن اون موقع که تو هفده سالگی پدر شدی اون شونزده سالگی مادر شده ... اونم یه جور تو بلوغ بوده دیگه ... اه ه ه...

مکثی کردم و گفتم: شما دانشگاه رفتید؟

پارسوآ چشم غره ای به من رفت و گفت: بله ... با اجازه ی شما.

-خوبه... تو دانشگاهتون کلاس تنظیم خانواده رو گذروندید؟

پارسوآ با ریزبینی نگاهم میکرد.

-دختر شما مثل هردختر دیگه ای در بلوغه... چه از لحاظ بزرگ شدن استخون هاش... چه ازلحاظ هورمونی... چه از لحاظ... ساکت شدم و کمی بعد گفتم: متوجه شدید؟

پارسوآ هنوز مبهم زل زده بود به من... چنان به من نگاه میکرد که انگار یه موجود عجیب غریب جلوش ایستاده و حرفهای فضایی میزنه.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: لطف کنید یه مقداری چشماتونو بیشتر باز کنید... درضمن یه سری خرید هم باید براش انجام بدید... بدون اینکه خودش متوجه بشه... چون اگر قرار بود به شما بگه دیشب میگفت.

در ادامه ی حرفم گفتم: مدرسه هم نمیتونه امروز بره...

پارسوآ نفس راحتی کشید وگفت: هرچی شما صلاح میدونید...

لبهاشو تر کرد و بعد از مکث کوتاهی گفت: تی تی خانم ؟

-بله؟

پارسوآ: من چی باید بخرم؟

-براتون مینویسم...

پارسوآ : ممنون...

درحالی که خودشو روی صندلی تو اشپزخونه پرت کرد گفت: نمیدونید چرا گریه کرد؟

-چرا میخواین بدونین؟

پارسوآ به نقطه ی دوری خیره شد وگفت: طاقت دیدن گریه اشو ندارم.

-بخاطر همین تولدش یادتون رفت؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ نفس عمیقی کشیدو گفت: یادم نرفت...

-بخاطرهمین ذهن پویاتون، حتی بهش تبریک هم نگفتید؟

پارسوآ ارنج شو قائم روی میز گذاشت وسرشو میون دستهاش گرفت وگفت: تولد اون با فوت همسرم دقیقا تو یه روزه... من هیچ وقت در روز تولد پرند بهش تبریک نگفتم که این بار دومم باشه... همیشه با چند روز تعویق بود... دستی به پیشونیش کشید وگفت: اون همیشه این موضوع و درک میکرد!

-همیشه که در بحران نوجوانی وبلوغ نبود... اگه تا دیروز حرفی نمیزد چون هنوز بچه به حساب میومد اما الان داره بزرگ میشه... دیگه نمیشه راحت دورش زد ... اون تو سن حساسیه... یه بی توجهی شما زجرش میده... تو این شرایط احتیاج به این داره که شما درکش کنید و بیشتر بهش توجه کنید...

پارسوآ: من نمیتونم روز سالگرد همسرم برای دخترم جشن بگیرم... حتی خود پرند هم راضی نبود... اما حالا...

یه لحظه از توجیهش براش دل سوزوندم. اما فقط یه لحظه . درسته صبحی اونی که دیده بودم خواهرش بودو معلوم نبود منو با کی اشتباه گرفته اما هنوز قیافه ی کریه اون دختر بالباس خواب و فراموش نکرده بودم.

پارسوآ به من نگاه کرد وگفت: میشه برید ببینید هنوز داره گریه میکنه یا نه؟

نفس عمیقی کشیدم و شیر اب و بستم و به سمت اتاق پرند رفتم.

دو تا تقه به در زدم.

پرند: کیه؟

-منم ...

در اتاق باز شد...

پرند بدون اینکه نگاهم کنه به سمت تختش رفت و روش نشست و سرشو انداخت پایین.

کنارش نشستم وگفتم:خوبی؟

شونه هاشو بالا انداخت وگفت: رفت؟

-نه... تو اشپزخونه نشسته ... کلی هم داره غصه میخوره...

پرند به من نگاه کرد وگفت:چرا؟

-چرا؟ خوب چون دلش نمیخواست گریه و ناراحتی تو رو ببینه ... راستی اجازه اتو گرفتم امروز نری مدرسه...

پرند با ذوق گفت:راست میگی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بده؟

پرند: وای نه .. ای ول.

خوب بلند شو برو دست و صورتتو بشور... یه لباس خوشگل بپوش...

عجیب دلم میخواست بپرسم چرا لباس گشادش مال پارسوآست لباس قشنگش مال کیوان... اه پسره ی چندش!

پرند باشه ای گفت و منم از اتاقش زدم بیرون.

پارسوآ هنوز همونطور دراشپزخونه نشسته بود.

زیرکتری وروشن کردم وگفتم: الان میاد که باهم صبحونه بخورید... بهتره یه برنامه ای برای تولدش داشته باشید...

پارسوآ : باشه اصلا امروز کار تعطیل... با کمی مکث ادامه داد: ببرمش کادو بخرم خوبه؟

شونه هامو بالا انداختم وگفتم: نمیدونم از خودش بپرسید...

پارسوآ زیر لبی پرسید: میتونه راه بره؟

یه لحظه خندم گرفت خوبه زن داشت ویه دو جین احتمالا دوست دختر... به زور خودمو کنترل کردم وگفتم: بله میتونه ... مسکن خورده ...

پارسوآ با هول گفت:مسکن واسه چی؟

-خوب دل درد داشت...

پارسوآ چونه اشو خاروند وگفت: طبیعیه؟

-بله...

پارسوآ آهانی گفت... و با ورود پرند که سلام کرد. پارسوآ به سمتش رفت و با یه حرکت بلندش کرد ... یه تاپ و شلوار صورتی ناز پوشیده بود و موهاشو خرگوشی بسته بود.

پارسوآ سرو روی دخترشو به کل بوسید و بعد با جیغ و دادای پرند که مدام میگفت: بذارتم زمین ... فضا ی خونه به کل عوض شد.

در اینکه پرند و دوست داشت شکی نبود اما ... هنوز دلم ازش تیره بود. مسئله ی اون دختره برام غیر قابل حل بود... بخصوص اینکه پرند هم این موضوع و میدونست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از خوردن صبحونه ی پدر و دختری ... قرار شد من نهار مورد علاقه ی پرند که لازانیا بود و درست کنم اما چون بلد نبود م و البته اصرار پارسوآ مبنی بر درست کردن فسنجون و غرغر پرند به اینکه امروز تولد اونه پس باید همه چیز باب میل اون باشه بالاخره پرند به قرمه سبزی رضایت داد و باهم پدر و دختری رفتن تا برای تولد پرند کادو بخرن.

خوبیش این بود که میتونست پدرانه از دل دخترش ناراحتی ودلخوری و دربیاره.

نفس عمیقی کشیدم ومشغول درست کردن نهار شدم.

ساعت نزدیک دو بود که خونه و اشپزخونه ترتمیز شده بود و منم سعی کردم یه میز خوشگل دو نفره بچینم... عجیب دلم میخواست دکور خونه رو عوض کنم... چون گرد چیدن مبل های استیل باعث سد معبرم میشد و حین رفت و امد به سمت میز نهارخوری و اشپزخونه برام سخت بود مبلها رو دور بزنم.

با هزار بدبختی دستمال کاغذی هارو تو لیوان پیچ دادم... سوپ هم درست کرده بودم خدا اموات گالیلابلانکا رو بیامرزه. هوس کرده بودم که همه چیز کامل باشه... یه خرده ژله هم درست کردم ... با اینکه ژله ی پرتقال دوست داشتم اما تاریخ مصرف ژله ی پرتقالی گذشته بود و مجبوری ژله ی البالو که اونم هفته ی دیگه انقضاش تموم میشد درست کردم... همه چیز کامل بود. ساعت نزدیک سه بود که با صدای زنگ در و باز کردم.

عجیب بود که پارسوآ ماشین ونبرده بود ... و عجیب تر اینکه با کلید در وبازنکرد.

پرند با هول در وباز کرد وبلند داد زد: تی تی جون بیا ببین چی خریدم...

از احساس صمیمیتی که پرند با من داشت حس خوبی داشتم. با اینکه زیاد همدیگه رو نمیشناختیم مهرش به دلم افتاده بود و بنظر میومد که از من خوشش میاد.

با دیدن یه قفس بزرگ که پرند به زور بلندش کرده بود با تعجب گفتم: چی هست؟

پرند با ذوق گفت:کاسکو...

و اونو روی اپن گذاشت.

با دیدن هیکل طوسی وچشمهای خوشگل و با تعجبش که به من و پرند زل زده بود پرند با خنده گفت: تازه مغازه داره میگفت حرف هم میزنه ...

خندیدم وگفتم: اره کاسکوها خیلی باهوشن...

پرند با خوشحالی زل زد به کاسکوش وگفت: اسمشو چی بذارم؟

شونه هامو بالا انداختم... و به حرکت های پرنده نگاه کردم...

پرند با ذوق نگاهش می کرد... در همون حال گفت: اسمشو بذارم خاکستری؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خاکستری؟ بد نیست...

پرند متفکر گفت: نه نه... یه چیز دیگه...

یاد قناری روشنک افتادم که اسمشو گذاشته بود غضنفر و بعد کاشف به عمل اومد پرنده ی بدبخت ماده است. خنده ام گرفت وگفتم: این پسره یا دختره؟

پرند: پسره...

-پس براش یه اسم پسرونه بذار...

پرند خواست جوابی بهم بده که پارسوآ که اصلا متوجه حضورش نشده بودم گفت: من میگم اسمشو بذار فندق... اسم قبلیشم همین بوده.

پرند: خوب اخه من فندوق دوس ندارم... اسمشو با پ بذاریم...

پارسوآ کلی نایلون خرید وروی اپن گذاشت وگفت: اینطوری بهتر میتونی باهاش حرف بزنی ... شاید به اسم قبلیش واکنشی نشون بده هوم؟

پرند محل پارسوآ نذاشت وگفت: تی تی جون تو بگو ... اسمشو بذارم مایکل؟

با خنده گفتم: چرا حالا مایکل؟

پرند با حرص مشهودی گفت: اخه اسم سگ دوستم مایکله...

-منم یه دوست دارم اسم سگش ویلیامه...

پرند با غر رو به پارسوآ که با موبایلش کنار اپن ایستاده بود گفت: چرا سگ نخریدیم؟؟؟ من اصلا تو فکر کاسکو نبودم...

پارسوآ : بار هزارم سگ نجسه ...

یه لحظه تو دلم گفتم بگردم توچقدر اهل نجس وپاکی هستی... قبله ی خونه اتو نمیدونی... این ویترین بار خوشگلت خیلی پاکه؟ والله... تو دلم بهش یه عالمه زبون درازی کردم و برای اینکه پرند از اخم دربیاد گفتم: حالا این که خیلی خوشگله...

پرند با کلافگی گفت: اسمشو چی بذارم؟

پارسوآ : نمیشه بعد نهار راجع بهش فکر کنی؟

پرند دهن کجی ای کرد ورو به من گفت: از ساعت یک به جونم غر زده گشنشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با لبخند گفتم:نهار اماده است... برو دست و روتو بشور ... تا بکشم...

بیشتر منظورم پارسوآ بود ... اون کاسکو هم رو اپن موند تا بعد یه فکری به حال جاش بشه ... پرنده ها رو دوست داشتم... کلی هم به جون پارسوآ دعا کردم که سگ نگرفته ...

بعد از صرف نهار وبه به و چه چه پرند بابت سوپ و ژله و البته قرمه سبزی و ته دیگ طلایی که بار اولم بود برنج اب کش میکردم و عجیب خوب دراومده بود و خورش قرمه سبزی ... وقتی که پرید بغلم وگردنمو محکم کشید و دو سه تا ماچ تپل ازم کرد حس خوبی بهم دست داد.از نتیجه ی کارم راضی بودم.

بخصوص که لبخند سپاس گزارانه ی پارسوآ و تشکری که با جمله ی بخاطر همه چیز ممنون بیان شد حس بهتری داشتم. با اینکه بنظر توزرد میومد اما حداقل دررفتارش با من سر سنگین بود و این باعث میشد کمتر فکرکنم موندنم در اونجا اشتباهه... چرا که بخاطر پرند هم که شده حس میکردم فعلا باید حضور داشته باشم ... این پدر کوچولو احتیاج به تلنگر داشت.

خوشحالی پرند و دوست داشتم... نه به گریه ی صبحش... نه به خنده های الانش...

واقعا چقدرراحت خوشحال میشد...

بعد از نهار هم سرش گرم کاسکوی بدون اسمش بود و منم مشغول شام درست کردن و غذای فردا بودم... پرند هم اسم پیشنهاد میداد... اون کاسکو هم برای خودش تخمه میشکست. بعد از انجام کارهام... با تمام خجالت چیزهایی که باید برای پرند میخرید و روی یه تیکه کاغذ نوشتم و کنار موبایلش که روی میز تلویزیون بود گذاشتم.

چادرمو سر کردم که پارسوآ از پله ها اومد پایین و درحالیکه از پرند خداحافظی میکردم پشت سرم راه افتاد. وارد باغ که شدیم پارسوآ نفس عمیقی کشید وگفت: بخاطر اتفاق صبح من واقعا ازتون عذرمیخوام...

چادرمو جلو تر کشیدم و دو تا فحش نثارش کردم...اخه من هی میخوام سعی کنم یادم بره هی نمیذاره.

درا دامه ی حرفهاش گفت:شما امروز خیلی لطف کردید... پرند واقعا از محبت شما خیلی خوشحال بود. ممنون.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: اگه یه خرده بیشتربهش توجه کنید بخاطر محبت اغیار اینقدر ذوق نمیکنه!

پارسوآ حق با شمایی گفت و در و برام باز کرد. خداحافظی کوتاهی کردم و به سمت خونه راه افتادم.

کلید وداخل در انداختم... حس میکرد مانتوم بوی پیاز داغ میده... دستمو رو دستگیره گذاشتم تا درو باز کنم ،هنوز وارد خونه نشده بودم که خانم سرمدی در و باز کرد وگفت: اومدی تی تی جون؟

-سلام.... طوری شده خانم سرمدی؟

خانم سرمدی با نگرانی گفت: یه وقت هول نکنی ها...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستم از روی دستگیره افتاد وگفتم: چی شده؟

خانم سرمدی دستمو گرفت وگفت: هیچی ... داداشت اومده بود اینجا... مثل اینکه حال عزیزت بد شده ... رسوندنش بیمارستان... بیا تو بهت ادرس بدم... نگاش کن ... چه یخ کردی...

به زور گفتم:کدوم بیمارستان؟

خانم سرمدی وارد خونه شد ومن به دیوار تکیه دادم... میدونستم این تنها گذاشتنهاش اخرش کار دستم میده... اصلا نفهمیدم اشکم کی دراومد.

با بغض داشتم فکر میکردم اگه طاها نیومد ه بود چه بلایی سرش میومد... خانم سرمدی دوباره برگشت وگفت: بیا قربونت برم این ادرسشه... بذار بگم احمد علی برسونتت...

نفهمیدم چطور ادرسو گرفتم وپله ها رو به دو پایین دویدم.تا سر کوچه یک نفس دوییدم چند بار هم نزدیک بود بخاطر سرعت دویدنم با مغز بخورم زمین...

نرسیده به خیابون داد زدم:دربست...

خودمو به خیابون رسوندم یه پراید سیاه که یه راننده ی جوون داشت برام نگه داشت.

تو اون شرایط باز مغزم فرمان داد که حق ندارم سوار بشم...

دوباره دست تکون دادم ویه پیکان درب و داغون که تاکسی بود جلوم نگه داشت.

تند سوار شدم ... حداقل به خاطر حرمت اون نوار نارنجی روی کاپوت وسقف یه جورایی ته دلم امر بهم مشتبه شده بود قرار نیست اینه رو صورتم تنظیم بشه ... تا خود بیمارستان یک بند اشک ریختم... اگه بلایی سر عزیزم میومد خودمو هیچ وقت نمی بخشیدم.

بدو بدو خودمو به اورژانس رسوندم ... پرستاری که سرگرم پرونده ها بود رو خطاب کردم.

بدون اینکه نگاهی بهم بکنه گفت: بفرمایید...

با هول گفتم: یه خانمی و یک ساعت پیش...

با صدای طاها که گفت: تی تی...

بیخیال پرستاره شدم وبه سمت طاها تقریبا دویدم... باهم وارد اسانسور شدیم وطاها دگمه ی طبقه ی مورد نظرو فشار داد.

با ترس گفتم: چی شده؟

طاها با کسلی گفت: بخیر گذشت...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الان کجاست؟

طاها: تو آی سی یو...

حس کردم زیرپام داره خالی میشه... به زور به دیوار تکیه دادم و خفه گفتم: چرا؟

با صدای عصبی ای گفت: قندش رفته بود بالا... الانم حالش خوبه اگه البته برات مهمه....

لبمو گزیدم و با حرص وبغض گفتم: فکرکردی برام مهم نیست؟

طاها جوابمو نداد و درحالی که روی نیمکتی مینشست من هم به سمت درهای بسته ی ای سی یو رفتم... پرستاری جلومو گرفت و با غرولند گفت: خانم بخش مراقب های ویژه است... بفرمایید بیرون.... بفرمایید خواهش میکنم.

با کلافگی پشت در ایستادم... چرا کوتاهی کردم؟

به سمت طاها برگشتم... درحالی که سرشو توی نایلونی کرده بود گفتم: الان حالش خوبه؟

طاها انگار متوجه حال و روزم شد چون بحثی نکرد و رک و پوست کنده جوابم وداد وگفت: اره بابا... خوبه... خدا روشکر خطر رفع شده ... فردا هم منتقلش میکنن بخش... دو روز دیگه هم احتمالا مرخصه...

نفس راحتی کشیدم و گفتم:دکترش کجاست؟

طاها:کیشیکش تموم شد.

به دیوار تکیه دادم وطاها گفت:غذا خوردی؟

-تو این وضعیت میتونم چیزی بخورم؟

طاها از نایلون ساندویچی دراورد وگفت: کالباسه ... بیا بخور...

وخودش به ساندویچ خودش که دستش بود گاز بزرگی زد و گفت:هنوز وایستادی که...

بوی کالباس به دماغم خورد و وسوسه شدم... کنارش نشستم و ساندویچ وبرداشتم... طاها با دهن پر گفت: تا این وقت شب کجا بودی؟

باز شروع شد.

پوفی کشیدم وگفتم: طاها بس میکنی یا نه؟

طاها با حرص گفت:معلوم نیست داری چه غلطی میکنی...

بغض بدی تو گلوم سنگینی میکرد به طاها که عصبی به نظر میومد نگاه کردم و اون با پوزخند تلخی گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اگه عزیز به این روز افتاده بخاطر اینکه از صبح تا شب تو خونه ولش میکنی به امون خدا ... هیچ معلوم نیست کدوم گوری هستی...

-من کدوم گوری ام؟؟؟

طاها: نه من کدوم گوری ام... چرا رک و پوست کنده حرف نمیزنی ؟

-چی بگم؟ بپرس تابگم.

طاها چشمهاشو ریز کرد وگفت: از کی دیگه تو بوتیک کار نمیکنی؟؟؟ این همسایتون میگفت اجاره ی مغازه تموم شده...

به نوک کفشم خیره شدم وگفتم: حالا که چی؟

طاها: کار جدیدت چیه؟؟؟ از صبح تا شب کجایی؟ هان؟

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: میرم کلفتی مردم... خونه تمیز میکنم... اشپزی میکنم...

طاها وسط حرفم پرید و با چشمهای ریز شده و لحن سختی گفت: چیکار میکنی؟

با من من گفتم: پیاز سرخ میکنم... غذای هفته شونو درست میکنم... سه روز در هفته میرم... روزهای فرد ... از هشت صبح تا هشت شب...

طاها با صدای خفه ای گفت:چقدر میگیری؟

هنوز توضیحم تموم نشده بود ... میخواستم بگم که پارسوآ یه دختر داره... میخواستم بگم که مرد خانواده است.

اب دهنمو قورت دادم وگفتم: صاحب کارم یعنی صاحب خونه یه مرد مجرده که اون حقوقمو ...

و نفهمیدم کی طاها دستشو بالا برد و با پشت دست یه تو دهنی محکم بهم زد.

مزه ی خون و توی دهنم حس میکردم.

به حرفم ادامه دادم وگفتم: یه دختر سیزده ساله داره... خونه اشونم بالای شهره... ماهی چهارصد تومنم میذارن کف دستم... بسه یا بازم بگم؟

طاها با صدای خش دار و صورت ملتهبی گفت : بگو.... از اون مرد مجرد بگو... چهارصد تومن برای پیاز سرخ کردن؟؟؟

سرمو پایین انداختم.... طاها از جاش بلند شد... قوطی نوشابه سیاه با صدا افتاد به کف سنگ شده ی راهروی بیمارستان.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دهنم هنوز مزه ی خون میداد.

بغض کرده بودم.

صدای پرستاری گوشزد کرد: ارومتر... تشریف ببرید محوطه!

طاها با نفس نفس جلوم ایستاد وگفت: داری چه گهی میخوری؟

اشکم دراومد وگفتم: به ابوالفضل به این برکت قسم... من فقط اشپزی میکنم...

طاها بریده بریده با صدای خفه و خش داری گفت:اشپزی ؟؟؟ چهارصد تومن اشپزی؟؟؟

به هق هق افتاده بودم... طاها با دست محکم به سرش کوبید وبا حرص گفت: بدبختمون کردی تی تی... اره؟ خاک برسر من.تو خواهر منی؟؟؟ اره اشغال؟؟؟ و این بار دودستی به سرش کوبید...

بزور دستهاشو گرفتم تا جلوی زدن خودشو بگیرم... به حدی سرخ شده بود و دندون هاشو روی هم میسایید که از ترس اینکه مبادا یهو سکته کنه خودمم داشتم ضعف میکردم و بیهوش میشدم.

طاها دوباره بهم نگاه کرد وگفت: چی شدی تی تی؟؟؟ داری چی میشی؟؟؟

-بخدا هیچی... به قران.... به روح مامان هیچی... بیا زنگ بزن... یه کلمه بپرس...

طاها با داد گفت: روح مامان و قسم نخور کثافت...

دستمو جلوی دهنش گذاشتم وگفتم: عیبه ابرو ریزی نکن... بیا بریم تو حیاط هرچی خواستی بگو... بگو هرچی خواستی...

دستمو انداختم دور بازوش که پرتم کرد رو صندلی و به سمت اسانسوری که در انتهای راهرو بود رفت.

وارد اسانسور شد.

نفسمو سخت بیرون فرستادم... با پشت دست خون دور دهنمو پاک کردم... معلوم نبود چقدرشو خورده بودم... شوری بغض و خون و باهم توی حلقم حس میکردم... به ساندویچ نسبتا دست نخورده اش نگاه کردم و بلندتر زدم زیر گریه.

در حین گریه زاریم با شنیدن صدای گوشیش که رو ویبره هم بود و روی صندلی کناریم داشت خود کشی میکرد اشکهامو پاک کردم و گوشی شو برداشتم.

با دیدن اسم نازنین که روی صفحه ی گوشی خاموش وروشن میشد نفس عمیقی کشیدم و با دودلی جواب دادم.

-بله؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدام بخاطر مدتی که گریه میکردم خش دار شده بود .

نازنین با تعجب گفت:الو...

-بله... سلام...

نازنین با تته پته پرسید:شما؟

تک سرفه ای کردم وگفتم: منم نازی خانم... تی تی...

نازنین اروم تو گوشی زمزمه کرد: تی تی؟

حس کردم بد برداشت کرده توضیح دادم: تینا... خواهر طاها...

نازنین: هان... بله ... صدات عوض شده نشناختم... خوبی تی تی جان؟

-ممنون. شما خوبین؟

با طعنه گفت:از احوالپرسی شما ... ای هستیم... میگذرونیم. الان خونه هستی؟

-نه...

نازنین: گوشی طاها دست تو چیکار میکنی؟

نفس عمیقی کشیدم... همیشه از لحن طلبکارانه اش بیزار بودم...

با کلافگی گفتم: حال عزیزم بد شده بود طاها رسوندتش بیمارستان...

نازنین:اخی... طوری که نشدن؟

-نه حالشون خوبه...

نازنین: خدا رو شکر... حالا طاها کجاست؟

اب دهنم و قورت دادم و دماغمو بالا کشیدم وگفتم: رفته حیاط یه قدمی بزنه...

نازنین: خیلی خوب... نگرانش بودم... بهش بگو من شام خوردم. نمیتونستم گرسنه بمونم... شب بیمارستان میمونه؟

-نه خودم میمونم... طاها رو میفرستم خونه.

نازنین باشه ای گفت و درادامه اضافه کرد: بهش بگو بی سر و صدا بیاد بیدارم نکنه ... بد خواب میشم... اهان اگه تونست یه هندونه هم بگیره... بهش میگی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هندونه؟؟؟

سعی کردم جوابشو ندم... عزیز من رو تخت بیمارستان افتاده این هوس هندونه کرده ساعت ده ونیم شب...

پوست لبهامو میجویدم در همون حال گفتم: باشه امر دیگه؟

نازنین: راستی بهت نگفت؟

-چیو؟

حس کردم اهی کشید وگفت:هیچی... خوب کاری نداری؟

-نه ... خداحافظ.

نازنین:خداحافظ.

تماس قطع شد... گوشی تو دستم بود... با دیدن پیغامی که انگار قبل از تماس نازنین هم وجود داشت پیام وباز کردم. شخصی به اسم: حسینی نوشته بود: طاها جان ... تا پس فردا هرجور شده پول کاشف و جور کن... گفته با حکم جلب میاد سراغت... منم به چند جا زنگ زدم... فعلا مزایده ی شرکت منتفی شد. دیگه ریش وقیچی دست خودته ... یا علی.

نفس عمیقی کشیدم... نایلون ساندویچ ها رو برداشتم و چادرمو جمع وجور کردم... اول به دستشویی رفتم و دست و رومو شستم... لبم یه خرده با دکرده بود.

نمیتونستم از طاها دلخور باشم...

وارد اسانسور شدم...

از اورژانس عبور کردم... و به محوطه رفتم. سوز بهاری صورتم و نوازش کرد.

به ارومی به سمت نیمکتی رفتم که به نظرم از پشت طاها روش نشسته بود... نیمکت ودور زدم... با دیدن مردی که از رو به رو هیچ شباهتی به طاها نداشت. مسیری و که اومده بودم ودنده عقب برگشتم.

به ارومی به سمت نیمکتی رفتم که به نظرم از پشت طاها روش نشسته بود... نیمکت ودور زدم... با دیدن مردی که از رو به رو هیچ شباهتی به طاها نداشت. مسیری و که اومده بودم ودنده عقب برگشتم.

کمی این سمت و اون سمت رفتم... با دیدن طاها که به درختی زیر نور تیرچراغ برقی که کنار جدول بود تکیه داده بود و سیگار میکشید جلوش ایستادمو گفتم:سیگاری شدی؟

حتی نگاهمم نکرد... به نقطه ی دوری خیره بود.

بهش نگاه کردم وگفتم: نازنین زنگ زده بود.... جواب دادم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طاها نگام کرد وگفت: به روح مامان قسم بخور... بگو که ...

- نه به قران... نه به روح مامان.... نه به جون تو... چرا این فکر و میکنی... اصلا بیا برو از خونه زندگی این مهندس تحقیق کن... من دوست دختر عموشم... وگرنه اونا هم باید به من اطمینان میکردن که خونه وزندگی ودم و دستگاهشونو سپردن به من...

طاها با حرص ته سیگارشو روی زمین پرت کرد وبا نوک پنجه لهش کرد وگفت: لازم نیست بری اونجا کلفتی مردم و کنی...

-پس برم کجا؟ لابد برگردم اصفهان؟ برم پیش کسی که چهارسال نپرسید دخترش تو این خراب شده زنده است یا مرده؟

طاها دستی به پیشونیش کشید وگفت: بیا تو شرکت پیش خودم کار کن...

ناخوداگاه پوزخندی زدم وگفتم: شرکتی که داره به مزایده گذاشته میشه احتمالا داره ورشکست میشه... میخوای یه سربار باشم برات؟

طاها با تعجب گفت: تو از کجا میدونی؟

گوشیش و به سمتش گرفتم وگفتم: نازنین هم زنگ زد گفت رفتی خونه واسه اش هندونه بگیرا!

طاها لبخند کجی زد وگفت: اینقدر هواسم پی تو و عزیز بود که یادم رفت بهت بگم...

-چیو؟

طاها:داری عمه میشی...

به چهره ی با نمک و مهربونش نگاه کردم. به چشمهای سرخش به سبزی نگاهش... و صورتش که انگار نه انگار تا دقایقی پیش چقدر منقبض و سخت بود.

شاید اگه تو شرایط بهتری بودم بغلش میکردم و می بوسیدمش... یا از خوشحالی گریه میکردم... اما حتی نتونستم لبخند بزنم...لبم بخاطر اون پشت دستی درد میکرد... تمام ذوق وشوقم کور شده بود...

طاها به حرف اومد وگفت: حتی یه تبریکم نمیخوای بگی؟

به صورت درهمش نگاه کردم وگفتم: مگه مهمه؟ تبریک خواهری که تو قبولش نداری... مهمه؟

طاها: من نگرانتم...

به لبم اشاره کردم وگفتم: این ثمر نگرانیه.... یا زور گویی؟خوبه تو ریخت منو می بینی وروت میشه این حرفها رو به زبون بیاری...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدام پر بغض بود... باید از خودم دفاع میکردم... طاها حق نداشت راجع به من بد فکر کنه...

با همون رعشه ای که توی لحنم بود گفتم: من دارم زندگی میکنم... تو محل همه به اسمم قسم میخورن... آسه میرم آسه میام... این جرمه گناهه؟ چه خطایی ازم سر زده که به خودت اجازه میدی با من اینطوری رفتار کنی؟؟؟ هان؟ مگه دارم چیکار میکنم... مگه چه ابرویی بردم که اینطوری باید جواب پس بدم... چرا به خاطر گناه نکرده مجازات میکنی... مگه من چه اشتباهی کردم که ...

بغضم اجازه نداد دفاعیه ام تکمیل بشه...

طاها با صدای نادمی گفت: بخدا نگرانتم... تی تی اینجا پر گرگه... تو خوبی... پاکی درست... ولی میون این همه بد ... تی تی جان... خواهرم... اتفاق یه باره.

-همچین میگی اینجا انگار چه فرقی با اصفهان داره...

طاها با کلافگی بارزی گفت: فرق داره... عزیز من فرق داره... اصفهان بابا بالا سرت بود... چهار تا کس وکار داریم... تو بازار همه مار ومیشناسن... اینجا یه بلایی سرت بیاد من یه لا قبا که هیچی از خودم ندارم چطور به دادت برسم؟

سرشو پایین انداخت وگفت: بخدا همه ی نگرانیم تویی... چهارساله تهرانی... دوسال صبر کردم گفتم داری درس میخونی حواست پی درس و دانشگاهته... دوساله که دانشگاه و بوسیدی گذاشتی کنار... نذاشتی یه اب خوش از گلوم پایین بره... عزیز که هوش و حواس درست وحسابی نداره که بگم یکی بالا سرت هست...

واقعا که دوسال بود داشت بهم با دلیل و بی دلیل سرکوفت میزد...

با حرص گفتم:چرافکر میکنی احتیاج به یه اقا بالا سر دارم... من بیست و دو سالمه طاها... واسه خودم دارم کار می کنم... از عزیز مراقبت میکنم... به زودی هم میخوام شروع کنم به درس خوندن... همین کافی نیست؟

طاها پوفی کشید وگفت:باز داره حرف خودشو میزنه... تی تی ...

میون حرفش پریدم وگفتم: ببین طاها اگه گوش من به این حرفها بدهکار بود که همون دوسال پیش رامو میگرفتم برمیگشتم اصفهان... وقتی می بینی کارساز نیست نه اعصاب خودتو خرد کن نه منو....

طاها دهنشو کج کرد وگفت:بذارم بری خونه ی یه مرد مجرد که معلوم نیست کیه و چیه کلفتی کنی...

با تحکم و شمرده شمرده گفتم: من اونجا اشپزی میکنم...

طاها: هر غلطی که میکنی... فردا پس فردا ازتو یه کار دیگه خواست چیه؟ پس فردا یه گوشه تنها گیرت اورد.... تو خونه تنها موندین...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-طاها من میتونم مراقب خودم باشم... تو به فکر زندگی خودت باش... جریان این چک چیه که اگه وصول نشه حکم جلبت میاد؟؟؟ هان؟

طاها دستهاشو تو جیبش فرو برد و سرشو پایین انداخت و کم اورد... در همون حال گفت: شرکت داشت ورشکست میشد... مجبوری قرض کردم... شرکت که سر وسامون نگرفت هیچ... کلی بدهی هم واسم شده قوز با لا قوز...

سعی کردم تو لحنم طعنه نباشه... با این حال بوی تیکه میداد اروم گفتم: چرا از بابای نازنین کمک نمیگیری مثل همیشه؟

طاها دندون قروچه ای کرد و جوابمو نداد.

چند لحظه هیچ کدوممون چیزی نگفتیم...

به چهره ی درهم طاها نگاه کردم... ده سال از من بزرگتر بود... با اینکه پسر بود ومثلا عصای دست بابا اما همیشه بابا به بی عرضگیش ایراد میگرفت... ولی بازم طاهای بی عرضه رو به من ترجیح میداد.

قیافه ی طاها چون سفید و چشم رنگی بود دخترونه ترازمن سیاه سوخته بود... بخصوص رفتارای پسرونه ی من باعث میشد تا همه یه جورایی بگن تی تی عین پسراست.

عزیز که همیشه رک و پوست کنده میگفت تی تی باید پسر میشد ... طاها دختر... با این حال طاها همیشه هوادار من بود. مهم مامان بود که بین هیچ کدوممون فرق نمیذاشت... نه پسرم از دهنش میفتاد نه دخترم... بابا هم کلا انگار از هفت دولت ازاد بود... به من که محل نمیداد... طاها رو عزیز میدونست... بازم به معرفت طاها که منو یادش نرفته ... لبخندی نثار خاطرات بچگیمون کردم.

به طاها که هنوز غرق افکارش بود زل زدم وگفتم: حالا چقدر بدهی داری؟

طاها پوفی کشید وگفت: تو نمیخواد درگیر مشکلات من بشی...

-فقط خواستم کمک کنم...

طاها خندید وبه من نگاه کرد وگفت: اخه فسقلی تو مگه چقدر پس انداز داری؟

-حالا تو بگو شاید داشتم...

طاها چشمهاشو گرد کرد وگفت: کلا شصت میلیون بدهکارم... سی میلیونش و دارم... بقیه اش. و اهی کشید و حرفشو بدون فعل گذاشت.

با لبخند رو به من گفت: داری سی میلیون... و ضربه ی ارومی با نوک انگشت اشاره اش به پیشونیم زد و بلندتر خندید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دست به گردنم بردمو گردنبندی که گردنم بود وباز کردم وبه سمت طاها گرفتم.

طاها با تعجب بهم نگاه میکرد.

شونه هامو بالا انداختم وگفتم:عتیقه است... طلای بیست و چهار عیار... تو این قاراش میشی بازار طلا کم کم پونزده میلیون ازت میخرن ... چهار پنج میلیونم من تو حسابم دارم همون پولا که بابا برام میفرسته ومن دست بهشون نمیزنم... پوزخندی زدم وگفتم:میدونی که ازبازنشستگی عزیز... پوفی کشیدم و گفتم:

... کارت راه میفته؟ حداقل میتونی مهلت بیشتری بگیری ...

طاها هنوز با خیرگی داشت به من نگاه میکرد.

دستشو از تو جیبش بیرون کشیدم وگردنبند و کف دستش گذاشتم وگفتم: بعدا یکی خوشگلترشو برام بخر....

طاها لبشو گزیدوگفت: این گردنبند مامانه... دادش به تو...

-خوب منم میدمش به تو... تازه مال خود مامانم که نبوده. از مادر عزیز بهش رسیده... حالا هم من میدم به تو... توگردن من باشه و الکی جرم لاش بره بهتره یا به یه زخمی بزنیش؟

طاها نفس کلافه ای کشید وگفت:نمیتونم قبولش کنم...

-اخه چرا؟

طاها: تی تی این یادگاریه...

-یادگاری باشه ... وقتی ازش استفاده بشه و مشکلی و حل کنه که بهتره... مامانم اینطوری خوشحال تره نیست؟

طاها دو دل بود که بگیره یا نه... از نگاهش میخوندم که اگه یه خرده دیگه اصرار کنم و چونه بزنم قبول میکنه ... حالا که داشت پدر میشد... یه پدر خوشگل چشم رنگی...

لبخندی زدم وگفتم: پس فردا بابا بشی... کلی خرج داری... خوب نیست اول دنیا اومدنش همش باباش بدهکار باشه... هان؟

طاها گردنبند و توی دستش مشت کرد وگفت: پس دیگه به حسابت دست نزن... همین هم از سرم زیاده...

لبخندی بهش زدم وگفتم: بیا ساندویچمونو بخوریم سرد شد...

طاها خندید وگفت:ساندویچ سرده ... سرد میشه؟

خندیدم و چیزی نگفتم... بعد از خوردن ساندویچ سرپایی هرکاری کردم طاها حاضر نشد برگرده به خونه... دوسه بار از پشت شیشه ی ای سی یو سرک کشیدم اما نتونستم عزیز وببینم... اخر سر هم به اورژانس رفتیم و روی صندلی هاش نشستیم . من از خستگی در حال چرت زدن بودم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دوسه بارم سرم افتاد رو شونه ی طاها و از خواب پریدم... طاها کتش و داد به من گفت:تو بخواب... من بیدارم.

دستمو گرفت و من سرمو رو شونه اش گذاشتم... بوی تلخ عطر کتش و دوست نداشتم... ولی نخواستم بگم .... مجبوری بوی عطر و تحمل میکردم... دستم تو دست طاها بود.

بچه که بودم ... بعد فوت مامان با بهونه و بی بهونه شب بالش و پتومو برمیداشتم ومیرفتم تو اتاق طاها ... اونم از تختش پایین میومد و من رو تختش میخوابیدم اون پایین تخت.

از همون پایین تخت هم دست شو بالا نگه میداشت ودست منو میگرفت و میگفت:نترس تو بخواب من بیدارم...

اگه مادر بالای سرم نبود... یا بابا هیچ وقت با من ساز سازگاری نمیزد حداقل طاها بود که مراقبم باشه وحواسش بهم باشه... همین هم کلی غنیمت بود.

خیلی زودتراز اونچه که فکرشو بکنم خوابیدم.

کلید و داخل قفل انداختم و وارد خونه شدم... خوبیش این بود که پارسوآ بهم زنگ زده بود و قرار بود امروز نرم خونه اشون... واقعا بعد از اینکه تمام دیشب و توی بیمارستان موندم این خبر باعث شده بود کلی انرژی بگیرم... با اصرار طاها که میل داشت پیش عزیز بمونه من به خونه اومدم.

جای خالی گردنبند یادگاری توی گردنم فریاد میزد.ولی از طرفی هم حسی بهم میگفت مامان اینطوری بیشتر ازم راضیه...

جای عزیز خالی بود. لباس هامو عوض کردم. یه دوش گرفتم... چادرمو با دست شستم... پهنش کردم و یه دست مانتو و شلواردیگه رو اتو زدم تا برای فردا اگر کاری داشتم بیرون یه چیزی برای پوشیدن داشته باشم...

نماز خوندم و دو رکعت شکر به جا اوردم برای اینکه عزیز از بخش مراقبت ویژه به بخش داخلی منتقل شده بود .

از حرفی که جلو طاها بهم زد دوباره بلند زدم زیر خنده... به من گفته بود: این پسره به من محرمه؟؟؟ منظورش طاها بود که مدام سر و صورت عزیز ومی بوسید...

به سمت تختش رفتم... ملافه ها رو عوض کردم... کل اتاق و جارو کشیدم... گرد گیری کردم. تا ساعت شیش مشغول مرتب کردن وتمیز کاری بودم... کسی که میرفت خونه ی مردم و تمیز میکرد خونه ی خودش باید عین گل میموند. دو تا تخم مرغ نیمرو هم درست کردم و زدم تو رگ...

خوشبختانه طاها قرار بود عزیز ویه مدت ببره خونه ی خودش... یه جورایی میخواست به من محبت کنه ... یا بیشتر جواب لطف مو بده... قرار بود یه تحقیقاتی هم راجع به خونه ای که من توش کار میکردم هم بکنه... حداقل بخاطر اینکه گردنبند مو دادم تا به یه زخمی بزنه فعلا کارم نداشت... تا دفعه ی بعدی که بیا دو پاچه امو بگیره...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هرچند خوشم میومد یکی حواسش بهم باشه. بهم این حس ومیداد چه بخوام چه نخوام حق ندارم از یه چهارچوبی بیشتر بگذرم... هرچند نمیگذشتم ...

با صدای تلفن از فکرهام پرت شدم بیرون و مجبوری با دهن پر جواب دادم: بله؟

روشنک با یه صدای گرفته گفت:الو تی تی...

-به ... سلام روشی خانم... خوبی؟

روشنک با حرص گفت:صد بار بهت گفتم بدم میاد اسممو خلاصه کنی...

با خنده گفتم: خون تو بنفشه؟ چطور تو میتونی اسم منو خلاصه کنی؟

روشنک با غر گفت: سر به سرم نذار.

-چی شده سرحال نیستی؟

روشنک: اخرشب قراره برام خواستگار بیاد...

با خوشحالی گفتم: تو رو خدا؟؟؟ کی؟

روشنک با لحن کش داری گفت: فرید...

-جدی؟

روشنک: خوب معلومه که نه... چقدر تو خنگی...

-پس کیه؟

روشنک: پسر دخترخاله ی بابام...

-خوب حالا میخوای چیکار کنی؟

روشنک: هیچی عین احمق ها میخوام به خواستگارسنتیم که منو بهش معرفی کردن جواب مثبت بدم...

-واقعاااا؟؟؟

روشنک با لحن گریه داری گفت: تو چرا امروز اینقدر خر شدی... خوب معلومه که نه...

-پس چی؟

روشنک: اگه میدونستم که زنگ نمیزدم به تو...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

واقعا گیج شده بودم. روشنک هیچ وقت عین ادم حرف نمیزد درحالی که داشتم فکر میکردم روشنک گفت: بیام پیشت؟

-مگه امشب خواستگار نداری؟

روشنک:گور بابای خواستگار... من نمیخوام امشب تو مراسم باشم. تو که از درد دل من خبر داری؟

با خنده گفتم:فدای این درد دلت...

روشنک با حرص گفت: مرده شورتو ببرن... به تو هم میگن دوست... میگن رفیق...؟؟؟

-خوب میگی چیکار کنم؟

روشنک: مگه من و تو دوست نیستیم؟

-چرا؟

روشنک: پس نباید بینمون چیزی باشه و رودربایستی داشته باشیم هان؟

-اره خوب...

روشنک: پس بیام پیشت؟؟؟

-واه اره بیا ... این اجازه گرفتن داشت؟

روشنک:شبم میمونم ها...

-باشه شبم بمون... منتظرم.

روشنک: منتظر عمه ات باش... در وباز کن.

-تو پشت دری؟

و ازجام پریدم و روز نامه ای که روش تابه ی نیمرومو گذاشته بودم ولواشی که تو کیسه فریزر مچاله کرده بودم وتند جمع کردم و داخل سینک اشپزخونه انداختم. صدای زنگ ایفون باعث شد یه نگاهی به ریختم بکنم... یه تاپ شلوارک پوشیده بودم که روی شلوارکم روغن نیمروم لک انداخته بود.... نفسی کشیدم و پیش خودم فکر کردم روشنک که غریبه نیست. اما عجیب دلم میخواست شلوار بپوشم جلو روشنک با اون ساق پاهای سیاه سوخته ام که پر از شکوفه های سیاه تر بود ... اوه . میشم خوراک شیش ماه سوژه ی روشنک!

تند به سمت اتاق دویدم وشلوارم وبا یه جین عوض کردم وموهاموشونه کردم... با شنیدن زنگ سوم به هال دویدم ودر وباز کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کمتر از پنج دقیقه روشنک جلوم ظاهر شد . با اخم و تخم گفت: داشتی چه غلطی میکردی؟

دستشو کشیدم وبه داخل خونه پرتش کردم و گفتم:یواش تر... صداتو تو راهرو پخش کردی که چی بشه؟

روشنک: عیب نیست من ویک ساعت جلو درتون کاشتی؟

با خنده گفتم:خوب ما دوستیم... بینمون رودربایستی نیست و... از این حرفها...

روشنک چشم غره ای بهم رفت وروی مبل نشست و مانتو ومقنعه اشو دراورد .... یه تاپ سبز پسته ای بند گردنی پوشیده بود و یه جین خیلی خوشرنگ .... تاپش مارک جو جو خورده بود... پوست سفید ومهتابی داشت با گردن کشیده و دستهای بلند و انگشتهای ظریف و خوش مدل... لبخندی به اندام خوش ترکیبش زدم که دادش دراومد: هووووی... منو خوردی که...

با خنده گفتم: تو این قحطی پسر فکر کنم باید رو تو حساب باز کنم...

روشنک خندید و گفت: وای تی تی خل شدی... بیا خودم واست شوهر پیدا میکنم...

در حالی که دگمه ی شلوارشو باز کرد با غر ولند گفت:برو یه شلوار واسم بیار... وای دارم میترکم تو این شلوار...

-مجبوری سایزکوچیک بگیری ؟

روشنک با غر گفت: سایز کوچیک میگیرم که خودمو لاغر کنم لاغر که نمیشم هیچ با تمام پر رویی میپوشمش...

سرمو تکون دادم و روشنک گفت: شلوار بده... من با جین نمیتونم بخوابم...

خوشبختانه هم هیکل من بود فقط یه خرده کشیده تر وخوش تیپ تر وجذاب تر...

به اتاقم رفتم ویه بلوز شلوار راحتی صورتی وکه دوبار بیشتر نپوشیده بودم و دادم دستش.

فکر کردم شاید نپوشه با این حال... پوشید وکلی اظهار رضایت وخوشحالی کرد.

در حالیکه به من نگاه میکرد گفت: این وراپیتزا فروشی اشتراک داری؟؟؟

-نه...

روشنک: باشه... تخم مرغ داری؟؟؟

-اره؟ گرسنته؟

روشنک یه خرده نگام کرد وگفت: پ ن پ... میخوام بشینم روش جوجه اش دربیاد...

خندیدم و به سمت اشپزخونه رفتم... یه دونه تابه بیشتر نداشتم که اونم چون خودم توش نیمرو خورده بودم کثیف بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جلوی سینک ایستادم که بشورمش روشنک پرید تو اشپزخونه وگفت:داری چیکار میکنی؟

-الا ن میشورم درست میکنم برات...

روشنک در یخچال وباز کرد وگفت: ولش کن... بیا نون پنیر بخوریم.... حال داری ظرف میشوری ها...

محلش نذاشتم وروشنک گفت: چایی دم کنم؟؟؟

یه لگد بهش زدم وگفتم: برو بیرون بذاربه کارم برسم...

روشنک سرگردون وسط اشپزخونه ی کوچولو ایستاده بود. اینقدر بدم میومد تو این دو قدم اشپزخونه یکی دیگه هم به پر وپای من بپیچه...

دست اخر راضی شد بره بیرون... از تو هال گفت: راستی عزیزت کجاست؟

-بیمارستان؟

روشنک با نگرانی گفت: جدا؟

-اره بخیر گذشته... طاها پیشش مونده...

روشنک: اهان...

تابه رو گذاشتم رو گاز و گفتم: روشنک سه تا تخم مرغ بسه؟

روشنک : ببین من گشنمه ها؟

-من خوردم...

روشنک: اهان برای من... باشه... زیادم هست.

سه تا تخم مرغ شکستم و نون و دراوردم وروی کتری گذاشتم تا با بخار کتری یخ نون لواشای فریزری بازبشن... یه خرده گوجه خیار خرد کردم... روشون نمک واب لیمو پاشیدم...

بعد پنج دقیقه همه رو تویه سینی گذاشتم ویه سفره ی خوشگل برداشتم و به هال رفتم... روی میز عسلی خواستم پهنش کنم که روشنک نشست رو زمین وگفت: عین گاو گشنمه...

سفره رو روی زمین پهن کردم.

روشنک انگار فهمید سفره ام نوئه... گفت: این چه خوشگله... نمیخواد اینو پهن کنی...

-واه... بدون سفره؟

از رو میز عسلی یه روزنامه برداشت وگفت: اینم سفره.. اون حیفه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و مشغول خوردن شد.

منم زل زدم بهش... چنان با ولع و اشتها میخورد که انگار نه انگار یه نیمروی ساده است... با شنیدن صدای خرش خرش خیارهای نمکی وابلیمویی زیر دندون روشنک منم گشنم شده بود.

روشنک بهم نگاه کرد وگفت: زهرمار. بیا بشین بخوردیگه...

-همین الان دوتا خوردم...

روشنک: پس چرا گشنته... خر...

و برام یه لقمه ی پرملات درست کرد... دوتایی نشستیم با هم خوردیم... اون نیمرو بهترین نیمرویی بود که خوردم... واقعا عجیب چسبید بخصوص که روشنک که همیشه تو سلف دانشگاه با فیسو افاده غذا میخورد حالا ریلکس لقمه های بزرگ بزرگ دهنش میذاشت.

بعد از صرف غذامون ... ظرفها رو روشنک شست منم یه دست رخت خواب تو هال کنار هم پهن کردم و تی وی و هم روشن کردم.

روشنک دستشویی رفت و صورتشو از ارایش شست و بعد دراز کشید و باهم سریال اب دوغ خیاری و دیدیم البته پسر نقش اولش چون خوشگل بود تصمیم گرفته بودیم ادامه ی سریال و در روزهای اتی ببینیم...

تما م مدت پخش فیلم روشنک از جذابیت و درشتی چشمهای بازیگر صحبت میکرد و میگفت: این شب دومادیش چه تیکه ای بشه...

با دیدن تیتراژ پایانی سریال روشنک بی هوا گفت: اومدیم ومن هیچ وقت به چشم فرید نیومدم... اون وقت چی؟

-یعنی چی؟

روشنک:من تا کی باید منتظرش بدونم.... حتی نمیدونم چه احساسی به من داره... اصلا شاید نامزد داشته باشه...

-نداره...

روشنک: تو از کجا میدونی؟

-پرنیان از حسین پرسیده بود...

روشنک نفس عمیقی کشید وگفت: نمیدونم باید چیکار کنم...

-راستی مامانت اینا نگران نشن؟

روشنک: نه به روشنا گفتم که پیش توام...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

همیشه عاشق اسمهای این دوتا خواهر بودم... روشنک و روشنا... اسمهای قشنگ و باحالی بودن.

اهی کشیدم وگفتم: کاش منم یه خواهر داشتم...

روشنک: مگه نداری؟

-تنی که نیست...

روشنک: آهان... اره...

پوفی کشید وگفت: حالا من باید چیکار کنم؟

-چرا نمیری بهش بگی؟

روشنک با لحن مسخره ای گفت: اقای فرید سهرابی... ببخشید من عاشقتونم از ترم اول دانشگاه.... با من ازدواج میکنید؟؟؟

بلند زدم زیر خنده وروشنک گفت: کوفت...

-ولی تهش چی؟

روشنک: هیچی...

-یه فکری؟

روشنک: چی؟

-پرنیان به حسین بگه حسین هم به فرید... البته سربسته... نه جوری که حسین بفهمه...

روشنک: پرنیان هم بهم گفته بود یه طوری به حسین بفهمونه... ولی فرید هنوز قصد ازدواج نداره...

نفس عمیقی کشیدم با دیدن اشکهای روشنک که روی صورتش سر میخوردند گفتم: روشنک... خره داری گریه میکنی؟

روشنک بلند تر زد زیر گریه وگفت: ببین چقدر بدبختم... صد نفر واسم سر و دست میشکنن... اما خودم معطل موندم یه پسر یه لاقبا بهم نگاه کنه...

ودستهاشو جلوی صورتش گرفت و بلند تر گریه کرد.

چه دل پری داشت این... درحالیکه بغلش کردم واز خوبی ها و زیبایی هاش گفتم... و سعی میکردم ارومش کنم... البته با امیدواری های مزخرف وتکراری...

بعد از کمی چرت وپرت گفتن ... چراغها رو خاموش کردم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به روشنک هم یه مسکن دادم و اون خوابید... من هم با وجود خستگی دراز کشیده بودم وتوی تاریکی به سقف نگاه میکردم.

یاد فریبرز افتاده بودم... تا به حال خواستگار جدی نداشتم... دوست هم نداشتم... فریبرز اولین کسی بود که بهم گفته بود دوستم داره و حمید صداقت اولین کسی بود که بهم پیشنهاد ازدواج داده بود بدون اینکه بگه دوستم داره و من هیچ حس خاصی از این جمله بهم دست نداده بود.

نفس عمیقی کشیدم... روشنک از چی فرید خوشش میومد؟ نه تیپ وقیافه ای داشت نه پول وثروتی... در هردوی این مسئله روشنک به فرید سرتر بود.

اگه فرید هیچ وقت به سمت روشنک نیاد... اون وقت روشنک حاضر میشد خودش به سمت فرید بره؟؟؟

این یه جورایی غیر ممکن بود... حداقل درمورد خودم مطمئن بودم که این جز ناممکن های زندگی منه که پاشم برم به یه پسر بگم ببین اقا من ازت خوشم میاد...!!!

فکر کن یه درصد...

با صدای خرناس روشنک یه نیش خندی زدم و پتو رو روش مرتب کردم و غلتی زدم و تو بالش فرو رفتم وخوابیدم... اما هنوز فکرم درگیر ناممکنی بود که مسلما هیچ وقت چنین کاری نمیکردم. به غرور و شخصیت من نمیومد.فردا چهارشنبه بود. نمیدونم چرا حس میکردم فردا یه روزی هست و من یادم نمیاد چه روزی... بیشتر فکر کردن هم خسته ترم میکرد و همین باعث شد خیلی زود بخوابم.

فصل چهار: برخورد

صبح هم بعد از صبحونه روشنک وراهی کردم و کمی بعد هم طاها عزیز وبه منزل برگردوند. نتونست ببرتش خونه ودوباره اومد اینجا... احتمالا خانمش خیلی دوست نداشت چند روز...

سرمو تکون دادم حالا که داشت داداشمو صاحب بچه میکرد و منم قرار بود عمه باشم ... اوف خودم چه خیری از عمه هام دیدم ؟ همیشه دوست داشتم خاله بشم... حیف... عزیز و گذاشت و رفت. عزیز هم حالش خوب بود ...

منم تصمیم گرفتم تا حمومش کنم...

تا با یه تن سبک استراحت کنه...

با صدای زنگ تلفنم درحالیکه به صفحه ی گوشیم زل زده بودم و اسم اهورا باعث شده بود دهنم صد وهشتاد درجه باز بشه... کار حموم عزیز و تموم کردم .خودمم یه دوش گرفتم... واقعا نمیدونستم چرا باید بهم زنگ بزنه... وای ... قرار چهارشنبه ... تست صدا... رادیو... اه فکر کردم یادش رفته... یه جوری بود خوشم نمیومد یه پسر بهم زنگ بزنه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فوری از حموم بیرون اومدم ولباس پوشیدم... دوباره گوشیم زنگ زد.

با نا مطمئنی از اینکه کارم درسته یا نه جواب دادم : بله؟

اهورا: سلام...

-سلام...

اهورا: تی تی خانم؟

-بله خودم هستم...

اهورا:شناختید؟

نمیخواستم فکر کنه اسم وفامیلشو تو گوشیم ذخیره کردم... نفس عمیقی کشیدم و آنی تصمیم گرفتم و فکر کردم خدا منو بخاطر این دروغم میبخشه...

-نه متاسفانه...

اهورا: اهورا هستم... اهورا اخوان... به جا اوردید؟

خواستم بگم خیر... که یادم افتاد چه گند وحشتناکی زدم. خدای من ... منی که خودم رفتم پیشش بخاطر صداش گفتم تو فلانی هستی حالا صداشو شنیدم میگم نه؟؟؟

صدای اهورا باعث شد از خجالت اب بشم...

اهورا:من مجری برنامه ی باز بارون هستم.

این یعنی اون کاملا فهمیده که من چه دروغ شاخی گفتم... چون غیر از این بود برای اشنایی دادن میگفت منزل سراج همو دیدیم. ولی اون چیزی و گفت که خودم با شنیدن صداش ازش پرسیده بودم!!!

کم مونده بود بزنم زیر گریه... اینقدر خجالت زده بودم که با ناله گفتم:

-بله اقای اخوان...

اهورا:حالتون خوبه؟

دستمو به صورتم کشیدم ولبمو محکم گزیدم... انگشت اشاره امو تا بند دو زیر دندونم گاز گرفتم... خدا یه جو عقل به من نداده... اخه الاغ تو مگه حافظه نداری؟ مگه یادت نبود ؟؟؟ دو روز رادیو گوش ندادی... بمیری الهی.... گفتم:ممنون شما خوبین؟

اهورا: برای تست صدا اماده هستید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تست چی؟

اهورا: مگه قرار نبود شما رو معرفی کنم؟

-اهان... بله... من کجا باید بیام؟

اهورا: میخواین بیام دنبالتون ؟؟؟

-نه مچکر ... خودم میام. ادرس و میفرمایید؟

دوست داشتم یه بهونه بیارم و بگم نمیام اما بخاطر ضایع بازی ای که دراورده بودم مجبور بودم بدون هیچ حرفی بگم باشه... میام... در عمرم یاد ندارم تا این حد ضایع شده باشم.

اهورا: ادرسش سر راست نیست... بیام دنبالتون؟

-با اژانس میام...

اهورا: قول میدم مبلغی که قراره به اژانس بدید و بگیرم...

نفس عمیقی کشیدم... نمیدونستم چیکار کنم. اصرارش برام عجیب نبود ولی در هرحال... نفس عمیقی کشیدم وگفتم: پس لطفا سر خیابون ولیعصر جلوی سینما قدس منتظر باشید.

اهورا: بله چشم... می بینمتون.

تلفن وقطع کردم ولباسمو پوشیدم. از خانم سرمدی خواهش کردم تا هوای عزیز و مثل همیشه که من نبودم داشته باشه ...

چادرمو سر کردم و روی عزیز وبوسیدم و از خونه زدم بیرون... خودمو جلوی سینما رسوندم... با دیدن اهورا که داشت عکس های فیلم و نگاه میکرد اروم جلو رفتم وسلام کردم.

اهورا: به سلام تی تی خانم... حال شما؟

سرمو انداختم پایین و تشکر کردم.

اهورا: بفرمایید از این طرف...

با دیدن ریوی سیاهی که نو نبود اما بدنه اش تمیز بود ایستادم.

مستاصل بودم جلو سوار بشم یا عقب...

که خود اهورا راهو برام اسون کرد و درعقب و برام باز کرد.

تشکر کوتاهی کردم وسوار شدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا به محض اینکه پشت فرمون نشست و حرکت کرد ضبط و هم روشن کرد.

صدای خواننده ی ترکی زبان در فضای ماشین پخش شد...

اهورا از اینه نگاهی بهم انداخت وگفت: ترکی نمیفهمم اما این اهنگ خیلی پر از احساسه...

-معنیش هم قشنگه...

اهورا: شما ترکی بلدین؟

-نه . ولی معنی این شعر و میدونم...

اهورا:میتونم بپرسم از کجا؟

-از اینترنت پیداش کردم.

اهورا: چه جالب...

باز این جالب جالب کردنش شروع شد.

-چی جالبه؟

اهورا: اشتراک سلیقه ی موزیکی... شما میتونین برام معنیش کنید؟

فقط خودش خدا رو شکر کنه که سریع حرفشو با یه سوال تغییر داد. اشتراک موزیکی! بزنم لهش کنم!!!

جوابشو ندادم و اهورا گفت: معنی شو میدونید ؟

-گفتم که میدونم..

اهورا دنده رو عوض کرد و کمی سرعت گرفت وگفت: بله منظورم این بود که حفظ هستید؟

-تقریبا.

اهورا: پس میتونم خواهش کنم به منم بگید؟

-باشه اگه اینطور میخواین...

اهورا وسط حرفم اومد وگفت: پس بذارین از اول اهنگ بذارم...

کوچه لره سو سب میشم ، کوچه لره سو سب میشم

(کوچه ها رو آب پاشیدم ،)

یار گلنده توز اولماسن ، یار گلنده توز اولماسن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

(وقتی یار میاد گردو خاک بلند نشه ،)

ائله گلسین ائله گدسین ، ائله گلسین ائله گدسین

(،همونجوری بیاد {با ناز وآروم } همونجورهم بره ، همونجوری بیاد { با ناز و آروم}همونجورهم بره)

آرامزدا سوز اولماسن ، آرالخدا سوز اولماسن

(بینمون حرف و حدیث { گلایه } نباشه ،بینمون حرف و { گلایه } نباشه)

ساما وارا اوت سالمشام ، استکنه قت سالمشام

سماور رو ذغال گذاشتم ، استکان رو قند انداختم))

یارم گدیب تک قالمشام ،یارم گدیب تک قالمشام

(یارم رفته تنها مونـــــــــــــــدم ، یارم رفته تنها مونـــــــــــــــدم)

نه شیرین دیر یارن جانی ، نه عزیزدی یارمن جانی

(چه شیرینه جان یار ،چه شیرینه جان یار)

پیاله لر ایرفده دیر ، پیاله لر ایرفده دیر

(پیاله ها رو طاقچه ،پیاله ها رو طاقچه)

هربیری بیر طرفده دیر ، هربیری بیر طرفده دیر

(هرکدوم یکطرفه {درهم وریخته } ، هرکدوم یکطرفه {درهم وریخته })

یارم گدیب بیرهفته دیر ، گورممیشم بیر هفته دیر

یارم یه هفته است رفته ، یه هفته اس ندیدمش)

نه شیریندیر یارن جانی ، نه عزیزدیر یارمن جانی

نه شیریندیر یارن جانی ، نه عزیزدیر یارمن جانی

(چه شیرینه جان یار ، چه شیرینه جان یار)

بعد از تموم شدن اهنگ اهورا گفت: چه با احساس.

حرفی نزدم...

اهورا دوباره ادامه داد: صداتون گرفته بنظر میاد سرما خوردید؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه ... همیشه همینطوری بود.

اهورا: نه اون شب صاف تر بود...

شونه هامو بالا انداختم وچیزی نگفتم.

پشت چراغ قرمز ایستاده بودیم. اهورا میخواست چیزی بگه. فوق العاده ادم پرحرفی بود.

تا رسیدن به مقصد داشتم به شر و ور هاش در مورد رادیو و ضبط برنامه گوش میدادم اونقدر تخصصی حرف میزد که حوصلمو سر ببره...

بعد از اینکه نگه داشت وگفت: رسیدیم...

گفتم:چقدر تقدیم کنم؟

باتعجب برگشت وبه من خیره شد...

اهورا: بله؟

-خودتون گفتید مثل اژانس... نکنه نمیخواین قبول کنید...

اهورا حیرت زده گفت:خواهش میکنم تی تی خانم ... اصلا حرفشو نزنید.

-ولی من فقط بخاطر این حرف شما قبول کردم منو برسونید...

اهورا با کلافگی وصدای بلندی گفت: یعنی الان من از شما پول بگیرم؟

-بله.. لطفا بفرمایید چقدر شد.

اهورا ابروشو بالا داد و با بدجنسی گفت: شرمنده چون قیمت راه دستم نیست میترسم کم وزیاد بگم ... و درست نیست.

لبخندی زدم ازا تومبیل پیاده شدم وبه سمت خیابون رفتم.

با دیدن یه تاکسی دستمو براش تکون دادم .جلوی پام توقف کرد و خم شدم و پرسیدم: ببخشید اقا ازمیدون ولیعصر تا اینجا دربست چقدر میشه؟

راننده کمی فکرکرد وگفت:هفت و پونصد ... هشت تومن.

تشکری کردم و مرد راننده از جلوی چشمم عبور کرد.

به سمت ریوی اهورا رفتم... چشمهاش از تعجب مثل توپ پینگ پونگ گرد شده بود.

چهارتا اسکناس دو تومنی بهش دادم وگفتم: مزنه اش میشه هشت تومن...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا شوکه به من نگاه میکرد.

پولها رو روی صندلی جلو گذاشتم و کیفمو روی شونه ام مرتب کردم.

دیدم که اهورا پولها رو برداشت و تو جیبش گذاشت. اخم کرده بود ... با اینحال دراتومبیل وقفل کرد و کنارم ایستاد وگفت:کارتون اصلا درست نیست.

-شما خودتون گفتید من به حرفتون اعتماد کردم...

اهورا لپ هاشو پر باد کرد و گفت: بفرمایید از این طرف..

ساعت یازده و نیم شده بود که به ساختمان پخش رادیو رسیدم. درانتهای راهرو، طبقهی اول، صدای همهمه و صدای تلاوت قرآن به گوشم رسید.

با تعجب گفتم : رادیو قرانم اینجاست؟

اهورا با کلافگی گفت:متاسفانه یا خوشبختانه اره... همیشه هم به مشکل برمیخوریم.

خندهام گرفت؛ دو شبکهی کاملا متفاوت در کنارهم قرار داشتند. شبکهی رادیویی جوان و شبکهی قرآن.

با این حال چقدر فضا جالب بود.

با دیدن استودیو از پشت شیشه که دیوارش پر بود از موزاییک ها سفید سوراخ سوراخ و یه سری دم ودستگاه...

با حیرت داشتم به استودیوی کوچیکی که رو به روم بود نگاه میکردم.

اهورای پر حرف هم توضیح داد: اینجا برنامه ها رو ضبط میکنیم...

-چه کاشی هاش خوشگله...

اهورا خندید وگفت: کاشی ... اینا از جنس آجره و همشون آگوستیک هستن...

-یعنی چی؟

اهورا ابروهاشو بالا داد و با لبخند کجی گفت: از شما بعیده ... یعنی ضد صدا ...

-اهان....

خوب ادم یه لحظه یادش میره... والله!

اهورا: اینجا هم اتاق فرمانه ... از این جا کنترل صدا رو به عهده دارن. در واقع اتاق فرمان، قلب هر برنامه است.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی زدم... اتاقی که نزدیک به استودیو و از طریق یک پنجرهی شیشهای ضد صدا به استودیو مرتبط بود. با فرمان تهیهکننده و به وسیلهی میز صدا که اهورا برام توضیح میداد برنامهها توسط آنتن فرستاده میشه... چقدر سخت وپیچیده بود. با این حال پر از هیجان... خیلی دوست داشتم اتاقک ضد صدا رو هم ببینم.

-اون چراغا چیه؟

اشاره ام به بالای در ورودی بود که دو چراغ سبز و قرمز وجود داشت.

اهورا توضیح داد که : وقتی برنامهای در حال ضبط یا پخش روی آنتنه، چراغ سبز روشن و وقتی که برنامه قطع میشه- مثلا وقت پخش موسیقی- چراغ قرمزه. در این حالت گویندهها میتونن باخیال راحت با هم صحبت کنن.

صدای زنی بلند شد که گفت: به به اقای اخوان... از این ورا...

اهورا تا خواست حرفی بزنه دختره رو به من گفت: نامزدته؟ معرفی نمیکنی؟

یک ثانیه به اهورا مهلت دادم تا توضیح بده. ولی اهورا هنوز داشت به اون زن نگاه میکرد.

لبخندی عصبی زدم وگفتم: برای تست صدا اومدم...

زن لبخندی زد وگفت: اینجا؟

اهورا خودشو دخالت داد وگفت: با اقای پورساعدی صحبت کردم.

زن آهانی گفت و به سمت یکی از اتاق ها رفت.

من و اهورا هم به یکی دیگه از اتاق هایی که در راهرو موجود بود رفتیم.

دکور اتاق ساده بود و یه کتابخونه پر از کتاب و پرونده اولین چیزی بود که به چشم میخورد.بعد هم دو میز رو به روی هم و صندلی و کامپوتر و یه گلدون گل مصنوعی ته مونده ی دکور اتاق بود.

روی مبل چرمی نشستم واهورا گفت:الان بر میگردم...

به در و دیوار نگاه میکردم... نه هیجان داشتم نه استرس... کلا عین خیالم نبود. تنها چیزی که ازش مطمئن بودم این بود که دلم نمیخواست تو رادیو کار کنم ... حسم بهم میگفت قبول نمیشم... ترجیح میدادم اهورا یه بوتیک داشته باشه تا براش لباس بفروشم.

با بازشدن در اهورا درکنار یه مرد مسن که چهره ی اخمویی داشت و قد کوتاه و شکم بزرگ...

اهورا ساکت بود. چه عجب به فکش استراحت داد.

مرد رو به روم نشست وگفت: هیچ وقت یاد ندارم اینطوری از کسی تست صدا بگیرم... خوب خانم شما اسمتون؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تینا تابان هستم...

مرد که احتمال میدادم همون اقای پورساعدی باشه گفت: رشته اتون؟

-کاردانی کامپیوتر...

پورساعدی به اهورا نگاهی کرد و اهورا نگاهشو دزدید وسرشو انداخت پایین و به بروشورهای تبلیغاتی روی میز خیره شد.

پورساعدی:خوب خانم تابان... این متن وبگیرید وبخونید...

به کاغذی که به سمتم گرفته بود نگاه کردم و کمی بعد ورق و ازش گرفتم و مشغول روخوانی شدم.

پورساعدی هم اصلا حواسش به من نبود ... فقط اهورا گوشش با من بود. داشتم یه خبر و میخوندم...

بعد از تموم شدن پورساعدی گفت: تن صدات بد نیست ولی بیحال وحس میخونی... اجرا بلدی؟

-اجرای تئاتر؟

پورساعدی: تئاتر... مجری گری؟ فن بیان داری؟

-نه...

پورساعدی دوباره به اهورا نگاهی کرد و بعد به من گفت: استخدام صدا و سیما شدن کار هرکسی نیست...

-میدونم.

پورساعدی:چه خوب... حالا نظرت راجع به رادیو چیه؟

-مظلوم واقع شده ... مخاطب نداره... و از خط قرمزها میگذره...

پورساعدی ارنجشو روی دسته ی مبل گذاشت وگفت: چرا از خط قرمز ها میگذره؟

-چون مخاطب انچنانی نداره... چند درصد مردم به رادیو گوش میدن... چند درصدشون به سینما میرن؟چند درصدشون کتاب میخونن...

پورساعدی: شما رادیو گوش میدید؟

-بعضی از برنامه هاشو دوست دارم...

پورساعدی: خوبه... به عنوان خبرگار میتونید خبر تهیه کنید؟

-خبرنگار؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پورساعدی:خبرنگار رادیو...

-نمیدونم...

پورساعدی پوفی کشید وازجاش بلند شدو به سمت یکی از میزها رفت و یه ورق دراورد وگفت:اینو نگاه کن... لیست تمام شرکت کننده های تست صدا هستن... هرکسی که ننه باباش از صداش تعریف کرده اومده اینجا تست داده... ۹۹ درصدشون واقعا صدای خوبی دارن... ولی به دردکار ما نمیخورن چون در وهله ی اول فن بیان ندارن در وهله ی دوم خشک صحبت میکنن... ما کسی و احتیاج داریم که بتونه برنامه رو در دستش بگیره صحبت کنه ... مخاطب و پای برنامه نگه داره... با صداش و دایره ی لغاتی که به کار میبره...

-متوجه ام...

پورساعدی:فکر میکنی بتونی از عهده اش بربیای؟

-نه...

پورساعدی:خوبه... ادم نباید هرچیزی و انتخاب کنه... از اشنایی باهات خوشحال شدم... فکر کنم توکامپیوتر موفق ترباشی... اقای اخوان؟

اهورا ازجاش بلند شد و منم ایستادم... با اینکه این پورساعدی اصلا صدا نداشت و معلوم بود مجری برنامه نیست اما لابد خیلی کله گنده بود. از دست اهورا به طرز وحشتناکی عصبانی بودم... با این حال کمی بعد از اقای پورساعدی خداحافظی کردیم ... از ساختمون خارج شدیم...

اهورا تمام مدت ساکت بود.

من هم حرفی پیدا نمیکردم بزنم. فقط یه خرده عصبانی بودم...

با دیدن ریوی سیاهش گفتم: خوب من دیگه باید برم...

اهورا : تی تی خانم؟

-بله؟

اهورا:میشه یه خواهشی کنم؟

-چه خواهشی؟

اهورا: میتونم خواهش کنم با هم نهار بخوریم؟

-چرا باید قبول کنم...

اهورا: فکر کنم یه عذرخواهی بهتون بدهکارم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نه مهم نیست. هرکسی را بحر کاری ساخته اند...!

اهورا: خودم اونقدر اسون پذیرفته شدم که فکر نمیکردم ...

میون حرفش اومدم وگفتم: مهم نیست.... من دیگه باید برم.

اهورا: میشه دعوتمو قبول کنید؟

-چرا باید قبول کنم؟

اهورا: چرا نباید قبول کنید؟

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: بشرطی که پول غذاموخودم بدم...

اهورا : حالا راجع بهش صحبت میکنیم.

-پس منصرف بشید...

اهورا: اخه این درست نیست که من به شما ضرر زدم حداقل با یه نهار میتونم یه جورایی جبران کنم هان؟

-چه ضرری؟

اهورا: هشت تومن که تا اینجا رسوندمتون... بعد بدون نتیجه ... هشت تومنم تا برید خونه .. نهارم که درست نکردید... باید کلی وقت خرج کنید ... حالا یه بار بد بگذرونین طوری نمیشه...

پوفی کشیدم و اهورا دوباره گفت: خوب من و شما یه جورایی دوستیم دیگه؟ نیستیم؟

-اگه دلیل اصرارهای شما رو بفهمم خیلی راحت تر میتونم کنار بیام...

اهورا: کلا ادم بد پیله ای هستم خودم میدونم...

-دقیقا.

اهورا در جلو رو برام باز کرد وگفت: الان که حکم اژانس وندارم رانندتون باشم...

از حرفش خجالت کشیدم یعنی از کار صبحم خجالت کشیدم... که عقب نشستم ... البته در این که باید عقب مینشستم شکی نبود اما در هر صورت این حرفش یه مدلی بود.

سوار شدم و اونم با یه لبخند پیروزمندانه پشت فرمون نشست و به محض روشن کردن اتومبیل ضبط وهم روشن کردو یه اهنگ از محسن یگانه گذاشت.

ابروهامو بالا دادم وگفتم:شما چطور گوینده ی رادیو هستید که رادیو گوش نمیکنه؟

اهورا: رادیو شغل مورد علاقه ی من نیست.... من عاشق دوبله بودم... وهستم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو تکون دادم ... پشت چراغ قرمز ایستاده بودیم و اهوراهم ساکت بود.

اهورا سکوت وشکست وباز وراج بازیش شروع شد.

با تک سرفه ای گفت: یه سوال بپرسم؟

-بله ...

اهورا: صبح چرا وانمود کردید من ونمیشناسید؟

اوه... یا امام غریب... میدونستم اینو فهمیده اما دیگه نمیدونستم که قراره اینقدر تابلو تو روم بیاره.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: خوب...

اهورا میون حرفم نگفته ام وگفت: بهتون نمیاد دروغ بگید... ادم صادقی مثل شما ازش بعیده...

خوب این یعنی دورم نزن... بگو چرا وانمود کردی منو نمیشناسی. بالاخره مغز فندوقی من باید یه توجیهی میاورد.

-گاهی وقتا ادما مجبورن بخاطر منافعشون حرفهایی و بزنن که شاید راست نباشه... بعضی وقتها هم برعکس ممکنه صادق باشن تا منافعشون به خطر نیفته...

اهورا: بخاطر منافعتون در مورد شغلتون صادق بودید؟ یعنی اونطوری گفتید تا من دلم بسوزه و...

با تعجب گفتم: نه اصلا اینطور نیست...

اهورا:پس چی؟ یا ادم ها صادقن ... یا صادق نیستن... حد وسط که نمیشه... میشه؟

-من اگه راجع به شغلم گفتم فقط بخاطر این بود که شغلم بود مسلما اگه کارمند هم بودم باز هم همونو میگفتم... چه دلیلی داره به کسی که نمیشناسم دروغ بگم؟

اهورا: پس چرا صبح دروغ گفتید؟

-حس کرد م نباید سریع بگم اهان شما فلانی هستید...

اهورا: شما از روی صدای من منو شناختید... حالا باور کنم که از روی صدای من منو نشناختید؟

تند گفتم: خواستم کلاس بذارم...

تنها توجیه صادقانه ام بود!

اهورا مکثی کرد و پقی زد زیر خنده...

حالا نخند کی بخند.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بعد از تموم شدن خنده هاش وقهقهه هاش ... رو بهم گفت: خیلی جالب بود.

حالم دیگه داشت از کلمه ی جالب بهم میخورد.

اهورا نفسی کشید و با زبون لبهایی که هنوز ته رنگ خنده روشون نقش بسته بود و تر کرد وگفت: ادم تو کار شما دخترا میمونه...

-حالا من یه سوال بپرسم؟

اهورا:البته...

-میدونستید از اولم تست و قبول نمیشم چرا منو معرفی کردید؟

اهورا : میشه جواب ندم؟

-هرجورراحتید...

اهورا: جواب ندم ناراحت میشید؟

-گفتم هرطور خودتون راحتید...

اهورا: اخه ممکنه جوابم شما رو بیشتر از جواب ندادنم ناراحت کنه...

-فکر کنم بتونم حدس بزنم چه توجیهی میارید...

اهورا: جدا؟

-ناراحت نمیشم...

اهورا: بذارید نگم...

-از سر دلسوزی وترحم درسته؟ با یه دختری اشنا شدید که اشپزه و حالا خواستید بهش کمک کنید ... درست گفتم؟

اهورا اهی کشید وگفت: اولش اینطوری بود اما بعد دیگه نه...

-مگه چه بعدی وجود داشت؟ شما تا همین خود صبح هم از سر دلسوزی منو به اقای پورساعدی معرفی کردید...

اهورا: حداقل الان میدونم دیگه احساس دلسوزی به شما ندارم...

-خوبه...

اهورا: ناراحت شدید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نشم؟

اهورا: نه... چون من جواب ندادم. . .شما خودتون به خودتون جواب دادید...

ولبخندی زد و ادامه داد: اصلا هرچی... شما که قبول نشدید ...

-ولی شما به خاطر من رو انداختید درست میگم؟

اهورا: بیخیال... من ترجیح میدم فکر کنم خواستم به کسی کمک کنم و نشد.... حداقل نیت خوبی داشتم.

خواستم شونه هامو بالا بندازم که فکر کردم الان طرف فکر میکنه من تیک عصبی دارم سر هر سه ثانیه شونه بالا میندازم.

اهورا: حالا از دست من دلخورید؟

-نه...

اهورا:راست میگید؟

-چه نیازیه من الان دروغ بگم...

اهورا: نمیدونم... فقط حدس زدم.

-من ناراحت نیستم...

اهورا لبخندی زد و بالاخره ساکت شد.

با دیدن رستوران فانتزی اهورا متوقف شد و من پیاده شدم... ماشین و پارک کرد و به سمتم اومد و با هم وارد پیتزایی شدیم.

با دیدن قیمت پیتزاها مخم در حال سوت کشیدن بود ...

خوب شد صبح یه خرده پول بیشتر برداشتم... وگرنه ابروم میرفت.

اهمی کردم وگفتم:ببخشید... اقای اخوان...

اهورا:میشه خواهش کنم باهم راحت باشیم؟

-باشه... با کمی مکث گفتم: اهورا من هیچ وقت یه دونه پیتزای کامل و نمیخورم...

اهورا ابروهاشو بالا داد... توقع نداشت اینقدر سریع حرفشو قبول کنم... خیره خیره نگاهم میکرد و لبخند کجی زد وگفت: خوب یعنی چی؟

-هیچی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا کمی به جلو خم شد و ارنج هاشو روی میز گذاشت و دستهاشو زیرچونه اش وگفت:فکر کنم از حرفت یه منظوری داشتی؟

پوزخندی زدم وگفتم: چه منظوری؟

اهورا: دوست داری با هم تو یه جعبه پیتزا بخوریم؟ باشه من حرفی ندارم... ولی بهت نمیاد...

دهنم باز موند.

این الان چی گفت؟

درحالی که کاملا جدی و با اخم بهش خیره شده بودم لبخندی زد وگفت: چی شد؟

-میشه لطف کنی ومنظور سازی نکنی؟

اهورا نیشخندی زد و گفتم: من یه مینی پیتزای قارچ و گوشت میخوام...

و منو رو به سمتش هل دادم.

اهورا به صندلیش تکیه داد وگفت: مخلفات چی؟

-هیچی.

اهورا: هیچی از گلوت پایین میره؟

چشمهامو باریک کردم ویه ذره خودشو جمع و جور کرد وگفت: اخه من بدون سالاد هیچی از گلوم پایین نمیره.

-من سالا د نمیخورم.

اهورا گفت: خوب پس نوشابه؟

-دلستر استوایی...

اهورا: منم کوکا... و پیش خدمتی و که از نزدیکی میز ما رد میشد وصدا کرد و سفارش ها رو داد.

البته دلستر استوایی نداشتن و فقط توت فرنگی داشتن و منم که از دلستر توت فرنگی بیزار بودم ناچارا به نوشابه ی سیاه قناعت کردم.

اصلا از رفتارش خوشم نمیومد... یه مدلی بود... هرچی بیشتر میگذشت هم بیشتر به این نتیجه میرسیدم که فقط در برخورد اولیه دوست داشتنی ومهربونه... وهرچی جلوتر برم وبیشتر باهاش ارتباط داشته باشم بیشترازش بدم میومد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

این درصورتی بود که نسبت به عماد وعیسی وفریبرز و حسین همکار سابقم اصلا چنین تفکری نداشتم با اون ها دوست بودم... شوخی میکردم حرف میزدم. اونا هم همیشه احترامم و نگه میداشتن وزیاده از حد صحبت نمیکردن حتی فریبرز هم که خیلی مغرور و جدی بود وقتی یک درصد فکر کرد میتونه به من به چشم یه عشق نگاه کنه درست این مسئله رو وقتی بیان کرد که فرداش باهاش چشم تو چشم نشم...

ولی این اهورا... حس خوبی که در ابتدا نسبت بهش داشتم و حالا نداشتم... حرفهاش و حرکاتش... هرچی بود ادم خیرخواهی به نظر نمیرسید.

بخصوص که قیافه اش جذاب بود اما حالت چشمهاش یه جورایی موزماری و به ادم القا میکرد انگار که میگفت: ببین من چقدر موزمارم...

نفس عمیقی کشیدم واهورا پرسید: تی تی؟

بهش نگاه کردم.

اهورا : ناراحت شدی؟

-خوشم نمیاد کسی از حد خودش بگذره...

اهورا: گذشتم؟

-تکرار نشه...

اهورا:چشم...

درحالی که داشتم با منویی که روی میز بود بازی میکردم گفت: رابطه ات با همه ی پسرها یه جوره؟

-اره... من حد ارتباطمو میدونم.

اهورا: ولی ندیدم با دوستان دانشگاهت اینطوری صمیمی باشی...

-نه با بچه های دانشگا ه جدی ام... چون حرف پشت سر ادم زیاد درمیارن... بخصوص تو محیط دانشگاه که عین روستا میمونه ...

اهورا: پس با کیا صمیمی هستی؟

-با همکارام...

اهورا: همکار؟

-من قبلا تو بوتیک کارمیکردم... اکثر فروشنده هایی هم که باهاشون کار میکردم هم سن و سال خودم بودن... یکیشونم روز اخر ازم خواستگاری کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا:جدی؟؟؟ تو چه جوابی دادی؟

-منفی...

اهورا:چرا؟

-من هنوز شرایط ازدواج ندارم...

اهورا:اهان... چه جالب ... فکر نمیکردم دختری مثل تو بتونه با پسرا راحت ارتباط برقرار کنه و در این ارتباط حد و حدودشو رعایت کنه...

-مگه من چه ایرادی دارم که نتونم حد روابطمو نگه ندارم؟

اهورا: اخه به ظاهرت اصلا نمیاد... همین الانشم باور نمیکنم اجازه دادی باهات راحت صحبت کنم...

-راحت صحبت کردن با هر حرفی وراحت زدن فرق داره...!

اهورا: خوب اره... ولی در هر حال... برام جالبه ... من از دخترای چادری یه ذهنیت دیگه داشتم...

-نمیدونم... شایدم کاری که من میکنم اشتباه باشه...

قبل از اینکه اهورا حرفی بزنه پیش خدمت سفارشهامونو اورد وبا سلیقه روی میز چید و خیلی زود هم رفت.

درحالی که یه تیکه از پیتزا رو با دست جدا کردم اهورا با کارد و چنگال مشغول شد...

پیتزارو که با چنگال وکارد و قاشق نیمخورن... والله.

اهورا کمی نوشابه خورد وگفت: نه خوب روابط دوستانه ی طبق اصول نمیتونه اشتباه باشه...

-بهرحال... شاید چون از ابتدا چادری نبودم و بعدا انتخابش کردم نتونستم حرمتشو اونطور که باید نگه دارم...

اهورا: چه جالب .... حالا یعنی حرف زدن با یه مذکر طبق اصول اخلاقی حرمت شکنیه؟

-نه ... ولی اگه ثمره اش یه نگاه نامربوط ویه خنده ی نابجا باشه و یه جمله زشت و برخورنده !!!!(اینو دقیقا بخاطر پیشنهاد تو یه جعبه پیتزا خوردن نثارش کردم)مسلما حرمت شکنی به حساب میاد...

اهورا: شاید، بخصوص با این دیدی که تازگی ها به حجاب دارن...

-حجاب چیزیه که هرکس خودش باید بهش برسه...

اهورا:خیلی ها بی حجابی و فرهنگ و تمدن میدونن...

واسه تو که بد نمیشه پسره ی موزمار... از خداتم هست چهار تا بی حجاب و دید بزنی وکیفور بشی!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-شاید... ولی مسلما هرچی که هست نه حجاب تمدنه ... نه بی حجابی تمدنه...

اهورا دستشو زیر چونه اش برد و با چنگال کمی قارچ و کالباس خورد وگفت: خیلی ها دین داری و تقدس وتمدن میدونن...

-به عقیده ی من ... تمدن گروی شخصیت ادم ها ست ... نه اعتقاداتشون... این دو تا کاملا باهم مغایر هستن ...

اهورا: پس تناقض فرهنگ ها رو به حساب چی میذارید؟

-فرهنگ و تمدن هم معنی نیستن اما هم خانواده هستن کسی که متمدن رفتار کنه مسلما با فرهنگ هم هست... فرهنگ نتیجه ی تحصیلات و شعور ادم هاست نه رنگ مو و شلوار دم پا گشاده نه رنگ مشکی چادر ... کسی که بخواد با فرهنگ باشه و متمدن باید سطح سواد و فکرشو به اندازه ای بالا ببره که توانایی تحمل تفاوت ها داشته باشه...

اهورا: یعنی درک کردن کافی نیست؟

-اصلا درک کردن بی معنیه... یا حداقل کنار لفظ های دیگه معنا پیدا میکنه ... باید تحمل کنی ..... تفاوت دیگری و با خودت رو تحمل کنی... تحمله که درک و میاره نه درک تحمل و...

همه باید اونقدر فکر و اندیشه اشون رو بالا ببرن تا بتونن به تمام سلایق احترام بذارن و تحمل کنن و درک کنن... و هرکسی ازادانه و بدون توهین نظرشو ابراز کنه و منطقی فکر کنه ... سعی نکنه یکطرفه کسی وقانع کنه ... شاید مشکل همه این باشه که میخوان به زور سلیقه و فکرشونو به دیگری تحمیل کنن... بعضی وقتها هم باید سکوت کنی ... بیشتر جواب میده...

اهورا: وقتی یه چیزی غلط باشه؟

-به نظر من بهتره همه ازاد باشن کسی حق نداره تو مسئله ای که بهش ربطی نداره دخالت کنه...

اهورا : اینطوری که نهی از منکر و امر به معروف کاملا بی معنی تلقی میشن...

-نهی از منکر در صورتیه که تو اطمینان داشته باشی... اگر کسی واقعا مرتکب اشتباه میشه باید کسی اون رو نصیحت کنه و به راه درست هدایت کنه که خودش هرگز چنین خطایی ومرتکب نشده یا حداقل شده وتجربه و زمان باعث ندامتش شده باشه ولی کسی که خودش سرتا پا ایراده چه حقی داره از دیگری ایراد بگیره...امر به معروف هم وقتی معنی پیدا میکنه که تو خودت درست باشی ... هرکسی تا وقتی که به شخصی از لحاظ مالی وجانی ومعنوی لطمه نزنه میتونه به راه خودش ادامه بده... عیسی به دین خودش موسی به دین خودش... فقط باید بقیه با این مسئله کنار بیان...

اهورا: ولی خوب الان همه چیز زوری شده و همه چیز برای همه یکسانه عیسی و موسی هم فرقی نداره...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-شاید باید حتما چوب بالا سرمون باشه تا یه نتیجه ای بده... موقع درس خوندن هم همینه اگه از ترس نمره و معلم نبود شاید هیچ کس نمره نمیگرفت و پاس نمیشد. تا وقتی هم که کسی خودش نخواد چوب فقط ادم وعقده ای تر میکنه... شما ها هم که راحتید...

اهورا خندید وگفت: من حاضرم چادر سرم کنم... ولی شما حاضرید کچل بشید برید سربازی؟

خنده ام گرفت وگفتم: نه... ولی شما که معاف هستین؟

اهورا: بله... کفالت مادرم و دارم...

-پس خیلی هم بد نیست. خوش بحالتونم هست.

اهورا: ترجیح میدادم برم سربازی اما پدرم زنده بود.

دلم یه لحظه براش گرفت...

لبخند تلخی زدم وگفتم:متاسفم ... نمیخواستم ناراحتتون کنم... خدا رحمتشون کنه...

اهورا:خدا هم رفتگان شما رو بیامرزه... ممنون.

مشغول خوردن شدیم که اهورا گفت: میتونم یه سوال بپرسم؟

سرمو بلند کردم وگفتم:خواهش میکنم....

با مکث کوتاهی پرسید: چرا چادری شدی؟ ...

در ادامه ی سوالش گفت: خیلی ها سعی میکنن خاص باشن... با هر ترفندی هم میخوان این تفاوت و اثبات کنن.

-ولی من نمیخوام متفاوت باشم.

اهورا ابروشو بالا داد وگفت: پس چرا ؟ یهویی تصمیمت عوض شد؟

-عوض نشد ... من همون ادمم... اما سعی کردم عقایدمو تکمیل کنم و یه راهی و پیش بگیرم و تا تهش برم...

اهورا: خوب این راه به همون متفاوت بودن ختم میشه... یه نفر موهاشو رنگ میکنه که متفاوت باشه ... یه نفرم یه روسری سرش میکنه که تک باشه...

-نه... این بستگی داره که چطور تفاوت و تک بودن و معنی کنی.

اهورا: تو متفاوت بودن و چطور معنی میکنی؟

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: اگه خدا میخواست من و تو مثل هم باشیم قطعا یکی از ما دونفرافریده نمیشد...

اهورا لبخندی زد وگفت: صریح و قاطع.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-تفاوت که فقط ظاهر نیست... بیانه.. تفکره... سلیقه است... هیچ دونفری با هم یکسان نیستن... هرکسی به اندازه ی خودش متفاوت و تک و نابه...

اهورا: چرا چادر؟

-چرا چادر نه؟

اهورا باخنده یه تیکه پیتزا خورد و با ارامش جوید و گفت:سوال منو با سوال جواب نده...

بخاطر اینکه منو معطل خوردنش کرد منم کم نذاشتم و سس و رو یه تیکه پیتزام خالی کردم و اروم اروم جویدم... یه خرده هم نوشابه خوردم وبعد گفتم:

-خوب تو چرا میپرسی؟

اهورا: همیشه دلم میخواست بدونم چه چیزی سکوی پرتاب میشه که یه نفر که حجاب درستی نداشته یه دفعه محجبه بشه.

لبخندی زدم وگفتم: امار منو با این دقت از کی گرفتی؟

اهورا خندید وگفت:اون روز تو مهمونی شنیدم که یکی از همکلاسی هات گفت روز اول دانشگاه چادری نبودی... الانم بهش یه اشاره داشتی.

لبخندی زد وگفت: اگه نمیخوای جواب بدی اصرار نمیکنم...

-من توی ورودم به دانشگاه ظاهرم مثل پرنیان بود ... یه خرده مو بیرون میریختم... یه مانتوی ساده میپوشیدم... همین.

اهورا :پرنیان؟

-دوستم... اون شب هم با نامزدش بود... نامزدش هم همونه که شعر ایرج میرزا رو خوند.

اهورا:اهان.... پرنیان خانم که یادم نیومد اما حسین و یادمه...

-یه مانتویی ساده بودم... حالا یه چادری ساده ام... چیزی ازم کم نشده خیلی چیزها هم صاحب شدم...

اهورا کمی سالاد خورد وگفت: خوب یه دفعه چی شد؟ خواستی متفاوت باشی دیگه؟

دور دهنمو پاک کردم وگفتم:

-نه. میخواستم کامل باشم.

اهورا: راه تکامل که چادر نیست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اره نیست... اما سد راهش هم نیست.

اهورا: ولی این چراشو درک نمیکنم... اخه برای چی یه چیزی که از یه فرهنگ دیگه اومده رو باید ترویج بدیم...

یه تیکه پیتزا خوردم وجمله ای که میخواستم تحویلش بدم ومرتب کردم و اروم وشرمده گفتم:

-خوب وقتی یه چیزی درست باشه چه اشکالی داره که اونو ترویج داد... این نوع پوشش چه ضرری میرسونه؟ حجاب کامله، حجاب که سد راه نیست ادامه ی راهه... یه جور عافیته ... شاید خوشایند جنس ذکور نباشه ... اما بد نیست... وقتی بد نباشه ... چه اشکالی داره که رواج داده بشه؟

اهورا: طبق خیلی از روایات حضرت فاطمه (س)چادر سرش نمیکرد!

-اما حجاب خیلی سفت و محکمی داشت...

حتی حضرت مریم هم همیشه حجاب داشت... قدیمی ترین واصیل ترین نقاشی هایی که تو کلیساها هستن این و به وضوح نشون میدن... اما شما یه مسیحی و نمی بینید که روسری سرش باشه... مگر راهبه ها... مگه اونا حجاب ندارن؟

اهورا: این جالبه... خیلی هم جالبه... ولی موضوع اینه که چرا باید ظاهر ادم ها با باطنشون فرق کنه.

-چه فرقی؟

اهورا:من خیلی ها رو میشناسم که ظاهرشون با خدا و با ایمانه اما اصلا ته دلشون به حرفهایی که میزنن اعتقادی ندارن... کسی که هیچ کدوم از وظایف دینی شو انجام نمیده اما ربا نمیکنه رشوه نمیگیره صداقت داره در هیچ چیزی هم تظاهر نمیکنه خودشه ... ظاهر وباطن..... یکی هم هست که ظاهرش قدیسه بازیگر خوبیه اما ادم خوبی نیست... حالا بنظرتون کدوم داره راه درست و میره؟ کدوم وجهه ی زیباتری در ظاهر داره؟ کدوم باطن پاک تری داره؟

خوب هرکسی از هر قماشی پیدا میشه... تو از کجا میدونی دختری که مو رنگ میکنه و مد روز میگرده نماز نمیخونه؟ هرکسی در یه قسمتی از اعتقاداتش ضعفی داره ... چه بسا شاید این ضعف منه که روبه روی شما نشستم و دارم باهاتون راحت صحبت میکنم... شاید از نظر یکی دیگه این کاملا غلط باشه ... به هرحال هرکسی یه ضعفی داره و اگه کامل و قاطع قانع بشه همه چیز درست سرجای خودش قرار میگرفت .

اهورا لبخندی زد و مدتی هر دو در سکوت به صرف غذا مشغول شدیم.

اهمی کرد ... و دوباره شروع کننده ی بحث شد و گفت: ولی من بحثم اینه که چرا یه نفر یهو تغییرمسیر میده... یا یه ادم چرا باید دوگانه رفتار کنه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خوب به انسان اختیار داده شده همه ی ادم ها دزد و قاتل که به دنیا نمیان... سیرت ادم ها تحت تاثیر محیطه ... هرکس مختاره هرجور که عشقش میکشه رفتار کنه... شما یکی و می بینید که ظاهرا درسته از کجا مشخصه که باطنش هم درست باشه. یه ادم محجبه که صرفا درست نیست یا یه ادم بی حجاب که صرفا غلط نیست ... هرکسی یه زاویه ی دیدی داره ... نسبت به هرچی ... به دین ... به حجاب ... به سیاست... اگه قرار بود همه یک دید یکسان داشته باشن که این همه ادیان متفاوت نبود... این همه ملیت متفاوت نبود این همه فرهنگ و سنت نبود.

اهورا کمی از نوشابه اش خورد وگفت: عقاید جالبی داری...

-به اندازه ی سوالات جالب تو.

اهورا خندید وگفت: من همیشه دنبال جواب بودم... فکر میکردم تو هم الان میای میگی خوب چادر سر میکنم چون خدا گفته ... اواز نمیخونم چون خدا گفته... فکر کردم مثل بقیه پاس میدی به دین وخدا وپیغمبر...

-

-ولی توی قران نمیشه گفت خدا به صراحت گفته حتما به این شکل و شمایل محجبه باشید ویا اواز نخونید...

کمی با پیتزام مشغول شدم... دیگه سیر شده بودم... از مینی پیتزام فقط یه تیکه مونده بود... یه خرده از کالباس ها و پنیرهای روشو خوردم... که اهورا گفت:دقیقا ... صداقتت در بیان عقایدت قابل تحسینه .... معلومه دنبال جواب بودی.

-من وقتی چادر وانتخاب کردم که دیدم تو محلمون باید اینطوری باشم وگرنه اتفاقات ناخوشایندی میفته برام... خواستم همرنگ جماعت محلمون بشم... ولی میتونستم برم همرنگ سرچهارراهی های جردن بشم... این برمیگرده به اختیار ادم ها و زاویه ی دیدشون... اونی که به نظرشون بهتره رو انتخاب میکنن... بعد هم یه چیزایی اکتسابیه یه چیزایی ذاتیه. کم کم باهاش کنار اومدم اونقدر که دیگه باهام عجین شد... اونقدر که ازش دفاع میکنم وحرمتشو نگه میدارم...

اهورا: جالبه ...

-حالا من یه سوال بپرسم؟

اهورا: البته...

- چرا این سوال و پرسیدی؟ هدفت از این بحث چی بود؟

اهورا شونه هاشوبالا انداخت وگفت: اگه یه نفر دیگه که سبک هوی متال لباس میپوشید و تو یه جمع با بقیه فرق داشت هم میپرسیدم... دوست دارم بدونم اطرافیانم چه فکری میکنن ... چه عقایدی دارن... چرا میخوان خاص باشن ... البته با حرفهات همه به نوعی خاص هستن ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-جالبه ... پس ادم کنجکاوی هستی... اینم یه جور خاص بودنه...

اهورا با همون لبخند گفت: بهرحال صحبت باهات جالبه...

-یه خواهش کنم؟

اهورا: البته؟

-تکه کلام نداشته باش... سرهر چیز کوچیک وبزرگی... این جالبه... اون جالبه...

اهورا خندید وگفت:اصلا نمیفهمم کی ازش استفاده میکنم...

-بعد از هرجمله ای که من میگم...

اهورا بلند تر خندید و گفت: چه جالب جدا؟

با کلافگی گفتم:الانم گفتی...

اهورا در حین خنده اش تلفنش زنگ زد و خیلی زود خنده اش جمع شد.

اروم بهم گفت:ببخشید....

ارنجشو روی میز گذاشت و جواب داد: بله؟

...

اهورا: سلام.

...

اهورا: ممنون.

...

اهورا:مبارک باشه.

...

اهورا:فکر کنم رادیو باشم...

...

اهورا:حالا بعدا راجع بهش صحبت میکنیم...

...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا:نه...

...

اهورا:نه...

...

اهورا:باشه... خداحافظ.

و گوشیشو داخل جیبش گذاشت... کمی به پیتزاش نگاه کرد ونوشابه خورد. حس میکردم به کل حضور منو فراموش کرده.

یه تک سرفه کردم واهورا انگار به خودش اومد وگفت: ببخشید...

-طوری شده؟

اهورا: نه ...

-واقعا؟

اهورا: دختر عمه ام بود... داره ازدواج میکنه.

-مبارک باشه...

اهورا: اگه اختلافات خانوادگی نبود و پدرم زنده بود ... پوفی کشید وسکوت کرد...

دیگه تا تهش خوندم چی به چیه... حالا دختره داشت ازدواج میکرد و اهورا ... بهش نمیومد تریپ شکست عشقی خورده ها رو دربیاره.

اهورانفس عمیقی کشید وگفت: مهم نیست. چی میگفتیم؟

-فکر کنم بهتر باشه برگردم... این حساب من... و شیش و پونصدی که پول غذام شده بود و روی میز جلوی اهورا گذاشتم.

اهورا اخم کرد وگفت: قرارمون این نبود...

-چرا بود من گفتم بشرطی میام که دنگم وحساب کنم...

اهورا با اخم گفت: اخه...

-اگه دوستی و روابط مشخص شده داریم پس نباید به این فکر کنی که موظف هستی پول غذای منو حساب کنی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا سری تکون داد وگفت:من از پس تو برنمیام... باشه... ولی میرسونمت باشه؟ نه هم توش نمیاری... و قبل از اینکه مخالفتمو ابراز کنم فوری فیشی که پیش خدمت همراه غذاها اورده بود و برداشت به سمت صندوق رفت.

منم ته مونده ی نوشابه ام و خوردم و ازجام بلند شدم.

به همراه اهورا سوار اتومبیلش شدم... تا رسیدن به منزل هم باز باهم بحث کردیم . البته با شوخی ها وشیطنت هاش که حس میکردم بیشتر برای فرار از حالت درونی خودشه واقعا روز خوبی باهاش داشتم. جلوی سینما نگه داشت و ازش تشکر کردم... و قرار شد اگه برنامه ای گذاشت من و دوستام هم حتما بیایم و ازمون قول هم گرفته بود.

به خونه که رسیدم خانم سرمدی کلی از عزیز پذیرایی کرده بود تشکر وسپاس وحشتناکی ازش کردم و اون رفت ... من هم لباس هام و عوض کردم... وخوشبختانه عزیز میلی به غذا نداشت.

منم تصمیم گرفتم یه خرده استراحت کنم تا فردا جون سر و کله زدن با پرند و اون استاد موسیقی مزخرفشو داشته باشم.

مشغول جمع کردن میز صبحونه بودم که پرند با یه تاپ مشکی دو بنده و یه شلوار چرم مشکی با کمربندی که سگکش مارکDior بود جلوم ظاهر شد.

با اخم گفتم:پرند این چیه پوشیدی؟

پرند با تعجب گفت:زشته؟

نفس عمیقی کشیدم وگفتم:نه زشت نیست...

پرند:خوب پس چی؟

-درست نیست اینو جلوی کیوان بپوشی...

پرند با چشمهای گرد شده گفت:اخه چرا؟

-پرند برو یه لباس سنگین تر بپوش... و با طعنه گفتم:از همونا که جلوی باباتم میپوشی...

پرند خیلی از حرفم خوشش نیومد. درحالی که اخم کرده بود و لب برچیده بود با این حال به سمت پله ها و بعد هم به اتاق رفت و در و کوبید.

با صدای زنگ بدون اینکه بپرسم کیه درو باز کردم. تصویر کریه کیوان و تو ایفون دیدم و لازم نبود خیلی باهاش هم کلام بشم.

کیوان وارد خونه شد وبا دیدن من انگار ضدحال خورد وگفت:سلام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلام...

کیوان:پرند نیست؟

-الان میاد... وشربتی وکه اماده کرده بودمو به دستش دادم. یه تی شرت جذب پوشیده بود و جین مشکی... روی صندلی پیانو نشست. من هم روی مبلی نشستم کیوان پشت به من بود.... تی شرت مدل کوتاه مزخرفش بخاطر اینکه نشسته بود بالا رفت و شلوار فاق کوتاه مشکی مزخرفترش پایین تر اومد... صحنه ی تهوع اوری جلوم بود... نه میتونستم به این مسئله تذ اما نمیتونستم اجازه بدم پرند تنها با این موجود چندش اور یک جا باشه...

با دیدن قامت پرند که تند پله ها رو پایین اومد نفس راحتی کشیدم بلوز استین بلند سفیدی پوشیده بود حداقل بهتر بود هرچند دوست داشتم شلوارش هم عوض کنه...

موهاشو دم اسبی بسته بود کنار کیوان نشست و کیوان مشغول تدریس شد.

یه پچ پچ هایی هم با هم داشتند...

بدبختی اینجا بود که بخاطر ریخت پشت نمای نحس کیوان حتی نمیتونستم بیشتر حواسم بهشون باشه هرچی که بود شوخی حادی بینشون رخ نداد.

پرند هم چند باری به بهانه ی اوردن و بردن شربت و بستنی میخواست منو دک کنه اما بخاطر اپن بودن اشپزخونه و وجود پیانو که در تیر راس من بود خیلی موفق نشد.

من هم یا مینشستم و مثلا میز و گرد گیری میکردم... یا به دو گلدون کنار میز تلویزیون رسیدگی میکردم وبرگهای زردشونو جدا میکردم و بهشون اب میدادم... اینقدر بدم میومد گل و گلدون ها خشک و پژمرده باشن... وقتی بهشون اب دادم وبا دستمال نم دار برگهاشونو تمیز کردم یه ذره باطراوت شدن... بخصوص که بوی نم خاک هم تو خونه پیچیده بود.

اگر حضور کیوان نبود احساسات نوستالژیک من که یاداور شمال و فضای شمال بود به اوج خودش میرسید... ولی یه طرف این شمال این کیوان نحس حضور داشت!

بعد از اتمام درس فکر کردم که باید به پارسوآ مطلب و بگم ... وحین خداحافظی هم اتفاقی افتاد که بیشتر به این نتیجه رسیدم تا شر کیوان و هرچه زودتر کم کنم... بخیال اینکه من حواسم نیست غافل از اینکه من از پشت پنجره داشتم نگاه میکردم ... قرار شد پرند کیوان و تا دم در بدرقه کنه ... اماقبل از خروج کیوان ، اون پسره ی احمق از فرصت استفاده کرد و رفت سراغ لب های پرند... چیزی که دیده بودم در باورم به هیچ وجه نمیگنجید.... اون دختر فقط سیزده سالش بود. برای این روابط هنوز خیلی زود بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حالا معنی طرز لباس پوشیدنش و جلوی کیوان میفهمیدم... و شوخی ها و صمیمیتی که باهم داشتن...لبهامو گزیدم... تا اخرین لحظه که کیوان از خود بی خود شده بود و اختیار کاراش رو نداشت تماشا کردم... اونقدر خشک شده بودم که نمیتونستم از جام تکون بخورم.

با صدای بسته شدن در حیاط و صدای برخورد لک و لک دم پایی های پرند با سنگفرش باغ به خودم اومدم و مشغول اماده کردن غذا شدم.

تا صرف نهار پرند کاری به کارم نداشت نمیدونم شایدم چون خیلی اخم هام تو هم بود سراغم نمیومد... حواسش به طوطیش بود که اسمشو گذاشته بود پسته وسعی داشت حرف زدن بهش یاد بده... و من هم در افکارم غرق بودم که چطور به پارسوآ باید بگم که...!!!

با اومدن پارسوآ و سلام وعلیکی که با من داشت میز نهار و چیدم... پرند مدام حرف میزد و از کارهایی که صبح انجام داده بود تعریف میکرد.

بعد از صرف غذا پرند به اتاقش رفت و پارسوآ هم میخواست استراحت کوتاهی بکنه و بعد هم دوباره به شرکت برگرده ...

درحالی که براش چای بردم گفتم: میتونم باهاتون صحبت کنم؟

عینکشو با انگشت وسط روی بینیش هل داد به عقب وگفت: در چه موردی؟

خواستم حرفی بزنم که با هول گفت: مشکلی پیش اومده؟ شما که نمیخواین از اینجا برین؟

هاااا؟ نه بابا ... کجا برم...

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: راجع به پرنده...

پارسوا با نگرانی گفت:طوری شده؟

-میتونم بشینم؟

پارسوآ :البته ... خواهش میکنم ببخشید اصلا حواسم نبود.

روی مبلی نشستم وبه پارسوآ نگاهی کردم وگفتم: شما چقدر از روحیات پرند خبر دارید؟

پارسوآ:منظورتون چیه؟طوری شده؟؟؟

-من نمیدونم چطور باید بگم...

پارسوآ با نگرانی گفت: پس فهمید؟

با تعجب گفتم:ببخشید چیو؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ دستشو لابه لای موهای سیاه وخوش حالتش فرو برد وگفت:باید از روز اول بهش میگفتم...

سکوت کردم تا خودش بفهمه چیزی که داره راجع بهش فکر میکنه اشتباهه...

پارسوآ پوفی کشید وگفت:بنظرتون باید به پرند بگم که ماه اینده من و رها جدا میشیم؟؟؟ درواقع اصلا همه چیز بین من و اون تموم میشه...

با احساس گیجی گفتم:ببخشید من متوجه نمیشم؟

پارسوآ: پرند قضیه ی رها رو فهمید...

-ببخشید رها کیه؟

پارسوآ: همسر من...

-همسرتون؟؟؟ مگه ایشون فوت نشدن؟

پارسوآ از جا بلند شدو دستهاشو توی جیبش فرو برد وگفت:خوب چرا همسر اولم مادر پرند فوت شده ... اما رها ... راستش... چنگی به موهاش زد و کمی جا به جا شد وگفت: من شش ماه پیش بخاطر اقامتم درکاندا مجبور شدم با رها عقد کنم تا اقامتم حفظ بشه... البته ماه اینده قصد داریم از هم جدا بشیم چون بین خودمون یه قراری گذاشته بودیم... یعنی فقط من و رها عقد کردیم که اسم من بره تو شناسنامه اش وبتونم اقامتمو نگه دارم... ولی من دوست نداشتم پرند متوجه این موضوع بشه...

-اون روز به من گفتید دوستتونه...

این سوال ونمی پرسیدم دق میکردم از فضولی!

پارسوآ :خوب فکر نمیکردم لازم باشه بهتون بگم... از طرفی هم میترسیدم مبادا پرند بفهمه...

پس اونی که اینجا بود زنش بود؟؟؟ پس رابطه ای هم که باهم داشتن حلال بود... پس با لباس خواب حق داشت روی پله بایسته... پس پرند نباید میفهمید چون اینجا فقط بحث اقامت بود و پرند فکر میکرد اون زن یه دوسته... مدت عقد هم به زودی تموم میشد.خدا لعنتت کنه تی تی چقدر فحش نثارشون کردی!

هرچند پرند این موضوع رها رو میدونست که دوستشه ... ولی نمیدونست زنشه... کاش پارسوآ میفهمید که پرند کبک نیست سرشو زیر برف کنه!

پارسوآ اهی کشید وگفت: دلم نمیخواست پرند فکر کنه مادرشو فراموش کردم...

فکر کردم درسته بگم: بهر حال شما سیزده سال تنها زندگی کردید... پرند مسلما اینو درک میکنه...

پارسوآ لبخندی زد وگفت: حالا از کجا فهمید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اوه این بیچاره هنوز فکر میکنه پرند جریان این دختره رو فهمیده... ولی خوب نفهمیده... ولی یه چیزایی میدونست.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم:اون از اشنایی با دوست دختراتون مطلعه ... حتی روز اول... منو...

پارسوآ سریع تصحیح کرد وگفت: اره.. مادرخدا بیامرزم خیلی اصرار داشت من ازدواج کنم سه چهار تا دخترم با بهونه و بی بهونه به خونه میاورد به عنوان پرستار ومعلم و... پرند هم رو حساب دیدار با اونا اینطوری بیان میکنه... وگرنه من سرجمع با هیچ کدوم از اون قبلی ها یک ساعت هم صحبت نکردم. اگرم بخاطر مشکل اقامتم نبود حتی حاضر نمیشدم با رها محرم بشم... مشکل من اینه که نمیخواستم پرند بفهمه رها همسر قانونی منه ... با این موضوع سخت تر کنار میاد تا اینکه فقط فکر کنه یه دوست دختر زودگذره.

پیشونیمو خاروندمو گفتم: به هرحال موضوع اصلا این نبود مهندس...

پارسوآ چشمهاشو گرد کرد وعینکشو با انگشت اشاره بالا داد وگفت:پس چی؟

-پرند این موضوع عقد قراردادی تون رو نمیدونه...

پارسوآ:ولی شما گفتید که...

-نه این فرضیه ی شما بود... من نگفتم پرند فهمیده رها خانم همسر قانونی شمان!

پارسوآ کله اشو خاروند وگفت: یعنی من دوساعته الکی توضیح میدم؟

خنده ام گرفت وسرمو انداختم پایین.

پارسوآ گردنشو به سمت من خم کرد وگفت:میشه بپرسم موضوع چیه؟مگه بازم اتفاقی افتاده؟ مگه چند بار درماه اتفاق میفته؟من تا جایی که میدونم این اتفاقات ماهی یک بار بیشتر نیست...

از این حرفش گر گرفتم... با این حال نفس عمیقی کشیدم وگفتم: اقای ...

پارسوآ میون کلامش اومد وگفت: پرند چش شده؟؟؟

-روابط دخترتون با دیگران براتون مهمه؟

پارسوآ به پشتی مبل تکیه داد و پاشو رو پاش انداخت وگفت: البته... اما پرند دوستان زیادی نداره...

قبل از اینکه بگم استاد جوون و کریه موسیقیش دوست پسرشه که به طرز جفنگی اونو می بوسه صدای پرند اومد که رو به پارسوآ گفت: به تی تی جون گفتی؟

پارسوآ به پرند نگاه کرد و کمی بعد با کف دست به پیشونیش زد وگفت: اخ اصلا یادم نبود پرند....

پرند جلو اومد روی پای پارسوا نشست وگفت: حالا بگو دیگه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ به من نگاه میکرد انگار منتظر بود من بحثم وجلوی پرند هم ادامه بدم.پرند هم مشکوکانه به من خیره شده بود.

لبخندی زدم وگفتم:ماجرا چیه پرند؟

پارسوآ: راستش پرند قراره سه شنبه ی هفته ی اینده بره مهمونی... تولد یکی از دوستانش... اگه شما بتونید باهاش برید من حرفی ندارم... اما تنها اجازه نداره بره...

پرند ازجا بلند شد و روی دسته ی مبل من نشست وگفت:تی تی جون تو رو خدا... من تا به حال تولد هیچ کدوم از دوستام نرفتم... خواهش میکنم... بیا... تورو خدا... بخدا بهت خوش میگذره... تو رو خدا...

طوری التماسم میکرد که دلم براش سوخت و پارسوآ گفت: پرند تی تی جون و اذیت نکن شاید نخوان بیان...

تی تی جون؟ با گفتن این حرف یه جوری لبخند کجی هم بهم زد.

چشم غره ای به پارسوآ رفتم که باعث شد سیخ سرجاش بشینه و با جدیت به پرند گفت:شاید وقت نداشته باشن پرند... اینقدر اصرار نکن...

پرند با دلخوری گفت: تی تی جون بخدا به تو هم خوش میگذره... بهت قول میدم... تو رو خدا... همه ی دوستام میرن... من که هیچ جا نمیرم تو روخدا...

جوری اصرار میکرد که کم مونده بود گریه اش دربیاد... دلم سوخت و نگاهی به پارسوآ انداختم انگار با چشمهاش داشت ازم خواهش میکرد ...

و حرفش با نگاهش یکی شد چون گفت: البته مطمئنم خانواده ی کیانا دوست پرند تحصیل کرده هستن... از این بابت نگران نباشید.

پرند دوباره با نگاهی پر از خواهش به من خیره شد... با لبخند رو به پرند گفتم: باشه... من حرفی ندارم...

پرند با خوشحالی و درعین ناباوری با هیجان خاصی بغلم کرد وکلی صورتمو بوسید.

بعد از تموم شدن بوسه هاش گفت: پس من میرم لباسمو انتخاب کنم... و بدو از پله ها بالا رفت.

به پارسوآ نگاه کردم. با لبخند ژکوندی مات من شده بود ... و همچنان با خیرگی خاصی نگاهم میکرد بدون اینکه متوجه باشه منم بهش زل زدم و منتظرم ببینم کی قرار این نگاه های خیره اش تموم بشه... زیر لب پیش خودم گفتم: تموم شدم چشم چرون...

انگارفهمید زیادی نگام میکنه چون خیلی تابلو و ضابلو و ضایع نگاهشو به پایه ی میز دوخت وگفت: حالا نگفتید چی میخواستین بگین؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جا بلند شدم حالا وقت این نبود که بگم... نمیخواستم تولدی که پرند میخواست بره رو براحتی خراب کنم... برای همین گفتم: باشه برای بعد...

خواستم به اشپزخونه برم که صدام کرد.

صدای خوبی داشت... نه به خوبی اهورا... ولی اون هم صدای بم و مردونه ای داشت.

بهش نگاه کردم وپارسوآ گفت: ممنون که با پرند می رید...

لبخند کمرنگی زدم و به اشپزخونه رفتم. از نگاه های خیره اش که بی حواس بود خیلی خوشم نمیومد ... اما سنگینی رفتارش می تونست این خیرگی و بپوشونه ... و من بگذرم از اینکه کسی با لبخند مدت و ثانیه ای به من زل میزنه ... و با لحن خاص ولبخند محوی مگه تی تی جون... کسی که ماه اینده مدت عقدش تموم میشه... کسی که درگیر کارشه ... و حالا حس میکردم چقدر مزخرفم که زود قضاوت میکنم... اون همون بود که نشون میداد یه ادم اروم و نسبتا ساکت... مرموز... درعین حال مهربون. حالا که فهمیده بودم رها همسرش بوده و رابطه ای قانونی باعث میشد تا اون به اینجا بیاد حس میکردم الان پارسوآ همونیه که از اول تو ذهنم بود... همون پدر کوچولویی که زندگی جنجالی و جذابی داره... پدری که فقط هفده سال با دخترش اختلاف سنی داره.

لبخندی به افکارم زدم... و خودمو برای هزارمین بار شماتت کردم که چرا اینقدر زود قضاوت میکنم...!

مشغول سرخ کردن پیاز برای درست کردن ماکارانی بودم که صدای پرند بلند شد وگفت: من برای تولد لباس ندارماا...

پارسوآ : خیلی خوب... یکشنبه میریم خرید خوبه؟

پرند راضی نبود با اینحال با غرغر گفت: تازه شنبه هم جلسه ی اولیا مربیانه ... باید بیای...

به هال نگاه کردم ، دنبال پارسوآ میگشتم تا بدونم چه جوابی میده خدایا این ملت یه واکسن واسه فضولی اختراع کنن!... پارسوآ برای رفتن به شرکت اماده شده بود ...

براش یه لیوان چای ریختم و گفتم: مهندس چایی تون سرد نشه...

پرند دوباره با غر ولند گفت: اگه نیای نمره انضباطمونو کم میکنن...

پارسوآ کتش را پوشید وگفت: مگه دفعات پیش نیومدم ازت نمره کم کردن؟

پرند:این دفعه نامه دادن... باید امضاش کنی... تو جلسه به خانم ناظممون تحویل بدیش...

پارسوآ اصلا گوش نمیداد تا کمر توی کیف سامسونت نقره ایش فرو رفته بود و بنظرم دنبال یه چیزی میگشت.

پرند پایش را روی زمین کوبید وگفت: همه پدر ومادراشون میرن...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ اخمی کرد وگفت: هزار مرتبه نگفتم این حرکتو نکن...

پرند با لجاجت باز پایش را روی زمین کوبید و من دوباره به چایی اشاره کردم تا سرد نشده پارسوآ اونو بخوره و بعد هم بره.

پارسوآ با کف دست یک ضربه به کمر پرند زد وگفت: قوزم نکن...

وبه اشپزخانه امد وبا لبخند تشکری کرد . پرند هم با لگد به پای پارسوآ زد وگفت: وحشی ... کمرم کبود شد!

پارسوآ با خنده موهای پرند و کشید و جیغشودراورد. پرند هم با حرص به کتش حمله کرد ومیخواست اونو پاره کنه. پارسوآ دستهای پرند و از مچ گرفت و سعی داشت تقلای پرند و اروم کنه البته موفق شد اما حرص پرند هنوز کامل تخلیه نشده بود.

بعد از کشتی پدر و دختری بالاخره پارسوآ به رفتن رضایت داد و درباره ی جلسه هم بهانه ای برای نرفتن اورد.

پرند بق کرده روی اپن نشست وگفت: شنبه همه جلسه رو میرن...

-خوب پدرت کار داره پرند.

پرند: الاغ یعنی یک ساعت نمیتونه اون شرکت کوفتی شو ول کنه؟

-پرنـــــــــــــــــــــــــد؟

پرند سیخ نشست وگفت: بله؟

- این چه طرز صحبت کردنه؟

پرند خندید وگفت: اووو... تی تی جون من همیشه اینطوری صحبت میکنم.

با اخم گفتم: تو حق نداری با پدرت اینطوری صحبت کنی اصلا درست نیست...

پرند لب برچید وگفت: خوب چیکارکنم؟ اصلا به حرف من گوش نمیده...

-باید فحش بدی؟

پرند شونه هاشو بالا انداخت و درحالی که با بند پاچه ی شلوارش ور میرفت گفتم:

-مودبانه ازش خواهش کن... اگرم نمیتونه بیاد درکش کن.

پرند نفس کلافه ای کشید وگفت: اگه نمره ام کم بشه تقصیر اونه...

سرمو تکون دادم وگفتم: جلسه از چه ساعتیه؟

پرند: یازده و نیم تا یک...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حتما باید اولیا باشن؟

پرند: نه بابا مهم اون امضاس... اون دفعه ای دوستم خاله اش و اورده بود.

اهمی کردم وپرند بی هوا به من خیره شد وگفت: تی تی جون شما شنبه ها کاری ندارین مگه نه؟

دقیقا داشت فکر منو میخوند... نه کاری نداشتم.

لبخندی زدم وادامه ی فکرشو گفتم : خوب اگه بخوای من میتونم تو جلسه شرکت کنم...

پرند فوری از جاش پرید وگفت: به خدا چاکرتم تی تی جون ن ن ن...

لبخندی زدم... حیف حرکت صبحش هنوز یادم بود وگرنه باهاش مهربون تر برخورد میکردم... نمیدونم چرا دلم میخواست به پرند کمک کنم... حس میکردم تنهاست... احتیاج به کمک داره . حس میکردم این خونه احتیاج به یه نظم داره... پارسوا هرچقدر پرند و دوست داشته باشه اما نمیتونست درکش کنه... نمیتونست باهاش درد و دل کنه... میخواستم سعی کنم تا جای خالی یه گوش شنوا یا یه سنگ صبور و برای پرند پر کنم. هرچند مطمئن نبودم موفق میشم اما دلم میخواست سعی کنم و مطمئن بودم بالاخره یه نتیجه ای هم داره... کارهامو انجام دادم... خیلی هوس کرده بودم خونه رو تغییر دکور بدم... نمیدونم این همه وسایل شیک و یونیک حق نداشتن در عین بی سلیقگی کنار هم چیده بشن... فضای خونه تنگ وتاریک شده بود.

یه لحظه تو دلم ارزو کردم اگراین خونه زندگی مال من بود اونقدر با سلیقه تمام وسایل و میچیدم که همه انگشت به دهن بمونن... اهی کشیدم و به خودم تشر زدم: خوبه که نیست... همین مونده با چیدن وسیله های خونه فخر بفروشی

یه لحظه تو دلم ارزو کردم اگراین خونه زندگی مال من بود اونقدر با سلیقه تمام وسایل و میچیدم که همه انگشت به دهن بمونن... اهی کشیدم و به خودم تشر زدم: خوبه که نیست... همین مونده با چیدن وسیله های خونه فخر بفروشی...!!!

پرند مشغول صحبت با پسته بود... پسته هم داشت یه صداهایی ازخودش درمیاورد... حتی چند بار با تمام بی اعتمادیم به شنواییم حس کردم که حرف "پ" رو به خوبی تلفظ میکنه...

روی مبلی نشستم و مشغول گردگیری گرامافون شدم... کاش جای این با اون تلفن سبک قدیمی عوض میشد... و روی میز گردی که تلفن روش قرار داشت و دور تا دورش پر از قاب عکس بود قرار میگرفت.

اینقدر هوس کرده بودم مبلها روجابه جا کنم که بی اراده انگشتهام به گرامافون قفل شد و از جا بلندش کردم.

در یک تصمیم ناگهانی رو به پرند گفتم: پرند میتونم جای اینو با تلفن عوض کنم؟

پرند لبخندی زد وگفت:بذاریش رو میز گرده؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-آره... اشکالی نداره؟

پرند ناز خندید وگفت:نه تی تی جون راحت باش... و روبه پسته گفت: پسته بگو پرند... پـــــــــ ... ر... ند...

خوشبختانه پرند پشتش به من بود... فوری جاها رو عوض کردم... قاب عکس پارسوآ و پرند بود... و یه خانم و اقای مسن که بنظرم پدر ومادرپارسوا بودند... حتی عکس پریسا هم اون جا بود. و عکس مادر پرند که قبلا تو اتاق پرند هم یکی عینشو دیده بودم... واقعا پرند تمام جذابیت منحصر به فردش و از این زن گرفته بود. البته قد کشیده اش و مشکی بودن موها وچشمهاش وسفیدی پوستشو از پارسوآ... ! اخه پسر که نباید اینقدر سفید باشه! خاک تو سرت تی تی اینقدر سیاهی... والله.

قاب عکس ها رو روی عسلی گذاشتم... میز گرد و در معرض دید بین دو مبل یه نفره ی استیل قرار دادم... تلفن رو روی یه ویترین باریک کنار ساعت تمام قدی درست در امتداد بوفه گذاشتم... پرند حواسش به کار خودش بود... چند مبل یه نفره رو تغییر دادم تا برای رفت و امد مسیر باز بشه... بلند گوهای سینمای خانگی رو هم در چهار ضلع هال مستطیلی بردم... عجیب دلم میخواست جای میز نهارخوری وعوض کنم و مبل سه نفره رو از وسط حال که کاملا سد معبر کرده بود و جا رو تنگ کرده بود بردارم.... ولی تنهایی از عهده اش برنمیومدم... برای همین پرند وصدا زدم واون با کمال میل کمکم کرد و اتفاقا پیشنهادات خیلی خوبی داد.

قاب عکس ها رو روی پیانو چید... تنها چیزی که تغییر نکرد جای پیانو و بوفه بودند... جای بقیه ی چیزها عوض شد. پرند الکی میخندید و تز میداد ... ولی واقعا خونه باز شده بود... ازاون تنگنا دراومده بود. جای گلدون ها رو عوض کردم و گل های مصنوعی زشت وکدر و پشت پیانو گذاشتم تا بعدا براش جا پیدا کنم... گل های طبیعی چه قدر ناز بودن... مخصوصا که بهشون اب میدادم و باهاشون حرف میزدم اون ها هم خونه رو خوشگل میکردن و بوی نم خاکشون همه جا می پیچید. اخیش... خونه با طراوت و روشن شده بود... از نتیجه ی کارم راضی بودم... حداقل حین راه رفتن پام به میز عسلی و مبل ها گیر نمیکرد.

پرند با خنده گفت: کن فیکون شده تی تی جون... ولی خوب شدا. چرا به فکر خودمون نرسید؟

نفس راحتی کشیدم وکش وقوسی به کمرم دادم وگفتم: خونه از تاریکی دراومد...

پرند دستمو گرفت وگفت: تی تی جون میگم میای اتاق منم تغییر بدیم؟؟؟ هان؟

دستمو رو دستش گذاشتم وگفتم:حتما... بذار یه چایی بیارم بخوریم بعد میریم سروقت اتاق تو...

پرند نذاشت بلند بشم و خودش به اشپزخونه رفت.

چون پارسوآ نبود مانتو و روسری مو برای اولین بار حتی جلوی پرند دراوردم... از گرما داشتم خفه میشدم... از جا بلند شدم و پرده ی پنجره ی هال وکنار زدم... و پنجره رو باز کردم تا هوا عوض بشه.

پرند با هیجان گفت: بابا تی تی جون کشف حجاب کردی... بابا خوش تیپ... چه تاپ خوشگلی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خندیدم و گفتم: بچه اینقدر زبون نریز...

بلند خندید وکنارم نشست ومشغول صرف چایی شدیم... بعد از چایم به اتاقم رفتم تا نمازمو بخونم تمام مدت پرند زل زده بود به من ... وقتی نمازم تموم شد خندید وگفت: با چادر سفید خیلی خوشگل تر میشی ها...

دماغشو با دو انگشت گرفتم وگفتم: خدا این زبون و بهت نمیداد تو چیکار میکردی؟

پرند خندید وگفت: دو تا دست هم دارم... خدا نور به قبر باغچه بان ببارونه... با زبون اشاره حرف میزدم....

لبخندی زدم ... حس میکردم باید با پرند صحبت کنم ... هرچند الان وقتش نبود اما تصمیم گرفته بودم اجازه ندم ادمی مثل کیوان ازش سواستفاده کنه...

با خنده و شوخی و جوک های پرند و کلی مسخره بازی به اتاقش رفتیم و دو ساعت تمام کل اتاق و بهم ریختیم واز نو چیدیم... اتاق پرند هم بزرگ و خوش ترکیب بود... میز کامپیوتر وکنسول اینه و ویترین عروسک هاشو وکامل در یک امتداد قرار دادیم تا راه وفضا برای رفت وامد باز بشه...

عرض اتاق زیر پنجره تخت و گذاشتیم و قرار شد تا براش یه روتختی جدید هم بگیریم.

پرند خسته بود اما جفتمون از نتیجه ی کار راضی بودیم... منم کم کم باید میرفتم.. ساعت هشت و نیم بود. نیم ساعت بیشتر مونده بودم.

پرند به حموم رفت و منم میز شام وچیدم تا پارسوآ که اومد با هم شام بخورند. مانتو ومقنعه امو سر کردم... تمام بساط سفره رو روی میز که در جای جدیدش قرار داشت چیدم... کل سلیقه امو در درست کردن سالاد به کار بردم و یه میز دو نفره ی شیک مخصوص پدر و دختری اماده کردم!...

با صدای تق تق دم پایی های پرند به لباسش نگاه کردم.

یه پیراهن صورتی خوشگل که تا سر زانوش میومد پوشیده بود با صندل های مشکی... موهاش هم ازاد ریخته بود... یه تل سفید هم به سرش زده بود. به حدی ناز و عروسک شده بود که بی اراده یه لبخند به این همه شیرینی و زیباییش زدم. با چرخش کلید و ورود پارسوآ با تعجب به پرند و کل فضای خونه انداخت ... وبا دیدن من که بهش سلام کردم...

چشمهاشو گرد کرد وگفت: فکر کنم اشتباه اومدم... ببخشید...

وخواست بره که پرند با خنده گفت: سلام بابا...

پارسوآ : به به . شما چه دختر جذابی هستین... ببخشین اسمتون چیه؟؟؟ و پرند وکشید به سمت خودش و دو تا ماچ گنده از لپش گرفت و پرند با غر ولند گفت: اه... تف تفیم کردی...

پارسوآ خندید وگفت: تو باز زیادی خوشمزه شدی... شامپوی منم که میزنی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند پارسوآ رو هل داد وگفت: نخیرم... شامپوی خودمه...

پارسوآ: تو گفتی منم باورم شد... عروسک شدی واسه من... چه خبره امشب؟ من تو رو به کسی نمیدمت ها... بگم...

پرند از خنده ریسه رفت وگفت: ول کن اونو حالا ... نگا خونه چه خوشگل شده .

پارسوآ لبخندی زد وگفت: اینجا خونه ی ماست؟

پرند: بله... همشو تی تی جون درست کرده...

با شرمندگی سرمو پایین انداختم وپارسوآ گفت: زحمت کشیدید تی تی خانم.... دکور قشنگیه... ممنون.

پرند بازوی پارسوآ رو کشید وگفت: بیا بریم اتاق منم ببین ... اینقدر خوب شده... تی تی جون خیلی باسلیقه است بابا...

پارسوآ لبخندی به من زد وگفت:مشخصه... چه بوهای خوبی میاد...

پرند: بیا بریم اول اتاق من و ببین...

پارسوآ: بذار دستهام وبشورم...

میون حرفهاشون اومدم وگفتم:اگه اجازه بدید من برم... دیر وقته...

پارسوآ: بمونید با ما شام بخورید... من خودم شما رو میرسونم...

-نه نه... مزاحمتون نمیشم دیگه .

پرند با اصرار به سمتم اومد وگفت: تی تی جون بمون دیگه... دستپختتو نمیخوای بخوری یعنی؟

-پرند جان دیرمه ... برم زودتر خونه عزیزمم تنهاست...

پرند داشت اصرار میکرد که پارسوآ گفت: پس بفرماییدخودم شمارو میرسونم.... پرند تنها که نمیترسی؟ میخوای بیای؟

پرند لبخندی زد وگفت: نه نمیترسم... تی تی جون وبرسون زود بیا...

پارسوآ داشت کتش رو میپوشید که فوری دخالت کردم وگفتم: نه نه... خواهش میکنم ... شما خسته اید... خودم میرم...

پارسوآ: تعارف نکنید...

-نه خواهش میکنم ترافیکه ... شما هم تازه اومدید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ لبخندی زد وگفت:پس اجازه بدید به آژانس زنگ بزنم... و به سمت تلفن رفت. چادرمو مرتب کردم وکیفمو برداشتم... پرند صورتمو بوسید وگفت: تی تی جون مرسی... راستی بابا ...

پارسوآ تماس وقطع کرد وگفت: جانم پرندم؟

پرند با اخم گفت: پرنده نه... پرند... قرار شده شنبه تی تی جون جلسه بیاد...

پارسوآ دست به کمر ایستاد و ابروهاشو بالا داد وگفت:اینطوریکه ما شرمنده ی شما میشیم تی تی خانم...

-خواهش میکنم... من شنبه وقتم ازاده ... میتونم برم مدرسه ی پرند...

با صدای ایفون بحث خواهش وتعارف ونفرمایید تموم شد و پارسوآ منو تا دم در مشایعت کرد و جلوی در گفت: اصلا نیازی نبود خودتونو به زحمت بندازید...

-فکرکردم یه کم تنوع برای پرند خوب باشه...

پارسوآ شرمنده سرشو پایین انداخت وگفت: ازتون ممنونم... واقعا نمیدونم چطور ازتون تشکر کنم... شما بیشتر ازمن به فکر پرند هستید...

-خواهش میکنم... من دارم وظایفمو انجام میدم.

پارسوآ : قول میدم این اضافه کاری ها دراخر ماه قید بشه...

با تعجب گفتم: خواهش میکنم مهندس... نفرمایید... این کار وبرای پول نکردم.

پارسوآ :اینم از بزرگواری شماست...

-پرند و مثل خواهر کوچیکتر میدونم... دوست دارم شاد وسرزنده باشه...

پارسوآ لبخندی زد وگفت: واقعا ازتون یک دنیا ممنونیم... هم من هم پرند... هیچ وقت فضای خونه اینقدر منظم و درست نبوده... حتی وقتی پدر ومادرم زنده بودند.

-خدا رحمتشون کنه...

پارسوآ:خدا رفتگان شما رو بیامرزه...

صدای بوق ماشینی که جلوی خونه خیلی وقت بود که پارک بود باعث شد از تیکه و تعارف دست بکشیم و پارسوآ در عقب وبرام باز کرد و پول و حساب کرد و بعد از خداحافظی اتومبیل حرکت کرد.

یه لحظه به عقب چرخیدم تا محو شدن کامل اتومبیل از پیچ کوچه پارسوآ هنوز جلوی در ایستاده بود ...!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خستگی مفرط و تن و بدن اش ولاش یه غذای ساده واسه عزیز درست کردم و شونه هاشو ماساژ دادم وعوضش کردم وملافه های جدید روی تخت پهن کردم تا راحت بخوابه... خودمم یه دوش گرفتم و نمازمو خوندم و بدون اینکه تشک پهن کنم وروی فرش ولو شدم... فقط یه بالش زیر سرم گذاشتم و چادرمو از روی چوب رختی کشیدم و رو خودم کشیدم... دیگه حتی جون اینکه غلط بزنم و مثل همیشه به پهلوی چپ بخوابم رو هم نداشتم... طاق باز وسط اتاق روی فرش خوابم برد اونقدر خسته بودم که نفهمم چقدر فرش سخت و سفته ...

با صدای تلفن خونه به سختی چشمهامو باز کردم و سینه خیز به سمت تلفنی که روی پاتختی بود رفتم ... با صدای خواب الودی جواب دادم : بله؟

صدایی نیومد...

کمی هوشیار تر شدم وگفتم: الو؟؟؟

باز هم جوابی نشنیدم... خمیازه ای کشیدم و دوباره گفتم: الو بفرمایید...

وقتی بار سوم جوابی نشنیدم تلفن و قطع کردم و احتمال دادم شاید دوباره تماس بگیره... بعضی وقتها بودن کسایی که زنگ میزدن حرفی نمیزدن شاید منتظر بودن فحششون بدم !!! وسط اتاق چهار زانو نشسته بودم... کش وقوسی اومدم و به ساعت نگاه کردم... وای نماز صبحم قضا شده بود.

زود بساط صبحونه ی عزیز و اماده کردم و نماز قضامو با کلی شرمندگی خوندم... ادرس مدرسه ی پرند و چک کردم تا ببینم کدوم اتوبوس و سوار بشم سرراست تره... ظهر هم یه نهار خوشمزه برای خودم وعزیز درست کردم ... عزیز وبردم روی تراس یخرده افتاب بگیره... خودم قاشق قاشق تو دهنش غذا میذاشتم ... اونم با محبت نگام میکرد... دیگه نمیدونستم منو با کی اشتباه گرفته ... بعد از نهار و مرتب کردن اشپزخونه و حموم کردن عزیز و یه خرید جزیی برای یخچال کنار تخت عزیز دیگه کار خاصی برای انجام دادن نداشتم برای همین به روشنک زنگ زدم و تا حال و احوالشو بپرسم... چون زیاد رو فرم نبود سر به سرش نذاشتم و تماس وقطع کردم.

گوشی ورو دستگاه نذاشته تلفن زنگ خورد و با اولین صدای زنگ برداشتم... رعنا بود که میخواست حال و احوال کنه و از رضایتم در مورد کار بپرسه ... جمعه ها برام کسل کننده بود با این حال با پیام اهورا که روز یکی از شعرا رو بهم تبریک گفته بود باعث شد تا یک ساعت باهاش پیام بازی کنم وبخاطر اون روز که منو به رادیو برد تشکر کنم.

دلم برای صداش توی برنامه ی باز بارون تنگ شده بود... صداش و هنوز دوست داشتم اما راجع به شخصیتش ترجیح میدادم ایده ی خاصی ندم.

فصل پنج: کتمان

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دیدن جمعیتی که جلوی سالن اجتماعات داخل مدرسه بود یاد روزهایی افتادم که طاها به جلسات میومد و همه به من بخاطر داشتن چنین داداش خوشگل ونازی حسودی میکردن.

تو چشمهای پرند قدرشناسی ومیدیدم... خودش بهم گفته بود اومدم جلوی پرچم توی حیاط مدرسه اشون بایستم تا منو راهنمایی کنه تا سالن اجتماعات و پیدا کنم .

درحالی که دستمو گرفته بود و منو هدایت میکرد گاهی لبخند میزد ... گاهی هم به نگاه های اشنایی دهن کجی میکرد.

وارد سالن اجتماعات شدم و به خانمی که انگار ناظمشون بود برگه ای که پارسوآ امضاش کرده بود و تحویل دادم. پرند کنار من ایستاده بود.

ناظم با تعجب گفت: چه عجب پاکزاد یه بار تو جلسه یکی از اولیات شرکت کردن...

پرند شروع به شکستن مفصل انگشتهاش کرد که دستشو گرفتم و با اخم اشاره کردم اینکار وادامه نده ، ناظمشون چشمهاشو باریک کرد ورو به من پرسید:شما خواهر پرند هستید؟

پرند خواست حرفی بزنه که اجازه ندادم لبخندی به ناظمشون زدم وگفتم: خیر یکی از اشناهاشون...

ناظم چشمهاشو ریز تر کرد وگفت: یعنی همسر مهندس پاکزاد؟

-خیر...

اونقدر جدی اینو گفتم که خانم ناظم فوری خودشو جمع و جور کنه و منو راهنمایی کنه به داخل. پرند جلوی در ازم خداحافظی کرد و من هم در ردیف جلو نشستم.

مراسم خیلی زود شروع شد. جلسه باقرائت زیبای یک دانش اموز هم سن پرند اغاز شد.

با سلام و علیک مدیر و چند مسئله در رابطه با کمک های مالی به مدرسه و بهینه سازی روش های نوین و اینکه چون نزدیک امتحانات خرداده باید محیط خونه اروم باشه و غیره صحبت کرد.

ولی نمیدونستم پرند چندم راهنماییه... تو ذهنم حساب کردم که با توجه به سنش باید دوم راهنمایی باشه... بعد از صحبت یکی دوتا از معلم ها و مربی های پرورشی فکر کردم عجب جلسه های خسته کننده ای بودن ولی همیشه کنجکاو بودم که تو این جلساتی که مخصوص اولیا و مربیان بود و بچه ها حق حضور نداشتن چی گفته میشه... مدیر کمی راجع به بچه های سوم راهنمایی گفت که امتحان نهایی شون در یک حوزه ی دیگه برگزار میشه و بعد هم راجع به مقطع جدید دبیرستان کمی بهشون اطلاعات داد. چون فکرمی کردم پرند دوم راهنماییه خیلی گوش ندادم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نزدیک دوساعت سوالات اولیا و بحث مدیرو معلم ها طول کشید.پذیرایی به شیرینی ناپلئونی و یه لیوان شربت داغون پرتقال که مزه ی قرص استامینوفن میداد ختم شد.

کیفمو برداشتم که از سالن اجتماعات خارج بشم که خانم ناظم بهم اشاره کرد : خانم پاکزاد...

فکرکردم پرند داخل سالنه ... ولی وقتی دیدم منظورش از خانم پاکزاد به منه گفتم : تابان هستم...

لبخندی زد وگفت: خانم شهابی مایلن در دفترشون با شما صحبت کنم...

خانم شهابی مدیر پرند بود.

شونه هامو بالا انداختم به سمت مسیری که بهم گفته بود حرکت کردم.

به نقشه ی مدرسه عادت داشتم خیر سرم دوازده سال خودمم دانش اموز بودم.

تقه ای به در اتاق زدم و وارد دفتر مدیر شدم.

خانم شهابی لبخندی زد وگفت:خانم پاکزاد؟؟؟

-تابان هستم.

خانم شهابی اوهی گفت و لبخندی بهم زد و سکوت کرد.

بعد از مکثی پامو روی پام انداختم و استین های چادرمو مرتب کردم وگفتم: خوب خانم شهابی مشکلی هست؟

خانم شهابی که خودش هم چادری بود چادرشو مرتب کرد وگفت:راستش برام عجیب بود که بعد از یک سال و خرده ای یکی ازاعضای خانواده ی پرند و توی مدرسه ام ببینم.

-من گفتم از اعضای خانواد ه ی پرند هستم؟

خانم شهابی دستهاشو زیر چونه قفل کرد و ارنج هاش و قائم روی میز گذاشت وگفت: خوب به هرحال...

-فکر میکنم اشتباهی رخ داده... من فقط یه ...

یه لحظه حس کردم چی بایدم بگم... یه اشپز؟ یا یه کلفت؟

سرمو تکون دادم وگفتم: به نوعی اقای مهندس، پرند وبه من سپردن... من فقط پرستار پرند هستم.

فکر کردم این بهترین گزینه بود تا ذهن کنجکاوشو التیام ببخشم... حداقل به خودمم احترام گذاشته بودم پرستار بودن بهتر بود!

خانم شهابی یکه ای خورد وگفت: واقعا؟ پس شما نقش مهمی در فعالیت های پرند دارید.

-تقریبا.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خانم شهابی: عالیه... با توجه به اینکه پرند اصلا روال درسی خوبی و طی نمیکنه ... من به عنوان یک مدیر که مسئولیت حفظ ونگهداری بچه ها رو درمدرسه ام دارم باید یک سری نکات رو به شما گوشزد کنم... پرند دختر باهوشیه اما من مطمئن نیستم امسال بتونه امتحان نهایی شو در حد قبولی ...

اصلا بقیه ی حرفهاشو نشنیدم مگه پرند سوم راهنمایی بود؟ طبق محاسبات من اون باید دوم راهنمایی می بود نه سوم!

خانم شهابی با ارامش حرف میزد من سعی کردم بفهمم چی میگه ... درمورد پرند وضعف درسهاش صحبت میکرد ... کم کم معنی حرفهای خانم شهابی دستگیرم شد: بهرحال احتیاج داره تا کسی همراهیش کنه ... بخصوص که هیچ دوستی هم نداره...

-جدی؟ ولی من یکی از دوستانشو میشناسم اسمش چی بود...

خانم شهابی خودش کمکم کرد وگفت: کیانا زمردی؟

فکرکنم میخواست تولد همین بره... سرمو تکون دادم و خانم شهابی گفت:زمردی بخاطر بی انضباطی از مدرسه اخراج شد. دوماهی میشه...

با تعجب گفتم:واقعا؟

خانم شهابی: پرند هیچ وقت دوستان خوبی نداشت.... بخصوص اینکه یک سال وهم جهشی خونده ... شماکه درجریان هستید؟

چون الان درجریان قرار گرفتم چطوری یه دختر سیزده ساله میتونه سوم راهنمایی باشه ،گفتم: بله..

خانم شهابی ادامه داد: بخاطر همین همیشه در ایجا د رابطه مشکل داشت... بخصوص که میدیدم همکلاسی هاش اونو درجمع خودش نمی پذیرفتند ولی متاسفانه پرند شخصیتی پر انرژی داره و خیلی زود به همه اعتماد میکنه ...

چقدر خوب میشناخت هرچند این دو ویژگی پرند وکامل میدونستم... ولی اینکه ایجاد رابطه براش سخت باشه ... چون کلید اصلی رابطه ی صمیمانه ی من وپرند و اون زد... با این حال به دقت به حرفهاش گوش دادم . بخاطر کم کاری در درسهاش مطمئن بودم سرمنشاش استاد مزخرف موسیقیشه!

بعد از صحبت هام با خانم شهابی چون مصادف با تموم شدن کلاس های پرند بود و زنگ اخر و زدند قرار شد دوتایی باهم به خونه برگردیم.

پرند چون با من بود با سرویس نرفت و تصمیم گرفتیم پیاده به خونه بریم... خوشحال بود ... از اینکه من و اون با هم میخواستیم به خونه پیاده بریم ذوق داشت انگار هیچ وقت پیاده رفتن این مسیر و تجربه نکرده بود. من بهش قول دادم تا براش ساندویچ کالباس بعنوان نهار درست کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

توی فروشگاه به حساب من کلی خرید کردیم و با هم درحالی که بستنی مگنوم میخوردیم به خونه رفتیم.

پرند درو باکلید باز کرد . وارد هال شدیم... سرو صدایی که تو اشپزخونه میومد باعث شد اول به اونجا بریم.... درهر صورت لازم بود که به اونجا بریم چون خرید هامونو باید جابه جا میکردیم.

با دیدن پارسوآ که پیشبند مدل گلابی به گردنش انداخته بود، با گلدوزی سبد میوه روی سینه و تک وتوک حضور میوه هایی مثل پرتقال و توت فرنگی که روش نقش بسته بود داشت سالاد درست میکرد و غذایی که من از پنج شنبه پخته بودم و روی گاز گذاشته بود و بوی سوختش هم بلند شده بود لبخندی زدم و سلام کردم.

پارسوآ با هول پیش بند و دراورد وگفت: سلام...

به سمت قابلمه رفتم وگفتم: کاش توش اب میریختین این همش ته گرفت.

پرند با غرگفت: ول کن اونو... تی تی جون بیا سوسیس بندری درست کن تو روخدا...

به سمت پرند چرخیدم وگفتم: چه بخوای چه نخوای باید درست کنم چون این به کل سوخته...

پرند خندید وگفت: میرم لباسامو عوض کنم.

وهو د و روشن کردم وپارسوآ گفت: از مدرسه ی پرند برگشتید؟

به اپن تکیه دادم به ظرف سالاد خیره شدم. حس کردم کاهوها نشسته است. چندشم شد ودسته ی کاهو ها رو برداشتم و گفتم: بله...

پارسوآ: چی شد؟

-هیچی... درباره ی محیط ارام خونه برای اغاز امتحانات صحبت کردن...

پارسوآ به کشیدن هومی اکتفا کرد.

-راستی؟

پارسوآ: بله؟

-پرند جهشی خونده؟

پارسوآ: بله... چطور؟

-راستش مدیرشون زیاد از کارکرد پرند راضی نیست... بخصوص که امسال نهایی هم داره برای تغییر مقطع .

پارسوآ با لحن پر درد و دلی گفت:پرند اصلا درس نمیخونه تی تی خانم...

-خوب شما بجای معلم گرفتن بهتر نبود باهاش کار کنید ... راهنمایی که مقطع سختی نیست ... هست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: من کارهای شرکت و پایان نامه ام همه ی وقتمو میگیره...

-راستی من معلم ریاضی پرند و هنوز ندیدم...

پارسوآ: رفته سفر... قراره برای امتحانات ترم بیاد...

اهانی گفتم و رفتم سراغ یه مطلب دیگه و پرسیدم:

-چه سالی وجهشی خونده؟

پارسوآ: سوم دبستان و...

-شما اصرار کردید؟

پارسوآ: نه خودش هم دوست داشت بهتر بگم مخالفتی نکرد ... پرند قرار نبود ایران بمونه... من و خاله اش... خواهر همسر سابقم تصمیم داشتیم اون بره پیش داییش کانادا... ولی چون اون موقع سن کمی داشت دیگه منصرف شدیم... قرار شد راهنمایی ودر ایران تموم کنه و دوباره بره ... اتفاقا برای عید هم رفته بود میخواست دبیرستان اونجا مشغول بشه ولی مثل اینکه خوشش نیومده بود و برگشت و نظرش به کل عوض شد.

-قرار بود تنها کانادا بمونه؟

پارسوآ:خوب داییش اونجا بود...

-منظورم شما هستید با پرند می رفتید؟

پارسوآ: من ایران و برای زندگی ترجیح میدم... ولی خوب بهش سر میزدم.

-پرند حق داره نپذیره... اون خیلی به شما وابسته است...

پارسوآ لبخند عمیقی زد و با ذوق گفت:خوب بله خیلی...

حالا فهمیدم چرا روز اولی که اومده بودم گفته بود از وقتی پرند برگشته!!!

- باید برای درس پرند بیشتر وقت گذاشته بشه.

- باید برای درس پرند بیشتر وقت گذاشته بشه.

پارسوآ:درسته ... فکر کنم باید یا خودم باهاش کار کنم یا هم برای همه ی درسهاش معلم بگیرم.

یه لحظه از ذهنم گذشت یه معلم مثل کیوان؟

-اگه یه نگاهی به کتاب های پرند بندازم شاید بتونم کمکش کنم.

پارسوآ : واقعا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-اره... من مشکلی با این قضیه ندارم...

پارسوآ: اگه نتونستم معلمی براش پیدا کنم حتما مزاحمتون میشیم... ولی فکر کنم کارتون به اندازه ی کافی سخت وفشرده هست دیگه زحمات بیشتری نباید بهش اضافه کنیم.

-من خودم هم دوست دارم.

پارسوا لبخندی زد وگفت:این لطف شما رو میرسونه ...

-خوب سوسیس بندری اماده کنم؟

پارسوآ لبخندی زد وگفت: امروز روز کاریتون نیست.... شما میتونید تشریف ببرید.

شیطنتم گل کرد و بی هوا گفتم: یعنی دارین منو از خونه اتون بیرون میکنین؟

پارسوآ با هول گفت: نه نه ... اصلا منظورم این نبود...

لبخندمو نامحسوس زدم وپارسوآ گفت: حتمابخاطر این اضافه کاری ها باید ازتون تشکر قابل توجهی کنم...

ابروهامو بالا دادم وگفتم: فعلا برید دستهاتونو بشورید تا من غذا رو اماده کنم.

روی پشت دستش یه تیکه پوست خیار چسبیده بود.

با اینکه اسراف شد اما مجبور شدم سالادی که درست کرده بود و دور بریزم... اخه یکی نیست بگه بلد نیستی مجبوری...!

پرند داخل اشپزخونه اومد ... باز لباس گشاد پوشیده بود. میخواستم بزنم لهش کنم ...

باخنده گفت: یه روز غذا رو خواسته گرم کنه...

-پرند روزایی که من نیستم کی غذا گرم میکنه؟

پرند: من میذارم تو ماکرویوو... پارسوآ بلد نیست روشنش کنه ... بعد میگه غذا تو ماکرویوو عین لاستیک میشه ... رو گازم میسوزونه... بار اولشم نیست. روزایی که تو نیستی همه ی غذاهایی که درست میکنی حیف و میل میشه...

و بلند زد زیر خنده.

از خنده اش خندیدم و فکر کردم صد رحمت به طاها!

نهار و اماده کردم ومیز و چیدم... خواستم شام هم بذارم که پارسوآ به هیچ وجه بهم اجازه نداد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خودم یخرده نهار خوردم و اماده ی رفتن شدم که پرند بغلم کرد ... اونقدر ناگهانی این کارو جلوی پارسوآ انجام داد که هم خودم شوکه شدم هم چشمهای پارسوآ گرد شده بود.

پرند با هیجان خاصی گفت: امروز همه تعجب کرده بودن تی تی جون اخه بابا هیچ کدوم از جلسه ها رو نمیرفت... امروز که تو اومدی مدرسمون بچه ها همش میپرسیدن تو کی من میشی... منم هیچی نگفتم تا کونشون بسوزه...

پارسوآ بلند خندید و من با جیغ گفتم:پرند این چه طرز حرف زدنه...

خنده ی پارسوآ قطع شد و پرند با ترس گفت: اخه همیشه بابا اینو می...

فعلش "میگه"بود اما با اهم پارسوآ که از اون ور داد زد: پرند بابا برو تو اتاقت استراحت کن ... خنده ام گرفت.

پارسوا هم کارهایی میکرد ... اخه این حرفیه که پارسوآ جلو پرند بزنه؟ بی ادب...

پرند و بوسیدم ... از خوشحالی ورضایتش خوشحال بودم.نمیدونم چه حسی بهش داشتم... یه دوست .... یه خواهر... نمیدونم ... ولی برام مهم شده بود ... برام عزیز شده بود.

با صدای پارسوآ که گفته بود میخواد منو برسونه قبل از اینکه بهونه ای بیارم رفت تا لباس بپوشه ... پرند هم میز نهار و جمع میکرد اصرار کرده بودم تا میز و جمع کنم و ظرفها رو بشورم اما پارسوآ باز هم به هیچ وجه اجازه نداد.

بعد از پنج دقیقه با کلی تعارف و تمنا که لازم نیست وفلانه ...

پارسوآ گفت: شما حالا تشریف بیارید... و با پرند خداحافظی کردم و پشت سرش ناچارا راه افتادم.

با دیدن ماشین شاسی بلندش یه لحظه دهنم اب افتادم... دلم به تاب تاب افتاد... خوب بسه ... چون تا به حال سوار ماشین شاسی بلند نشده بودم ... فکرم خیلی قد نداد تا توجیه و دلیل بیارم... پارسوآ صدام کرد... ماشین و از پارکینگ بیرون اورده بود و جلوی در منتظرم بود.

نفس عمیقی کشیدم وراه افتادم... دوست نداشتم سوار ماشینش بشم... ولی حس میکردم توی عمل انجام شده حضور دارم.

پارسوآ از اتومبیل عروسک سفیدش پیاده شده بود درحالی که لبخندی زد و جلو اومد و خواست در جلو رو برام باز کنه یهو از کارش منصرف شد وگفت: شما هرجا راحتید بنشینید...

منظورش به عقب یا جلو نشستن بود ... کاش اینو نمیگفت. نفس عمیقی کشیدم اون که راننده ام نبود من کلفتش بودم... میرفتم عقب؟؟؟ این اهورا نبود که ... ! . به ارومی در جلو رو باز کردم و پارسوآ لبخند عمیقی زد و سی و سه تا دندونای مسواک زده اشو نشونم داد و توی ماشین نشست.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چادرمو جلو کشیدم... چه بوی عطری هم میداد. از این مدل عطرهای گرون بود نه از اون مگس کش هایی که فریبرز به خودش میزد.

مال اهورا شیرین بود من سردرد میگرفتم مال طاها هم تند بود دماغمو میسوزند اما این یکی ودوست داشتم یه چهار تا نفس عمیق ضایع کشیدم و ماشین به حرکت دراومد.

انگار سوار کامیون شده بودم... چقدر بالا بود. چه قدر خوب بود. یادم باشه خواستم ماشین بخرم حتما شاسی بلند بگیرم!!! تو دلم به فکرم خندیدم که پارسوآ گفت: تی تی خانم کمربندتونو ببندید.

کمربندمو بستم وپارسوآ بی مقدمه گفت: راستش من نمیدونم چطور باید بیان کنم.

به رو به رو خیره شدم و پارسوآ انگار فهمید باید چطور حرفشو بیان کنه!

با لحنی که کلافگیشو نشون میداد گفت: از وقتی شما به منزل ما تشریف اوردید همه چیز سرجای خودشه... رفت وامد پرند... حتی رفت وامد خودمو کارهام... حضور و وجود شما نق نق های پرند و کمتر کرده... باورتون نمیشه روزهایی که شما نیستید هم من هم تی تی... انگار یه چیزی و گم کردیم!

حرفش تعجبم ودوچندان کرد.

باهمون تعجب گفتم: منظورتون پرنده؟

پارسوآ : مگه من چی گفتم؟

-گفتید هم من هم تی تی.

پارسوآ لبشو گزید وگفت: نه گفتم پرند...

-من شنیدم اسم منو اوردید...

پارسوآ لبخندی زد وگفت: خیر من گفتم پرند. وخیلی زود بحث و عوض کرد وگفت:به هرحال واقعا من نمیدونم از شما باید چطور تشکر کنم... و با کمال پررویی یه خواهش هم ازتون دارم.

نفس عمیقی کشیدم ... خنده ام گرفته بود. انقدر مهم شده بودم که اسم منو به جای دخترش استفاده کنه!

-اگه در توانم باشه انجام میدم.

پارسوآ: میتونم یه لحظه نگه دارم؟

-خواهش میکنم.

پارسوآ گوشه ای از خیابون زیر سایه پارک کرد وبه سمت من چرخید وگفت: راستش چون امسال پرند امتحان نهایی داره ... و البته برای این مسئله استرس هم داره... من به حساب اینکه شما روز اول فرمودید که میتونید هر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روز تشریف بیارید دارم این خواهش و مطرح میکنم... بخصوص که به شدت از شما و نحوه ی کارتون ... دستپخت فوق العاده اتون ... سلیقه اتون...

یه لحظه حس کردم سرخ شده وسرشو انداخت پایین و به دنده و بساط ماشین خیره شد.

خجالت نکش بگو قیافه ام... عروس فرنگی... اخلاقم... کوفتت بشه همه ی غذاهای خوشمزه ی منو میخوری...

با صدای پارسوآ که گفت: راستش پرند امتحانات نیم ترمش به زودی شروع میشه بعد هم امتحانات ترمشه... میخواستم ازتون خواهش کنم اگر ممکنه این چند مدت رو شماهر روز تشریف بیارید...

نفس عمیقی کشید و به من نگاه کرد.

چشمهای پر خواهشش که با حالت قشنگی به من خیره شده بود بدون عینک جذابیت خاصی داشت که نه تو صورت فریبرز و عیسی و عماد دیده بودم نه اهورا و فرید و حسین از بچه های دانشگاه... نه حتی حسین صاحبکار سابقم که باهاش روسری میفروختم... پارسوآ چیزی تو صورتش بود که منو مجبور میکرد مستقیم نگاهش کنم و اگر میخواستم سرمو پایین بندازم برام سخت بود. اینو به تازگی فهمیده بودم.

با اینحال اون کارسخت وانجام دادم وگفتم: راستش من از مادربزرگم نگهداری میکنم... برام یخرده مشکله که تنهاش بذارم... بخصوص که چند وقت پیش هم در نبود من کارش به بیمارستان کشیده بود. باید بیشتر ازش مراقبت کنم.

پارسوآ خیلی تند وبدون فکر گفت:براش پرستار میگیرم...

خواستم از هزینه اش بگم که پارسوآ باز سریع گفت: به هزینه ی خودم... اصلا هم با حقوقتون تداخل نمیکنه مطمئن باشید.

با چشمهای گرد شده گفتم: اقای مهندس...

پارسوآ قبل از اینکه من حرفمو کامل کنم میون کلامم اومد وگفت: ببینید تی تی خانم... من واقعا از کار شما نحوه ی برخوردتون با پرند چیزها ومسائلی که کم کم داره به خاطر تاثیرپذیری از شما یاد میگیره راضی ام... و حاضر نیستم به هیچ قیمتی شما رو از دست بدم برای اینکه شما هم راضی باشید من حاضرم به هزینه ی خودم برای مادربزرگتون پرستار بگیرم تا شما با ارامش با دختر من باشید... اعتمادی که من توی این مدت کم نسبت به شما پیدا کردم و حاضرم دخترم و صد سال به شما بسپارم کم چیزی نیست که به همین راحتی از دستش بدم... من از کار شما راضی ام... یه جوری هم باید شما رو راضی نگه دارم تا تداوم کارتون ادامه داشته باشه... تا بمونید... و ...

انگار حرفهاش ته کشید چون بعد از اون "و" که من منتظر ادامه ی تعریفاتش بودم چیز دیگه ای نگفت.

به شدت از این همه تعریف و تمجید واعتماد خوشم اومده بود . همچین دلم میخواست بگم تا دیروز عروس فرنگی ای بودم که قیافه ی درست و حسابی هم ندارم حالا همچین از من تعریف میکنی؟؟؟ بچه پر رو... بابا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کوچولو... زشت... نه خوشگلی...! احتمال میدادم چون تمام غذاهایی که من درست میکنم و میسوزونه این پیشنهاد و کرده ... از فکرم خنده ام گرفت.

لبخند کجی زدم وگفتم: اخه من اینطوری شرمنده ی شما میشم...

پارسوآ تو چشمهام خیره شد وگفت: پس حله؟

سرمو تکون دادم و به رو به رو نگاه کردم وگفتم: نمیدونم... حالا میام براتون ولی...

پارسوآ : دیگه ولی و اما نداره... خیالتون از بابت مادربزرگتون راحت باشه... من یکی ازبهترین و کارکشته ترین پرستارهای این شهر و براشون میگیرم.. ایشون هم جای مادر من هستن...

خنده ام گرفت و گفتم: همون جای مادربزرگ شما هستن...

پارسوآ لبخندی زد و دیگه حرفی رد و بدل نشد ازش خواستم جلوی سینما قدس نگه داره ... عین بچه ها یه بهونه ی مزخرف اورد وگفت: اخه میخوام ادرستونو یاد بگیرم از دوشنبه پرستار وبفرستم. حالا بفرمایید از کدوم سمت برم؟

تقریبا لال شده بودم... ولی ناچارا ادرس و گفتم

وارد کوچمون شد... جلوی در خونه امون نگه داشت یه نگاه پایین بالا به خونمون انداخت و یه نگاه زیادی صمیمی به من و گفت: نگران نباشید یه پرستار مطمئن و میفرستم...

عجیب دلم میخواست بپرسم پرستار مطمئنه برای چی واسه دختر خودت نمیگیری؟؟؟

با حرص گفتم: من تو خونه ام چیزی ندارم که نگران باشم...

پارسوآ کم نیاورد وگفت: مطمئن از کار و نگهداری از مادربزرگتون... !

اهانی گفتم وبه قیافه ی شیطنت بارش یه نیم نگاهی انداختم و خداحافظی کردم و ازم خداحافظی کرد و رفت.

****

****

طبق معمول هر یکشنه پرند زنگ اول ورزششو پیچونده بود.

پارسوآ با تشکری بابت صبحونه از جا بلند شد و پرند با غرولند گفت: ببین من امروز میخوام برم خرید ها...

پارسوآ کتش را پوشید وگفت: پرند من ظهر میام با هم میریم خرید... خوبه؟

پرند با حرص گفت: نه... نمیخوام. من میخوام با کیانا بعد مدرسه برم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: من کی بهت اجازه دادم با دوستت بری خرید که بار دومم باشه؟

پرند: حالا اجازه بده مگه چی میشه؟

پارسوآ با اخم گفت: اجازه بدم دوتا دختر سیزده ساله برن خرید لباس؟؟؟ حتما...

پرند با عصبانیت گفت: من دیگه بزرگ شدم...

پارسوآ جوابش پرند ونداد... سراستین هاش و مرتب میکرد.

من هم میز صبحونه رو جمع میکردم.

پارسوآ محلش نذاشت و رو به من گفت: خوب تی تی خانم پرند ساعت ده باید بره مدرسه...

-بله...

پرند با غیظ گفت: حالا که نمیذاری برم ، من مدرسه نمیرم...

پارسوآ با عصبانیت گفت: تو خیلی غلط میکنی...

پرند با بغض گفت: نمیرم نمیرم نمیرم...

پارسوآ : باشه. تو سه شنبه میخوای بری تولد دیگه... نتیجه ی این رفتار بچگانه اتو می بینی پرند خانم.

پرند با جیغ گفت: تولد دوستم میرم... به تو هم هیچ ربطی نداره...

پارسوآ : به من ربطی نداره؟؟؟ ببینم چطور میخوای بری...

پرند کاملا اشکش درامد و با داد گفت: اصلا ازت بدم میاد...

پارسوآ با غیظ گفت: به جهنم... حالا هم اماده شو برو مدرسه...

پرند زبون درازی کرد وگفت: کور خوندی.. نمیرم...

پارسوآ نفس عمیقی کشید وگفت: پرند اون روی سگ منو بالا نیار...

پرند باز زبون درازی کرد و با قهر گفت: وقتی تو نمیذاری من با دوستم برم خرید ... تولدم که حق ندارم برم... پس دیگه پامو مدرسه نمیذارم...

پارسوآ با کلافگی و تحکم گفت: پرنـــــــــــــــــد...

پرند با جیغ گفت: زهرمار... من مدرسه نمیرم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ در یک حرکت کاملا ناگهانی با حرص به سمتش هجوم برد که باعث شد حس خطر کنم و منم از اشپزخونه بپرم بیرون و جلوی پرند بایستم و گفتم: ای وای نزنیش...

پارسوآ دستشو بالا گرفته بود... با اخم و عصبانیت گفت: به من میگی زهرمار؟

پرند پشت من سنگر گرفته بود و داشت گریه میکرد... جلوی پرند و مقابل پارسوآ ایستاده بودم... از حالت پارسوآ خودمم ترسیده بودم. چشمهاش و درشت کرده بود... تند تند نفس میکشید... پره های بینیش باز وبسته میشد... فکش و محکم روی هم میسابید...

زیادی عصبانی شده بود.

پارسوآ با یه لحن کاملا متحکم و فریاد مانند گفت: پرند میری مدرسه... بفهمم نرفتی روزگارتو سیاه میکنم...

به جای پرند گفتم: میره... میره... پرند میره مدرسه...

پارسوآ کف دستش و محکم به روی اپن زد وصدای بلندی تو فضا پیچید ... با عصبانیت گفت: وای به حالت پرند اگه نری مدرسه...

و بدون خداحافظی از من از خونه خارج شد و در ورودی وبه شدت کوبید. حتی صدای کوبیده شدن در ماشین و گاز زیادی که به ماشین داد و هم شنیدم.

نفس عمیقی کشیدم...پرند از پشتم به سمت پله ها دوید و با گریه وارد اتاقش شد و درو کوبید.

یه چیزی این وسط درست نبود اگر کیانایی که پرندازش حرف میزد همون کیانا زمردی بود که دوماه پیش از مدرسه اخراج شده پس ... یه چیزی غلط بود .

حوصله نداشتم بیشتر بهش فکر کنم ... فضای خونه به شدت متشنج بود.

نفس کلافه ای کشیدم و از فریزر یه بسته گوشت یخی بیرون گذاشتم تا یخش باز بشه و برای نهار اماده باشه... میز صبحونه رو تمیز کردم و به طبقه ی بالا رفتم.صدای هق هق پرند هنوز میومد.

پشت در ایستادم وگفتم:پرند... پرند بیام تو؟

با صدای خش داری گفت: بیا...

در اتاق و باز کردم و کنارش روی تخت نشستم.

سرشو روی زانوهاش گذاشته بود و گریه میکرد.

موهاشو نوازش کردم وگفتم: پرند ... ببینمت....

پرند با گریه گفت: دیگه نمیذاره تولد برم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وخودشو تو بغلم انداخت و بلند بلند گریه کرد.

اجازه دادم تا کمی خودشو خالی کنه ... بعد اروم گفتم:الان بلند شو برو مدرسه... منم قول میدم با بابات صحبت کنم ... مطمئن باش تولدم می برمت ... خوبه؟

پرند سرش رو سینه ام بود با صدای خفه ای گفت:من مدرسه نمیرم...

-پرند اگه الان مدرسه نری بابات بفهمه من دیگه نمیتونم هیچ کاری بکنم...

پرند سرشو از رو سینه ام بلند کرد. چشمهای قشنگش سرخ سرخ شده بود.

پرند به من نگاه کرد وگفت: من نه کادو خریدم... نه لباس دارم... اصلا تولد هم نمیخوام برم...

-دوست داری با من بریم خرید؟

پرند فین فینی کرد وگفت: باتو؟

-اره... میدونستی من قبلا تو بوتیک کار میکردم؟؟؟ میتونم تورو ببرم به بهترین پاساژای تهران... هوم؟

پرند کمی متفکرانه به من نگاه کرد وگفت: پارسوآ نمیذاره...

-اگه تو قول بدی الان صورتتو بشوری و بری مدرسه... مطمئن باش من ظهر میام مدرسه دنبالت با هم بریم خرید...

پرند خوشحال شد وگفت:واقعا؟

-اره...

پرند: پس الان زنگ بزن ...

یه کم فکر کردم پارسوآ روی من و زمین نمیزد.

-باشه الان زنگ میزنم... تو هم اماده شو برو مدرسه...

پرند باشه ای گفت... دلم میخواست این کیانا که مجهول شده بود تو ذهنم وبپرسم. اما موکولش کردم به بعد.

موبایلمو برداشتم وشماره ی پارسوا رو گرفتم.

بعد از سه تا بوق صداش و شنیدم.

توی تلفن صداش گرفته بود. پس حسابی ناراحت بود. میدونستم طاقت نداره اشک پرند وببینه.

-الو...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: سلام تی تی خانم.

-سلام... خوبین مهندس؟

پارسوآ اهی کشید وگفت:والله چی بگم...

-... پرند داره اماده میشه بره مدرسه...

پارسوآ: جدا؟ فکر کردم نمیره...

-نه من باهاش صحبت کردم که بره... یه سوال بپرسم؟

پارسوآ: خواهش میکنم بفرمایید.

-پرند میتونه سه شنبه بره تولد؟

پارسوآ :این که گرو کشی واسه ی مدرسه رفتنش نیست؟ هست؟

-نه... مطمئن باشید نیست...

پارسوآ: بله با حضور شما میتونه بره.

-حالا میتونم یه خواهش هم بکنم؟

پارسوآ : بله.. بفرمایید.

-من فقط زنگ زدم ازتون یه اجازه بگیرم.

پارسوآ: نه اگه قراره بره پاساژ به هیچ وجه بهش اجازه نمیدم... تی تی خانم خواهش میکنم اصرار نکنید.

-اگه من باهاشون برم مشکلی هست؟

پارسوآ یه لحظه سکوت کرد و ادامه دادم: منم همراهیشون میکنم... و قول میدم مراقبشون باشم.

پارسوآ با لحن نامطمئنی گفت:شما؟

-اشکالی داره؟ اگه ناراحت میشید...

پارسوآ : اینطوری فکر نمیکنم مشکلی باشه...

-پس میتونم بچه ها رو ببرم پاساژ تا خرید کنن... ؟

پارسوآ: بله.. ولی من بهتون زنگ میزنم... تا مطمئن بشم پرند باشماست.

-باشه چشم... امری نیست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: الان پرند خونه است؟

-بله... کارش دارین؟

پارسوآ : نه به شما میگم...پشت پیانو یه کمد کوچیک هست... کشوی اول... داخل یه کیف قهوه ای سوخته فکر میکنم زیپ جلوش یه کارت اعتباریه ... برای بانک پاسارگاد... اونوبردارید برای خرید های پرند... رمزش هم تاریخ تولد پرنده...

-مهندس خودم حساب میکردم.

پارسوآ: خواهش میکنم... فقط یه مسئله ای...

-بله؟

پارسوآ: پرند تا حد دویست تومن بیشتر نباید خرج کنه.

-بله چشم...

پارسوآ کمی مکث کرد وگفت:خواستید میتونید برای خودتون هم خرج کنید.

لبخند بی اراده ای زدم وگفتم: مرسی.. پس من بعد مدرسه میرم دنبالشون از اون طرف هم میریم خرید... باشه؟

پارسوآ: ساعت پنج...خونه...

-شیش و نیم هفت حتما هستیم...

پارسوآ اهی کشید و با ناچاری گفت: باشه... امری نیست؟

-ممنون... خداحافظ.

پارسوآ سریع گفت: مراقب خودتون باشید. خداحافظ.

تماس وقطع کرد و من اروم زمزمه کردم چشم...

با اژانس جلوی مدرسه ی پرند رفتم پرند و کیانا منتظرم بودن... اول رفتیم یه جا مهمون من نهار پیتزا خوردیم... با اینکه مسئله ی کیانا زمردی برای من حل نشده بود که دانش اموز اخراجی چطور جلوی در مدرسه منتظر بود اما پشت سر پرند و کیانا راه افتاده بودم... بعد هم به همون پاساژی رفتیم که من شیش ماه تموم شب وروز تو ش کار میکردم... جای بوتیک جین فروشی فریبرز خاطراتمو زنده میکرد... حالا شده بود یه روسری فروشی ...

پرند و کیانا با هم پچ پچ میکردن و میخندیدن... از کیانا خوشم نمیومد قیافه اش و حالت صورت وچشمهاش منو یاد یکی میانداخت که نمیدونم کی بود اما هرچی بود نظر مثبتی به این چهره نداشتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند اول دوست داشت یه لباس شیک و مجلسی بخره... بردمش طبقه ی همکف چون بهترین لباس های مجلسی و دخترونه اونجا بود.

خوشبختانه چون فکر میکرد من خیلی حالیمه والبته خیلی هم حالیم بود و تک و توک همه منو میشناختند و نیومدن یک ماهه ام باعث نشده بود کسی شیش ماه حضور منو در این پاساژ فراموش کنه... به حرفم گوش میداد.

با دیدن یه پیراهن کوتاه ساتن صورتی روشن که بالای یقه اش ساتن سفید بود و کمربند سفید داشت به پرند نشونش دادم. لبخند رضایتمندی زد و نظر کیانا رو پرسید.

کیانا هم موافق بود . ازش خوشم نمیومد هرچه قدر پرند شیرین و دوست داشتنی بود این یکی و دوست داشتم خفه کنم... تفلن گوشت تلخ!

پرند رفت تا لباس و پرو کنه...

من هم داشتم بقیه ی لباس ها رو دید میزدم... وقتی در وباز کرد با دیدنش بی اراده ذوق کردم ولبخند زدم. عجیب به تنش نشسته بود... و اندامشو نشون میداد.

فقط زیادی کوتاه و دکلته بود مطمئن نبودم پارسوآ میذاره اونو بپوشه یا نه...

درحالی که به پرند میگفتم: این عالیه. ولی پرند بابات میذاره بپوشیش؟

پرند خندید و اینه خودشو برنداز کرد وگفت: اره بابا .. پارسوآ گیر رو اینا نیست.

سری تکون دادم و فروشنده گفت: یه کت ساتن از این جنس هم دارم...

کت وازش گرفتم و گفتم: چه خوب...

تقه ای به در اتاق زدم وگفتم: پرند این مدل کتشه ... بپوش...

پرند با نق ونوق پوشید وگفت: نه نمیخوامش...

خودم صلاح دونستم کت وبگیرم... کارت وکشیدم توی حساب حدود سه میلیون پول بود. کاش منم مثل پارسوآ اینقدر راحت اعتماد میکردم. پیراهن وهمراه کتش شد نزدیک صد وپنجاه تومن...

رو به پرند گفتم: پرند پنجاه ودو تومن فرجه داری خرید کنی...

بعد چشمهامو باریک کردم... کیانا مگه تولدش نبود؟ در حضور کیانا میخواست کادوی تولد بخره؟

سرمو تکون دادم وپرند گفت: من یه کفش سفید میخوام... پاشنه دار...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با هم به سمت بوتیک کفش فروشی رفتیم... اونجا فقط دو سه مدل کیف وکفش داشت. پرند هم اصرار داشت کفشش پاشنه دار و سفید باشه... درنهایت به یه صندل صورتی سفید پاشنه دار به سلیقه ی کیانا رضایت داد... اما مشکل وقتی بود که کیف ست کفشش و هم دید و خوشش اومد... پنجاه تومن پیاده شدم...

حالا دیگه نمیتونست کادو بخره!

با اصرار پرند ویه تماس با پارسوآ براش توضیح دادم که دویست تومن بخاطر گرونی و تورم وقیمت دلار و فلان و این حرفها کمه... یه ذره گرد و خمش کن بشه دویست و پنجاه تومن... با حرفهای من طفلک قبول کرد...

با پرند هم چند کلمه صحبت کرد وقرار شد باهم سه تایی بگردیم دنبال کادو برای صاحب تولد که دنبالمون میومد.

با دیدن مغازه ی بدل فروشی پرند کارت اعتباری و ازم گرفت وخواست که داخل نرم این یکی و به عهده ی خودش بذارم... همراه کیانا وارد مغازه شدن... منم با تمام فضولیم مخالفت نکردم یه ذره بهش ازادی دادم تا اوقات تلخی صبح و فراموش کنه، یه گوشه ایستادم و به رفت وامد مردم نگاه کردم.

با دیدن عیسی که از جلوم رد شد گفتم: اقا ببخشید ساعت چنده؟

عیسی مچ دستشو بالا اورد وگفت: ساعت...

و چشمش به من افتاد وگفت: تی تی!

-علیک سلام...

عیسی خندید وگفت: بابا راه گم کردی از این ورا... چه عجب... نگاش کن... اصلا عوض نشده.

با خنده گفتم:

-یه ماه گذشته همش...

عیسی خندید وگفت: بابا از وقتی رفتی من همه ی روزهای هفته رو قاطی کردم... خوبی تو ؟ چه حال چه خبر؟

-خبری نیست...

عیسی : اینجا چیکار میکنی؟

-اومدم خرید...

عیسی: خرید عروسی کلک؟

-خدا اون روز و نیاره...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عیسی خندید وگفت: ای بابا من میخوام تو عروسیت لزگی برقصم کجای کاری...

خندیدم و پرند و کیانا از مغازه خارج شدن... پرند به من گفت: بریم تی تی جون؟

عیسی با خنده گفت: این دخترته؟ ماشالا تو این یه ماه چه قدی کشیده...

خندیدم وگفتم: عیسی اذیت نکن...

عیسی خندید و رو به دخترا سلام کرد.

پرند تعجب کرده بود کیانا هم اصلا تو باغ نبود.

عیسی دعوتمون کرد به مغازه اش تا یه چایی بخوریم.

پرند که کلی ذوق کرده بود.

از عیسی خواسته بودم زیاد کنجکاوی نکنه... اونم مثل همیشه به حرفم احترام گذاشته بود و نپرسیده بود پرند کیه و چیه...

وارد مغازه ی عروسک فروشیش شدیم با دیدن دختری که موهای بلوند و چشمهای قهوه ای داشت عیسی زیر گوشم گفت: نترس هیولا نیست... دخترخالمه... مامانم قراره اینو بندازه به عماد... عمادم کلا پاشو اینجا نمیذاره... نمیدونی چه وضعی داریم.

بلند زدم زیر خنده ... با اینکه همیشه خنده هام بی صدا بود وویبره میرفتم ولی حرف عیسی برام بامزه بود بخصوص که با لحن بامزه ادا میکرد.

عیسی برامون چایی ریخت ومحل دخترخاله اش نذاشت که با نگاه فضولی به من و پرند وکیانا خیره شده بود.

عیسی : خوب چه حال چه احوال؟قرار بود جعبه درست کنی چی شد؟

-دیگه مشغول کار و مادربزرگم شدم ... نمیرسم.

عیسی: کارجدید خوبه؟ راضی هستی؟

از اینکه اینقدر شعور داشت که کارمو نپرسه ازش خوشم میومد.

-بدک نیست... تو چه خبر؟ از فریبرز خبری نداری؟

عیسی لبخند کجی زد وگفت: بگم حالشو پرسیدی از ذوق سکته میکنه...

-پس نگو... خوب نیست جوون مردم ناکام بمونه...

عیسی خندید وگفت: تو چه خبر؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-هستیم ...

عیسی: راضی هستی؟

-شکر میگذره...

عیسی لبخندی زد و تلفن من زنگ خورد.

پارسوآ بود.

-بله؟

پارسوا: سلام... نرسیدید خونه؟

-نه... حالا راه میفتیم ... مهندس.

پارسوآ: پرند خوبه؟

-بله عالیه... میخواین باهاش صحبت کنین؟

پارسوآ: نه دیگه... شما میاین خونه؟

-بله الان برمیگردیم... کیانا رو میرسونیم و میایم...

پارسوآ: باشه منتظرم...

-خداحافظ.

تماس وقطع کردم عیسی خیره خیره نگام میکرد. حتی دیدم لبهاش اروم تکون خورد وزمزمه کرد: مهندس... وبعد به دخترا خیره شد ... پرند وکیانا حواسشون به یه مدل عروسک جدید بود.

عیسی خندید و گفت: سهمیه ی جوک دیدار دوباره به بابام میگم :بابا پول داری؟میگه پول می خای؟میگم : پـَـ نـَـ پـَـ میخواستم ببینم اگه پول نداری بهت بدم که وختی رفتی خونه جولو زن و بچت شرمنده نشی...

بچه ها زدن زیر خنده و عیسی بهشون گفت:

خانما از این مدل خوشتون اومده؟

پرند و کیانا که مشخص بود خوششون اومده ... از جا بلند شدم دیگه ساعت شیش بود... اینطور که معلوم بود پارسوآ هم داشت از نگرانی سکته میزد.

اینجور که شواهد امر نشون میداد پارسوآ به پرند وابسته بود نه پرند به پارسوآ.

عیسی از اون عروسک دو تا برداشت و دست بچه ها داد وگفت: مبارکتون باشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند تند گفت: خوب چقدر شد؟

عیسی خندید وگفت: ناقابل خانم ...از تی تی خانم زیاد به مارسیده. راستی اینو شنیدی رفتیم صحرا نشستیم روی علف ها میگه اومدین تفریح؟میگم پـــَـــ نـــه پـــَـــ گاویم داریم میچریم...

سه تایی زدیم زیر خنده... عیسی با لبخند همراهیمون میکرد دخترخاله اش هم که منو با چشم غره اش بی نصیب نمیذاشت.

بعد از چند تا جوک و پ ن پ عیسی اصرار داشت اون عروسک ها رو حساب نکنه...

ولی از پس من برنیومد وبا اصرار و التماس وخواهش و تمنا پول دو تا عروسک و حساب کنم هرچند تخفیف قابل توجهی داد اما با پول خودم اون دوتاعروسک سنجاب خوشگل و برای پرند وکیانا خریدم. چون دختر مهندس پاکزاد بود ناچارا با اژانس برشون گردوندم. رفتنی هم با اژانس برده بودمشون پاساژ... یعنی مرفهین بی درد به همینا میگن هاا...

اول سریع به خونه ی کیانا رفتیم... خونه اشون دو تا خیابون با خونه ی پرند فاصله داشت. بعد هم ساعت نزدیک هفت ونیم بود که به خونه رسیدیم. زنگ درو نزده دربرامون باز شد.

نگرانی پارسوآ برام قابل درک بود.

بخصوص که قرار بود ساعت هفت پرند خونه باشه...

بدو بدو وارد خونه شدیم ...

پارسوآ فوری پرند وکشید تو بغلش و گفت: این همه وقت کجایین؟

پرند خودشو از لابه لای بازوهای پاسوآ بیرون کشید وگفت: اینقدر خوش گذشت... اول رفتیم نهار پیتزا خوردیم.. بعد رفتیم پاساژی که تی تی جون کار میکرد... بعد نگا ... چه پیرهنی خریدم... سلیقه ی تی تی جونه.. یه صندل وکیف هم خریدم.. این سلیقه ی کیاناست... بابا عروسکم و نگاه... اینو تی تی جون از مغازه ی دوستش برامون خرید یکی برای من یکی برای کیانا..... اقا عیسی اینقدر مهربون بود... برامون کلی جوک گفت !!!

به این قسمت حرفهاش که رسید اخم پارسوآ تو هم رفت ... حس کردم باید توضیح بدم که چون قبلا تو بوتیک کارمیکردم با خیلی از مغازه دار ها اشنا بودم... و تخفیف گرفتم و خلاصه سرو تهش و هم اوردم.

اوه پرند میخوای حالا همه ی جزییات و نگو...

پارسوآ لبخندی زد وگفت: زحمت کشیدید تی تی خانم...

-خواهش میکنم...

پرند رفت تا لباسشو عوض کنه.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من با خستگی روی مبل خودمو پرت کردم که دیدم پارسوآ داره نگام میکنه. زود خودمو جمع و جور کردم و اروم گفتم:ببخشید.

پارسوآ خندید و گفت: راحت باشید.... خسته نباشید.

و به اشپزخونه رفت.

تو کیفم دنبال فاکتورها و قبض هایی که از کارت اعتباری استفاده کرده بودم گشتم... باید به پارسوآ نشون میدادم که چقدر خرج کردیم.

با صدای پارسوآ که گفت: بفرمایید...

با شرمندگی به سینی چای نگاه کردم وگفتم: وای... شما چرا... دستتون درد نکنه...

پارسوآ لبخندی زد وگفت: نوش جان...

-این فاکتورهاست... اینم قبض رسید... تقریبا دویست و چهل تومن خرج کرده پرند.... کیف وکفش و پیراهن و یه کادو که برای دوستش خرید.

پارسوآ :عروسک ها چی؟

-اون یادگاری منه به پرند...

پارسوآ کنارم روی مبل نشست وگفت : پول اژانس و غذا رو من با حقوقتون حساب میکنم.

خواستم تعارف کنم و بگم نه که پرند توجه جفتمونو به خودش جلب کرد.

پرند گفته بود: بابا لباسمو نگاه؟

با اون پیراهن ساتن کوتاه وصندل های صورتی سفید که تا مچش بند میخورد و قدش ورشید تر کرده بود و کیف ست کفشش... به همراه یه تل سفید...

پارسوآ با تحسین و ذوق لبخندی زد وگفت: مبارک باشه...

پرند رو به من گفت: تی تی جون خوبه؟

با لبخند تاییدش کردم.

پارسوآ با کمی مکث گفت: ولی پرند من نمیذارم اینو برای تولد بپوشی...

پرند تقریبا جیغ زد: چی؟

پارسوآ کاملا جدی گفت: شنیدی چی گفتم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خودمو دخالت دادم و گفتم: پرند این لباس یه کتم داره... و کت و از داخل ساک دراوردم وبهش دادم.

پرند اونو روی لباسش پوشید به نظرم اینطوری خیلی لباسش شکیل تر به حساب میومد پرند با حرص گفت:حالا چی؟

پارسوآ به پایین لباس و پاهای باریک و سفید پرند اشاره کرد وگفت: برای این هم راه حل باشه من حرفی ندارم...

پرند پاشو به زمین کوبید و من و پارسوآ همزمان گفتیم: کفشت خراب شد!

و همزمان هم بهم خیره شدیم.

زودنگاهمو ازش گرفتم وگفتم: پرند صندلت جلو بسته است ... پس اگه یه جوراب شلواری سفید هم بپوشی مشکلی نیست... هوم؟

پرند دندون قروچه ای کرد وبدون حرف به طبقه ی بالا رفت.

رو به پارسوآ گفتم: اگه مجلسشون دخترونه باشه اصلا ایرادی نداره که اون چطوری لباس بپوشه...

پارسوآ: به قول شما اگه دخترونه باشه...

کش وقوسی اومدم و بعد از صحبت کوتاهی با پارسوآ خداحافظی کردم و تعارف پارسوآ مبنی بر اینکه برام اژانس بگیره و منو برسونه رو قبول نکردم.

دیگه داشتم بد عادت میشدم.

زود به خونه رسیدم ... یه حموم مشت با عزیز رفتم و بعد هم مشغول انتخاب لباس برای تولد شدم.

زود به خونه رسیدم ... یه حموم مشت با عزیز رفتم و بعد هم مشغول انتخاب لباس برای تولد شدم.

صبح روز بعد با صدای ایفون در وباز کردم.

یه خانم تپلی سی و خرده ای ساله وارد خونه ام شد وگفت: سلام خانم...

باروی باز سلام کردم و گفتم: بفرمایید.

همون پرستاری بود که پارسوآ برام فرستاده بود تا از عزیزم نگهداری کنه... زن بامزه ای بود... سر سه سوت فهمیدم شوهرش فوت شده و دو تا دختر داره...

همه ی نکات لازم وبهش گفتم و خودم رفتم سمت خونه ی پارسوآ... من میرفتم واسه ی یکی دیگه کلفتی میکردم یکی دیگه هم واسه من ... چه زنجیره ای شده بود.

مشغول سرخ کردن پیاز بودم که با صدای موبایلم به سمتش رفتم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا بود.

باتعجب جواب دادم: بله؟

اهورا: خودمو معرفی کنم یا منو از رو صدام شناختی...

یه مجری رادیو چقدر میتونه سمج باشه...

-سلام اهورا...

اهورا خندید وگفت: سلام تی تی خوبی؟

-مرسی تو خوبی؟

اهورا: چه خبرا؟

-سلامتی... طوری شده؟

اهورا:اشکالی داره تماس گرفتم؟

-نه ...

اهورا: اگه برای صحبت مشکل داری قطع کنم...

-مثلا چه مشکلی؟

اهورا: مثلا حضور خانواده ات...

-نه من مشکلی ندارم.

اهورا: خوب خوبی؟ چه خبرا؟ چه میکنی؟

-هیچی مشغولم...

اهورا: ناراحت شدی تماس گرفتم؟

-نه ... برام فقط عجیب بود.

اهورا: یعنی یه نفر نمیتونه به دوستش زنگ بزنه؟

-دوست؟

اهورا: رابطه ی من و تو چه جوری تلقی بشه؟ دشمن خوبه؟

-رابطه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا: رابطه ی دوستانه...

-هوم... نه من مشکلی ندارم فقط نمیترسی مبادا برات بد بشه اقای مجری؟

اهورا: نه مطمئنم نونم وبه خوب تنوری میچسبونم. و خودش خندید.

منم خندیدم وگفتم: خوب احوالپرسیتون تموم شد؟

اهورا: زنگ زدم بگم امروز برنامه رو گوش بده...

-نمیگفتی هم گوش میدادم...

اهورا خندید وگفت:خوب کاری نداری؟

-نه خداحافظ.

و تماس وقطع کردم. رادیو رو روشن کردم...

یک ربع دیگه برنامه شروع میشد...

تمام یک ربع و به جمع و جور کردن اشپزخونه گذروندم...

با صدای اهورا که از رادیو پخش میشد یه لحظه فکر کردم شاید هیچ کس نتونه با یکی مثل اهورا تلفنی صحبت کنه...

اهورا بعد از سلام و حرفهای ابتدایی گفت: امروز درخدمت مهمان بزرگواری هستیم جناب اقای حجت الاسلام... و بحث امروز ما درمورد زنان و مسیر انها در اجتماع است.

بعد از سلام علیک اون حاج اقا که بعید میدونستم مکه رفته باشه ... شایدم با پول بیت المال سالی به دوازده ماه هر ماه حج واجب تشریف برده بحث با سوال اهورا درباره ی اینکه وظایف زن نسبت به همسرش چه چیزهایی هست شروع شد

بعد از سلام علیک اون حاج اقا که بعید میدونستم مکه رفته باشه ... شایدم با پول بیت المال سالی به دوازده ماه هر ماه حج واجب تشریف برده بحث با سوال اهورا درباره ی اینکه وظایف زن نسبت به همسرش چه چیزهایی هست شروع شد.

-زن باید از شوهرش اطاعت کند... یکی از یاران امام صادق (ع) روایت کرده است:

امام صادق علیه السلام فرمود یکی از انصار برای حاجتی از منزل خارج شد - و به سفر رفت - و در موقع بیرون رفتن از زوجه‌اش عهد گرفت که در غیاب او از خانه خارج نشود. آن مرد رفت و اتفاقا پدر آن زن مریض شد، زن خدمت رسول خدا پیغام فرستاد که اجازه می‌فرمایید من به عیادت پدرم بروم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حضرت فرمود نه در خانه‌ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن. مرض آن پدر سنگین شد و زن دوباره پیغام داد، رسول خدا دوباره همان جواب را دادند، چیزی نگذشت که پدر از دنیا رفت، زن از رسول خدا اجازه خواست تا برای تجهیز پدرش از خانه خارج شود. باز رسول خدا فرمود نه در خانه‌ات بنشین و از شوهرت اطاعت کن - آن زن در خانه نشست و امر خدایتعالی را گردن نهاد - پدر را دفن کردند.

سپس رسول خدا به آن زن پیغامی دادند که همه گرفتگی‌های آن زن از بین رفت و فرمودند: «ان الله قد غفرلک و لابیک بطاعتک لزوجک » خداوند تو و پدرت را آمرزید و از گناهانتان درگذشت به علت اطاعت تو از شوهرت »!!!

به قول اهورا: چه جالب!!!

داشتم خودخوری میکردم که اهورا پرسید: یعنی زنان نباید در جامعه حضور داشته باشند و فعالیت های اجتماعی انجام بدن؟

حاج اقا: مهمترین وظیفه ی یک زن تربیت و رشد دادن فرزندانش هست... چه مسئولیتی سنگین تر و واجب تر از این؟ اگر شوهر راضی نباشد زن حق ندارد که کار بیرون را انجام دهد... ویکی از مسائلی است که پیغمبر به شدت بر روش تاکید داشتند.جلب رضایت شوهر از وظایف حتمی یک زن مسلمان است ... همچنین است بر اموری که خشم شوهر را برنیفروزد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زن نباید شب را به صبح کند در حالیکه شوهرش بر او غضبناک باشد گرچه شوهر ظلم کرده باشد، یعنی این مساله از موارد گذشت زن است که باید با صمیمیت و مهربانی خشم شوهر را فرو بنشاند نه اینکه با بی‌اعتنائی غضب او را بیشتر نماید.

درحالی که پوست لبمو میجویدم... دلم میخواست بزنم رادیو رو خرد کنم!!! اینطور که بوش میاد کل اسلام به نفع مردهاست...

اهورا در حالی که بله بله میگفت پرسید: حاج اقا ببخشید ویژگی های یک زن مومن چه ارکانی هست؟

حاج اقا:

حفظ حجاب عفت و متانت در مقابل دیگران جز برترین کارهایی است که زن باید اون رو انجام بده...

بخشش خطاهای همسر ...

اهورا :ببخشید میون کلامتون حاج اقا... مثلا اگر یک مردی ازدواج مجدد داشته باشه...

حاج اقا: اینکه جز شرایط وضوابط دین اسلام هست و زن باید با این مسئله کنار بیاید.

اهورا: یعنی حق طلاق نداره؟

حاج اقا: در اسلام حق طلاق با مرد است اما چون این حق مرد است که طبق دین و اصول اخلاقی چهار زن اختیار کند پس زن نمیتواند مانع شود... و چون طلاق یکی از مکروه ترین حلال هاست بهتر است طلاق نگیرد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تقریبا با صدای بلند عصبی خندیدم. باشه بخاطر گل روی شما!!!

حاج اقا: ولی بخشش مرد ... بخشش شوهر مهمترین جهاد زن است که بسیار مورد رضایت خداوند است.

دیگری اینکه سازگاری با خویشاوندان همسر

و سازگاری با شغل و درآمد خانواده یا سکوت هنگام عصبانیت

شکایت و درد دل بیجا نکردن

نداشتن توقعات بیجا

خودداری از توهین و توبیخ همسر

عیبجویی نکردن

چشم پوشیدن از غیر همسر

قهر نکردن و مهمترین جهاد یک زن ... طبق فرمایش مولا علی (ع) این است : جهاد یک زن اراستن خود برای شوهرش است.

اهورا بله بله ای گفت و حاج اقا ادامه داد: در کنار همه ی این ها جهاد زن، خوب شوهر داری کردن است!

رعایت این مسائل از وظایف زنان مومن است.

من نمیدونستم زن اینقدر جهاد داره...!!!

حاج اقا درادامه گفت: رسول خدا میفرماید: هر زنی که به همسرش یک لیوان آب دهد از یک سال روزه داری و شب زنده داری برایش برتر است.

دیگه بقیه ی این مطلب و گوش ندادم... و رادیو رو خاموش کردم.

پشت میز توی اشپزخونه نشستم و سعی کردم زیاد حرص نخورم... واقعا تا کی باید همه عین کبک سرمونو زیر برف کنیم؟

بعد از بیست دقیقه صدای زنگ تلفن بلند شد... اهورا بود.

-بله؟

اهورا: چه طوفانی؟

-این کی بود؟

اهورا: سفارش شده ی صدا و سیما...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-زنا بشینن تو خونه و ظرف بشورن و کهنه عوض کنن اقایونم سرخوش و راحت چهارتا زن داشته باشن؟؟؟ اره؟

اهورا با خنده گفت:چرا سر من داد میزنی؟

-پس سر کی داد بزنم؟ تو نمیتونسی دفاع کنی؟

اهورا با ارامش گفت: بعضی وقتا سکوت بهترین جوابه...

دقیقا داشت حرف خودمو تحویل خودم میداد.

-رادیو رو تو یه شهرمثل تهران گوش میدن تو یه روستای دورافتاده هم گوش میدن... من میفهمم این دروغه محضه... ولی او ن روستایی هم میفهمه؟ چرا این کار وبا مردم میکنید؟

اهورا اهی کشید وگفت: باور کن فقط خواستم نشونت بدم که خیلی ها چنین اعتقاداتی دارن و قبولش دارن ودم نمیزنن...

-زنا اینقدر تو سری خور شدن؟

اهورا: ببین من الان دو هزارتا پیامک دارم که همشون از این برنامه راضی بودن... سه هزار تا هم پیام دارم که ناراضی بودن... ولی این مسئله هست تو هم نمیتونی منکرش باشی... حجابی که تو ازش دم میزنی... باورهایی که تو راجع بهشون میگی همه منطقی هستن اما به قول تو ادم هایی هستن که فقط باید بهشون گوش داد... یادته گفتی عیسی به دین خودش... موسی به دین خودش... وقتی تو نمیتونی طاقت بیاری ... . تفاوت دیگری و با خودت رو تحمل کنی از بقیه چه انتظاری داری...

-میتونم تحمل کنم موضوع اینه که گاهی وقتا همین تفاوت ها زندگی ادمها رو تغییر میده ... من روی زندگی کسی سلطه ندارم اما خیلی ها روی زندگی من تاثیر میذارن که من منتظر اثر اونها نیستم...

اهورا:حق باتوئه... یه جورایی هم میپذیرم که شاید دروغه... ولی چه میشه کرد؟ پشت عبادت پنهان میشن و دروغ میگن ادم نمیدونه مناجاتشونو باور کنه یا دروغی که عین اب روون میگن..

-ولی این منصفانه نیست... کسی که نماز وروزه و عبادتش ترک نمیشه اما به راحتی دروغ میگه چون ضعف در صداقت داره ... هنوز نتونسته باور کنه که دروغ تمام اون عبادت و مناجاتشو از بین می بره ...

اهورا جوابی بهم نداد.

بعد از مکثی دو نفره گفتم: اینو کی اورده؟ کسی که ذهنش به چهار تا حدیث تحریف شده خوشه؟؟؟ کی سفارشش کرده؟

اهورا: جز بزرگترین روحانیون ... هستش... الانم رفته نماز ظهر!

با حرص گفتم: لابد پیشونیشو هم سیاه کرده...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا باخنده گفت: از کجا فهمیدی؟

-ادمی که صدای قد قامت الصلا ۀ شو تا هفت تا کوچه اونطرفتر میشنون اون ادم فقط فکر ظاهرشه ... میخواد خودشو خوب جلوه بده ... کی دیدی یه ادم موهاشو بلند کنه و لباس دی اند جی بپوشه بعد بیاد از صلاۀ و نماز صبحش بلند بلند حرف بزنه؟ کجای دنیا رسمه که پیشونی سیاه کنن که ادعاشونو ثابت کنن؟؟؟ اونی که سر سجده ی نافله با خلوص دل و بی صدا شب و سحر میکنه پیشونیش و داغِ مهرسیاه نمیکنه...

اهی کشیدم و اهورا گفت: این تعصبه ... تعصب مدارانه نظر میدن ...

-تحمیل میکنن تعصبشونو تحمیل میکنن... اونی که والضالین شو بیشتر کشید که دین دار تر نیست... معتقد تر نیست... اون که سین بسم الله شو سر زبونی تر کشید نشونه ی متمدن بودن نیست ... بخدا نیست... به پیغمبر نیست...

اهورا اهی کشید و زمزمه کردم :

هست؟

جوابی بهم نداد خودش هم ناراحت بود . ولی میدونستم بخاطر از دست ندادن شغلش سکوت کرده بود.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم:

-نمیدونم چی بگم... اصلا نمیدونم چی باید بگم...

اهورا: فقط از دست من ناراحت نباش...

-نیستم...

اهورا:من فقط خواستم نشون بدم که چه فکرهایی تو جامعه هست.

-میدونم... یا بهتر بگم میدونستم... فقط خیلی وقت بود که نشنیده بودم... مرسی.

اهورا:ببخش اعصابت خرد شد...

-خوب کاری نداری؟

اهورا: نه ... خداحافظ.

و تماس وقطع کردم وسعی کردم فکر نکنم ... ولی مگه میشد ما همه داشتیم باهم زندگی میکردیم اگر عقاید من روی زندگی اونها تاثیر نداشت عقاید اونها به شدت روی زندگی من وامثال من تاثیر داشت.

اگر من یه صفتی واز یکی اکتسابی میگیرم... وای خدا ذهنم چه قدر شلوغ بود... کلافه فکر کردم حاج یداللهی هم حاجیه هم روحانیه بزرگواریه ... اگرامروز من تصمیم گرفتم چادر سرم کنم و یه راهی و تا تهش برم بخاطر خط

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دادن های اون بود که اگه اون نبود معلوم نمیشد چی میشدم... اگه حرفشو گوش دادم و به نصایحش عمل کردم وتوی حجاب ورفتار وکردارم تجدید نظر کردم که تو محلمون واسم حرف درنیارن که هیچ رو سرم و اسمم قسمم بخورن بخاطر بالا منبری های صادقانه وبا خلوص نیت اون بود ... یکی میشد مثل همسایمون حاج یداللهی یکی هم میشد!!!

سرو صدای پرند نمیومد با اینکه امروز باید مدرسه میرفت و مدرسه رفت و معلم ریاضیشون که اتفاقا دو زنگ اخر ریاضی داشت نیومده بود ساعت یازده برگشته بودخونه... یعنی من ارزو به دلم مونده بود یه بارمعلمم نیاد سرکلاس.

به طبقه ی بالا رفتم.

صدای غرغر پرند میومد. یه لحظه پشت در ایستادم...

پرند داشت با تلفن صحبت میکرد با غرگفت: ببین رمز پیج فیس بوکم و بزن... بابا رمزم اینه سه تا صفر... بعد به اینگیلیسی بنویس پرند... دوباره سه تا صفر... ایمیلم پرنده کوچولوئه دیگه ... اره ... خوب؟؟؟

...

ببین محمد برام کامنت گذاشته؟؟؟ خاک برسرش...

...

اخه میدونی دیروز کلی باهاش بحث کردم... کثافت عکسشو نشونم نداد منم باهاش قهر کردم.

نفسمو فوت کردم و از پله ها پایین اومدم.

چند بار لبمو گزیدم...با کلافگی روی مبل نشستم... فیس بوک... پرند پیج فیس بوک داشت؟!

به سمت اتاقم رفتم واز تو کیفم گوشیم و دراوردم... تنها چیز درست و حسابی ای که داشتم همین بود... اینم صدقه سری طاها بود که بخاطر فارغ التحصیلی از دانشگاه برام خرید.

میتونستم به اینترنت وصل بشم؟... گوشیمم قابیلت اتصال به ...! اسمش هم بنظرم ممنوعه بود بخصوص برای کسی به سن پرند! یه لحظه حس کردم کاری که دارم میکنم درسته؟ سرمو تکون دادم وگوشی و تو کیفم پرت کردم.

اینکار ورود به حریم شخصی پرند بود.

وقتی پرند عقلش نمیرسید؟! کمی شقیقه هامو مالیدم... کیوان کم بود محمد هم اضافه شد؟؟؟ دیگه باید با پارسوآ حرف میزدم.

با تقه ای که به در خورد پرند وارد اتاق شد و گفت: تی تی جون...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به ساعت نگاه کردم و پوفی کشیدم وگفتم: بله؟

پرند متوجه دلخوریم شد وگفت:طوری شده تی تی جون؟

-چی میخواستی پرند؟

پرند: هیچی... میخواستم ببینم تو این مسئله رو بلدی حل کنی؟

دفترشو نگاه کردم. خطش به خوبی پارسوا بود... ذهنم درگیر بود با کلافگی به لباسهای گشاد پرند نگاه کردم وگفتم: پرند؟

پرند:بله؟

-تو چرا توی خونه لباسهای گشاد میپوشی؟

پرند: هان؟

-دوباره بپرسم؟

پرند لبخندی زد وگفت: اخه میدونی... یه چیزی هست... من اونا رو همیشه واسه مدرسه می بندم و واسه وقتی که مهمون میاد یا واسه کلاسای بیرونم و خرید... بعد جلو پارسوآ لباس گشاد میپوشم که از اونا نبندم...

منظورشو فهمیده بودم پوفی کشیدم وگفتم:خوب جلو پارسو ا هم ببند و یه لباس خوب بپوش...

پرند: اخه کلا سه تا از اونا بیشتر ندارم... بعد تازه یکیشونم خراب شده ... هی میشورم می پوشم... خراب میشن هر روز ببندمشون.

ابروهامو بالا دادم... پرند خندید وگفت: به پارسوآ که نمیتونم بگم بیا بریم از اینا بخریم... و بلند خندید.

دستشو گرفتم ...اروم گفتم: خواستی امروز میریم چند تا برات میخریم... خوبه؟

پرند خندید وگفت: اخ جون... فقط پارسوآ نفهمه ها...

-نمازمو میخونم میام بهت یاد میدم...

پرند باشه ای گفت وصورتمو بوسید و از اتاق خارج شد.

توکه اینقدر خوبی چرا پس ... ؟ خوب وساده ای پرند... کاش میفهمیدی که واسه سن الان تو... این کارا خیلی زوده. تو که از گفتن یه لفظ جلوی یکی هم جنس خودت خجالت میکشی تو که از اتفاقی که توی بلوغت حق داری حرف بزنی و سکوت میکنی ویه شب تا صبح بیدار میمونی... پس چرا میذاری یکی مثل کیوان تو رو ببوسه.... چرا فرق سو استفاده و محبت ونمیدونی... پرند تو که اینقدرخوبی...!!!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از جا بلند شدم... کاش میتونستم تمام درد و دلها رو تو روی پرند بگم.میخواستم نماز بخونم... دیگه باید با پارسوآ راجع بهش صحبت میکردم.

بعد از نمازم کلی سر ریاضی باهاش سر و کله زدم و بالاخره یاد گرفت... بعد هم به خرید رفتیم.

با اتوبوس بردمش با اتوبوس هم اوردمش...

وقتی به خونه برگشتیم در کمال ناباوری پارسوآ ساعت پنج خونه بود. و درکمال ناباوری تر رها هم کنارش نشسته بود.

بوی دود سیگار کل خونه رو پرکرده بود.

پارسوآ چشمهاش سرخ بود. با دیدن دو جام نصفه ای که جلوشون قرار داشت لبمو گزیدم و سلام کردم.

پرند هم کنار من ایستاده بود.

پارسوآ رو به پرند گفت: کجا بودی؟

-رفته بودیم...

پارسوا به من نگاه کرد وگفت: از شما نپرسیدم...

بی ادب... میزنم لهت میکنما...!

پرند گفت: رفتیم یه چیزی بخریم...

پارسوآ از جا بلند شد و گفت: هر روز هر روز که نمیرن خرید... میرن؟

پرند سرشو پایین انداخت و چیزی نگفت.

حس کردم باید دخالت کنم با غیظ به رها اشاره کردم و گفتم:از جای دیگه عصبانی هستید مجبور نیستید سر پرند خالی کنید...

و رو به پرند گفتم: عزیزم برو بالا به درست برس... !

پرند چشم غره ای به رها رفت و اهسته گفت:میرم حموم...

پله ها رو بالا رفت و کمی بعد صدای ریزش اب و تق تق روشن کردن فندک پارسوآ رو شنیدم.

پوفی کشیدم و به اشپزخونه رفتم.

رها با پوزخند گفت: این دیگه کی بود؟؟؟ اینو به چه بهونه ای عقد کردی؟

پارسوآ با حرص گفت: بهتره حرف دهنتو بفهمی...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رها با غیظ گفت: چقدر بفهمم؟ تو چرا نمیفهمی؟ تو چرا زندگیمو خراب کردی...

پارسوآ دست به کمر ایستاد وگفت: تو از اول میدونستی قرار من وتو چیه؟ مگه نه؟

رها بلند شد ایستاد و گفت: اره میدونستم... تویی که اختیار نداشتی... من مقصر نبودم...

پارسوآ ملایم گفت: بیا این حساب کتاب اخر... فکرکنم بهتره بحث نکنیم.

رها چک و گرفت وگفت: پارسوآ من دوست دارم...

پارسوآ پوفی کشید وگفت: بس کن رها...

رها : من بچمونو میخوام...

پارسوآ : جدی؟ خیلی خوب... برو هرغلطی دلت خواست بکن.

رها با بغض گفت: من این بچه رو به دنیا میارم...

یه دفعه یه لیوان از دستم افتاد و شکست.

پارسوآ به سمت اشپزخونه اومد وگفت: خوبی تی تی خانم؟

به جلوی پام نگاه کردم و پارسوآ گفت: بذار برات دم پایی بیارم... نمیدونم چرا ته دلم یهو خالی شد. رها حامله بود؟

پارسوآ بهم نگاه کرد... یه جفت دمپایی جلوم گذاشت.

داشتم نگاهش میکردم.. نگاهشو ازم دزدید و به هال رفت.

با لحن ملایم تری گفت:رها برای جفتمون بهتره این بچه رو سقط کنی...

رها: چرا پارسوا؟؟؟ چرا... من و تو میتونیم باهم خوشبخت باشیم... میتونیم زندگی خوبی باهم داشته باشیم...

پارسوآ : نکنه توقع داری با توی هرزه زیر یه سقف زندگی کنم و خوشبخت هم بشم؟؟؟ تو میدونستی من برای چی میخوام باهات ازدواج کنم. مگه نه؟

رها: تو که میدونستی من هرجایی ام چرا با من بودی؟

پارسوآ: تو زن قانونی من بودی...

رها: این بچه ی قانونی ماست...

پارسوآ: ازکجا معلوم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رها با گریه گفت:خیلی بی شرفی..

پارسوآ با داد گفت: من... و صداشو پایین اورد وگفت:من یا تو؟ تو وکثافت کاری هات ...

رها با داد گفت:عوضی ها هم میتونن حامله بشن...!

پارسوآ با داد گفت: صداتو تو خونه ی من نبر بالا...

رها پوزخندی زد وگفت: برات متاسفم... برای مدرک تحصیلیت... برای این شعور بی شعورت... ازت متنفرم...

پارسوآ: چه بهتر...

رها در حالی که کیفشو برمیداشت گفت:وقتی خواستی ازم استفاده کنی؟خوب بود؟ کافی بود؟؟؟ راضی بودی؟؟؟ برات متاسفم... تا وقتی برات لذت داشتم به این فکر نمیکردی که من یه زنم؟ چرا با من اینکار و کردی؟

پارسوآ: اخه بی همه چیز تو بودی نخ می دادی یا من؟؟؟ من که گفتم فقط برای اقامت... تو که هرچقدر خواستی از من پول گرفتی... دیگه چی میخواستی؟؟؟ حالا هم که میخوایم جدا بشیم... پس عین ادم گورتو گم کن و برو...

رها: من بچمو به دنیا میارم...

پارسوآ: بیار... ببینم چطوری میتونی نگهش داری و بزرگش کنی!

رها: من عقد دائم تو بودم بیچاره... اسمت تو شناسنامه...

پارسوآ لبخندی زد وبا لحن قاطعی گفت: مطمئنی؟؟؟ اینقدر پول دارم که بتونم کاری کنم که احد الناسی تو و بچه اتو به رسمیت نشناسه...

رها با گریه گفت: فقط میخواستی از من سواستفاده کنی اره؟؟؟ خوبه خودتم یه دختر داری... امیدوارم... با تمام وجود امیدوارم یه روزی این بلا سر دختر خودت بیاد...

صدای سیلی ای که پارسوآ به صورت رها زد باعث شد قطره اشک سمجی که گوشه ی چشم من جمع شده بود پایین بیفته...

پارسوآ با صدای گرفته و عصبی ای بلند داد زد و گفت: اسم دختر منو به دهن نجست نیار...

رها دستشو روی صورتش درست روی ضربه ی پارسوآ گذاشت وگفت: برو به جهنم... هم تو هم دخترت...

پارسوآ بازوش و گرفت و گفت: پولتو گرفتی تموم شد... وای به حالت اگر اخر تا اخر هفته که دادگاهه از این بچه خلاص نشی وگرنه من میدونم و تو... و از خونه بیرون پرتش کرد.صدای هق هق رها تو سرم بود. حتی صدای سیلی ای که به صورت رها خورده بود.

خم شدم تا شیشه خرده های جلوی پامو جمع کنم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستهام میلرزید. نمیدونم چرا اینقدر شوکه و عصبی بودم... دلم برای رها میسوخت... ولی از پارسوآ بیزار نبودم...

با دیدن انگشتهای پارسوا که همراه با من داشت شیشه خرده ها رو جمع میکرد به چهره اش نگاه کردم. کلافگی و سردرگمی از سر و روش می بارید حق وبهش نمیدادم ... نمیدونم چرا ولی دلمم براش میسوخت.

هنوز داشتم به چهره اش نگاه میکردم... با درهم رفتن چهره اش تو میدون دیدم یه رنگ سرخ دیدم... سرمو پایین انداختم... دستش و با یه تیکه از لیوان بریده بود.

با نگرانی گفتم:مهندس...

پارسوا با پوزخند مسخره ای گفت: حتی تو این یه کارم نمیتونم کمک کنم...

-دستتون داره خونریزی میکنه...

پارسوآ: مهم نیست...

-احتیاج به پانسمان داره... شایدم بخیه...

پارسوآ سرشو زیر انداخت وگفت: ببخش زحمتتونو زیاد کردم... از اشپزخونه بیرون رفت و من فقط به دو سه قطره خونی که کف اشپزخونه ریخته بود نگاه میکردم.

با صدای دوباره ی ایفون با کلافگی گفتم:پرند اژانس منتظره...

پرند درحالی که جعبه ی کادویی رو برمیداشت گفت: این تو بذارم خوبه؟

جعبه رو ازش گرفتم و گفتم: خوبه...

و از پله ها بالا رفت... با کنجکاوی درجعبه رو باز کردم. با دیدن یه زنجیر کلفت استیل لبمو گزیدم... این بیشتر پسرونه بود.سعی کردم به دلم بد ندم...

پرند بدو بدو از پله ها پایین اومد وگفت: بریم من خوبم؟

فوری جعبه رو بستم... حق نداشتم زودقضاوت کنم. از همه مهمترمن همراهش بودم... پس مشکلی نبود.

به چهره ی نازش که با یه خرده ریمل و رژ گونه فوق العاده شده بود لبخندی زدمو گفتم: ماه شدی...

نگاهی به پاهای لختش کردم وگفتم:جوراب شلواری قرار بود بپوشی...

پرند با یه لحن توجیهی گفت:قرار بود اگه مجلسشون مختلط بود بپوشم...

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: با خودت جوراب شلواری و کت لباستو اوردی؟؟؟

پرند:اره ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تو چشمهاش نگاه کردم ... فوری نگاهشو به پایین دوخت وگفت:آژانس منتظره... بریم؟

باشه ی نامطمئنی گفتم و باهم از خونه خارج شدیم... هم من ادرس وبلد بودم هم پرند ... ادرس همون خونه ای بود که چند وقت پیش بعد از خرید کیانا رو پیاده کردیم! خیلی زود جلوی در باز خونه ی کیانا رسیدیم. یه اپارتمان با نمای سنگی سفید بود.

پرند از ماشین پایین اومد و منم حساب کردم وپشت سرش راه افتادم.

با هم وارد اپارتمان شدیم... به شدت نوساز بود... داخل اسانسور خودشو برای اخرین بار تو اینه چک کرد وجلوی طبقه چهارم از اسانسور بیرون اومدیم.

در باز بود صدای موزیک هم بلند بود... وارد خونه شدیم... اولین چیزی که تو مسیر قرار داشت یه میز نهارخوری بود که روش پر بود از کادوهای رنگارنگ... کیانا با یه تاپ و دامن سفید به استقبال پرند اومد با دیدن چند پسری که تو سالن نشسته بودند و به پرند نگاه میکردند تصمیم گرفتم چادرمو درنیارم...

گوشه ای روی مبل راحتی چرم سیاهی که بالش های قرمز داشت نشستم و پرند به اتاقی رفت تا لباس هاشو عوض کنه... از مادر وپدر کیانا خبری نبود...

حال ونشیمن ال مانند که پر بود از وسایل مختلف... وسایل شیک و چشم گیری نبود اما خونه ی قشنگ و جمع وجوری بود. سرجمع چهار تا دخترهم سن کیانا بودند و هفت هشت نفر پسر بودن... با دیدن پیانویی که جلوی بوفه قرار داشت دوباره به جمع پسرا نگاه کردم.

پرند از اتاق بیرون اومد... نه کت پوشیده بود نه جوراب شلواری... مطمئن بودم درعمل انجام شده قرار گرفتم و اون هیچ کدوم وبا خودش نیاورده...

سرمو تکون دادم دیگه از پسش برنمیومدم... پیانو مستقیم جلوی چشمم بود وجودش و حضورش عصبیم میکرد ...

پرند جعبه ی کادوشو گوشه ای کناربقیه ی کادو ها گذاشت وبا دوستانش روی یه مبل سه نفره نشستند و مشغول بگو وبخند شد.

منم فقط نشسته بودم... حس میکردم شبیه یه نگهبان بالاسر پرند با چوب ایستادم... پرند و دوستاش هراز گاهی به من نگاه میکردند وچیزی میگفتند و میخندیدند.

کسی بهم شربت تعارف کرد یکی برداشتم وتشکر کردم.

حس نگرانی و دلشوره به جونم افتاده بود و نمیتونستم از خودم دورش کنم... با صدای موزیک که بلند تر شد و دیدن ریخت نحس کیوان که از اتاقی بیرون اومد نفسمو با کلافگی فوت کردم چیزی که دلم گواهی میداد و چیزی که ازش میترسیدم به سرم اومد... از دیدن زنجیر پسرونه که با کیانا خریده بود تا حضور پیانو در معرض دیدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وجود اون چند پسر... کیانای اخراج شده که چهره اش منو به یاد یکی میانداخت و ... مسئله ها برام کاملا حل شده بود!!!

کیوان به سمتم اومدو خوش اومد کوتاهی نثارم کرد و به سمت پرند رفت. درکمال ناباوری دست پرند وگرفت و صورتشو بوسید.

یک بوسه ی شاید عادی شاید غیر عادی... من جواب پارسوآ رو چی میدادم... ؟

کمی بعد هم بلندش کرد و باهم شروع به رقص کردند... خون خونم و میخورد... دیگه جوش اورده بودم... گر گرفته بودم... سرخ شدن پوستمو حس میکردم... کیوان لجن بود... داشت از یه دختر نوجوون سیزده ساله سوء استفاده میکرد... کاش پرند یه ذره میفهمید... کاش پرند یه ذره بزرگ بود ... کاش پرند میدونست داره چیکار میکنه؟!

کیوان عوضی بود... همه ی صفات بد دنیا رو بهش نسبت میدادم.

نفسمو با کلافگی فوت کردم... دیگه نمیتونستم اجازه بدم پرند اینجا باشه...

بعد از تموم شدن رقص دونفره اشون پرند نشست ... همه از اون وزیباییش تعریف میکردند... پرند با غرور میخندید. کیوان براش اب میوه اورد کنارش نشست و مشغول صحبت شدند... کیوان میگفت وپرند میخندید... کاش با یکی مثل خودش دوست میشد... نه پرندی که مطمئن بودم وحتم داشتم ده سال ازش کوچیکتر بود!!!

کیوان موهای پرند واز روی صورت پرند کنار زد... برای همراه کردن پرند هر کاری می کرد... از بازی با انگشتهاش تا گوشواره ی گوشش ... تا رد انداختن روی بازو و گردن پرند...!سرخ شدن صورت کیوان... اینکه اون بینی شو به بینی پرند مالید... معلوم نبود تو گوش پرند چه زمزمه های مزخرفی میکرد... هیچ کس جز من حواسش به این نبود که از یه دختر سیزده ساله داره ناخواسته سواستفاده میشه...!از یه نوجوون برای خواسته های خودخواهانه یه جوون دیگه ... این منصفانه نبود.

دچار تهوع شده بودم... این صحنه ی تماشای لمس های پی در پی کیوان و صورت ملتهبش برام غیر قابل تحمل بود.

کاش میتونستم همراه پرند زودتر از اونجا فرار کنیم. حس میکردم وارد یه محیط خفقان اور شده بودم... یه محیط کثیف... یه محیط چندش اور...

کیوان از جا بلند شد و به محض اینکه کنار پرند یه خرده خلوت شد فورا برخاستم ورو به روش ایستادم وگفتم: بلند شو بریم...

پرند چشمهاشو گرد کرد وگفت: تی تی جون...

-شنیدی چی گفتم...؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند لبشو گزید وگفت: ما که تازه اومدیم تی تی جون...

-بلند شو تا زنگ نزدم به بابات...

پرند با اخم گفت: داری منو تهدید میکنی؟

-اره... واضح نیست؟

پرند سرشو پایین انداخت و گفتم:برای چی دروغ گفتی؟اینجا تولد کیاناست؟ یا تولد استاد موسیقیت؟ یا تولد دوست پسرت؟

پرند اشکش اروم روی گونه اش چکید... به ارومی از جا بلند شد وگفت: اگه میگفتم با من میومدی؟ اگه میگفتم بابا میذاشت بیام؟؟؟ حالا هم که داری ابرومو میبری... و به ارومی از کنارم گذشت... به اتاقی رفت... پشت سرش راه افتادم.

دراتاق وباز کردم. لبه ی تختی نشسته بود و اروم اروم گریه میکرد.

کنارش نشستم وگفتم: دروغ تو کار و داره بدتر میکنه... تو فکر کردی میتونی همه ی کاراتو با دروغ پیش ببری...

پرند با گریه گفت: تی تی جون تو روخدا بذار امشب اینجا باشم... مگه دارم چیکار میکنم...

-پرند من نمیتونم به بابات دروغ بگم...

نفس کلافه ای کشید وگفت: تی تی من ابروم میره... تو روخدا...

-فقط یه ساعت... فقط یه ساعت پرند...

پرند اشکهاشو پاک کرد و با کلافگی گفتم: میشینی کنار من از جات جم نمیخوری...

پرند با بغض گفت: پس بریم...

-باشه بریم.

پرند پاشو به زمین کوبید وگفت: تی تی جون...

-پرند تمام این مدت دروغ گفتی... جوراب شلواری نپوشیدی خواستی منو تو عمل انجام شده قرار بدی... لباست دکلته است تمام منطقه ای که کیوان نگاه میکنه بالا تنه... تو بچه نیستی که من اینا رو بهت بگم... تو یه دختر ی که کیوان داره ازت سواستفاده میکنه تو به چه حقی اجازه میدی اونطوری بهت دست بزنه؟ همین الانم نمیدونم باید چی به پدرت بگم... توی پاساژ رفتی یواشکی کادو خریدی... تمام پنج شنبه ها کیوان باهات چیک تو چیکه... بابات اینا رو میدونه ؟ فکر کردی میتونی تا اخرش همینطوری با پنهان کاری و دروغ کار از کار پیش ببری؟ استاد موسیقیت دوست پسرته ... الانم توی تولدشی... پرند باور نمیکنم اینقدر وقیح باشی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تمام کلماتم باعصبانیت میگفتم... رگباری و تند ... بدون اراده و بدون فکر ... فقط دلم میخواست بگیرم تا جاداره بزنمش.

کلافه بودم از دستش... از رفتارش... از نوع صحبت کردنش... از این سادگی بیش از حدش... از بچه بودنش... کلافه بودم... کیانا اخراج شده بود... معلوم نبود چه جور خانواده ای داشت... کیوان احتمالا برادرش بود دوست پسر پرند... استاد موسیقیش... خدایا این چه وضعی بود.این بچه فقط سیزده سالش بود... پیج فیس بوکش لابد پر بود از پسرهایی که فرندلی باهاش صحبت میکردند... همه ی این ها بخاطر پارسوآ بود یعنی فقط اونو مقصر میدونستم... اگه یه توجه درست روی پرند داشت اگه عین ادم رفتار میکرد... اگه اگه ... هزار تا اگه ... اون وقت یه دختر سیزده ساله با یه پسری که ده سال از خودش بزرگتر بود اینطوری معاقشه های کوتاه نداشت.

پرند دستمو گرفت وگفت: تی تی جون تو رو خدا بذار بمونم...

-فقط یک ساعت... با شرایطی که بهت گفتم... فهمیدی یا نه؟

پرند ناچار شد قبول کنه... یعنی راه دیگه ای براش نمونده بود.

با هم از اتاق خارج شدیم کیانا فوری خودش و به پرند رسوند و اروم طوری که مثلا من نشنوم گفت: چرا گریه کردی؟؟؟

پرند:بیخیال...

کیانا: اگه این سگ نگهبان و باخودت نمیاوردی نمیشد؟

با حرص چشم غره ای به کیانا رفتم که خودش وجمع و جور کرد.

با اشاره به مبلی که در کور ترین قسمت خونه قرار داشت پرند وادار کردم تا اونجا بشینه/ خودم هم کنارش نشستم .

کیوان جلو اومد وگفت:پرند طوری شده؟

پرند به من نگاهی کرد وگفت: نه...

کیوان: پس چرا نمیای برقصی خوشگل خانم... چه گوشه هم نشستی...

پرند ازاین تعریف غرق خوشی شد اما با حضور من خیلی خوشحالیش ادامه دار نبود.

پرند گفت:حالا میام... یه ذره شیرینی میخورم میام.

کیوان چپ چپی به من نگاه کرد و باشه گلمی گفت ورفت.

چقدر پر رو و چندش بود که جلوی من به پرند میگفت: گلم!!!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلم برای قیافه ی بق کرده ی پرند سوخت... دستشو گرفتم با حرص دستشو از دستم بیرون کشید.

بهش نگاه کردم وفکر کردم هرچقدر هم نصیحتش کنم نمیفهمه که من اینکار و از روی علاقه به خودش انجام دادم.

نفس کلافه ای کشیدم وگفتم: پرند اگه بذارم بری با اون پسر برقصی کافیه؟ اخمت باز میشه... اگه بذارم ببوستت و بهت دست بزنه کافیه؟؟؟ پرند فکر کردی از سر دوست داشتن ومحبت داره باهات اینطوری رفتار میکنی؟؟؟

پرند با حرص گفت: منو اون میخوایم باهم ازدواج کنیم...

تقریبا اگر برق دویست وبیست ولتی بهم وصل میکردن اینقدر سیخ نمیشدم که با شنیدن این حرف عین سیخ جیگر راست نشستم.

و البته هم خنده ام گرفته بود هم عصبی شده بودم... خیلی سعی کردم نخندم اما نشد!

پرند با حرص گفت: اره بایدم بخندی.. تو که بی اف نداشتی از کجا میدونی که اون داره از من سو استفاده میکنه؟؟؟ اصلا تو چرا میخوای توزندگی من دخالت کنی؟

بهش نگاه کردم وگفتم: من وظیفه امو انجام میدم...

پرند با یه لحن مرتعش گفت: اره برو بذار کف دست پارسوآ سر ماه بهت پول بیشتر بده...

و روشو از من گرفت.

-من به زندگی تو کاری ندارم پرند... مسئله اینه که من نمیفهمم سن تو سنی هست که تو به این مسائل و این جنبه اش نگاه کنی؟ پرند برای تو فکر کردن به این قسمت از زندگی و اینده خیلی زوده.. بدتر از همه اینکه تو چطور دروغ میگی پرند؟چرا اینقدر راحت دروغ میگی؟؟؟ من نمیخوام اذیتت کنم.... من هیچ نسبتی با تو ندارم... فقط یه دوستم... همین... ولی پرند...

پرند میون کلامم اومد وگفت: تی تی جون من هیچ دروغی نگفتم... هیچ کار بدی هم نکردم...

-بوسیدن یه پسر غریبه بد نیست؟؟؟ بد نیست که تو یه کلمه راجع به اخراج کیانا به پدرت نگفتی؟؟؟ بد نیست پرند؟ از نظر تو چی بده؟ از نظر تو چی خوبه؟ کیوان خوبه؟ کیانا واسه ی چی اخراج شده؟ اگه بد نیست چرا نگفتی؟ اگه بد نیست چرا به پدرت نگفتی اینجا تولد دوست اخراج شده ات نیست تولد برادرشه... تولد استاد موسیقی ته؟؟؟

پرند سرشو پایین انداخت و با ارامش گفتم: من هیچ کدوم از اون قبلی ها رو به پدرت نگفتم... چون نخواستم چغلی تو کنم... ولی پرند این اصلا درست نیست که تو از اعتماد پدرت سواستفاده کنی. پدری که اندازه ی همه ی دنیا دوستت داره...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند بهم نگاه کرد وگفت: واقعا نگفتی؟

-نه نگفتم...

پرند:امشب و میگی؟

-اگه تو سعی کنی یه دختر خوب وخانم باشی نه...

پرند: قول میدی؟

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: اره قول میدم... بشرطی که یک ساعت دیگه بدون چون وچرا بریم...

پرندسکوت کرد و چیزی نگفت.

یک ساعت مثل برق وباد گذشت.

با اشاره به ساعت پرند بلند شد... هنوز بد عنق و بد اخم که حس کردم دارم کار اشتباهی میکنم و عذاب وجدان گرفته بودم. با این حال بلند شد...

لباسشو پوشید... هیچ کس نبود تا ازش تشکر کنیم... از کیوان خداحافظی کرد ... کیوان با اخم وتخم به من خیره شده بود.کیاناهم محلم نذاشت وبه پرند گفت: بهت زنگ میزنم...

باهم وارد اسانسور شدیم واژانس خیلی وقت بود که تو کوچه منتظرمون بود.

حس میکردم میتونم راحت تر نفس بکشم.

خیلی زود به خونه رسیدیم.... درو با کلید باز کردم. پارسوآ جلومون حاضر شد وباتعجب گفت: اومدید؟چه زود ... ساعت تازه... و سرشو به سمت ساعت دیوار چرخوند... ساعت تازه هفت وربع بود.

پارسوآ رو به پرند گفت:خوش گذشت؟؟؟

پرند بی اهمیت به من و پارسوآ به اتاق طبقه ی بالا رفت و پارسوآ رو به من گفت:طوری شده؟

-راستش ... اممم...

پرند در اتاق وباز کردو به من خیره شد.

پله ها رو پایین اومد و قفس پسته رو بلند کرد وگفت: تو به من قول دادی تی تی...

نفس عمیقی کشیدم و پرند بدو بدو پله ها رو بالا رفت.

پارسوآ دوباره گفت: چی شده؟

-هیچی.. من دیگه باید برم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ مشکوکانه به من نگاه کرد وگفت: مطمئنید هیچی؟؟؟

-نه...

پارسوآ ابروهاشو بالا داد وکمی خم شد وگفت: نه؟؟؟

-من باید برم... و تند در ورودی و باز کردم وازخونه خارج شدم. پارسوآ دنبالم اومد وگفت: تی تی خانم... تی تی خانم چی شده؟

-هیچی مهندس. گفتم که...

پارسوآ : اینطور گفتن به درد من نمیخوره... اینطوری که من سکته میکنم خانم...

-ببینید مهندس... من...

با دیدن پنجره ی اتاق پرند که داشت به من و پدرش نگاه میکرد نفسمو کلافه فوت کردم وگفتم: بعدا باهاتون صحبت میکنم...

پارسوآ: میخواین برسونمتون؟

-نه... فقط... یه موقعی ... یه موقعی ومشخص کنید تا باهاتون حرف بزنم.

پارسوآ: باشه... فردا میاین شرکت؟؟؟

-باشه... دوباره به پنجره خیره شدم.

لبمو گزیدم وگفتم: من نمیتونم دروغ بگم مهندس... باهاتون راجع بهش صحبت میکنم... ادرس شرکت و بهم پیام بدید...

نگاهمو از پنجره گرفتم و به پارسوآ که بانگرانی بهم خیره شده بود دوختم.

پارسوآ مسیر نگاه منو تعقیب کرد وپرند فوری پرده رو کشید.

خداحافظی کوتاهی کردم و با گام های تندی کوچه رو طی کردم... هنوز دو دل بودم کارم درست هست یا نه!

فصل شش:بغض

دوباره به ادرسی که داخل گوشیم بود نگاه کردم...

و نگامو به سردر مجتمع تجاری دوختم... نفس عمیقی کشیدم و با گام هایی کاملا نامطمئن و سست پله ها ی کوتاه مجتمع رو بالا رفتم... درهای کشویی به خاطر حضور من به روم باز شدند.

نگهبان با تعجب گفت:خانم با کی کاردارین؟؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-با شرکت مهندسین سازه ی پرند ... طبقه ی چهارم...

نگهبان:برای استخدام که نیومدی؟

-نه ... با مدیرشون قرار داشتم...

نگهبان که پیرمرد کچلی بود و به نظرم زال میومد سرشو تکون داد وگفت: برو ... اسانسور دست چپی خرابه...

سرمو تکون دادم وارد اسانسور دست راستی شدم.

نفس عمیقی کشیدم صدای موزیک خفیف و خش داری توی اسانسور پخش میشد... جز من کسی داخل کابین نبود. سرمو به دیواره ی فلزی تکیه دادم... کارم درست بود... حق داشتم دخترشو جلوش خراب کنم؟حق داشتم که... لبمو گزیدم ... زود نبود؟ تصمیمی که گرفته بودم انجام بدم ... درست بود؟چقدر به این درست بودنش اعتماد داشتم چقدر به شنیده هام اعتماد داشتم چقدر به دیده هام اعتماد داشتم... چرا باید اعتماد یه پدر ونسبت به دخترش خدشه دار کنم؟؟؟ چرا فکر میکنم فکر من درسته ؟چرا میخوام چغلی پرند و بکنم؟مگه قول نداده بودم؟مگه ... نفسمو فوت کردم زنی گفت:طبقه ی چهارم. در به روم باز شد.

یه در قهوه ای رو به روم بود که تابلوی طلایی بالاش قرار داشت... روی تابلو با خطی زیبا و رنگی سیاه نوشته شده بود گروه مهندسین پرند ...

خدایا بگو چیکار کنم؟

باید برم خبرچینی کنم؟ اون بچه است... نیست؟؟؟ میفهمه ... نمیفهمه؟الان وقت گفتنش هست یا ...

چشمهام و بستم وباز کردم... یه بغضی تو گلوم بود پارسوآ دخترشو دوست داشت... اونقدر دوست داشت که اسم شرکتشو هم نام دخترش بذاره...!!! اگر بخاطر حرفهام... پاهام برای رفتن به داخل شرکت نمیکشید.

اروم تو دلم زمزمه کردم خدایا بگو من چیکارکنم؟؟؟ تکیه امو از روی دیوار برداشتم ... با دلهره و یه هراسی که تو جونم بود کیفمو از رو شونه به شونه ی دیگه ام فرستادم... مچ پاهام یاری نمیکرد خواستم قدمی بردارم که به لحظه نکشید که در اسانسور به روم بسته شد و به طبقه ی پایین حرکت کردم... نفس راحتی کشیدم... یه لحظه حس کردم خالی شدم... در اسانسور در طبقه ی همکف باز شد مردی وارد شد بی اراده لبخندی زدم ... نگاه متعجبی بهم کرد و من حس کردم باید از کابین خارج بشم... هرچی که بود الان نباید راجع بهش صحبت میکردم!

سوار اتوبوس شدم... پسر جوون افغانی سبزه رو داشت سفره میفروخت...

-خانم ها سفره دارم... سفره های محکم... از جنس پارچه... بوی نفت نمیده... ضد لک... قابل شستشو در ماشین لباسشویی... درسایزهای چهارنفره وشش نفره وهشت نفره... با رنگبندی های کرم و صورتی و بنفش وسفید.

چند بار مداوم این جملات رو تکرار میکرد. کیف پولمو دراوردم وگفتم: یه چهار نفره اشو بدید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-چشم چه رنگی؟؟؟

-صورتی...

سفره رو گرفتم وپولشو حساب کردم.

پسره در ایستگاه پیاده شد و من فکر کردم بوی نفتی که از سفره بلند میشه خیلی تو دماغمه!!!

بعد از پیاده شدن از اتوبوس از جلوی یه عطاری رد شدم و کمی چای سبز و گل گاو زبون برای عزیز خریدم... و در نهایت هم به خونه ی پارسوآ برگشتم.

دراشپزخونه وول میخوردم که پرند با لباس مدرسه برگشت سلام کوتاهی گفت وبه اتاقش رفت... غذام قرمه سبزی بود ... پرند عاشقش بود. هرچند هول هولکی درستش کرده بودم ولی رنگ وبوش بد نشده بود.

پرند با لباس مرتبی از اتاق بیرون اومد و با پسته مشغول شد و منتظر موند تا برای نهار صداش کنم...

بهش حق میدادم باهام سرسنگین باشه... واقعا بهش این حق و میدادم که سرسنگین باشه... و باهام قهر کنه... ولی به خودمم حق میدادم که اونطور برخورد کنم و اجازه ندم توی مهمونی هرکاری خواست بکنه...

درحالی که میز ومیچیدم گفتم: منتظر بابا نمیشی؟

پرند مثلا قهر کرده بود با اینکه زیر چشمی نگام میکرد اما سرشو پایین گرفت وگفت: من الان گرسنمه...

-بله ... پس بیا غذا بخور عزیزم. قرمه سبزی که دوست داری...

پرند با نق نق گفت: سه روز پیشم قرمه سبزی داشتیم!

با لبخند گفتم:یهودیدی معجزه شد و از اسمون یه بریونی نازل شد... اصلا یه کاری فکر کن داری یه بریونی میخوری...

با تعجب به من نگاه کرد و لبخندی زدم وگفتم: خانم ببخشید بریونی تونو با سس تند میل میکنید یا سس ابلیموی شیرین؟

برای پرند کمی برنج کشیدم و خورش براش ریختم وگفتم : خانم نوشیدنی چی میل دارین؟ نوشابه... دوغ ... لیموناد...

و از پارچ اب براش اب یخ ریختم و ظرف زیتون رو جلوش گذاشتم وگفتم: بهتون پیشنهاد میکنم از این خاویار های فرد اعلا هم میل کنید ... محصولات اقیانوس اطلسه...

پرند بالاخره لبخند کمرنگی زد وگفت: اووو کی میره این همه راهو...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در حالی که یه دستمال کاغذی و به یقه اش اویزون کردم وگفتم: برای پرنسس زیبای ما تا کره ی ماه رفتن هم واجبه...

پرند بلند خندید وگفت: کره ی ماه پیشکش سالاد و بده ...

خندیدم وگفتم: دیدی خندیدی؟

پرند چیزی نگفت ... کنارش نشستم وگفتم:مدرسه خوب بود...

بادهن پرخواست توضیح بده که گفتم: با دهن پر حرف نزن... غذاشو جوید و گفت:خبرخاصی نبود ... تو چه خبر؟ هنوز گزارش کارندادی؟

-به کی؟

پرند چینی به بینیش انداخت وگفت: به بابام...

لبخندی زدم وگفتم: هنوز اطلاعاتم کامل نیست... کاملش کنم میگم...

پرند با حرص چشم غره ای رفت وگفت: بگو جواب میدم...

-کیانا چرا اخراج شد؟

پرند: الکی...

-پرند منم مدرسه میرفتم... الکی از مدرسه اخراج نمیشن...

پرند: بابا همش دو تا فیلم اورده بود...

با پوزخند گفتم:حتما فیلم اموزشی زبان!!!

پرند با خنده گفت: واردی ها تی تی جون...

اونقدر مقتدرانه نگاهش میکردم که خودش یه دفعه ساکت بشه...

اهمی کرد وگفت: فیلماش ناجور بود پرتش کردن بیرون...

-تو دیدیشون؟

پرند یک قاشق سالاد خورد وبا دهن پرگفت: بابا همش یه ماچ بود...

با عصبانیت گفتم:پرند...

پرند دستشو جلوی دهنش گرفت وگفت: ببخشید ببخشید با دهن پر حرف نمی زنم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دستهامو مشت کردم وگفتم: منظورم این نبود...

پرند کمی اب نوشید وگفت:پس چی؟

-تو حق نداشتی فیلم هایی که مناسب رده ی سنی تو نیست وببینی...

پرند با دهن کجی گفت: به قول عیسی خان پ ن پ بشینم موش سراشپز و ببینم؟ من که نی نی کوچولو نیستم تی تی جون!

با یک نگاه کاملا مواخذه کننده پرند وسیر میکردم.

پرند سرشو پایین انداخت و با ارامش گفتم:رابطه ات با کیوان تا چه حده؟

پرند: تا چه حد میخوای باشه تی تی خانم؟ کیوان نامزدمه ما به زودی با هم ازدواج میکنیم... خیلی هم همدیگه رو دوست داریم...

پوزخندی زدم وگفتم: دوست داشتن به نوازش نیست ...

وباز بهش خیره شدم. دلم میخواست داد بزنم وبگم حق نداری محتاج دوست داشتن و محبت یه پسر فنچ باشی... حق نداری به اون نگاه های احمقانه اش وابسته بشی. خیلی دلم میخواست داد بزنم... اینا رو بهش بگم ...

پرند بهم نگاه کرد وگفت: بخدا خیلی دوستم داره...

دستمو رو دستش که چنگال و گرفته بود گذاشتم وگفتم: تو هم دوستش داری؟

پرند لبهاشو گزید وگفت: نه ... ولی کیانا میگفت اگه من باهاش مهربون نباشم اون خودشو میکشه...

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: میدونی خودکشی برای ادم های ضعیفه؟؟؟ میدونی یه ادم سسته که فقط میتونه خودکشی کنه؟؟؟ کسی که ضعیف باشه لایق دوست داشتن هست؟؟؟

پرند به چهره ام نگاه میکرد. اما میدونستم غرق افکارش شده ... میدونستم حرفهای یکی مثل من نه شاید یه دختر هم سرخیابون اونو میدید و این حرفها رو به زبون میاورد هم باور میکرد و به فکر فرو می بردش... خصلت بدی بود زود اعتماد کردن!

لپهامو باد کردم و به پرند گفتم: پرند بیشتر فکر کن ... من بیست و دو سالمه هنوز به ازدواج فکر نمیکنم... تو هنوز... هنوز خیلی وقت داری پرند... خیلی... مکثی کردم وگفتم: پنج شنبه رو بگو نیاد باشه؟

پرند چیزی نگفت قاشق وچنگالشو توی بشقاب گذاشت ومرسی کوتاهی گفت واز جاش بلند شد.

دستشو گرفتم وگفتم:باشه پرند؟باید از یه جایی شروع بشه خوب؟

از زیر نگاه سنگینم در رفت و تند گفت: خیلی خوب... و پله ها رو دو تا یکی بالا رفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با کلافگی سرمو بین دستهام گرفتم... با رخوت و خستگی از جا بلند شدم و ظرف ها رو شستم... حالا میفهمیدم هفت قدمی اتاق خواب پدرش برای این پرورش کفایت نمیکرد محرک های دیگه ای هم وجود داشت اون حرفه ای می بوسید... حداقل به نظر من ... چشمهامو بستم... تصویر کیوان و پرند به شدت جلوی چشمم رژه میرفت.

دلم نمیخواست باهاش برخورد کنم... دلم نمیخواست ناراحتش کنم دلم نمیخواست ساده باشه... میخواستم کمکش کنم... میخواستم راهنماییش کنم...

اهی کشیدم و فکر کردم باید چیکار کنم... ؟ چطوری از تجربه های نداشته ام براش بگم... بایدبه پارسوآ میگفتم؟ اگه میفهمید واکنشش چی بود؟ اون دخترشو دوست داشت... نگرانش میشد ... حواسش تمام روز پی اونه... و مطمئنم تمام برنامه های فشرده ای که براش گذاشته بخاطر علاقه اش به پرنده... بخاطر اینکه دخترش حوصله اش سر نره... هدف مشخصی داشته باشه... درس دخترش براش مهمه ... مگه میشه حواسش به پرند نباشه؟ مگه از دار دنیا چند تا بچه داره؟ یاد رهاافتادم... رها تو زندگی پارسوآ چه نقشی داشت؟ فقط یه تضمین کننده ی اقامت؟؟؟ ولی پارسوآ فرزنداونو قبول نداشت... پارسوآ خوب بود؟ نبود؟ به اندازه ی رنگ پوستش سفید بود؟ یا ... سرمو تکون دادم بخشی از ذهنم میگفت پارسوآ هم یه مرده مثل همه ی مردها.... و بخش دیگه ی ذهنم داشت به شدت از پارسوآ دفاع میکرد... میگفت اون زنش بوده و اونها قراری باهم داشتند و این وسط بچه ای که هنوز دنیا نیومده ربطی به پارسوآ نداره... هرچی که بود زنش بود... قانونی شرعی رسمی... پس چرا بچه اش و نمیخواست ؟ یعنی رها زنی بود که به شوهر قردادیش خیانت کنه؟یعنی ادما اینقدر پست شدن؟ پارسوآ یه مرد بود... خوب یا بد... مرد بود با غرایز مردونه... پارسوآ... اهی کشیدم... اگه میفهمید؟!

کاش پارسوآ اینطوری نبود... دلم گفت: پس چطوری بود؟

خودم جواب دادم: هیچ طور... همینطوری که هست خوبه... ! یه چیزی که ازش مطمئن بودم این بود که ذهنیت من راجع به پارسوآ عوض نمیشد ... خیلی سعی میکردم ازش خوشم نیاد اما موضوع این بود من ازش خوشم میود از همون روز اول از اون وزندگی و پدر کوچولو بودنش خوشم میومد...!

هی تی تی... !!!

لطف کن دهنتو ببند حالیته چی میگی؟ آهی کشیدم وفکر کردم نه... حالیم نیست... من با پرند چه کنم؟ اصلا چرا برام مهمه... کاش میفهمیدم باید چه خاکی تو سرم کنم...

مشغول سرخ کردن پیاز بودم وزیر لب برای خودم شعری وزمزمه میکردم.

من از اون آسمون آبی میخوام

من از اون شبهای مهتابی میخوام

دلم از خاطره های بد جدا

نگاه دانلود
www.negahdl.com

من از اون وقتها یه بیتابی میخوام

من میخوام یه دسته گل به آب بدم

آرزوهامو به یک حباب بدم

سیبی از شاخهء حسرت بچینم

بندازم رو آسمون و تاب بدم

گل ایوون بهاره دل من

یه بیابون لاله زار دل من

من از اون آسمون آبی میخوام

من از اون شبهای مهتابی میخوام

دلم از خاطره های بد جدا

من از اون وقتها یه بیتابی میخوام

مث یک دسته گل اقاقیا

دلم آواز می کنه بیا بیا

تو میری پشت علفها گم میشی

من میمونم و گل اقاقیا

گل ایوون بهاره دل من

یه بیابون لاله زار دل من

گل ایوون بهاره دل من

یه بیابون لاله زار دل من

-صدای قشنگی دارید...

با ترس سرمو به عقب برگردوندم... پارسوآ درحالی که تکونی خورد و صاف ایستاد گفت: ببخشید نمیخواستم بترسونمتون...

روسریمو جلو کشیدم واستین هامو پایین دادم... از ترس و وجود و حضور ناگهانیش قلبم به شدت میزد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ کامل وارد اشپزخونه شد وگفت: خوبی تی تی خانم؟

-هیّ ... بله...

وای سکسکه ام گرفته بود.

پارسوآ لبخندی زد وگفت: وای سکسکه خیلی بد دردیه... ببخشید نمیخواستم بترسونمتون.

-خواهش...هیّ!

جلوی دهنمو گرفتم و پارسوآ با اون لبخند کج به سمت سینک اومد ولیوانی برداشت و پر از ابش کرد و به دستم داد ...

با اون لبخند گفت: من امروز تو شرکت منتظرتون بودم... تشریف نیاوردید.

با تته پته گفتم: نشد... و یه سکسکه ی بی صدا کردم. اما شونه هام پریدن بالا!

پارسوآ :نفستو بگیر خم شو اب بخور بند میاد.

با تعجب نگاهش کردم وپارسوآ یه لیوان دیگه برداشت وجلوم تا کمر خم شد جوری که هرکس اونو میدید انگار تعظیم کرده ... درهمون حال گفت: حالا اب بخور... تضمین میکنم بند میاد...

میخواستم چنین کاری بکنم هم جلوی اون نمیکردم.

پارسوا لبخندی زد وگفت: بهتون نمیومد اینقدر خوب اواز بخونید...

سرمو پایین انداختم ویه سکسکه ی بی صدای دیگه کردم.

پارسوآ اروم گفت: اشتباه کردم گوش دادم؟

جوابشو ندادم از ترس اینکه یه سکسکه کلمه امو قطع کنه ... هیّ.. از سکسکه متنفر بودم!

پارسوآ : من هنوز نهار نخوردم...

-پرند گرسنه بود منتظر نموند.

خدا روشکر جمله ام تموم شد بعد سکسکه کردم!

پارسوآ با ناراحتی گفت: حالا چیزی برای خوردن هست؟

-بله... براتون میارم...

پارسوآ عین بچه ها ذوق کرد وگفت: پس من تو هالم... پرند که خوابیده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-الان حاضر میکن...هیّ!

پارسوآ باز گفت: اونطوری اب بخورید سکسکه اتون بند میاد... یا هم که...

-یا چی؟

هیّ!

به سکسکه ام خندید وگفت: هیچی...

و با خنده پشت به من کرد و من هنوز داشتم فکر میکردم ازکی وایستاد به هنر نمایی من گوش داده هیّ!

به سمت گاز چرخیدم...

صدای سکسکه ام بلند شده بود ... لعنتی... حالا تا دوساعت باید سکسکه میکردم تا بند میومد...

حس کردم ضربه ای به شونه ام خورد.

به عقب چرخیدم ویه جیغ بلند کشیدم... یه جادوگر وحشتناک با کارد بزرگ و تیزی رو به روم ایستاده بود. زبونم بند اومده بود یه لحظه فکر کردم دزده!

پارسوآ ماسک و از روی صورتش برداشت وگفت: سکسکه اتون بند اومد؟

دستمو روی قلبم گذاشتم که به شدت داشت توی سینه ام می تپید... به دیوار تکیه دادم و پارسوآ گفت: ببخشید این یکی از عمد بود سکسکه خیلی معضل مزخرفیه...

نمیتونستم حرف بزنم .اب دهنم خشک شده ...

پارسوآ کمی جلو اومد ... خنده اش جمع شده بود به ارومی گفت: تی تی خانم...

زانوهام به شدت می لرزید ... تمام تنم یخ کرده بود ... از ترس نمیتونستم حرف بزنم واقعا یه لحظه صدامو گم کرده بودم.

پارسوآ با نگرانی دست پانسمان شده اش و جلوی صورتم تکون داد وگفت: تی تی خانم... حالتون خوبه؟

نفس کلافه ای کشیدم و با کف دست پیشونیمو مالیدم... دلم میخواست سرش داد بزنم.

با تشر گفتم:

-مهندس اخه این چه کاری بود؟

پارسوآ با شرمندگی گفت: من فقط خواستم کمک کنم سکسکه اتون بند بیاد.

-من سکته کردم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ سرشو پایین انداخت وگفت:ببخشید... واقعا ببخشید.

درحالی که با چندشی به اون ماسک وحشتناک خیره شده بودم سری تکون دادم وتازه یادم افتاد سکسکه ام بند اومد. ازش تشکر نکردم ترجیح میدادم بزنم تو صورتش...

با اخم به پارسوآ گفتم: بیرون باشین تا غذاتونو گرم کنم.

با شونه های افتاده و سر به زیر از اشپزخونه بیرون رفت. درست عین یه بچه ی پنج ساله که مادرش دعواش میکنه!

از رفتارش خنده ام گرفته بود... یه لیوان اب خوردم و سعی کردم خودمو اروم کنم... واقعا یه لحظه حس کردم دارم به مرگ نزدیک میشم...

پوفی کشیدم کودک درونش به شدت زنده بود... مردک سی سالته خجالت بکش اخه یه دختر سیزده ساله داری ! بابا کوچک! پوزخندی زدم وکم کم به خنده افتادم... خدایا این دیگه چه کاری بود سکسکه میکردم جون به عزرائیل نمیدادم که .... وای چقدر ترسیدم...

غذاشو داغ کردم.

و براش سالاد هم درست کردم... روی سالاد و با گوجه حلقه حلقه تزیین کردم وپیاز های دایره ای و هویج رنگ و لعاب بیشتری بهش دادم.

نمیدونم چرا دلم میخواست تمام تبحرم و به خرج بدم.

توی دیس برنج و کشیدم و روش با زعفرون یه گل درست کردم... خورش وتوی یه ظرف ریختم... داشتم از اشپزخونه بیرون میومدم که پارسوآ وارد اشپزخونه شد وگفت: همین جا میخورم.

مخالفتی نکردم و روی میزهمون سفره ی صورتی با گل های صورتی پررنگ و که بوی نفت میداد وپهن کردم. پارسوآ داشت به گل های سفره نگاه میکرد. احتمالا تو ذهنش فکر میکرد قبلا چنین چیزی نداشتند یا اگرم داشتند چرا ندیده بود.

اونقدر غرق گل های صورتی سفره بود که ناچارا گفتم: امروز خریدمش...

پارسوآ اهانی گفت همچین خیالش راحت شد که اگر حل مسئله ی نسبیت و جلوش میذاشتن اینقدر ارامش پیدا نمیکرد. من دیس برنج وخورش وسبزی خوردنی که خریدم وشستم وپاک کرده بودم وجلوش گذاشتم... زیتون پرورده هم درست کرده بودم...

میز رنگینی شد. در اخرظرف سالاد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ به من و حرکاتم نگاه میکرد. زیر نگاهش معذب بودم اما کارامو با دقت انجام میدادم... نمیدونم چه مرضی بود دلم میخواست همه چیز جلو چشمش درست باشه.

کنارش ایستادم وگفتم: براتون بکشم؟

پارسوآ بشقابشو بالا اورد وگفت: اگه ممکنه ...

براش یه کف گیر و نصفی کشیدم و اشاره کرد کافیه... خودش زحمت ریختن خورش و روی برنجش کشید... هنوز قاشق اول و دهنش نذاشته بود که من به سمت گاز رفتم تا پیازمو سرخ کنم.

پارسوآ اهسته گفت: تی تی خانم؟

-بله؟

پارسوآ : میشه خواهش کنم شما هم بنشینید؟

-چرا؟

پارسوآ: من تنهایی نمیتونم غذا بخورم... میشه خواهش کنم شما هم...

حرفشو کامل نکرد اما پر خواهش به من نگاه کرد.

تو دلم لبخندی زدم وگفتم: بشینم غذا خوردنتونو نگاه کنم؟ این درست نیست لقمه های یکی و بشمارم...

پارسوآ عین شکست خورده ها گفت: حالا شما هم دو قاشق بخورین... حیف نیست غذا به این خوش رنگی وخوش بویی به سختی از گلوی ادم پایین بره؟

یه پیش دستی اوردم... و چند قاشق برنج ریختم و مشغول شدم.

داشت به من نگاه میکرد...

-پس چرا نمیخورین؟

پارسوآ ممنونی گفت وبا اشتها مشغول شد. حس میکردم خورشم کم نمک شده... هنوز نمک دستم نیومده بود چقدر باید بریزم.

درحالی که دست پارسوآ به نمک میرفت فوری گفتم: خیلی کم نمکه؟

پارسوآ چشمهاشو گرد کرد و به زور لقمه اشو قورت داد وگفت: نه... نمک وبدون استفاده سرجاش گذاشت و با اشتها مشغول شد.

از حرکتش خنده ام گرفته بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تند تند غذا میخورد ... منم با همون چند قاشق توی پیش دستی مشغول بودم... گرسنه ام نبود... ولی زوری بخاطر مهندس...

بعد از صرف غذاش نفس عمیقی کشید و دور دهنشو پاک کرد وگفت: واقعا عالی بود...

-نوش جان.. ولی کم نمک بود.

پارسوآ : نه فوق العاده بود... تاحالا چند نفر بهتون گفتن دستپختتون فوق العاده است؟

-هیچ کس...

پارسوآ با تعجب گفت: واقعا؟ یعنی اطرافیانتون اینقدر بد سلیقه هستن؟

-شما تقریبا اولین کسی هستین که براش اشپزی میکنم.

پارسوآ : جدی میگین؟

-مادر بزرگم که هوش وحواس درست وحسابی نداره...

پارسوآ: پدر ومادرتون در قید حیات هستن؟

-مادرم نه... پدرم اصفهان زندگی میکنن...

پارسوآ : میتونم بپرسم چرا شما با ایشون زندگی نمیکنید؟

-من چهار سال پیش تهران کاردانی قبول شدم این شد که اومدم تهران... بخاطر شرایط عزیزم تو خونه ی مادربزرگم زندگی میکنم و ازش نگهداری میکنم.

پارسوآ: کارتون قابل ستایشه...

-ممنون...

پارسوآ : تک فرزند هستید؟

-یه برادر دارم... یه خواهر ناتنی هم دارم... پدرم بعد از فوت مادرم ازدواج مجدد داشت.

پارسوآ لبخندی زد وگفتم: میتونم میز و جمع کنم.

پارسوآ: دستپختتون فوق العاده است.

از تعریفش خوشم اومد... حرفشو ادامه داد وگفت: این سفره هم خیلی قشنگه... کلا خوش سلیقه هستید...

لبخند پنهونی زدم و پارسوآ گفت: شما هم حواستون به پرند هست هم به خونه ... هم به مادربزرگتون... واقعا نمیدونم چطور باید ازتون قدردانی کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خواهش میکنم... وظیفه امو انجام میدم.

پارسوآ لبخندی زد و دست تو جیبش کرد و چند تا تراول جلوم گذاشت وگفت: ناقابله... درجواب تمام زحماتتون نمیدونم باید چی بگم...

با تعجب به مبلغ ششصد هزار تومن نگاه کردم وگفتم: مهندس این خیلی بیشتر از حقوق منه...

پارسوآ : خواهش میکنم قبولش کنید... این تنها کاریه که میتونم برای رضایت شما انجام بدم.

-پول چیزی نیست که منو راضی کنه...

پارسوآ: این هم نشونه ی عزت نفس شماست.

- من باید ازتون ممنون باشم هزینه ی پرستاری که برای مادربزرگم گرفتید و باید از حقوقم کم کنید... اما ...

پارسوآ: خواهش میکنم من برای رضایت شما هرکاری میکنم.

هرکاری؟؟؟

در ادامه اضافه کرد: ولی خواهش میکنم قبولش کنید ... شاید این روزها کارتون سنگین تر بشه...

-بخاطر امتحانات پرند... من در حد توانم تلاشمو میکنم.

پارسوآ اهسته گفت: تقریبا مطمئنم.

به سختی نگاهمو ازش گرفتم... سرمو پایین انداختم.

چیزی نگفتم... چند لحظه به همین منوال گذشت.

صدای نفس عمیق پارسوآ رو شنیدم. بوی عطر خوبی میداد...

حداقل سردرد نمیگرفتم...

پارسوآ اهسته گفت: کاش اون اندازه که به فکر پرند بودید.... به ... به ... من... من هم...

بهش نگاه کردم و حالا اون سرشو پایین انداخت وبدون حرف دیگه ای به تندی از اشپزخونه خارج شد.خشک شده بودم. به سختی به سمت اجاق گاز رفتم. به تابه ی محتوی پیاز های خرد شده زل زدم.

زیر گاز وروشن کردم...

کاش اون اندازه که به فکر دخترت بودم به ... تو ؟ به توهم... چی ؟؟؟ چی لعنتی... بذار کارم و بکنم... اگه تو به من نظرداشته باشی من بیکارمیشم پارسوآ... پارسوآ نه تی تی... مهندس... اون فقط یه مهندسه؟ تو به چه حقی تو ذهنت اونو به اسم صدا میکنی؟! خدایا... خواهش میکنم... تا وقتی یه کار جدید پیدا کنم... فقط تا اون موقع...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خدایا چرا به فکر کار نبودم... من که از کلفتی بدم میومد... چرا دارم از جون مایه میذارم؟ اینجا که خونه ی من نیست؟؟؟ چرا اعتراض وگله ندارم... چرا همه چی و برق میندازم... چرا همه ی هنرمو به کار میگیرم...

نگو از تعریفش خوشت میاد... نگو اون دو قاشقی که خوردی خوب بود وبهت چسبید... نگو تی تی اینا رو به خودت نگو...

پیازتو هم بزن... فکر کن روابط پرند و باید چی کنی...!

تی تی تفسیر نکن... تو رو به علی تفسیر نکن... از این حرکتش بگذر... تی تی باید بری دنبال کار... فکر نکن به جمله اش... اصلا انگار که نگفته‌اشتر دیدی ندیدی... اگه فکر کنی و تفسیر کنی جات دیگه تو این خونه نیست تی تی... باید بری دنبال کار... ولی تا اون موقع بهش فکرنکن... حداقل تا اون موقع نتیجه نگیر... یادته گفت هرکاری کرد وتفسیرو تعبیر نکن؟ یادته؟ پس خفه شو... فکر نکن... گیر نکن... پیازت داره ته میگیره... نگاشون کن باید طلایی بشن... یه کم روغن کم داره... تی تی میخوای چی درست کنی؟

فکر نکن... به بقیه ی جمله اش فکر نکن... تی تی سرتو بکن تو ماهی تابه... تی تی فکر نکن حقوق بیشتر داده تا بمونی... تی تی فکر نکن هرکار میکنی تا بمونی... تی تی نکن... تی تی بهش فکر نکن... پیازت داره میسوزه!!!

...

پارسوآ تو هال نبود. رفته بود به اتاقش...

هرچه قدر راجع به پرند بیشتر فکر میکردم کمتر به نتیجه میرسیدم...! باید میگفتم... نباید میگفتم... باید و نباید... خسته شده بودم !!! کلافه بودم... چیکار باید میکردم دیگه اینقدر به پرند و کارهاش فکر کرده بودم مغزم هنگ شده بود.

اشپزخونه رو مرتب کردم به سمت اتاق پرند رفتم... در اتاقش نیمه باز بود.

با دیدن صفحه ی فیس بوک و تند تند تایپ کردن های پرند به ارومی پله ها رو به پایین برگشتم... با دیدن پارسوآ که داشت تی وی تماشا میکرد نفس عمیقی کشیدم وسرمو پایین انداختم.

پارسوآ از جا بلند شد وگفت: تی تی خانم؟

بهش نگاه نکردم. اهسته گفتم:بله؟

امیدوار بودم نخواد جمله اشو کامل کنه! هرچند اونقدر هم ناکامل نبود و حدس درمورد بقیه اش چندان نیاز به ذهن خلاقی نداشت!

پارسوآ: من هنوز تو فکر اینم که شما چرا نیومدید به شرکت؟

پس کنجکاو هم هستی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نتونستم...

پارسوآ : من هنوز منتظرم از درگیری ذهنیتون مطلع بشم ... روز اولی که اومدید اینجا گفتم هرمشکل و مسئله ای هست با من درمیون بگذارید. حالا مشکلتون شخصیه؟

-نه...

پارسوآ: مربوط به کسیه؟

-بله...

پارسوآ: میتونم حلش کنم...

-شاید.

پارسوآ: پس چرا به من نمیگید؟

نگاه پارسوآ از روی چشمهام به پیشونیم و بالاترش سر خورد.

مسیر نگاهشو تعقیب کردم پرند بالای پله ها ایستاده بود.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم:پرند بیا برات شیر وکیک اماده میکنم...

پرند پله ها رو پایین اومد پارسوآ محکم بغلش کرد و صورتشو بوسید وگفت:خوابالوی من چطوره؟

پرند چیزی نگفت و مثلا کش وقوسی اومد وگفت: هنوزخوابم میاد.

لبمو گزیدم... پرند دروغ نگو! من دیدم بیدار بودی...

لبمو گزیدم... پرند دروغ نگو! من دیدم بیدار بودی... پارسوآ باز صورتشو بوسید وگفت: بسه دیگه خانم خانما کم بخواب...

پرند به اشپزخونه اومد. صورتش خواب الود نبود... دلم برای پارسوآ گرفت. پرند داشت گولش میزد.

کارهامو راست وریس کردم... پارسوآ تا دم در بدرقه ام کرد وگفت: من هنوز منتظرم بدونم مشکلتون چیه... باور کنید هرچی باشه حلش میکنم...

-نمیدونم... شاید بهتون بگم.

پارسوآ : خواهش میکنم من واقعا نگرانم...

زمزمه وار گفتم: شما مثل برادر بزرگم هستین...

پارسوآ مات به من خیره شد با تعجب وحیرت گفت: برادر؟؟؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خودمم میدونستم چیزی که میگم کاملا با چیزی که فکر میکنم در تضاده... و هیچ سنخیتی باهم ندارن اما به سختی نگاهمو ازش گرفتم... این کاربرام خیلی شاق و سنگین بود...

به اون حیرت کلامش توجهی نشون ندادم وگفتم: سعی میکنم با خودم کنار بیام و باهاتون راجع بهش صحبت کنم... البته به شما هم مربوطه و فکر میکنم بالاخره باید بگم.

باید میگفتم... باز یه تصمیم آنی گرفتم... شاید فردا میرفتم شرکت.. خدا بهم یه روز وقت داد تا ببینم که پرند هنوز دروغ میگه هنوز میپیچونه ... هنوز!!!

باید دنبال کار هم میگشتم... سر به زیر راهمو کشیدم برم.

پارسوآ چیزی نگفت. خداحافظی کوتاهی کردم و راه افتادم...سرکوچه که خواستم بپیچم دیدم هنوز جلوی در ایستاده وبه اسفالت خیره شده!

****** **********

خانم کریمی همون پرستاری که از عزیز نگهداری میکرد رفته بود. از هفت صبح تا هفت شب بود.از حضورش راضی و ممنون بودم. عزیز وضع بهتری داشت... حداقل مجبور نمیشدم بخاطر نم پس دادن هر روز تشک و ملافه بشورم و عزیز و حموم کنم...!

با صدای تلفن لباس هامو درنیاورده جواب دادم.

-الو؟؟؟

صدایی نیومد...

-الو؟؟؟

باز هم جوابی از اون سمت خط نیومد.

با حرص گفتم: بفرمایید؟

جوابی نیومد و کسل تماس وقطع کردم. خیلی اعصاب داشتم؟ لباس هامو عوض کردم و به اشپزخونه رفتم تا یه شام مختصردرست کنم که تلفن زنگ زد.

جواب دادم...

-الو؟؟؟

-بله بفرمایید؟

-برات متاسفم که مزاحم میشی... دیگه تماس نگیر.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و تلفن و قطع کردم.

خواستم به اشپزخونه برم که باز تلفن زنگ خورد. میخواستم جیغ بکشم.

-بلـــــــــــــــــه؟؟؟ مگه نگفتم دیگه زنگ نزن؟

طاها با تعجب گفت: تی تی؟الو...

یا امام غریب این که طاها بود.

طاها با نگرانی گفت: چی شده تی تی؟ کسی زنگ زده بود؟ مزاحم داشتی؟

سلام داداش... خوبی؟

طاها: علیک سلام... چی شده؟ جریان چیه؟

-اون دوبار قبلی هم تو زنگ زدی؟

طاها: نه ... من الان گرفتم ... مزاحم داری تی تی؟

-نه مسئله ی خاصی نبود ... خوب خوبی ؟ چی خبر؟

طاها با حرص گفت: فردا میرم مخابرات خط و چک میکنم... نفهمیدی شمارش از کجاست؟

دو دستی تو سرم زدم باز گیر دادن هاش شروع شد. خوراک یه ماه بازجویی و تو سروکله زدن و خودم شخصا دادم دستش... افرین تی تی جان من به داشتن چنین مغز متفکر تو واقعا افتخار میکنم!!!

طاها : الو...

-بله؟

طاها: دارم میام دنبالت... امشب شام خونه ی مایی...

-به چه مناسبت...

طاها: بی مناسبت... همینطوری نازنین خواسته شام و با هم بخوریم. میام دنبالت ... نیم ساعت دیگه میرسم.

-عزیز چی؟

طاها: خوب میاریمش باهوش!

-من نمیام.

طاها:چی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-نمیام...

طاها با اقتدار و لحن متحکمی گفت: تی تی این مسخره بازی ها رو بذارکنار...

-من حوصله ی اخم وتخم نازنین و ندارم...!

طاها با غیظ گفت:خودش خواسته دعوتت کنم ... تی تی اون کوتاه اومده تو هم کوتاه بیا... باخنده اضافه کرد:ناسلامتی دارم پدر میشم...

خواستم حرفی بزنم که طاها گفت:منتظرم باش اومدم/ مخالفت هم نداریم. و تماس قطع شد.

تنها جایی که دلم نمیخواست برم همین جا بود . گذاشته بود چهارشنبه شب بهم شام بده که با رفت وامد پدر و مادرش که تمام پنج شنبه جمعه ها اونجا بودن تداخل نکنه!!!

لباس ساده ای پوشیدم و عزیز ومرتب کردم و لباس خوشگلی تنش کردم و منتظر طاها شدم.

* **********

طاها عزیز و بغل کرد و اورد پایین. من هم در وقفل کردم و پشت سرش راه افتادم .عزیز و عقب نشوندیمش و من جلو نشستم.صندلی ویلچر هم توی صندوق عقب گذاشتیم.

ماشین و روشن کرد ... اهل ضبط وموزیک نبود منم موج و فرکانس وروی رادیو اوا تنظیم کردم تا فضای داخل ماشین از سکوت دربیاد.

بعد از یه سکوت مدت دار طاها شروع کننده ی بحث بود: خوب چه خبرا؟

-سلامتی تو چه خبر؟ مشکلات حل شد؟

طاها لبخندی زد وگفت: اره خدا رو شکر...

-چه خوب.

طاها نفس عمیقی کشید وگفت: دارم برات دنبال کار میگردم...

-باشه... ولی نه تو شرکت خودت و پدرزنت.

طاها با خیرگی نگاهم کرد واهی کشید وتا رسیدن به مقصد چیزی نگفت...

جلوی مجتمع اپارتمانی نگه داشت من خواستم پیاده بشم که طاها دستمو گرفت وگفت: تی تی؟

-بله؟

طاها: اگه نازنین ازت پرسید که ... که کجا کار میکنی بگو هنوز تو بوتیکی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ابروهامو بالا دادم وگفتم: یعنی دروغ بگم؟

طاها: نکنه میخوای واقعیتشو بگی؟

-اگه زنت ازم بپرسه مطمئن باش دروغ نمیگم... به نازنین بگو نپرسه نه به من که جواب دروغ بدم!

و از ماشین پیاده شدم ودرو کوبیدم...

همراه طاها وعزیز وویلچرش وارد اسانسور شدیم... طاها زنگ وفشار داد ونازنین دروباز کرد.

با لبخند کاملا مصنوعی بهم خوش امد گفت و با لحن مثلا مهربونی گفت: به به تی تی خانم... خوبی؟

کفش هامو دراوردم... خواستم بغلش کنم وببوسمش که گفت: وای نه سرما خوردم میترسم سرما بخوری.

بهش نمیومد سرما خورده باشه... مگه حامله نبود ... مگه نباید بیشتر و دوبله تر مراقب خودش می بود!!!

به دست دادن ساده ای اکتفا کردم ... و وارد خونه شدم.

نازنین فوری به اشپزخونه رفت و دستمال نم داری اورد وگفت: طاها اول چرخهای ویلچر و تمیز کن.

چنان امرانه این و بیان کرد که لبمو گزیدم تا مجبور نشم جوابشو بدم.

به سمت طاها رفتم ودستمال وازش گرفتم وخودم چرخ های ویلچر عزیز و تمیز کردم و وارد خونه شدیم.

عزیز ساکت بود محیط براش غریب بود و داشت شناسایی میکرد.

عزیز ساکت بود محیط براش غریب بود و داشت شناسایی میکرد.

نازنین یه پیراهن صورتی که تا سر زانوش بود با صندل های صورتی تنش بود. عاشق رنگ صورتی بودم ولی به نازنین نمیومد.

به اشپزخونه رفت وبا سینی چای برگشت. بهم تعارف کرد و با تشکر یه فنجون برداشتم. خواستم قند بردارم که با دیدن گردنبندی که اویزون گردنش بود دستم روی قندون خشک شد.

نازنین با لبخند گفت: عزیزم قند نمیخوای؟

حواسمو جمع کردم و یه قند برداشتم و سرمو پایین انداختم.

مغزم قفل کرده بود. یه جورایی بغض گلومو فشار میداد. خیلی سعی میکردم به اعصابم مسلط باشم... گردنبندی که مادرم یادگاری به من داده بود و من دادمش به طاها تا بفروشتش وزندگی شو نجات بده گردن نازنین بود.

حس بدی داشتم... صراحت کلمه: من نمیخواستم گردن اون باشه... حاضر بودم به یه ادم غریبه فروخته بشه اما گردن نازنین نباشه ... مثل یه خار تو چشمم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اشک تو چشمام جمع شده بود... درست بود خیلی به نازنین حسودی میکردم چون طاها رو از من گرفته بود درست بود بخاطر حرفهای تندش هیچ وقت به دل من نمینشست اما این کی خارج از توان و تحملم بود... دلم نمیخواست گردنبندم تو گردن اون باشه...

از جا بلند شدم که طاها گفت:کجا میری؟

-میرم صورتمو اب بزنم....

ولی به سمت اتاق راهمو کج کردم که صدای نازنین بلند شد: تی تی دستشویی ته راهروئه...

به سمتش چرخیدم وبا حرص گفتم: میرم لباسمو عوض کنم بعد برم دستشویی!

نازنین: برو اون یکی اتاق...

ابرومو بالا دادم وگفتم: تا جایی که یادمه چوب لباسی تو این اتاق بود.

نازنین پوزخندی زد وگفت: با اینکه دو سه بار بیشتر اینجا نیومدی خوب دکور یادته...

دست به سینه ایستادم وگفتم: اخه جای چوب رختی بد جایی بود اینه که خوب یادم مونده.

لبهاشو محکم روی هم فشار داد و طاها با اشاره ی واضحی به نازنین خواست که ادامه نده.

چشم غره ای به نازنین رفتم ودر اتاقشونو که نازنین دلش نمیخواست من وارد اونجا بشم وباز کردم. این خونه ی برادرم بود درست بود اون همسر برادرم بود ولی اینجا خونه ی برادرم بود.

چوب رختی همون جای قناصش قرار داشت.... درست کنار اینه و رو به روی تخت دونفره اشون... جوری که دو تا تیکه لباس روش قرار میگرفت نصف اینه رو میگرفت.

مانتو و چادر وشالمو دراوردمو از اتاق بیرون رفتمو داخل دستشویی شدم.

یه مشت اب سرد به صورتم پاشیدم... فکر کن گردنبندت تو گردن یه غریبه است... یعنی طاها زنشو به تو ترجیح میده؟

خوب اره... اون زنشه... داره براش بچه میاره.

باباتم زنشو به تو ترجیح داد... یادته؟

حالا هم طاها ... همه همه رو به تو ترجیح میدن!

یه قطره اشک ازتو چشمم از لا به لای خیسی صورتم به چونه ام فرود اومد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

عین دختر بچه ها گریه نکن... خوب اون زنشه... مادربچه اشه... تو هم خواهرشی... همینم که گاهی میاد به سرت خدا رو شکر کن. دوست داشتی طاها یکی بود عین پارسوآ که خواهر معتادشو ول کرده بود؟؟؟

مگه من معتادم؟؟؟

موهامو یه دور باز کردم وبستم... دو تا فین فین کردم وسعی کردم خودمو راضی کنم گردنبندمو مفت مسلم از دست دادم و تقصیر خودم بود! یادمه روزای اول ازدواجش خیلی چشمش دنبال گردنبندم بود. حالا به ارزوش رسید.

مال تو... اصلا به جهنم...!پامو به زمین کوبیدم... اگه پارسوآ اینجا بود : میگفت اینکار ونکن...!

سرمو تکون دادم... به پارسوآ فکر کردی نکردی فهمیدی؟؟؟

صورتمو با حوله خشک کردم و از دستشویی بیرون زدم.

نازنین داشت میز و میچید.

طاها با خیرگی داشت به من نگاه میکرد.

محلش نذاشتم و روی مبل نشستم...

نازنین به سمتم اومد وگفت: بفرمایید شام...

از جا بلند شدم و روی صندلی نشستم. نازنین رو به روم نشست ... بدون اینکه منتظر تعارفش باشم کمی سوپ برای عزیز کشیدم طاها برام برنج کشید و یه تیکه سینه کنار زرشک پلوم گذاشتم... و مشغول شدم.

تا انتهای جو سنگین صر ف غذا هیچ کدوم حرفی نزدیم.

نازنین چیز زیادی نخورد. کم وبیش خودشو برای طاها لوس میکرد... نمیتونستم تحمل کنم... از طرفی هم فکرمیکردم خودشو برای شوهرش لوس نکنه برای کی بکنه؟

با من بده به جهنم... فقط ارزوم این بود برای طاها زن خوبی باشه...

ولی حضور و وجود اون گردنبند برام سنگین تموم میشد.

طاها انگار متوجه شده بود از چیزی دلخورم.

حین خوردن سالاد بودم که نازنین پرسید: خوب تی تی جون چه خبرا؟ هنوز تو بوتیکی؟

به طاها نگاه کردم که با نگرانی به من خیره شده بود.

لبمو گزیدم و گفتم: بماند...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طاها نفس راحتی کشید ونازنین با اصرار گفت: چطور؟ از بوتیک دراومدی بیرون؟

به طاها نگاه کردم رو به نازنین گفتم: چطور مگه؟

نازنین: محض کنجکاوی!

بگو محض فضولی...

نفس عمیقی کشیدمو گفتم: اره اجاره ی بوتیک خیلی وقته تموم شده...

نازنین ابروهاشو بالا داد وگفت: الان بیکاری؟

-نه...

نازنین: بازم تو بوتیکی؟

پوست لبمو کندم وگفتم: نه...

نازنین: پس مشغول یه کار جدید شدی؟

مستاصل به طاها نگاه کردم واهسته زمزمه کردم: اره...

میدونستم نازنین میخواد از زیر زبونم حرف بکشه... میدونستم اگه بگم شغلم چیه میشه سرکوفت برای طاها... میدونستم تا مدتها میخواد کام طاها رو با حرفهاش زهر کنه... میدونستم طعنه هاش تا مغز استخون ادم و میسوزونه... میدونستم و نمیتونستم دروغ بگم!

نازنین: سکرته کار جدیدت؟

بهش نگاه کردم و نازنین گفت: خوب نگفتی چه کاره شدی ؟؟؟ با طعنه گفت: البته فکر نکنم با کاردانی بتونی تو شرکت و موسسه ای کار کنی؟ درست نمیگم طاها؟

طاها با غیظ بهش چشم غره ای رفت ونازنین گفت: نگفتی تی تی جون؟

طاها به من خیره شده بود. تقریبا داشت با نگاهش التماسم میکرد.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: پرستار دختر یه مهندسم... تو درسهاش کمکش میکنم... حقوقمم بد نیست. راضی ام...

نفس راحتی کشیدم دروغ نبود اما راست راست هم نبود فقط خدا خدا میکردم خدا منو ببخشه!

نازنین اهانی گفت و طاها با رضایت به من نگاه میکرد. یه نگاه سپاس گزارانه امیخته به محبت... دیگه سالاد از گلوم پایین نمیرفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه جورایی عذاب وجدان گرفته بودم... من اشپز بودم نه معلم... فقط یک هفته بود که با پرند درس کار میکردم... !

برخلاف تصور نازنین و طاها بعد از صرف غذام بدون اینکه دست به بساط سفره بزنم حتی ظرف خودم از جا بلند شدم وتشکر کوتاهی کردم و ویلچر عزیزو به سمت تلویزیون بردم.

وقتی جلوی تلویزیون نشستم طاها کنارم نشست و گفت: مرسی...

-بخاطر دروغم؟ یا... و سکوت کردم.

طاها: یا چی؟

دیگه نمیتونستم چیزی و که تو دلم سنگینی میکرد و نگم... با لحنی که سعی میکردم طعنه اشو بپوشونم گفتم:

-گردنبند مادر رحمت شده امون بهش میاد.

طاها دستشو روی شونه ام گذاشت وگفت: پدرش کمکم کرد تا قرض هامو بدم... منم فکر کردم...

-فکر کردی گردنبند منو مفت ومسلم بدی به اون...

طاها: تو فکر کن دادم به غریبه.

-نمیتونم...

طاها بی تفاوت گفت: برای توچه فرقی میکنه؟

-من راضی نیستم...

طاها مات به من نگاه کرد و تکرار کردم: راضی نیستم طاها... راضی نیستم گردنبند مادرم توی گردن زن بی چاک و دهن تو باشه.

طاها با اخم گفت: درست صحبت کن تی تی...

-شاید اون شب تو بیمارستان باید بهت میگفتم این به عنوان یه قرضه... وفکرکنم بهتره قرض منو زودترپس بدی...!

طاها مبهوت به من نگاه میکرد.نازنین با یه سینی چای اومد وگفت: تی تی جون زحمت میکشی قندون و از روی اپن بیاری یادم رفت.

ابرومو بالا داد م وگفتم: من چای نمیخورم...

این یعنی هرکی قند خواست خودش بلند میشه میاره.

نازنین حرفی نزد... سینی وروی میز عسلی جلوم گذاشت و رفت.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طاها گفت: این حرکات یعنی چی تی تی؟ قبلا یه ذره کمک میکردی...

لبخند کجی زدم وگفتم: از مهمونت توقع داری جلوت خم وراست بشه؟

طاها : تی تی اینجا خونه ی خودته...

-اگه خونه ی خودم بود سه ماه یه دفعه برای یه شام دعوت نمیشدم...

طاها: تی تی اینجوری غریبگی نکن.

-طاها من گردنبند مادرم ودادم که تو بفروشیش که دستت جلوی پدرزنت دراز نشه که اعتبار وابروتو حفظ کنی ... اگه قرار بود از اول خودتو جلوی اون کوچیک کنی خیلی غلط کردی قرض منو قبول کردی.

طاها دستمو گرفت وگفت: تی تی بچه بازی درنیار... ۲۲ سالته خجالت بکش.

با بغض گفتم: نمیخوام... من گردنبند مادرم ومیخوام.

طاها بهم نگاه کرد.... باورش نمیشد دارم گریه میکنم.

نازنین با تعجب گفت: طوری شده تی تی جون؟

طاها پوفی کشید وگفت: نه تی تی دلش هوای اصفهان و کرده....

طاها تو دیگه چرا دروغ میگی؟

سعی کردم خودمو کنترل کنم اما دیگه نمیتونستم اونجا بشینم...

طاها با صدای خش داری گفت: واقعا که تی تی ...

از جا بلند شدم و گفتم: من و عزیز دیگه میریم.

طاها با تعجب گفت: کجا تی تی؟

نازنین : میخواستم بستنی بیارم.

-ممنون بابت همه چیز... نازنین خانم لطفا یه زنگ بزن اژانس...

نازنین به سمت تلفن میرفت که طاها باحرص گفت: خودم میرسونمت.... اینقدر خونه ی برادرت واسه ات تنگه؟

-اره... هم تنگه هم خفه.

نازنین با تعجب گفت: تی تی جون...

بهش نگاه نکردم وگفتم: ممنون خداحافظ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و همراه عزیز وارد اسانسور شدیم و از خونه ی" برادرم" بیرون زدیم.

توی کوچه یه مسیری و گرفتم وراه افتادم. عزیز روی صندلیش نشسته بود و چرت میزد.

طاها خودشو بهم رسوند وگفت: تی تی داری چیکار میکنی؟

-میری گردنبند منو میفروشی پولشو بهم برمیگردونی؟ ببینم اون باز انداخته گردنش و جلوی من جولون میده من میدونم و تو...

طاها با تعجب گفت: برای چی حساسیت بخرج میدی؟

-برای چی؟ برای چی؟ برو بهش بگو خودش که یه دیپلم ردی ساده است به منی که دوسال رفتم دانشگاه سراسری تهران حق نداره تیکه بندازه... فهمیدی؟

طاها پوزخند مسخره ای زد وگفت: برای این ناراحتی؟

-نه برای بی عرضگی تو ناراحتم... برای اینکه نمیتونی بین زنتو خانواده ات تعادل داشته باشی ناراحتم... برای اینکه...

دیگه نمیخواستم احترامی که براش دارم وبیشتر بشکنم...

طاها فقط نگاهم میکرد و منم دلم پر بود... خیلی پر...

طاها دستهاشو تو جیبش فرو برد وگفت: تی تی زن من با اون وضعیتش نشست برات شام پخت که مثلا یه جشن کوچیک بخاطر پدر شدنم بگیره تو اینطوری جواب میدی؟؟؟

-سر من منت میذاری؟

طاها چشمهاشو گرد کرد وگفت: نه تی تی...

-هجده سالم بود تازه اسباب کشی کردین تمام بساط خونه رو من چیدم... سه هفته زنت گذاشت رفت ترکیه سه هفته اومدی خونه ی عزیز دستپخت من و که صد تا میرزه به دستپخت زنت و با اه و اوه خوردی ... چهار ماه به چهار ماه پا تو خونه ات نمیذارم. که مزاحم زن وزندگیت نباشم ... گردنبند عتیقه ی مادرم و که اندازه ی کل زندگیت میرزه رو دو دستی دادم بهت ... که حالا زرشک پلوی شفته ی زنتو بزنی تو سرم؟

اشکی که روی صورتم غلت زد و با پشت دست پاک کردم وگفتم : تو هم عین بابایی... زنتو به من ترجیح میدی... اونم زنشو به من که دخترش بودم ترجیح داد... همه ی مردا عین همن... همتون عین همید... همتون.

دیگه اختیار ریزش اشکهام دست خودم نبود...

طاها ساکت شد و من با صدای بغض داری گفتم: واقعا برات متاسفم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و ویلچر عزیز و هل دادم.... به اولین تاکسی دست تکون دادم و دربست گرفتم.

جلوی در خونه هم عزیز و گذاشتم روی ویلچر وزنگ حاج اقا یدالهی وزدم وازش خواهش کردم تا کمکم کنه تا عزیز وبه خونه بیارم.

روی تخت عزیز وخوابوندم ... از حرص و خستگی نفس نفس میزدم.

صدای زنگ تلفن روی مخم راه میرفت... کمی بعد صدای طاها بود.

-تی تی رسیدی خونه؟ تی تی اگه خونه ای جواب بده...

سرمو روی دست عزیز گذاشتم...

اروم زمزمه کردم: نمیخوام... گردنبند منو دادی به زنت ... بخاطر همین امشب شام دعوت کرد... خواست بگه دیدی ازت گرفتمش؟

صدای طاها دوباره تو هال پیچید: تی تی بچه بازی وبذار کنار...

حس کردم کسی داره موهامو نوازش کردم.

عزیز با لبخند مهربونی به من خیره بود.

با بغض گفتم: عزیز همه منو فراموش میکنن... دیگه ناراحتی من براشون مهم نیست... دیگه. اهی کشیدم و عزیز اروم گفت: تی تی جان؟

مات به عزیز خیره شدم و عزیز گفت: تی تی من؟ چرا گریه میکنی؟

-عزیز؟

عزیز: عزیز...

-عزیز منو میشناسی؟

عزیز بوسه ای روی سرم نشوند وگفت: الهی قربون چشمات برم... نمازتو خوندی؟

-نه...

عزیز: بلند شو تا از اتوبوس خدا جا نموندی... بلند شو عزیز به فدات... افاقم صدا کن یه شامی اماده کنه الان اقات و طاها میان...

لبمو گزیدم و روی دست عزیز وبوسیدم وگفتم: چشم عزیز الان میرم به مامان میگم بساط شام واماده کنه...

عزیز لبخند مهربونی بهم زد وگفت: نمیدونم چرا من سیرم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخندی به عزیز زدم وگفتم: عزیز بهتره بخوابی...

دلم هوای مادرم و کرده بود... کمی زیر نوازش های عزیز اروم شدم ... داشت چرت میزد.

پتو رو روش مرتب کردم ... صدای طاها توی هال پیچید: نازنین جای تو رو نگرفته تی تی... این چه حرفی بود زدی؟ اون گردنبند و میگیرم... من فکر کردم اگه نفروشمش و تو خونواده بمونه...

گوشی وبرداشتم و گفتم: من رسیدم.

طاها: تی تی ؟ خواهرم؟

اشکم اروم روی گونه ام پایین اومد.

طاها اهسته گفت: داری گریه میکنی؟

جوابش و ندادم وگفت: تی تی بابا هر هفته زنگ میزنه حالتو از من میپرسه... تو فراموشش کردی نه اون تو رو...

-کاری نداری؟

طاها: تی تی؟

-بله؟

طاها: تو خواهرمی... نازنین زنمه... هیچ کدومتون نمیتونه جای اون یکی وبگیره!

نفس عمیقی کشیدم و طاها گفت: گردنبند مامان و بهت پس میدم... میدونستم دلت طاقت نمیاره و پشیمون میشی واسه همین نفروختمش...

-میدونستی ودادیش به نازنین؟

طاها: نازنین اتفاقی فهمید پیش منه... قرار بود چند وقت بهش بدم تا بعد بدمش به تو...

-فقط بلده منو حرص بده.

طاها : تو کوتاه بیا...

با عصبانیت گفتم: چند بار؟

طاها تند گفت: باشه باشه عصبانی نشو... عزیز خوبه؟

-اره... خوابیده...

طاها: تو هم خوبی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-میخوام بخوابم.

طاها : خوب بخوابی خواهری...

-شب بخیر...

طاها: شبت بخیر. تی تی؟

-بله؟

طاها: جواب نمیدادی ایفون و میزدم.

-تو رو مگه میشه از خونه ات تکون داد؟

با صدای زنگ ایفون با هول از جا پریدم و پرده رو کنار زدم. با دیدن طاها که داشت به پنجره نگاه میکرد. نفس عمیقی کشیدم ولبخندی زدم وگفتم: نازنین و تنها نذار برو خونه.

خندید وگفت: چاکرتم...

گوشی و قطع کردم و برام چراغ زد ورفت.

پارسوآ اشاره به چای کرد وگفت: سرد شد عوض کنم؟

-مهندس من برای خوردن چایی اینجا نیومدم.

پارسوآ با شیطنت گفت: بله... میدونم ولی خشک خشک هم که نمیشه صحبت کرد میشه؟

نفس کلافه ای کشیدم وبا حرص بهش نگاه کردم.

از ساعت هشت صبح ده بار زنگ زد که بیا شرکت بیا شرکت... حالا هم که اومده بودم هی چایی به خیک ما می بست... اخه یه ذره حالیش نیست هی چایی ادم میخوره خوب دستشوییش میگیره... منم که چقدر رو دارم بهت بگم ببخشید دستشویی کجاست؟

پارسوآ تکیه داد و فنجون چایی شو برداشت وگفت: شما حالتون خوبه؟

-ممنون.

پارسوآ : چشمهاتون یه مدلیه... دیشب کم خوابیدید؟

چشمهامو باریک کردم وپارسوآ خودشو جمع وجور کرد و گفت: خوب مسئله ای که میخواین راجع بهش صحبت کنین چیه؟

یا رومی روم یا زنگی زنگ... دلمو به دریا زدم و شروع کردم.

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

البته با یه لحن نرم و نسبتا شوخ و شنگ از اخراج کیانا زمردی گفتم تا اینکه برسم به استاد پیانوی پرند.

پارسوآ کمی به جلو خم شد و پاشو روی پاش انداخت و عینک شو روی میز جلوش کنار فنجون چایش گذاشت وگفت: من نمیدونستم کیانا از مدرسه اخراج شده... پرند به من چیزی نگفته بود.

-این استاد موسیقیش ؟

پارسوآ: اقای زمردی؟

ایش... چه اقا هم بهش میگه اخه اون چندش غیر قابل تحمل لایق لفظ اقا هست؟

پارسوآ ادامه داد: اقای زمردی همین پدر کیاناست ... من واقعا به خانواده ی اقای زمردی اعتماد دارم...

با چشمهاش حدقه زده ام گفتم: اقای زمردی؟ یعنی چی؟ کیوان؟

اوه یعنی اونم یه پدره؟ نه وایسا ... اونا خواهر برادرن... موضوع چیه... جون مادرت پارسوآ منو گیج نکن...

پارسوآ با تعجب گفت: کیوان که برادر کیاناست... ما چندین ساله که اونها رو میشناسیم. عرض کردم اقای زمردی بزرگ، پدر کیانا و کیوان... اون خودش پیشنهاد کرد که به پرند پیانو اموزش بده چو ن من که وقتشو نداشتم... بخاطر یه مسئله ی مالی که کمکشون کرده بودم قبول زحمت کردن حالا طوری شده؟

نفس راحتی کشیدم... پس این یکی هم یه نمونه از پیچش های پرند بود.

با کلافگی گفتم: اقای مهندس شما درجریان هستید که دخترتون توی فیس بوک عضوه؟

پارسوآ اخم کرد وگفت: امکان نداره...

-خوب البته فضای ممنوعه ای نیست... ولی برای کسی مثل پرند که سنش در رشده فکر میکنم نه تنها خوب باشه بلکه ... داشتن پیج فیس بوک و استفاده ی نامناسب از اون...

پارسوآ با اخمی که عمیق تر شد گفت: عرض کرد م امکان نداره...

ارنجمو روی دسته ی مبل چرمی مشکی گذاشتم وگفتم: ایمیلش پرنده کوچولوئه رمزش هم سه تا صفر پرند سه تا صفر!

پارسوآ به سرعت از جا بلند شد وپشت لپتاپش نشست.

در حالی که دنبال عینکش میگشت عینک واز روی میز برداشتم وبهش دادم و کنارش ایستادم اهسته گفتم: این تجاوز به حریم شخصیه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ با اخم وتخم گفت: حریم شخصی چیه خانم ... دختر سیزده ساله ی من تو فیس بوک عضوه؟ من مرد گنده نمیرم اونجا اگرم برم ... پرند که .... حرفهاشو نصفه نصفه میگفت با حرص ادامه داد:... وای به حال... رمزو یوزرش چی بود؟

تا لود شدن صفحه کمی طول کشید... اطلاعاتی که داشتم وبا کمی تردید اما دقیق به پارسوآ دادم از رمز و یوزر ...

با دیدن پیجش جفتمون دهنمون باز بود.

یه عکس فوق العاده زننده از یه دختر وپسر روی اواتارش بود و مطلب هایی که فقط پسرها براش لایک زده بودن...

کامنت هاش هم که همه عاشقونه... محمد ... سیامک... سهراب...

سجاد بلا نوشته بود: پرنده کوچولوی من کوجایی خانمی؟

محمد: عشقم بیا دیگه... خبری ازت نیست...

خون خون پارسوآ رو میخورد.

به ارومی لپ تاپ وبستم وگفتم: بهتره به اعصابتون مسلط باشید.

اگه قضیه ی کیوان ومیگفتم و اینکه بجای پدر ، پسر میاد وتدریس میکنه بدون شک پرند و میکشت! حتی هنوز جرات نکرده بودم ماجرای تولد وتعریف کنم... لبمو گاز میگرفتم و به نفس های تند پارسوآ گوش میدادم...

در اتاق به تندی باز شد و پسر جوونی وارد شد وگفت: پارسوآ...

با دیدن من صاف ایستاد وگفت: نمیدونستم مهمون داری... سلام!

سرمو به عنوان سلام تکون دادم و چادرمو مرتب کردم.

پارسوآ رو به پسر تازه وارد که تنها ویژگی مثبتش قد بلندش بود و موهای کم پشت و صورت گردی داشت و ابروهای زیر و بالا تمیز شده با ریش پرفسوری کلی کاغذ دستش بود گفت: حسام باشه برای بعد...

به تندی از جا بلند شد و رو به من گفت: بریم...

دوباره سری به نشونه ی خداحافظی تکون دادم و پشت سرش راه افتادم.

توی اسانسور دگمه ی پی و فشار داد.

وارد پارکینگ شدیم منتظر دعوتش نشدم ودر جلوی ماشینشو باز کردم.

از عصبانیت سرخ شده بود. اگه اژدها بود از دماغش جای نفس اتیش بیرون میزد... خدایا خودت کمک کن!!!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به ارومی وبا ترس زمزمه کردم:مهندس خواهش میکنم شما باید با پرند رفتار درستی داشته باشید...

پارسوآ با حرص گفت:چه رفتار درستی خانم... نکنه توقع دارید پشت گوش بندازم؟؟؟ البته تا الانم انداختم... یعنی اگر شما چیزی نمیگفتید .... و با غیظ گفت:مگر دستم بهش نرسه...

الان هر چی میگفتم یه چیز دیگه میگفت... امیدوار بودم برخوردش صحیح باشه! یعنی این ارزوی کاملا دور از دسترس بود ولی...

ساعت نزدیک بیست دقیقه به یک به خونه رسیدیم... اولین چیزی که در معرض دیدم قرار گرفت...

دو لیوان شربت نیم خورده روی میز کنار پیانو بود.

نفسم تو سینه حبس شد.امروز پنج شنبه بود!

بوی عطر مردونه فضا رو پر کرده بود... بوی عطری غیر از بوی پارسوآ... نتونستم چیزی و که حتم داشتم وبه زبون بیارم.

پارسوآ با عصبانیت به سمت اتاق پرند رفت و در و ناگهانی باز کرد. منم دنبالش پله ها رو دو تا یکی بالا رفتم.پشت سرش وارد اتاق شدم.

پرند نتونست صفحه ی فیس بوکش و ببنده... پارسوآ با اخم بساط لپ تاپشو جمع کرد وگفت: حالا برای من میری فیس بوک؟

پرند با چشمهای گرد شده و وحشت زده گفت: نه به خدا...

پارسوآ دستشو بالا برد که بلوزشو از پشت کشیدم و متوجه من شد ولی با داد گفت: قسم دروغم میخوری؟ این پسرا کین واست لاو میترکونن؟ هاااااان؟

پرند بغض کرد و پارسوآ گفت: از این به بعد کامپیوتر وتلویزیون و ماهواره ممنوع تااخر خرداد .بیرون هم ممنوع... پسته رو هم می برم شرکت... فقط میشینی درس میخونی ؟ فهمیدی؟

پرند با ترس گفت: پیانو چی؟

چشمهامو باریک کردم و تو دلم گفتم: بگو استاد پیانو چی!

پارسوا با حرص گفت: اگه به احترام اقای زمردی نبود اونم ممنوع میکردم...

وای نه ... پارسوآ مهمترین مسئله همین استاد پیانوئه!!! پارسوآ چشمهاشو ریز کرد وگفت: کیانا اخراج شده؟ تو چرا نگفتی؟ هان؟؟؟

پرند لب برچید و پارسوآ با چند تا نصیحت و داد وهوار از اتاق خارج شدو در وبه روی من و پرند کوبید.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند با حرص وگریه گفت: اخرش کار خودتو کردی؟

-پرند؟

پرند دستهاشو جلوی صورتش گرفت وبا گریه گفت: همش تقصیر توئه... اخه به تو چه مربوط؟

-پرند؟

پرند بهم نگاه کرد وبی توجه به این به تو چه هایی که نثارم میکرد گفتم: امروز کیوان اینجا بود؟

پرند جوابمو نداد... به سمتش رفتم و با عصبانیت بلند گفتم: امروز کیوان اینجا بود؟؟؟

پرند با ترس گفت: خوب اره... مثل همه ی پنج شنبه ها...

به نفس نفس افتاده بودم... جلوش روی صندلی میز اینه نشستم وگفتم: تو و کیوان تنها بودید؟

پرند با وحشت گفت: خوب مگه چیه؟

-مگه چیه؟ پرند مگه چیه؟؟؟

پرند لبشو گزید وگفت: الان پارسوآ میشنوه...

با داد گفتم: به جهنم... معلم موسیقی تو کیه؟ کیوان یا پدرش؟ چند وقته که سر باباتو شیره مالیدی که کیوان بجای پدرش بیاد؟

با داد گفتم: به جهنم... معلم موسیقی تو کیه؟ کیوان یا پدرش؟ چند وقته که سر باباتو شیره مالیدی که کیوان بجای پدرش بیاد؟

پرند فوری پرید وجلوی دهنم وگرفت وگفت: بخدا همش یکی دوماهه تو روخدا بابا بشنوه منو میکشه...

بازوی پرند وگرفتم ودستشو از جلوی دهنم برداشتم... یقه ی لباسش کمی کشیده شد... یه کبودی کوچیک روی گردنش بود... کبودیش یه مدلی بود... یه مدلی بود که... خر که نبودم...! مات بهش نگاه کردم...

پرند انگارمتوجه مسیر نگاهم شد... فوری یقه اشو بالا داد و من مات گفتم: پرند امروز اینجا چه خبر بوده؟

پرند: هیچی بخدا...

یقشو کشیدم وبه کبودی روی گردنش نگاه کردم...

لبمو گزیدم وگفتم: پرند چیکار کردی؟

پرند با گریه گفت: هیچی به قران...

بی اراده بازوهاشو گرفتم وتکونش داد و گفتم: اینقدر قسم دروغ نخور... این جای چیه روی گردنت؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند با هق هق گفت: تی تی جون غلط کردم...

چند تا نفس عمیق کشیدم وگفتم: پرند چیکار کردی؟ هان؟

پرند اروم گفت: هیچی بخدا اونطوری نیست ...

-چطوری پرند؟ مگه تو میدونی باید چطوری باشه؟؟؟ پرند چه غلطی کردی...

پرند دستهاشو جلوی صورتش گرفت وگفت: فقط منو بوسید... بخدا فقط همدیگه رو بوس میکردیم...

اشکهام روی صورتم ریخت وگفتم: دیگه چی؟ راستشو بگو پرند...

پرند با بهت گفت: همشو بگم؟

جیغ زدم: اره...

پرند با هق هق گفت: فقط بوس کردیم همدیگه رو... میخواست لباسامو دربیاره که نذاشتم اونم قبول کرد... به جون خودم راست میگم... به جون بابا به روح مامانم... من هیچیم نشده ... بریده بریده گفت: فقط گذاشتم بوسم کنه... فقط...

و یک دفعه ساکت شد... وحشت زده به نقطه ای خیره شد.

مسیر نگاهشو تعقیب کردم.... به سختی اب دهنمو قورت دادم... با دیدن پارسوآ نفسم تو سینه حبس شد... سرخ شده در چهار چوب در ایستاده بود و دندون هاش کلید شده بود و پره های بینیش باز وبسته میشد ... رگ گردنش متورم بود و از حرص وعصبانیت کبود شده بود

دستشو به کمربندش برد.مستقیم به پرند نگاه میکرد... کمربند جینشو دراورد...

به ارومی از جا بلند شدم و پارسوآ در یک حرکت ناگهانی به سمت پرند حمله کرد و من خودم وسط انداختم تا جلوشو بگیرم... اونقدر عصبانیتش شدید بود که نتونم صحنه رو برای اوردن یه لیوان اب برای فروکش خشمش خالی کنم... فقط میزد بی حرف با حرص میزد خودمو سپر پرند کرده بودم و اون اصلا متوجه نبود که ضرباتش به من هم میخوره...

کاملا بی اراده سعی میکردم مچ دستهاشو بگیرم تا از شدت ضرباتش که به سر و صورت من و پرند فرود میومد کم کنم... اما زورم بهش نمی رسید...

بازوی منو گرفت و هل داد کنار روی تخت پرند افتادم... صدای هق هق پرند و جیغ و دادش و التماس های پشت سر همش نفسمو تو سینه حبس میکرد...

روی فرش مچاله شده بود و من فقط ضربه ی کمربندی ومیدیدم که به کمر نحیف و باریکش فرود میومد... صدای رج زدن هوا توسط کمربند خشک و چرمی مارک دار پارسوآ برام درداور بود... گریه ام گرفته بود... دوباره خودمو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جلو انداختم... با کف دست به سینه ی پارسوآ زدم و هلش دادم به عقب ... به من اهمیتی نمیداد دوباره جلو اومد... دستمو زیر بازوی پرند انداختمو بلندش کردم... پارسوآ جلو اومد و روسریمو کشید و روی گردنم افتاد ... من قبل از اینکه کاری بکنه دوباره به عقب هولش دادم.

پارسوآ تو حال خودش نبود... فقط میزد...

جیغ و داد های من هم افاقه نمیکرد...

هم منو میزد هم پرند و ... به سختی از لابه لای مشت و لگد ها و ضربه های کمربند پرند و بیرون کشیدم و از اتاق بیرون رفتیم. بازوی پرند و گرفته بودم... بدو بدو از پله ها پایین اومدیم... به اتاقم فرستادمش و با داد گفتم: در وقفل کن...

پارسوآ بهمون رسید... زودتر عمل کردم ودرو محکم بستم وجلوی در ایستادم. دستگیره رو محکم توی دستم فشار میدادم... برام مهم نبود که موهامو دیده بود ... هرنگاهی وبه حساب حرومی نمیذاشتم... تو اون لحظه ی متشنج مطمئن بودم به تنها چیزی که نگاه نمیکرد موهای من بود... یه دستی روسریمو صاف کردم ... و تو چشمهای پر خشمش خیره شدم.

درحالی که نفس نفس میزد جلوم ایستاد وگفت: برو کنار...

صورتش ترسناک شده بود... اب دهنم و به زور قورت دادم.

با وجود اینکه از ترس می لرزیدم وروی دستها وساعدم از شدت ضربه هایی که بی هوا به من هم خورده بود میسوخت گفتم: نه....

پارسوآ دستشو بلند کرد ... فکر کردم میخواد منو بزنه... از ترس خودمو جمع کردم اما هنوز دست راستم دستگیره ی در ومحکم فشار میداد

... پارسوآ دستشو به چهارچوب در گرفت و کمی روم خم شد و با داد گفت: میگم برید کنار...

اشکهامو پاک کردم وگفتم : نه...

پارسوآ چشمهاشو بست وبا صدایی کلفت و آمرانه و متحکم با صدای کلفتی گفت: تی تی خانم...

اونقدر با حرص صحبت میکرد که حس کردم صورتم بخاطر تفش خیس شد. قلبم توی سینه ام به طرز وحشیانه ای میتپید...

با بغض گفتم: نه... الان عصبانی هستین...

پارسوآ مشتی به در درست بالا ی سرم زد وگفت: پرند بیا بیرون...

پرند با گریه از توی اتاق گفت: نمیام...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ با عربده که حس کردم پرده ی گوشم پاره شد گفت: پدر سگ بهت میگم بیا بیرون...

-مهندس تو رو خدا اروم باشین...

پارسوآ بی توجه به من مشت دیگه ای به در کوبید وگفت: توله سگ ... بیا بیرون ببینم چه خاکی تو سرم کردی...

با داد بلندی گفت: پرنـــــــــــــــد ...

نمیدونستم چیکار باید بکنم...توی در فرو رفته بودم و سعی میکردم فکر کنم اما داد و هوار هاش بهم اجازه نمیداد تمرکز کنم.

مشت دوباره ای به درزد باعث شد چشمهامو ببندم و محکم روی هم فشارشون بدم... اون قدر لبمو جویده بودم که طعم نجس خون و توی دهنم حس میکردم اما نمیتونستم اب دهنمو قورت بدم ... حلقم خشک شده بود ... چشمهام از زور اشک میسوخت و صدای فین فینم بلند شده بود ....

پارسوآ با همون صدای بلند و عصبی گفت: بیا بیرون... پرنـــــــد.... پرند بیا بیرون ببینم ... مگه با تو نیستم... بیا بیرون کاریت ندارم....

پرند میون هق هقش گفت: دروغ میگی...

پارسوآ در حالی که بغض کرده بود گفت: پرند این پسره کیه؟؟؟ چه بلایی سرت اورده؟؟؟ پرند بیا بیرون...

پرند با گریه بلند گفت: نمیام... ولم کن...

پارسوآ لگدی به درزد زانوهام میلرزیدند ...قلبم توی حلقم میزد. جرات نداشتم جیک بزنم اما از جلوی در هم کنار نمیرفتم... اگه یه درصد مطمئن بودم که پارسوآ میتونه خودشو کنترل کنه کنار میرفتم اما اون در اوج عصبانیت مردونه اش قرار داشت.

پارسوآ رو به من گفت: برو کنار در وبشکنم...

با تته پته گفتم:

-نه... ن...ه... نه نمیذارم...

پارسوآ با داد گفت: بهت میگم برو کنار...

-نه ... بخدا الان سکته میکنید...

پارسوآ درحالی که یه دستش کمربند بود و دست دیگه اشو مشت کرد و گفت: پرند ... تا سه میشمارم در وباز کن... وگرنه در ومیشکنم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای هق هق پرند و نفس های تند پارسوآ رو میشنیدم... بغضمو کنترل کردم تا خودم به هق هق نیفتم... داشتم نفس کم میاوردم... از هیبت پارسوآ میترسیدم. میترسیدم یه بلایی سر خودش یا پرند بیاره... شاید ده دقیقه ی دیگه اینطوری ادامه میداد حتما سکته میکرد...!

پارسوآ داد بلندی کشید وگفت: پرنـــــــــد مگه با تو نیســـــــــــــتم...

مشت دیگه ای به در زد وگفت: کثافت ... صبح تاشب تو رو تو خونه تنها گذاشتم که واسه من پسر بیاری خونه خالی؟؟؟ اررررررره؟؟؟

خواستم بگم وقتی تو دختر میاری... وقتی تو رو دیده... وقتی!!! اما سکوت کردم ... الان وقت این نبود. لبمو گزیدم تا حرفی نزنم... هیچ دلداری و هیچ حرفی نمیتونستم بزنم... عصبانیتش اونقدر شدید بود که حس میکردم اگه من نبودم تا الان پرند وکشته بود...

با صدای خش داری داد زد : بیا بیرون ببینم چه گلی باید به سرم بگیرم... پرند مگه با تو نیستم....

چند قدم از در فاصله گرفت... جلوی من دو قدم جلو و عقب رفت و کمی بعد با دو گام بلند دوباره جلوم ایستاد و با حرص گفت: برو کنار...

حینی که میلرزیدم سرمو به علامت منفی تکون دادم.

پیشونیشو به دیوار کنار درکوبید وگفت: توله سگ بیا بیرون ... پرند مگه من با تو نیســـــــــتم دختره ی لش!

درحالی که روی زانوهاش خم شد واروم اروم سر خورد وروی زمین نشست زمزمه کرد: تو رو به ابالفضل بیا بیرون...

به نفس نفس افتاده بود... کنار در روی زانو نشسته بود و سرشو پایین انداخته بود. حس میکردم به نسبت اروم شده... با دیدن لرزش شونه هاش دلم سوخت...

کنارش نشستم وگفتم: مهندس...

بهم نگاه کرد. سرخی صورتش به کبودی میزد.

دندون هاشو روی هم میسایید... رگ هاش متورم شده بود. پیشونیش جای یه ضربه داشت و کم کم داشت کبود میشد. پشت دستش هم قرمزبو دو خراش داشت... ته نگاهش یه بغض بود ... حس میکردم داره سکته میکنه... حس میکردم اگه من نبودم تا الان هم خودشو کشته بود هم پرند و...

با صدای اهسته ای گفتم: اروم باشید...

زمزمه کرد: بدبخت شدم...

-میبریمش دکتر... خودش میگه هیچ اتفاقی بینشون نیفتاده...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مطمئن بودم از ابتدای حرفهامون همه چیز و شنیده وگرنه تا این حد عصبی نمیشد!

پارسوآ لبهاشو به شدت گزید و سرشو بین دستهاش گرفت. چنان شقیقه هاشو فشار میداد و از شدت این فشار انگشتهاش بیشتر وبیشتر سفید میشد ... میخواست تمام عصبانیتشو با فشار سرش خالی کنه. دیگه ازش نمی تر سیدم اما باید یه کاری میکردم... دستشو روی قلبش گذاشت و با نگرانی گفتم: چی شد؟

سرشو از عقب به دیوار کوبید وگفت: خدایا...

چشمهاشو محکم روی هم فشار داد و خفه گفت: پرندم...

-مهندس با خودتون اینطوری نکنید الان سکته میکنید...

خیلی نگذشت که به شدت به سینه اش چنگ زد... فقط سی سالش بود اگر سکته میکرد زنده نمیموند هم سن پدر من نبود که یه سکته رو راحت رد کنه! زیادی برای سکته کردن جوون بود!

فوری از جلوی در بلند شدم وبه سمت اشپزخونه دویدم... یه لیوان اب یخ اماده کردم وبرگشتم... هنوز داشت سینه اشو فشار میداد.

لیوان وبه سمتش گرفتم و گفتم: مهندس خواهش میکنم به اعصابتون مسلط باشید...

سرشو بالا گرفت.

روی گونه اش خیس بود.

سرمو پایین انداختم تا گریه اشو نبینم... روی دو زانو نشستم... اشکهای خودم هنوز بند نیومده بودند.

به لیوان دست نزد... بهش نگاه کردم.

سینه اش تند تند بالا و پایین میشد. اما دیگه دستش روی قلبش نبود... یه لحظه خدا رو شکر کردم. بهش نگاه کردم. صورتش هنوز قرمز بود.

پلکهاش خیس ونم دار بودن... چشمهاش سرخ بود ولبش به کبودی میزد... رگ گردنش هم هنوز ورم کرده بود.

به یه نقطه ی نامعلوم خیره نگاه میکرد... با گذشت هر ثانیه اروم واروم تر میشد. چند لحظه به سکوت گذشت... با من من خواستم چیزی وبگم...

بالاخره زبونم و به کار انداختم و

اهسته گفتم: برید اون طرف بذارید بیارمش بیرون... میریم پیش یه متخصص زنان ... هنوز که اتفاقی نیفتاده...

پارسوآ سرم داد زد وگفت: اتفاق؟ دیگه چه اتفاقی بدتر از این باید میفتاد؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با دلهره گفتم: مهندس... شما که هنوز چیزی نمیدونید...

موهاشو کشید و چشمهاشو بست... هنوز حالش جا نیومده بود... نباید این حرف ومیزدم.

سرمو پایین انداختم ومفصل انگشتهامو شروع به شکستن کردم... تو اون لحظه زورم به انگشتهام می رسید از اینکار متنفر بودم ولی داشتم با این کار مثلا خودم واروم میکردم.

روی مچ دستم و پشت دستم یه کبودی بود مهم نبود من نگران پارسوآ بودم... اگه سکته میکرد. لبمو گزیدم... باز مزه ی خون و توی دهنم حس کردم.

دستمو به لبم کشیدم... پارسوآ به سختی از جا بلند شد... با هول از جام پریدم وجلوی در ایستادم... بدون اینکه بهم نگاه کنه ... با قدم هایی خسته وشونه هایی افتاده و خمیده به سمت اشپزخونه رفت... چنان پاهاشو رو زمین میکشید و تلو تلو میخورد که ته دلم ریخت.

به ارومی لیوان اب و برداشتم و پشت سرش به اشپزخونه رفتم.

از ویترینش یه بطری دراورد و یه جام پایه بلند وروی میز گذاشت.

بطری و خم کرد و جام تا نزدیکی لب ریز شدن پر کرد...

خودشو روی صندلی پرت کرد و با سر انگشت اشاره دورجامو لمس کرد.

به ارومی بلندش کرد ... جلو رفتم و گفتم: مهندس...

نگام کرد. یه نگاه مغموم و خسته... یه نگاه اشفته و کلافه... یه نگاه پر از ندونستن... یه نگاه پر از بی تابی... یه نگاه پر از معنی...!

جلوتر رفتم وگفتم: نخوریدش... اون چیزی نیست که الان ارومتون کنه...

بی حال بهم نگاه میکرد... چشمهاش خمارتر شده بود.

جامو روی میز گذاشت.

جام وبرداشتم وداخل سینک خالیش کردم...

کابینت و باز کردم... گل گاو زبون وچای سبزی که برای عزیز خریده بودم و دیروز روی اپن کنار ماکروویو جا گذاشته بودم و پیدا کردم و کمی گل گاو زبون برداشتم ... ... پارسوآ سرشو روی میز گذاشته بود.

بطری وبه داخل ویترین برگردوندم... کتری وپر کردم و گل گاوزبون و گذاشتم تا دم بشه.

روسریمو صاف کردم از ساعتم خبری نبود از اشپزخونه خارج شدم وبه اتاق پرند رفتم و روسریمو از نو سرم کردم... اباژور پرند وقاب عکس مادرش شکسته بود... قاب و برداشتم وشیشه خرده ها رو داخل سطل زباله ی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند ریختم. صندلی میز تحریرش روی زمین افتاده بود و ملافه مچاله گوشه ای از اتاق قرار داشت. یادم افتاد صبح اصلا ساعت نداختم .... پوفی کشیدم ... و با سرعت به طبقه ی پایین رفتم... پارسوآ هنوز همون حالت روی میز سرشو گذاشته بود.

گل گاو زبون و توی یه لیوان ریختم و توش نبات انداختم... حین هم زدن کنارش نشستم واروم گفتم: مهندس...

به اهستگی سرشو بلند کرد و به من نگاه کرد.

لیوان و به سمتش گرفتم وگفتم: ارومتون میکنه...

نگاه دردناکشو به لیوان دوخت و دستشو جلو اورد و اونو ازم گرفت.

خواست بخوره که تند گفتم:هنوز داغه...

لیوان و روی میز گذاشت و به رو به روش خیره شد... مطمئن بودم یخچال فریزر و نگاه نمیکنه و فکرش جای دیگه است... اما سکوتش برام عذاب اور بود.

بعد از اون فوران خشم و عصیان حالا همه چیز وریخته بود توی خودش... !

بخاری از روی لیوان بلند نمیشد ... اروم گفتم: مهندس... بخورینش...

مثل یه بچه ی حرف گوش کن لیوان و برداشت و اروم اروم مشغول خوردن شد. یک نفس سر کشید...

لیوان و روی میز گذاشت و به ارومی از جا بلند شد...

با ترس من هم بلند شدم و پارسوآ با صدای خش دار وگرفته ای گفت: میرم تو ماشین... لطفا بیاریدش...

از اشپزخونه خارج میشد که پرسیدم : کجا؟

زمزمه کرد: دکتر زنان...

و از جلوی دیدم محو شد.

با دیدن یه کیلینیک و تابلوی یه پزشک به ارومی در وباز کردم و پیاده شدم.

پرند هم در عقب وباز کرد و پیاده شد.

روی گونه ی چپش کمی کبود بود و دور بینی و گوشه ی لبش هم به کبودی میزد و زخم شده بود.

سر به زیر کنارم ایستاد و منتظر شدیم تا پارسوآ درهای ماشین وقفل کنه.

دستشو تو دستم گرفتم... حرفی نزد... حتی مخالفتی هم نداشت به ارومی انگشت هاشو نوازش میکردم دستشو بیشتر تو دستم جا داد... حس میکردم بهم تکیه کرده... حس میکردم به این نوازش احتیاج داره...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حس میکردم خیلی ارومه... ولی از چیزی که می ترسیدم این بود که اعتماد نداشتن پارسوآ به دخترش برای پرند جبران ناپذیر باشه... هرچند با شناختی که از پرند داشتم حس میکردم این براش پرت ترین مسئله راجع به پدرشه... یعنی فعلا تنها چیزی که انگار براش مهم بود ضرباتی بود که متحملش شده بود چون مدام به صورتش دست میکشید و برجستگی ها وزخم هاشو لمس میکرد!

پارسوا بدون اینکه به من وپرند نگاه کنه جلو جلو وارد کلینیک شد.

همراه پرند وارد شدیم... بوی الکل اولین چیزی بود که به دماغم خورد.

راهروی باریکی طی شد... وارد یکی از اتاق ها که سر دراون نوشته شده بود: زیبا ولی نژاد... متخصص زنان وزایمان و نازایی...

پرند دستمو گرفت. بهش نگاه کردم ...

پارسوآ روی میز منشی خم شد وگفت: خانم دکتر تشریف دارن؟

منشی که یه دختر جوون با موهای شرابی وچشمهای ریز مشکی که زیر سایه و خط چشم سعی در درشت بودن داشتن به پارسوآ نگاهی کرد وگفت: بله...

و نگاهشو با تعجب به سمتی که من و پرند ایستاده بودیم دوخت از تعجبش کم شد لابد فکر میکرد بیمار پارسواست!

منشی خودکار فشاریشو برداشت یه تق زد و نوکش دراومد . دماغشو بالا کشید و گفت: وقت قبلی داشتید؟

پارسوآ: خیر...

منشی کسل سرشو بالا اورد وگفت: امروز خانم دکتر اصلا وقت ندارن... و با دست به بیمارها اشاره کرد وگفت: بین مریض هم نمیتونم بفرستمتون.

با نگاهی به دو زن حامله که جفتشون مشغول مطالعه ی بورشورهای شیر خشک و پوشک بودن یه لحظه فکر کردم چه کلاسی هم میذاره همچین میگه بیمارها انگار سی و خرده ای اینجان بقیه تو صفن!

پارسوآ بدون اینکه کنترلی رو صداش داشته باشه با تحکم گفت: من میخوام خانم دکتر همین الان...

منشی با اخم میون کلامش گفت: اقا صداتونو بیارین پایین.

جلو رفتم وگفتم: اقای مهندس...

پارسوآ چشم غره ای به من رفت و به سمت در اتاق دکتر میرفت که جیغ منشی دراومد : هی اقا کجا تشریف می برید ... مگه با شما نیستم... جناب... خانم دکتر الان مریض دارن!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ بی توجه به تشر های منشی با گام های بلند به سمت در بسته ی اتاقی که روش عکس یه نی نی خوشگل چشم ابی و زده بود رفت و در اتاق و وحشیانه باز کرد به لحظه نکشید که صدای جیغی از اتاق دراومد و پارسوآ درو بست وگفت: زیبا بیا بیرون...

دو بیمار باترس به پارسوآ نگاه میکردند.

دختر بلند قدی از اتاق خارج شد. منشی با حرص گفت: خانم دکتر ایشون اومدن...

دکتر دستشو به نشونه ی بسه بالا برد و روبه پارسوآ با تعجب گفت: اینجا چیکار میکنی؟

پارسوا نمیخواست جلوی جمع توضیح بده اشاره ای کرد وزیبا با حرص گفت: اینجوری نمی پرن تو اتاق ... زن مردم زهر ترک شد... صبر کن بعد مریضام با هم حرف میزنیم...

و به اتاق رفت... در و هم محکم کوبید.

پارسوآ پوفی کشید .

من از اب سرد کن تو یه لیوان پلاستیکی براش اب ریختم و دادم دستش... یک نفس اب وسرکشید... لیوان و مچاله کرد در واقع تمام حرصشو در مچاله کردن اون لیوان خالی کرد در انتها داخل سطل زباله انداخت.

نگاه خسته و تشکر امیزی بهم کرد و گفتم: مهندس یه اعصابتون مسلط باشید...

خودشو روی یه صندلی پرت کرد و من به همراه پرند گوشه ای کنار هم نشستیم.

نمیدونم به خاطر ذهن مشغولم متوجه گذر زمان نشدم یا زمان برای اولین بار اینقدر تند گذشت. مطب خالی شده بود. تقریبا یک ساعتی گذشته بود!

زیبا از اتاق خارج شد ... درحالی که کش و قوسی میومد بی توجه به پارسوآ رو به منشی گفت: خانم جاوید شما میتونید تشریف ببرید...

جاوید چشم غره ای به پارسوآ که اصلا حواسش به اون نبود و داشت نوک پنجه هاشو نگاه میکرد ، رفت و کمی بعد خرت و پرت هاشو جمع و جور کرد با خداحافظی کوتاهی از مطب خارج شد.

زیبا به سمت ابدارخونه رفت و با یه لیوان اب جوش ویه بسته ی کوچیک کافی که داشت توی لیوانش خالی میکرد برگشت وبه میز منشیش تکیه داد ورو به پارسوآ گفت: رها اینه؟

اینه منظورش به من بود...

پارسوآ سرشو بلند کرد و زیبا رو به من گفت: چند ماهه ای؟

مات به زیبا نگاه کردم وزیبا گفت: لباساتو دربیار بیا تو اتاقم... اخرین سونوت هم اگه داری بیار...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هنوز مات و مبهوت بودم که پارسوآ فوری رفع و رجوع کرد وگفت: زیبا ...

زیبا: هان؟

پارسوآ: مسئله چیز دیگه است...

زیبا: ببین من حوصله ندارم بعدا پشیمونی تو رو جمع وجور کنم... فکراتونو بکنید بعد...

پارسوآ با داد گفت: این رها نیست ... حامله هم نیست... مشکل من چیز دیگه است!

زیبا چشمهاشو گرد کرد وگفت: چته؟

پارسوآ لبشو گزید و چنگی به موهاش زد و کمی سر جاش جا به جاشد... نفسهاش شتابدار و حرصی بود لگدی به سطل اشغال زد و آه بلندی گفت...

از جام بلند شدم وگفتم: خانم دکتر من براتون توضیح میدم...

دست پرند و کشیدم و همراه با زیبا که به پارسوآ نگاه میکرد وارد اتاقش شدیم.

زیبا پشت میزش نشست وگفت: تو رها نیستی؟

-نه... من تینا تابان هستم...

زیبا کمی از فنجون قهوه ی فوریش خورد وگفت: نمیشناسمت...

-منم شما رو نمیشناسم...

زیبا لبخندی زد وگفت: قیافه ات خیلی با اشناهای پارسوا...

تند گفتم:

-من فقط برای مهندس کار میکنم...

زیبا به پشتی صندلیش تکیه داد و گفت: اُوه... بله... خوب حالا چه کمکی میتونم بکنم؟ میدونی این پسره چرا یهو رم کرده؟

بدون اینکه منتظر جواب من باشه رو به پرند گفت:پس پرند تویی... روزی نیست پدرت از تو تعریف نکنه...

پرند سرشو پایین انداخت خواستم رشته ی بحث و دستم بگیرم که با صدای موبایل زیبا پوف کلافه ای کشیدم...

زیبا : سلام حسام...

...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زیبا:مریض ندارم... تو کجایی؟

...

زیبا: جلوی مطبی؟؟؟ خوب بیا بالا اتفاقا رفیق شفیقت هم...

بی اراده جلوی میزش پریدم وگفتم:خانم دکتر خواهش میکنم...

زیبا با تعجب گفت: گوشی... و رو به من گفت:چی شده؟

-ببینید منو مهندس پرند و برای معاینه اوردیم... فکرنکنم مهندس بخواد این موضوع رو ... و با چشمهام اشاره ای به تلفن کردم و زیبا منظورمو فهمید وتوی گوشی گفت: الو حسام... نه نه نمیخواد بالا بیای ، منتظرم باش میام... اره یه نیم ساعت دیگه... فعلا.

تماسشو قطع کرد و با تردید نگاهشو بین من و پرند رد و بدل کرد.

بعد از گفتن توضیحاتی زیبا از جا بلند شد و پرده ای و کشید واز پرند خواست تا به اون سمت بره...

پرند یه نگاه تلخ و معصوم بهم کرد و از جاش بلند شد.

دست توی جیبم کردم و گوشیمو دراوردم... بند کیف گوشیمو محکم توی انگشتام فشار میدادم... دقیقه ها اونقدر کند بودند که حس میکردم حتی دم وبازدمم هم یه مدت هزار ساله ای فرایندش طول میکشه...

تیره ی کمرم عرق کرده بود... سرم سنگین بود.

نمیدونستم چه دعایی باید بکنم... حتی نمیدونستم چرا این همه اضطراب دارم... این همه تشویش برای یه دختر نوجوون غریبه ... !

صدای تیک تاک ساعت و میشنیدم به عقربه هاش زل زده بودم ... به بورشورها نگاه میکردم . به کرکره های دود گرفته ی کرم رنگ... به میز شلوغ و درهم وبرهم ... به عکس یه نوزاد دوست داشتنی ...

دقیقه ها حلزونی بودند... حالا میفهمیدم چرا یه زمان یک ساعته به سرعت میگذره و چند دقیقه اینقدر کند... انگار معامله کرده بودند تا بیشتر حس نگرانی واسترس و برام بسازن!

با دیدن سایه ی زیبا و کشیده شدن پرده به سختی روی پام ایستادم.

زیبا پشت صندلیش نشست و حس کردم انگار اون هم نفس راحتی کشید و گفت: مشکلی نیست!

خودمو روی صندلی ولو کردم ... پرند جلو اومد ... سرش پایین بود.

زیبا لبخندی به من زد و من هم لبخندی به پرند سر به زیر!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با اینکه پرند اولش بهم اطمینان داده بود اما تشویش پارسوآ به من هم منتقل شده بود... دست پرند و توی دستم فشار دادم. از زیبا تشکر کردم...

در اتاق و باز کردم... پارسوآ تند قدم رو میرفت... با دیدن من و پرند مضطرب ایستاد...

لبخند بی اراده ای زدم... هنوز کلمه رو به دهنم دعوت نکرده هنوز جمله ای که توی ذهنم اماده کرده بودم تا پدرجوون یه دختر نوجوون رو خوشحال کنم رو نگفته... زمزمه ی خدارو شکر پارسوآ رو شنیدم!

پرند اهسته گفت: من میرم تو ماشین...

من به سمت کیفم که روی صندلی ها قرار داشت رفتم وبرش داشتم.

زیبا بدون روپوش پزشکی درحالی که یه مانتوی سیاه پوشیده بود وشال سرخی روی موهای مشکیش قرار داشت ازاتاق خارج شد .درو قفل کرد و رو به پارسوآ گفت: رها رو چیکار کردی؟

ولی فوری لبشو گاز گرفت و با نگاه بین من و پارسوآ مردمک چشمشو چرخوند!

درست مثل اینکه با نگاهش پرسید جلوی تی تی میتونیم حرف بزنیم؟

پارسوآ پاکت سیگارشو دراورد و به سمت زیبا تعارف کرد زیبا تشکری کرد وبرنداشت ... رو به من هم که تعارف نکرد وسیگار و گوشه ی لبش گذاشت وبا راحتی در جواب گفت: پولشو گرفته قراره جدا بشیم...

زیبا: به همین راحتی؟

پارسوآ پکی به سیگارش زد و شونه هاشو بالا انداخت وگفت: اگه اون بچه ی من بود اینقدر راحت قبول نمیکرد.

زیبا سری تکون داد و لبخندی به من زد وگفت: چشماتو باز کنی صد تا بهتر از رها برات ریخته...

پارسوآ پوزخندی زد. و گفت: ماشین داری؟ برسونمت؟

زیبا: حسام اومده دنبالم...

از زیبا خداحافظی کوتاهی کردیم و در قبال مبلغ ویزیت زیبا تنها گفت: به جون حسام اینقدر غر نزن ... ویزیت پیشکش... !

به همراه پارسوآ از مطب بیرون اومدیم... پارسوآ چند تا نفس عمیق کشید . من به ساعت گوشیم نگاهی کردم وگفتم: مهندس بهتره من دیگه برم...

پارسوآ لبخندی بهم زد وگفت: من فکر کردم بد نباشه شما رو به یه شام دعوت کنم.

-ممنون...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ زمزمه کرد:امروز اگه شما نبودید ..

دستمو بالا اوردم تا چادرمو مرتب کنم که نگاه پارسوا به پشت دستم ثابت موند... به دستم نگاه کردم... یه کبودی دراز روش خودنمایی میکرد.

پارسوآ اهسته گفت: من واقعا نمیدونم با چه رویی باید ازتون عذرخواهی کنم.

-مسئله ای نیست...

پارسوآ اهی کشید وگفت: من واقعا تو حال خودم نبودم...

-من درک میکنم مهندس... خواهش میکنم اینقدر خودتون وعصبی نکنید...

پارسوآ به من نگاه کرد وگفت: شما نگران من هستید؟

سرمو پایین انداختم... حسی درجواب این سوالش گفت: اره خیلی... امروز ترسیدم سکته کنی!

اهسته گفتم: من نگران پرندم... اگر برای شما اتفاقی بیفته ...

پارسوآ : امروز پرند نزدیک بود منو بکشه...

-دیگه رفتید خونه باهم بحث نکنید... امروز روز سختی بود. برای هردوتون.

پارسوآ: شما هم در این سختی سهیم بودید تی تی خانم...

پرند سرشو از پنجره بیرون اورده بود و به من خیره نگاه میکرد ... لبخندی بهش زدم... به سمت ماشین رفتم و صورتشو بوسیدم...

دستهاشو دور گردنم حلقه کرد و اهسته زیر گوشم گفت: تی تی جون شب بیا پیش من بمون...

بهش نگاه کردم وگفتم: پرند مشکلی نیست مطمئن باش. همه چیز تموم شد.

پرند اهسته گفت: میدونم تو از کیوان به بابا هیچی نگفتی... اون فال گوش وایستاد وشنید...

دستموگرفت و گفت:اگه تو نبودی منو میکشت...

صورتشو اروم وعمیق بوسیدم... نگران دستهاشو از دور گردنم ازاد کرد و من دوباره به سمت پارسوآ چرخیدم...

-امیدوارم دیگه مشکلی پیش نیاد...

پارسوآ اهسته با لحنی سپاسگزارانه گفت:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منم همینطور... من امروز با تمام وجود ارامشی از شما گرفتم که تا به حال هیچ کس نتونسته بود چنین حسی و بهم القا کنه... من واقعا ازتون ممنونم ... بخاطر همه چیز... بخاطر حضورتون... بخاطر وجود مثمر ثمرتون... بخاطر این همه ارامش و خوبی تون... واقعا نمیدونم دیگه چی باید بگم!

سرمو بالا گرفتم دو کلمه دیگه بگی من غش میکنم!!! پارسوآ لبخندی به من زد و من به سختی نگاهمو روی زمین پهن کردم... کیفمو روی شونه ام مرتب کردم... با دیدن بدنه ی زرد رنگ اتوبوسی که منو تا مقصدم می رسوند خداحافظی تندی کردم و بدون اینکه منتظر تعارف های پارسوآ باشم چادرمو از جلوی پام کمی جمع کردم وتو مشتم گرفتم و به سمت ایستگاه دویدم!

من حق نداشتم فکر کنم... فقط باید خدا رو شکر میکردم که امروز به طرز معجزه اسایی بخیر گذشت.

من نباید تفسیر میکردم... به خیابون وادم ها وشلوغی ها زل زدم و تمام تلاشم براین بود تا جنگی و که خودم با خودم داشتم رو به صلح منطقی فکر نکردن ختم کنم... اما ... اما... اما...!!!

کاش اجازه ی تعبیر داشتم... کاش میشد پارسوآ هم در طبقه ی انسان های تفسیر کننده ی ذهن من قرار بگیره... من راجع بهش فکر کنم... نظر بدم... نقدش کنم ... ازش تعریف کنم و از تک تک حرکاتش برداشت کنم... یه برداشت ازاد... کاش میتونستم سکانس به سکانس نگاه ها و لبخند ها و خیرگی هایی که اسمشو هیزی نمیذاشتم رو به حساب یک حس جدید واریز کنم... کاش میشد ... کاش اجازه داشتم...

عقل و منطق و اندیشه و احساسم باهم گلاویز بودند ... صدای متحکم و قاطع پارسوآ تو سرم بود ... و من مقاومت میکردم دربرابر تفسیرات رمانتیک احساسات دخترونه ام!

تلاش میکردم ... ذهن مشغولی هایی که به یه نام عجیب وغریب ختم میشد و پاک میکردم... پشت این اسم پسوند میاوردم و خودمو شماتت میکردم از یگانه خطاب کردنش در ذهنم... خسته بودم...

من لعنتی حق ندارم حرف های کسی و که ازم در عین صراحت خواسته تا تعبیری روشون نداشته باشم و ...!

به خیابون نگاه کن... این همه ادم ... این همه نگاه... اینا رو تا صبح تا بینهایتمین روز دنیا تفسیرکن ... دست از سر این پدر خوب بردار!!! تو حقی نداری ... فقط پارسوآست که از تو ارامش میگیره ... منکر این باش که تو هم... !

با ایستادن اتوبوس توی ایستگاه درهاش نفسی کشیدند وباز شدند ... به سختی از پله ها پایین اومدم کارتکراری حساب کردن با راننده رو انجام دادم... سعی کردم فکر نکنم که باقی پولم و به صورت سکه ای کوچیک طوری به من میده که انگشتهای منو در ثانیه لمس کنه...!

قدم هامو سرعت بخشیدم... سعی کردم بدون خیره شدن بدون نکته سنج بودن بدون تفسیر وتعبیرو تجزیه و تحلیل، بدون نگاه کردن به تیر چراغ برق و درخت کاج و رخت های پهن شده ی خانم مظفری و دیش های اقای شفیعی و حصیر درب و داغون همسایه ی طبقه ی دومش راه برم ... سعی کردم فکر نکنم که عاقبت طفل تیر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چراغ برق و درخت کاج چی میشه... سعی کردم فکر نکنم که این بار پریا دختر خانم مظفری کدوم لباس هاشو کثیف کرده ... فکر نکنم که چرا اقای شفیعی یه ماهواره ی مرکزی نمیگیره... باید از همین فکرنکردن به چیزهای کوچیک شروع میکردم تا به بزرگی مثل پارسوآ می رسیدم... !بزرگ؟

چقدر طول کشید تا طلوع این بزرگی و برای خودم بیان کنم؟؟؟

آخ که چقدر توی ذهنم پررنگ بود... چقدر نقش داشت و چه کسی میخواست منکر این باشه که در تمام این ندیدن ها وفکر نکردن ها حضور پررنگش در ذهن من باعث میشد پر باشم ... پر از حرفها و نگاه ها و کلمات و حرکات ... حالا اگر میخواستم به جزییات فکر کنم نمیشد تا وقتی اون بود ... تا وقتی به وضوح باتصویر کاملا رنگی با پخش زنده! ... تا وقتی اون کامل در ذهن من موجود بود دیگه جایی برای جزییات کوچه ی بن بستمون نبود! اگر بود که چه احمقانه بود تفسیر حصیر زوار درفته ی همسایه ی طبقه ی دوم اقای شفیعی درکنار کلمه به کلمه حرفهای پارسوآ... پلک به پلک نگاه پارسوا... و پارسوا... !

ذهن من پر از فکر و دغدغه ی یه پدر بود که از حضور من ارامش میگرفت... و چه حماقتی اگه اعتراف کنم ... همچنین...!.

با صدای تلفن سعی کردم نمازمو درست بخونم... با این حال ...

سلاممو نسبتا با هول گفتم... نمازم تموم شد و کش چادر نماز سفیدم و شل کردم و در نهایت خم شدم و تلفن وبرداشتم...

سر ظهر بود...

صدای جذاب و خوش صوت اهورا توی مغزم پیچید ...

سلام بلند بالایی کرد و گفت:شناختی؟

-حالا هر دفعه میخوای به روم بیاری؟

خندید وگفت: ای بابا ... دیگه دوستیم دیگه این حرفها رو باهم نداریم. داریم؟

-والله چی بگم... حال شما؟ چه خبرا؟

اهورا: به به چه عجب یه بار شما افتخار دادید حال منو بپرسید؟ داشتی چیکار میکردی؟

-نماز خوندم...

اهورا: چه سر وقت... قبول باشه.

-ممنون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا: چه نگفتی قبول حق...

-خوشم نمیاد... یه مدلیه ... زیادی شعارانه است!

اهورا: مرسی تفاهم...

تسبیحمو برداشتم وبه لبه ی تخت عزیز تکیه دادم و فکر کردم خدا کنه این پیش خودش به چیزی فکر نکنه... همونطور که من به چیزی از حرف هیچکس فکرنمیکنم. البته جون خودم!

اهورا: راستش غرض از مزاحمت...

-فکر کردم فقط زنگ زدی حالمو بپرسی؟

اهورا خندید وگفت: اون که مخلصتم هستم... هرروز به یاد شماییم...

-امرتون؟

اهورا: دکی ! باز زد جاده رسمی...

-خودت شما شما میکنی؟

اهورا خندید و از خنده اش لبخندی زدم وگفتم: حالا چی هست که فکر میکنی از دست من برمیاد؟

اهورا اهی کشید وگفت: میگما... ولی قول بده نخندی باشه؟

-اکی نمیخندم...

ولی ریز ریز داشتم جلو جلو میخندیدم...

اهورا با حرص گفت: نخند دیگه ای بابا...

بی صدا خنده امو تموم کردم وگفتم: بفرما...

اهورا: راستش من میخوام برای یه خانمی البته به از خانمی شما نباشه... کادو بخرم.

-برای مادرت؟

اهورا: خیر...

-خواهرم که نداری؟

اهورا: نه...

-پس کیه؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا: نخندی ها...

-بگو کیه؟

اهورا: حالا کی بودنش زیاد مهم نیست... مهم اینه که من نمیدونم چی بخرم؟!

خندیدم وگفتم: بگو کیه چند سالشه چه شکلیه مناسبتش چیه قول میدم کمک کنم...

اهورا: خدا از خواهری کمت نکنه...

این اولین بار بود که اینو میگفت. از حرفش خوشم اومد خدا روشکر که محدوده ی روابطمونو فهمیده بود.

با ذوق گفتم: دوست دخترتونه؟

حس کردم خجالت زده گفت: حالا که نشده ... ولی خوب میخوام مخشو بزنم.

یه لحظه ذهنم رفت سمت اون فامیلش...

با کنجکاوی پرسیدم: اشناست؟

اهورا:تو که نمیشناسیش...

-منظورم از اقوامه؟

اهورا: نه... از همکاراست... یعنی اشنای یه همکاریه... یعنی نمیدونم نسبتش با اون همکاره چیه ولی میدونم دوبله کار میکنه تی تی صدارو باید میدیدی...

-منظورت اینه که بشنوم؟؟؟

اهورا: همون... عالی... ظریف صاف...

وسط حرفش گفتم:بدون برفک... ۴۶ اینچ با وضوح کامل ال ای دی؟

خندید وگفت: تی تی دستمون نینداز....

خندیدم وگفتم:خوب؟

اهورا:هیچی دیگه ... برای شام سه شنبه دعوتش کردم...

-اسمش چیه؟

اهورا: نمیدونم...

خندیدم و گفتم:

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حالا میخوای بهش کادوهم بدی؟

اهورا: ندم؟

-اخه بی مناسبت؟

اهورا ساده گفت: به مناسبت اشنایی...

از حرفش خندیدم وگفتم: حالا قبول کرده؟

-نه...

جفتمون خندیدیم واهورا توضیح داد: حالا میخوام تکلیف کادوشو مشخص کنم بعد ازش بخوام سه شنبه شام وباهم بخوریم...

اصلا سه شنبه رو هم به دختره نگفته بود... بسم الله... این دیگه کیه... تو ذهنش واسه خودش رویا پردازی هم میکنه!

-حالا چرا سه شنبه؟

اهورا:پس چند شنبه؟

-پنج شنبه؟

اهورا: چرا پنج شنبه؟

-پس چند شنبه...

اهورا خندید وگفت:سوژه ام نکن سرجدت...

خندیدم وگفتم:

-خوب این کارا واسه اخر هفته مزه میده...

اهورا خندید وگفت: واردی ها...

-نه جدی میگم...

اهورا:پنج شنبه رادیو ام تا صبح کشیک...

-چه کلاسی هم میاد.... هرکی ندونه فکر میکنه پزشک بیمارستانی!

اهورا خندید وگفت:والله رفتگراهم کشیک دارن...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از حرفش خندیدم و اهورا گفت: بگو من چیکار کنم...

به قیافه اش نمیومد بی تجربه باشه ... ولی به نظرمیومد دختره از اون تیپ ادم هاست اجازه نمیده ادم ها به سمتش برن... اگرم برن جرات ندارن جیک بزنن!

با خنده گفتم: خوب تو دستش گرفتت...

اهورا: می بینی تی تی؟؟؟

-حواستو جمع کن ... دخترا زرنگن...

اهورا با خنده گفت: خدا بهم رحم کنه... خوبه خودتم دختری...

-درحال حاضر فامیل دامادم...

اهورا با سرخوشی خندید وگفت: شنبه وقتت ازاده؟

-حالا ببینم چی میشه...

اهورا: بیا بریم خرید... یا اگه زحمتی نیست خودت برو برای طرف یه چیزی بخر...

-اوه نه خودتم بیا...

اهورا: با کمال میل...

-کلا این جمله رو گفتی که بگم خودتم بیا...

اهورا: جماعتی هستیم واسه خودمون دیگه هم از اخور میخوریم هم از توبره...

این از اون شوخی هاست که من خوشم نمیومد ولی حال خوششو خراب نکردم!

اهورا: خوب تی تی شنبه اکی شد؟ بیام سینما قدس؟

-باشه... شنبه من هشت شب میرسم خونه... اگه بتونم زودتر بیام شیش شیش و نیم باشه...

اهورا:بهم خبرشو بده...

-شما زنگ میزنی خبرشو میگیری...

اهورا: بابا چقدر سر قبضت میاد مگه.....

-چه کنیم دیگه ... زندگی خرج داره...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا خندید وگفت: بخدا نمیدونم چی بگم... خودمم موندم با چه رویی بهت زنگ زدم ... ولی اخه دختره تریپ مایه های خودته... بخاطر همین.

-حساب خواهر برادریه دیگه... چه کنیم ... باید سوخت وساخت.

اهوراخندید وگفت: ایشالا عروسیت جبران کنم...

بالاخره رضایت داد قطع کنه خدا روشکر استرس اینو داشتم که مبادا اویزون بشه ... ولی معلوم بود که حد خودشو میدونه... ای ول... براش خوشحال شدم... یه جورایی عین برادرم بود دیگه... یه برادر خوش صدا... و من فکر کردم عروسیم؟؟؟ دوماد کیه؟

ضربه ای به سرم زدم وگفتم: یه وقت فکر نکنی طرف معنی اسمش میشه زاهد ها... هوی بسه فکر نکن... فکر نکن میگمت!!!

خود درگیری هاتو بذار کنار... تعبیر وتفسیر ممنوع!

با دیدن قامت پارسوآ که به شدت اخم هاش درهم بود سلامی کردم... سری تکون داد و از جلوی درگاه اشپزخونه کنار رفت... گرفته بود. حالا با این اخلاق نازش چطوری بگم من امروز میخوام زود برم خونه؟؟؟ کیفمو روی اپن گذاشتم...

میز صبحونه رو چیدم ... جو خونه سنگین بود. دسته گل های دو هزارتومنی ای که سر میدون از یه پسر بچه ی بور افغانی خریده بودم و توی یه گلدون خالی که بلا استفاده روی اپن قد علم کرده بود گذاشتم، البته ابتدا پر ابش کردم بعد شاخه شاخه های رزها به نسبت تر وتازه در عینی پلاسیده رو داخلش قرار دادم.

بوی نداشته اش رو در ذهنم متوهم شدم!!!

با صدای داد پدر خوب ابروهامو با تعجب بالا دادم.

پارسوآ با کلامی که پر از حرص بود داد زد: پرند مردی؟ اماده شو مدرسه ات...

و به طبقه ی بالا رفت. مضطرب از اشپزخونه بیرون اومدم... باز چی شده بود؟ حین بالا رفتن از پله ها به پارسوآ برخوردم... بدون نگاه کردن به من از کنارم گذشت و باقی پله ها رو به تندی پایین رفت.

تقه ای به در زدم منتظر پاسخ پرند نشدم... در و باز کردم.

پرند روی تختش نشسته بود...

به ارومی جلو رفتم و اهسته گفتم: پرند؟

سرشو بالا گرفت... به کبودی های دیروزش یه کبودی عمیق که دور چشمش و احاطه کرده بود اضافه شده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبمو گزیدم و پرند اهسته سلام کرد.

پیراهنشو بالا داد وگفت: کمکم میکنی لباسمو ببندم!

به کمر پر از خط و خطوط کبودش نگاه کردم...

پرند اهسته گفت: یه جوری ببند دردم نگیره... خودم نمیتونم!

حس کردم دارم خفه میشم... این زخم ها وکبودی ها بیشتر بود ... بیشتر از پنج شنبه ی طوفانی بود... اون ها باید تا این شنبه کمرنگ تر میشدند نه بیشتر!

پیراهن پرند و پایین کشیدم و رو بهش گفتم: چی شده؟

پرند سرشو پایین انداخت وگفت: با این قیافه برم مدرسه به بچه ها چی بگم؟

تو چشمهام نگاه کرد وگفت: من فکر کردم بهشون بگم تصادف کردم ... اما تو همش میگی من خیلی دروغ میگم ... ولی دیگه نمیتونم بگم پارسوآ منو زده...

توی دلم خودمو لعنت کردم... صدای کوبیده شدن در پارکینگ جفتمونو از جا پروند.

دست پرند و گرفتمو به سمت خودم کشیدمش... اروم روی زانوم نشوندمش... دستهامو روی شونه هاش گذاشتم وبا ملایمت به خودم فشارش دادم.

اروم می لرزید و گریه میکرد.

خودمم بغض کرده بودم... محکم منو بغل کرده بود و من سعی میکردم طوری دستهامو روی کمر و پشتش بذارم که با زخم ها و کبودی هاش برخوردی نکنه! در عمرم یه دختر سیزده ساله که از پدرش کتک خورده بود وبغل نکرده بودم... سخت بود ... حس میکردم خودم هم تنم درد میکنه!

اشک چشمهامو میسوزند ... صدای نفس های گریه دار پرند هم بیشتر بغضمو تشدید میکرد.

اجازه دادم کمی خودشو سبک کنه... شاید یه سبکی پنج دقیقه ای.

به ارومی زیر گوشش زمزمه کردم: بریم پایین صبحونه بخوریم...؟

پرند چیزی نگفت.

به سختی گفتم:نمیخواستم اینطوری بشه پرند ....

پرند فین فینی کرد وگفت:میدونم... اگه میخواستی نمیومدی جلو که پارسوا منو نزنه... تازه خودتم کتک بخوری...

نفس راحتی کشیدم پس رابطمون سرجاش بود!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند به من نگاه کرد و من اشکهای روی صورت کبودشو اروم پاک کردم و پرند گفت: خیلی وقت بود که تو بغل کسی اینطوری ننشسته بودم...

لبخندی زدم وگفتم: بهت مزه داد؟

پرند هم متقابلا لبخندی زد وگفت: خیـــــــــــــــلی.

با تمام اون کبودی ها ذره ای از زیبایی و جذابیت و معصومیتش کم نشده بود.

موهاشو از روی چشمش کنار زدم وگفتم: بریم یه صبحونه ی خوشمزه بخوریم... هوم؟

پرند اشک هاشو پاک کرد و سنفونی فین فینشو تموم کرد واهسته گفت: لباسمو میپوشم میام.

از روی پام بلند شد و من ایستادم... زانوم خارش گرفته بود خم شدم وزانومو خاروندم وپرند با خنده گفت: پات درد گرفت؟

خندیدم وگفتم: نه زانوم میخارید...

پرند با خنده گفت: چاخان نکن... خوب پات درد گرفته بود زودتر میگفتی بلند شم!

در حالی که لبخند میزدم گفتم: باور کن درد نگرفت.

پرند: اخه یکی نیست به من بگه خرس گنده طرف از تو کوچیکتره میشینی رو پاش خرد میشه...

با صدای بلند زدم زیر خنده و پرند خندید و گفتم: من از تو کوچیکترم؟

پرند :ایناها هیکلت از من لاغرتره...

-تو استخون بندیت درشته... تازه هنوز هم قد هم نیستیم... نگاه تو ده سانت از من کوتاه تری...

پرند چینی به بینیش انداخت وگفت:هیچم اینطوری نیست...

کنارش جلوی اینه ایستادم و پرند دست راستشو بالا اورد و منم دست راستمو بلند کردم... داشتیم قد میگرفتیم... دستش تا مچ دستم می رسید.

با خنده گفتم: دیدی خانم؟

پرند راضی نشد وگفت: خوب تو دستهات بلندتره... بیا جلو اینه...

جلوی اینه ایستادیم... کنار هم... سر پرند تا سر شونه ی من میرسید... اما پرند کشیده و خوش اندام بود. لبخندی زدم و ابروهامو بالا دادم و گفتم: حال کردی خانم...

پرند دماغشو بالا داد وگفت: من قدم بلند میشه...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خنده گفتم: حالا تا اون موقع!

پرند مانتوشو برداشت و گفتم: امروز برنامه اتون چیه؟

پرند استین مانتوشو که برعکس بود ودرست میکرد در همون حال گفت: زنگ اول دینی، زنگ دوم علوم ، زنگ سوم هنر و زنگ چهارم هم پرورشی...

-چه برنامه ات سبکه...

پرند: اره .. هیچکدومشون کاری ندارن...

داشت استینشو می پوشید که گفتم: پرند امروز مدرسه نرو...

چشمهاش برقی زد وگفت: راست میگی تی تی جون؟

-اره...

پرند با نگرانی گفت: بابام...

-من باهاش صحبت میکنم... تو حالت هم زیاد خوب نیست... دکترم میرفتی بهت دو سه روز استراحت میداد!

پرند لبخندی زد وگفت: خیلی چاکرتم تی تی جون...

خندیدم وگفتم: بدو بیا بریم صبحونه بخوریم.

وخودم زودتر از اتاقش خارج شدم باید به اشپزخونه میرفتم تا کتری وچای و اماده میکردم... باید میفهمیدم جمعه چه بلایی سر پرند اومده بود.

با هم مشغول صرف صبحونه شدیم...

بعد هم قرار شد من برم سرکوچه و کمی خرت و پرت بخرم تا با هم بشینیم یه فیلمی که قرار بود ماهواره پخش کنه رو ببینیم...

کلی چیپس و پفک وماست موسیر و بستنی خریدم وبرگشتم... پرند با لبخند گفت: اخ جون... ماست موسیر...

جفتمون روی زمین نشستیم درست رو به روی تلویزیون. یه فیلم ترسناک و لوس امریکایی با زیر نویس فارسی بود... چون روی یه علامتی نوشته بود بالای دوازده سال پس پرند میتونست ببینه... اما من خیلی موافق نبودم ترجیح میدادم یه دوتا ، شو ببینم ... اما دلم نمیخواست پرند وناراحت کنم به اندازه ی کافی روزهاش بهش زهر شده بود!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بخصوص که تا دختر وپسر نقش اصلی از یه حدی بیشتر بهم نزدیک میشدن شبکه به صورت خود جوشی عوض میشد و من تا بیست میشمردم و بعد شبکه به صورت خودجوش تری به همون فیلم برمیگشت پرند هم کلی غر میزد ولی باعث خندمون هم میشد...

گاهی باخودم میگفتم میخوام خودمو گول بزنم یا پرند و...!

بعد از تماشای فیلم پرند ته مونده ی پفک و با سر انگشت اشاره لیس میزد.

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: میخوای راجع به پنج شنبه حرف بزنیم؟

پرند با تعجب گفت:راجع به چیش؟

-نمیدونم... هرچی...

پرند با لاقیدی شونه هاشو بالا انداخت و گفت: برام مهم نیست...

نفس عمیقی کشیدم... اینم از سادگی و بیخیالیش بود... نمیدونم هر دختر دیگه ای تو شرایط پرند قرار میگرفت چه حس و حالی میتونست داشته باشه؟

این برمیگشت به نداشتن درکش از بی اعتمادی...

با توجه به سن و سالش و با توجه به هم سن و سالانش پرند هنوز تو یه سادگی و بچگی دست و پا میزد... و سعی میکرد خودشو با چیزهایی بزرگ جلوه بده که...

سرمو تکون دادم ...

به پیانوش اشاره کردم و

لبخندی زدم وگفتم:پرند دوست داری پیانو بزنی؟

لبهاشو برچید وگفت: حالم از هرچی موسیقی و سازه بهم میخوره...

باتعجب گفتم:واقعا؟

پرند: اره... همشون و به اصرار پارسوآ یاد میگیرم ... تازه هیچی هم یاد نمیگیرم!

-تو چی دوست داری؟

چشمهاش برقی زد وگفت: رباتیک... من عاشق کلاسای رباتیکم.

-شوخی میکنی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند: ولی پارسوآ میگه باید برم تجربی اما من فنی و دوست دارم... الکترونیک... خواهر یکی از دوستام هنرستان فنی میخونه برای اتاقش یه گیت درست کرده...

با تعجب گفتم: جدی؟؟؟

پرند با ذوق برام از روباتیک والکترونیک میگفت . اطلاعاتش تکمیل بود ازبازار کار و شغل یابیش و حقوقش و کارایی هاش چنان حرفه ای وتخصصی حرف میزد که کفم بریده بود... خیلی برام جالب بود که هدفشو مشخص کرده بود و تو دبیرستان نمیخواست پرپربزنه برای انتخاب رشته هرچند این وسط مخالفت پارسوآ رو حس میکردم ومیذاشتم به حساب علاقه ی پدرانه اش که دوست داشت دخترش دکتر یا مهندس بشه!!!

بعد از بحثمون که فقط من شنونده بودم... و اون از حرف زدن کف کرده بود ...

بهش نگاه کردم وگفتم: پرند؟

پرند:بله؟

دیگه نمیتونستم منتظر باشم باید خودم می پرسیدم.

-پنج شنبه که برگشتید اتفاقی که نیفتاد افتاد؟

پرند سرشو پایین انداخت وگفت: دیروز...

-دیروز چی؟

پرند سرشو بالا گرفت وگفت: دیروز پارسوآ فهمید که یه ماهه کیوان جای باباش به من درس میده...

مات به پرند نگاه کردم وپرند توضیح داد: اقای زمردی قبل عید زنگ زده بود وپیغام گذاشته بود اگه بابا دوست داشت از بعد عید بعد مسافرتم کیوان بیاد بهم درس بده... من قرار نبود بعد عید برگردم ایران ... ولی دیگه نشد ... دوست نداشتم اونجا پیش داییم باشم... اخه میدونی تی تی جون داییم خیلی بداخلاقه خیلی هم بهم گیر میده... فکر کن اونجا که همه بی حجابن اون به من گیر میداد ... نه که حجاب داشته باشما میگفت باید ساده بگردم اینقدر بکن نکن میکرد تازه هم باید مدرسه فارسی میرفتم هم مدرسه ی کانادا و کلی برنامه ی چرت وپرت... بعد بابا هم که همش یه جورایی هی میگفت بیا نه که مستقیم بگه ها اما من میفهمیدم که میخواد من بگردم و که دیگه تهش بیخیال شدم ... پسردایییامم همش منو مسخره میکردن ... منم برای همین برگشتم ... وگرنه بابا میخواست کارای مدرسه امو درست کنه و بقیه ی درسمو اونجا بخونم...

-خوب؟

پرند نفس عمیقی کشید وگفت: اقای زمردی قبل عید فقط یه پیغام گذاشته بود که من اونو پاک کردم... بعد عید که برگشتم اخر هفته ها قبل اینکه تو بیای من خونه تنها بودم دیگه پارسوآ میگفت اقا زمردی جای بابابزرگته و

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کلی بهش اعتماد داشت اونم کاری به کارم نداشت ولی اون روزی ... کیوان اومد خونمون... منم به پارسوآ هیچی نگفتم... کیانا همش میگفت اگه به بابات بگی دیگه نمیذاره کیوان بیاد پیشت ... بابا هم که اصلا نمیدونست اقای زمردی پسرشو جای خودش میفرسته اینه که نفهمید...

لبمو گزیدم پس بار اولش نبود با یه پسر تنها زیر یه سقف...

اروم زمزمه کردم: حالا بابات چطوری فهمید؟

پرند: کیانا زنگ زد تا باهم صحبت کنیم... من خواستم بگم نمیتونم حرف بزنم اما ترسیدم پارسوآ شک کنه ... گوشی و که گرفتم کیوان پشت خط بود.همیشه وقتی میخواست با من حرف بزنه کیانا اول صحبت میکرد بعد که صدای منو میشنید میداد به کیوان .... دیگه بدتر شده بود نمیتونستم حرف بزنم... کیوانم همش قربون صدقه ام میرفت اخه من از دستش ناراحت بودم بخاطر همین زنگ زده بود باهام اشتی کنه...

پارسوآ هم گوشی اتاقشو برداشته بودو همه چیز وشنید...

به اینجای کلامش که رسید بغض کرد و با چشمهای پر اشک گفت: وقتی بهش گفتم تو میدونستی که کیوان پنج شنبه ها میاد خیلی عصبانی شده بود... یعنی من فکر نمیکردم تو خدایی به قولت عمل کرده باشی و هیچی به بابا نگفته باشی ... من خودم خودمو لو دادم و مجبوری همه چیز از اول بهش گفتم ازا ومدن کیوان و دوستیمون و تولدش که رفتیم.... تمام جمعه همش دعوام کرد... اهی کشید وگفت: ولی خیلی خوشحال شدم که تو به بابا هیچی نگفته بودی... باورم نمیشد که سر قولت بمونی تی تی جون!

یه نفس راحت کشیدم... پس پارسوآ اینو هم میدونست. خیالم راحت شد. استرس داشتم اینو باید چطور بهش بگم! حالا پرند کار منو راحت کرده بود.

پس این وابستگی فقط یه مدت کوتاه بود و مدت زیادی نبود که از اشنایی کیوان وپرند میگذشت با حرفهای پرند هم حس ان چنانی بهش نداشت فقط جلب توجه جلوی اونو میپسندید و کمبود ناز و نوازشهاشو در لمس کیوان میدید و میخواست اینطوری جبران کنه...!

دست پرند وگرفتم وگفتم:بابات دوست داره پرند... خیلی...

پرند اخمی کرد و گفت: ولی من دیگه دوستش ندارم...

-ببین پرند قبول کن کار اشتباهی کردی...

پرند اشکهاشو پاک کرد وگفت:اون فقط منو میزد... تو که بودی زیاد منو نزد اما تمام جمعه منو زد... هیچ وقت منو اینطوری نمیزد.

سر پرند وروی سینه ام گذاشتم وگفتم: پرند جان... من میدونم تو الان از دست پدرت ناراحتی ... ولی قبول کن تو هم اشتباهات بزرگی کردی... تو باید سعی کنی همه چیز وبین خودتو کیوان تموم کنی... تو هنوز خیلی برات

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زوده... ببین بابات نزدیک بود سکته کنه... پنج شنبه که من دیدم چه حال وروزی داشت... خودتم نگرانش بودی مگه نه؟

پرند خودشو بیشتر بهم فشرد و اروم گفتم: میدونم ازش دلخوری ولی اون حق داشت عصبی بشه ... میدونم نباید روت دست بلند میکرد ولی اگه تو از دار دنیا فقط یه دختر داشتی ... بعد دخترت بهت دروغ میگفت و می پیچوندت چه حسی بهت دست میداد؟

پرند خفه گفت: با کمربند به جونش نمیفتادم...

-پرند بابات خیلی زود جوشه... تو که اینو میدونی...

پرند جوابمو نداد و اهسته گفتم: حالا گریه نکن... منم اشتی تون میدم... باشه؟

پرند جوابمو نداد.

دوباره تکرار کردم وگفتم:باشه؟

پرند اروم گفت:خوب...

روی موهاشو بوسیدم و دوباره خودشو تو بغلم جا داد و گفت : خیلی خوبه که هستی تی تی جون... خیلی خوبه.... کاش همیشه بمونی...

لبمو گزیدم و فکرکردم بمونم؟؟؟ به سختی جمله اشو از ذهنم پاک کردم وبه خودم بیشتر فشارش دادم...

میتونستم بفهمم که چقدر ارومش میکنم... و ارامشی که خودم ازش میگرفتم... نمیدونستم چه حس غریبی بود اما من از پرند وپدرش بیشتر از هرکسی ارامش میگرفتم... چیزی که سالها در کنار هیچ کس تجربه اش نکرده بودم... بعد از فوت مادرم و فراموشی گرفتن عزیز حالا تو این خونه ی اقای مهندس... کنار دخترش یا با نهایت صداقت در بیان اعتراف این که در کنار خودش ... من اروم بودم... فکرم باز بود... راحت نفس میکشیدم... استرس نداشتم... یه جورایی حس مطلق راحتی زیرپوستی داشتم...

پرند و از خودم جدا کردم و گفتم: چیپس فقط سرکه...

پرند خندید وگفت: ولی من پیاز وجعفری دوست دارم...

اخم کردم وگفتم: کج سلیقه!

پرند با خنده گفت: پارسوآ هم سرکه دوست داره...

اوه مرسی تفاهم!

دستمو به سمت نایلون هله هوله ها کشیدم وگفتم: خوبه از هر دو نوعش گرفتم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با سرو صدا وخنده حین تماشای یه سریال که پرند تماشاش میکرد و برای منم تعریف میکرد ومن به جرات میگم هیچی از کلیت سریال نفهمیدم

ولی هله هوله خوردن من به اشپزخونه رفتم تا نهار درست کنم.

میخواستم فسنجون درست کنم... پارسوآ هم بشدت اعصابش خرد بود ... یعنی با تمام عشق وعلاقه به تنها دخترش مطمئن بودم الان توی شرکتش به هیچ کاریش نمیتونه رسیدگی کنه... پس وقتی میومد خونه احتیاج به یه محیط اروم و ریلکس داشت. باید باهاش صحبت میکردم و راجع به پرند بیشتر روشنش میکردم...

باز تمام هنرم و در اشپزی به خرج دادم... سوپ و سالاد و ترشی ای که خریده بودم وزیتون... میزو همراه پرند چیدیم...

دوست داشتم بورانی درست کنم اما کو اسفناج؟ به ماست و خیار که خیلی پرملات بود و روشو با ادویه و کیشمیش تزیین کردم رضایت دادم...

هرکاری میکردم پرند کلی به به و چه چه میکرد.

اعتماد به نفس من وبالا می برد...

با صدای چرخش کلید خودمو مرتب کردم... پرند مثلا خودشو سرگرم پسته کرده بود . ساعت یک بود و پارسوآ خیلی زود به خونه اومده بود هرچند من همه چیزو اماده کرده بودم انگار به دلم افتاده بود قرار ه زود بیاد.

پارسوآ با تعجب رو به پرند گفت: تو کی اومدی خونه؟

پرند با نگرانی به من نگاه کرد و پارسوآدر وبست وجلو رفتم وگفتم:سلام مهندس... خسته نباشید.

با اخم برام سری تکون داد و دوباره رو به پرند گفت:بهت میگم چرا الان خونه ای؟ مگه یک وچهل وپنج دقیقه تعطیل نمیشی؟

پرند خواست حرفی بزنه که دوباره خودمو دخالت دادم وگفتم:مهندس بهتره بعد از صرف نهارصحبت کنیم...

پارسوآ با تشر به من گفت: میشه خواهش کنم شما دخالت نکنید... من دارم با دخترم صحبت میکنم!

مات به پارسوآ نگاه کردم و پارسوآ شمرده شمرده گفت:پرند ... مگه با تو نیستم؟ یه حرف و چند بار میزنن؟

پرند باترس به جون مفصل انگشت هاش افتاد و من تند گفتم: مهندس پرند امروز مدرسه نرفته...

پارسوآ چشمهاشو گرد کرد و کیفشو روی زمین پرت کرد وگفت: پرند خیلی غلط کرده... با اجازه ی کی نرفته؟

قبل از اینکه پارسوآ به سمت پرند بره جلوش ایستادم و گفتم: من ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسو آ نگاهشو از پرند به من دوخت وبا اخمی که منو میترسوند گفت: شما به چه حقی به خودتون اجازه دادید که چنین تصمیمی بگیرید؟

با تعجب از این سوال و این رفتارش نفس عمیقی کشیدم و سعی کردم به خودم مسلط باشم وبا خونسردی گفتم: پرند اصلا حالش خوب نبود . نمیتونست مدرسه بره... چطوری می خواست درس یاد بگیره؟

پارسوآ دست به کمر ایستاد و چشمهاشو باریک کرد وگفت: حالا شما کارتون به اینجا رسیده که تا این حد تو مسائل من و دخترم دخالت کنید...

مبهوت گفتم:مهندس فکر کنم این اجازه رو شما به من داده بودید...

پارسوآ با اخم رو به پرند داد زد: تو برو تو اتاقت... و رو به من گفت: من باید تکلیفمو باشما روشن کنم...

و به سمت اتاقی که به من داده بود راه افتاد.

من هم مات ومتحیر بدون اینکه بفهمم موضوع چیه یا حتی حدسی درموردش داشته باشم پشت سرش راه افتادم ... پرند جلوی اتاق دستمو گرفت و اروم گفتم: برو زیر گازو خاموش کن...

و وارد اتاق شدم. درو بستم...

پارسوآ وسط اتاق ایستاده بود ... پاکت سیگارشو دراورد و یکی و گوشه ی لبش گذاشت و تق تق فندک و یه نور کم سوی نارنجی و دودی که در مدت زمان کمی دور تا دور صورت پارسوآ رو فرا گرفت.

با نگاهی سراسر اتاق و از نظر گذروند وگفت: خوبه به هیچ جای خونه هم رحم نکردید...

با دست به دکور اتاق که من جای میز وتخت وعوض کرده بودم اشاره کرد.

اونقدر بهت زده بودم که درجوابش چیزی نگم...

پارسوآ چند پک محکم کشید ودودشوتو صورتم خالی کرد.

با تحکمی که توی صداش موج میزد گفت: بهتره خیلی زود وسیله هاتونو جمع کنید وتشریف ببرید...

هنوز از شوک حرفش بیرون نیومده بودم که دست توی جیبش کرد وپاکتی و روی میز گذاشت وگفت: اینم حساب کتابتون.

داشت از کنارم رد میشد که به سختی زمزمه کردم : میتونم بپرسم چرا؟

بدون اینکه بهم نگاه کنه ... دستشو روی سینه بالا اورد سرشو خم کرد بند ساعت چرم مشکیشو که باز شده بود و بست و گفت: دیگه بهتون احتیاجی نیست.

آهمو خفه کردم ... این یه شوخی نبود... لحنش بوی جدیت میداد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تته پته پرسیدم:

-ظرف یه روز به این نتیجه رسیدید؟

پارسوآ با اخم گفت: باید براتون توضیح بدم؟

-فکر کنم حق اینو داشته باشم که بدونم یه دفعه چه چیزی باعث شده که ...

با حرص میون کلامم اومد وگفت: البته... براتون توضیح میدم... من به شما اعتماد کرده بودم...

با بغض خفه ای که باعث لرزش صدام میشد گفتم: من از این اعتماد سواستفاده نکردم... اگه بخاطر مدرسه نرفتن پرنده که من...

باز وسط حرفم پرید وگفت: فقط همین؟ فکر کردید فقط همینه؟؟؟ این پیش پا افتاده ترینشه... من دخترمو به شما سپردم چون فکر کردم شما قابل اطمینان هستید ... نمیدونستم که تمام پنهان کاری های دختر منو ماست مالی میکنید. نمیدونستم که تمام این مدت شمایید که دارید بهش خط میدید ... چطوری دروغ بگه... با چه بهونه ای کارهاشو پیش ببره... تمام کارهاشو شما لاپوشونی کردید ... و ابروهاشو بالا داد و گفت: واقعاهم در گول زدن من تبحر داشتید...

لبمو گزیدم ... سعی کردم خونسردیمو حفظ کنم با لحن قاطع و محکمی گفتم: شما دارید اشتباه میکنید...

پارسوآ پوزخندی زد وگفت: کسی که سر تا پا از اشتباهه نمیتونه چنین قضاوتی کنه!

کم کم داشتم عصبانی میشدم... سعی کردم اروم نفس بکشم...

پارسوآ با نهایت عصبانیت گفت: شما در ظاهریک میش واقعا نقش خوبی وایفا کردید بهتون پیشنهاد میکنم تئاتر و حتما دنبال کنید !

-مراقب حرف زدنتون باشید. شما حق ندارید با من اینطوری صحبت کنید!

پارسوآ با خنده ی تمسخرامیزی گفت: من حق دارم با هرکس هرجور که دلم بخواد صحبت کنم...

سرمو پایین انداختمو اهسته گفتم: شما الان عصبانی هستید...

با صدای بلندی گفت: خیر... عصبی نیستم... ولی این سوسه اومدن شما داره عصبیم میکنه... من از چونه زدن متنفرم پس لطفا وسایلتونو جمع کنید... دارم محترمانه خواهش میکنم از اینجا برید... دیگه به شما نیازی نیست... از وقتی تشریف اوردید زندگی منو و دخترمو بهم زدید!!!

-ولی مهندس...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با پوزخند حقیرانه ای گفت: اینجورموقع ها جنس شما چی میگن؟ لا اله الا الله... شما از اعتماد و احترام من درکمال بی شرمی سو استفاده کردید ... تمام مدت با این ظاهر گول زنکتون روی خریت دختر من سرپوش گذاشتید... ابروهاشو گره زد و بهم خیره شد وگفت:فقط نمیفهمم چی به شما می رسید؟

دستهامو مشت کردم... ناخن هامو توی کف دستم فرو میکردم... لبمو گزیدم گلوی خشک شده امو با اب دهنم تر کرد... سرمو پایین انداخته بود... مسیر دیدم جوراب های سیاه پارسوآ بود...!

نفسم تو سینه حبس شده بود ... نمیتونستم منکر این باشم که یه لحظه حس کردم تلخ ترین وضعیتی بود که در تمام عمرم داشتم تجربه میکردم... با غیظی که توی کلامم رخنه کرده بود زمزمه کردم: من نمیدونم مرتکب چه اشتباهی شدم.

پارسوآ: البته ... بایدم ندونید...

نفسمو رها کردم وگفتم: ولی حق دارم بدونم...

پارسوآ با دندون های کلید شده و صورتی منقبض گفت: اشتباه بزرگتر از این که به من نگفتید استاد موسیقی دختر من دوست پسرشه... بزرگتر از اینکه باهاش به تولد رفتید... تنهاش گذاشتید و به شرکت اومدید تا اون دو تا با هم راحت باشن؟ کافیه یا بازم بگم؟ شما در قالب ظاهر معصومانه اتون ... پوفی کشید وگفت: واقعا بازیگر قابلی هستید... نمیدونم هدفتون چی بود... پول ... پرستار مفت... یا هرچیز دیگه... خوب به نصفش که رسیدید... مبلغ قابل توجهی بهتون دادم... وخدا رو شکر میکنم که زود فهمیدم شما چه موجود پست وگرگ صفتی هستید... وگرنه معلوم نبود چه بلایی سر دختر من میومد!

اشک چشمهامو می سوزوند...

دلم نمیخواست جلوش گریه کنم... از پشت اشکم تار میدیدمش... نذار شخصیت بزرگی که ازت برای خودم ساختم اینقدر ساده پودر بشه... نکن... با قضاوت رو راست من این کار ونکن...

خواهش میکنم.

در ادامه گفت: البته مقصر اصلی منم... گول ظاهر مثلا ساده و پاکتونو خوردم... وگرنه تو این دوره کی محض رضای خدا موش میگیره... بخاطر پول وثروتم پا پیش گذاشتید... بوی یه تجرد پر پول به مشامتون خورده بود که سعی کردید خوب تو مشتتون بگیریدش و بازیش بدید؟ درست نمیگم؟؟؟ حقا که ...

میون حرفش با صدای خفه ای گفتم: من گرگ صفتم؟؟؟ من بخاطر پول اینجام؟ من از هفت صبح از اون سر شهر مادربزرگ مریضم و ول نمیکردم بیام ... بی ریا برای شما پای گاز بایستم... خونتونو مرتب کنم... حواسم به دخترتون باشه... این خیلی بی انصافیه که شما بعد دیدن کار من...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با کف دست اشکهامو که دیگه اختیارش دست خودم نبود وپاک کردم و پارسوآ ته مونده ی سیگارشو روی میز خاموش کردو گفت: تموم شد؟ خوش اومدید...

سرمو پایین انداختم...

به سختی داشتم هق هقمو کنترل میکردم...

به ارومی به سمت ساکم که پایین تخت بود رفتم و زیر نگاه سنگینش خم شدم ،دیگه توان ایستادن برام نمونده بود رو زانوهام نشستم وسعی کردم به خودم مسلط باشم... وسایلمو که شامل دو تا کتاب وجانمازم بود و چند وسیله ی بهداشتی کرم و غیره ... جمع کردم.

ازرو زانو هام به سختی بلند شدم... پارسوآ هنوز بهم نگاه میکرد.

جلوی دید سنگین و پر حرصش سر به زیر با صدای خفه ای گفتم: من میخواستم از همون روز اول کارم همه چیزو بهتون بگم... ولی واکنش پری روز شما باعث شد فکر کنم همون میزانی هم که گفتم زیاد بوده...

پارسوآ : میشه لطف کنید زودتر تشریفتونو ببرید... من مختارم هر واکنشی که دلم بخواد بادخترم داشته باشم!

از بغض داشتم خفه میشدم دلم میخواست از شدت گریه و هق هق زار بزنم... ولی سعی میکردم خودمو کنترل کنم.

ساکمو روی شونه ام انداختم و داشتم از اتاق خارج میشدم که ایستادم. باز یه حرکت و یه فکر آنی که به سمتم هجوم اورده بود و مطمئن بودم اگر انجامش نمیدادم پشیمون میشدم و اگر انجامش میدادم باز هم ندامت به سراغم میومد...

هق هقمو ساکت کردم و به سختی به سمتش چرخیدم ... نگاهش کردم...

به راحتی چشمامو به زمین دوختم دیگه برام کار سختی نبود... دیگه احترامی برام نذاشته بود که بخاطرش نگاه نکردن به چشمهاش سخت باشه... دیگه هیچی از خودش برام نذاشته بود...

با صدای گرفته و لحن قاطی شمرده گفتم: ولی بهتره حقمو بگیرم بعد برم!

پارسوآ پوزخندی زد وگفت: واقعا خیلی پررویی... پاکت وبه سمتم گرفت ...

پاکت و از دستش کشیدم... سه چهار تا تراول توش بهم از روی تمسخر چشمک میزدن... با حرص از توی پاکت درشون اوردمو توی صورت پارسوآ کوبیدم ودر کمال بهت و حیرتش از حرکتم با صدای خش داری تمام حرفهایی که مدتها توی دلم تلنبار شده بود و حالا سرزیر میشدن ،گفتم: حق شخصیتمو...!!! شما به من توهین کردید ... الفاظی وبهم نسبت دادید که لایق خودتونه... من سعی کردم برای دخترتون یه دوست باشم ... که درد و دلهاشو بهم بگه... ولی شما براش چی بودید؟ یه پدری که جز خوش گذرونی و کارش به هیچ چیز دیگه فکر نمیکنه... اگر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دختر شما سعی میکنه با یه غیر همجنسش رابطه برقرار کنه بخاطر ارتباط های شماست ... چون الگوش شما بودید... اگر دختر شما محتاج محبت و نوازش یه پسر دیگه است بخاطر اینه که پدرش هیچ توجهی بهش نداره... دخترشما ، شما رو دیده که به خودش اجازه میده... دروغ بگه... اونقدر حواستون نیست که متوجه نمیشید مدت هاست که استاد موسیقیش دوست پسرشه... شمایید که تنش های نوجوونی دخترتونو درک نمیکنید... حتی اونو اندازه ی سیزده سال نمیشناسیدش...

میون حرفم پرید و با عصبانیت گفت: برای من دایه ی مهربان تر از مادر نشید! من دخترمو میشناسم...

با پوزخند گفتم:واقعا؟ اگه میشناسید و به علایقش اشراف دارید پس لابد میدونید که از موسیقی بیزاره... لابد میدونید که از تنهایی و نداشتن یه دوست و غمخوار درد ودل هاشو پیش کاربرهای مجازی می بره... اگه میدونید پس باید میدونستید که دخترتون با پسری رابطه ی دوستی داره... شما اصلا اونو نمی بینید ... چون خودخواهید و جز خودتون برای کس دیگه ای ارزش قائل نیستید.... برای ارضای خواسته های غریزیتون پشت بهونه ی اقامت پنهان میشید ... ازدواج میکنید اما برای رضایت خاطر دخترتون از دوستی حرف میزنید چون فکر میکنید رابطه ی دوستی صحیح تراز عقد شرعیه ... پس باید برای دخترتون هم صحیح باشه... شما از عقد و شرعیات براش نمیگید و فقط از عنوان دوستی حرف میزنید... دوستی ای که به اتاق خواب مشرف به اتاق دخترتون ختم میشه... پس چرا باید پرند و کتک میزدید؟؟؟ از خودتون پرسیدید که شمایید که بهش یاد دادید دوست میتونه ببوسه... میتونه نوازش کنه... پس اگر پرند حامله میشد اصلا اشکالی نداشت چون هرچه از دوست رسد نیکوست!

پارسوآ با عصبانیت بلند سرم داد زد: بسه دیگه ...

-چرا؟ چون شنیدن حقیقت اینقدر تلخه؟ چون تازه الان دارید پی به این می برید که بین خودتون و دخترتون یه مرز وجود داره... مرزی که پرند به خودش اجازه نمیده ازش بگذره.... دختر شما بزرگ شده... سیزده سالشه... اندام هاش بزرگ شدن... حالا یه دختر جوون و جذابه که با کمی لوندی میتونه هم جنس هایی مثل پدرشو تحریک کنه... دختر شما بزرگ شده بالغ شده... حالااونقدر بزرگ هست که بتونه برای کسی لذت باشه... برای کسی امثال پدرش لذت باشه... اون موقع که شما از دختری با بهونه و بی بهونه در وجهه ی عقد یا دوستی استفاده میکردید باید به این روز هم فکر میکردید که خودتون هم یه دختر دارید... دختری که بالاخره بزرگ شده... میتونه نفس خیلی ها رو ارضا کنه ... میتونه دوست باشه... می تونه ...

دستشو بالا برد... از جام تکون نخوردم... چند نفس عمیق پی در پی کشید... پنجه هاشو مشت کرد و کمی بعد دست معلقشو که با هدف سیلی به صورت من بالا برده بود لای موهای خودش فرو کرد واونها رو کشید...

سرخ شده بود.

نفس هاش تند شده بود... ساکمو روی شونه ام جابه جا کردم... تو اون لحظه یادم نمیومد چی گفتم... اهسته زمزمه کردم: به خودتون بیاید... شما باید برای دخترتون هم پدر می بودید هم مادر... هم دوست هم خواهر هم برادر... بقیه که پیشکش حتی براش پدر هم نبودید... که اگر بودید اینقدر روداشت بیاد به شما بگه بخاطر

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تغییرات هورمون هاش نباید یه شب تا صبح الکی بیدار باشه... بخاطر رشدش نباید توی خونه لباس گشاد بپوشه... بخاطر تغییراتش نباید خودشو مقصر بدونه... شما براش هیچی نبودید ... هیچی!

دستشو مشت کرد و درحالی که از عصبانیت وحرص کبود شده بود و می لرزید با صدای خش داری داد زد: گمشو از خونه ی من ...

اجازه ندادم حرفشو کامل کنه... زمزمه کردم: مراقب خودتون و دخترتون باشید. خداحافظ.

ختم بازدم پر سر وصداش با بسته شدن در اتاق و نگاه گریون پرند و بغض خاموش من یکی بود!

جلوی چادرمو توی مشتم نگه داشته بودم تا به پاهام نپیچه...

توی ایستگاه نشسته بودم... به گذر یه اتوبوس نگاه کردم... نفس عمیقی کشیدم... بوی گند لجن توی دماغم پیچید... مگه توی بالای شهر جوب هاش کثیف هم میشن؟؟؟

سرم درد میکرد محل این سرگیجه نذاشتم... ساعت نزدیک دو بود...

به رد شدن یه کلاغ نگاه کردم...

چشمهامو به شمشاد های وسط خیابون که دو مسیر واز هم جدا میکرد دوختم...

بعد به چهار راه که بیست قدم اون طرف تر بود...

بعد به دیواره ی ایستگاه...

میثم و علی رضا... یادگاری ۲۸ فروردین ۹۱...

مرگ بر... یک توده ی سیاه ادامه اش رو گرفته بود.

از دیواره ی ایستگاه به پایین اومدم... فلزهایی که روی جوب لجنی و پوشونده بود... سرمو چرخوندم... روی تنه ی درخت بلند قدی یه قلب تراشیده شده بود...

نفسمو فوت کردم. به ابرها خیره شدم... از جنس کومولوس بودن... کلم مانند.... علوم سال سوم راهنمایی بود؟؟؟ نمیدونم... سه نوع ابر داریم سیروس و بارانی و کومولوس... ابرهای سیروس مثل پر میمونن... کومولوس مثل کلم و... بارانی هم باران زا هستن! یکی نیست بگه نه بابا خودت گفتی ابرهای بارانی باران زا هستن؟؟؟

به خیابون خیره شدم... یه ماشین مدل بالا از جلوی چشمم گذشت... یه دویست وشیش سفید پنجاه تا پراید...!!!

پراید بالای شهرو پایین شهر نداره ... همه جا هست.

زنی ازم پرسید: خانم ببخشید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یاد شعر تی ام افتادم خنده ام گرفت... خانم ببخشید ، چند کیلویی شما

خجالتی وای مامانم اینا

می تونم بکنم درخواست من

آبجیتون چقده حساسن

به مانتوی کرم مدل ترکش نگاه کردم وگفت:ساعت چنده؟

شستم رو بنده... فروشی نیست... هم سن پرند بودم این تیکه رو زیاد میگفتم!

بدون اینکه به ساعت نگاه کنم چون به اندازه ی سه بار نگاه کردن به خیابون از اخرین بار دیدن تایم گذشته بود. پس دقیقه ها هنوز روی همون جایی هستن که بودن!

-دو و چهل وپنج دقیقه...

تشکری کرد و رفت... نفس عمیقی کشیدم... یه پرنده از جلوی چشمم گذشت... فکر کنم گنجشک بود.

یک نوع از پرنده! الان به پرند میگفتم پرنده منو سرو ته میکرد.

به رفتن زن که مانتوی ترک پوشیده بود نگاه کردم.. جوون نبود که فکر کنم میره سر قرارش. عجله نداشت تند تند راه نمی رفت. سرظهر بود ... دلم قار وقور میکرد...

گشنم بود. بوی فسنجونی که خودم درست کرده بودم توی دماغم بود.

کاش دعواشو میذاشت بعد نهار!

والله...

یه پسر جوون از جلوم رد شد... خوشتیپ بود؟ نمیدونم... بهش میخورد بیست و ... اممم... از پارسوآ کوچیکتر بود... اره...

فکر کن اینم یه دختر داشته باشه... وای فکر کن!

سرمو به سمت اسمون گرفتم... چیه؟ چرا اینطوری نگام میکنی؟

زبونم و بیرون اوردم و روی لبهام کشیدم و گفتم: فکر کردی... من عمرا واسه ات برق لب بزنم...

اتوبوسی نگه داشت نگاه کردم... راننده یه نگاهی بهم کرد و بعدانگار که پرسید: خوب سوارشو دیگه... من که سوار نشدم اونم رفت.

چه باحال فقط واسه من نگه داشته بود. اخه هیشکی تو ایستگا ه نبود. هیچکسم از اتوبوس پیاده نشد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هی کجایین ببینین یه اتوبوس با اون هیبت واسه من ترمز کرد...

این به لیست افتخارات زندگی من اضافه شد...

دوباره سرمو بلند کردم... نور خورشید چشممو میزد...

لبخندی زدم وگفتم: خیلی ضایع است منتظر اتوبوس نیستم؟؟؟ خدا خوب دست ادمو میخونی ها...

پوزخندی زدمو ساکمو رو شونه ام انداختم...

کولمو توی دستم گرفتم و توی پیاده رو راه افتادم... از بوی لجن و یادگاری میثم و علیرضا و اون درخت و مرگ بر... جدا شدم... !

از اون کوچه و اون خونه و پرنده و ...

مردی از رو به رو حین صحبت با موبایلش میومد...

به نظرت بچه داره؟

اره... سه تا... چرا سه تا ؟ پس چند تا؟؟؟ مگه یه مرغ دارمه؟؟؟ میخواستم فردا برای پارسوآ اینا یه زرشک پلو با مرغ درست کنم...!!!

چرا نمیگم پرند اینا!!!؟؟؟

خاک برسرت.مرسی...

چرا نمیگی پرند اینا؟؟؟ نمیدونم... تو نمیدونی؟؟؟

یعنی میدونم؟؟؟

دختر جوونی با یه کلاسور مشکی و یه عینک افتابی از رو به رو میومد.

ازدواج نکرده... نچ... بهش نمیاد... تیپش خوب بود... بدک نبود...

ساکمو دست به دست کردم... یه تیرچراغ برق ازمیدون دیدم گذشت... درخت کاجی کنارش نبود... عوضش یه چراغ راهنمایی بهش چشمک میزد... بنظرت تیر برقه دختره؟

اره ... اخه سنگین رنگین وایستاده... شایدم نه... چراغ راهنما دختره ... دخترای امروزن دیگه خودشون چراغ میدن!!!

تیره اصلا حواسش به چراغه نیست... کنارا ون درخته که برگاش مث برگ مو میمونه وایستاده داره به اون نگاه میکنه!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یادته بچه بودی فکر میکردی اینا برگ مو هستن همونا که باهاشون دلمه درست میکنن... اره... وای چه قدر جفنگ بودی... هم سن پرند تو سبزی فروشی بازی میکردی پرند میره فیس بوک بازی!

از خیابون رد شدم...

به خط کشی ها نگاه میکردم... دو به دو عاشق بودن... اون اس ام اسه هست... دو خط موازی هیچ وقت بهم نمیرسن و اینا... بعد تو بینهایت بهم میرسن... اره... باحاله ... اره!

یه چیزی تو چشممه... داری گریه میکنی؟

نه... یه چیزی تو چشممه... دستمو تو چشم میکنم... بوی فسنجون میده! من گشنمه... یادته تو دزد عروسکها میگفت ننه ننه من گشنمه!

پارسوآ فسنجونتو میخوره؟

نه میریزتش دور...

جدی؟

فکر کنم می ریزه دور... اره میریزه دور... مطمئنی؟اره... نه... شایدم خورد... نمیدونم. من دیگه هیچی ازش نمیدونم...!

هوی وسط خیابون گریه نکن...

نه میگم که یه چیزی تو چشممه...

سطل مکانیزه که نیست چشمت... ببین الان به فین فینم میفتی... عیبه!

دماغمو بالا کشیدم... خودم به خودم گفتم: دیدی داری گریه میکنی؟؟؟

اوه عینک بنفش این دختره تو ستون فقراتم بین مهره ی شیش و بشم...!

تخته نرد با طاها بازی میکردی یادته؟

دستمو تو جیبم کردم... بند ساکمو روی شونه ام جابه جا کردم... معلوم نیست چی باخودم برده بودم که اینقدر سنگینه ...

اوه این پسره خشتکش داره ازپاش میفته... عین کیوان!

همش تقصیر اونه که پارسوآ ... فکرمو ادامه ندادم... میدونم...

چرا ناراحتی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نباشم... اصلا به جهنم...

اینو از ته دل میگی؟

دوباره به اسمون نگاه کردم... به مغازه ی لوکس فروشی اینه وشمعدون ولوسر... لبمو گزیدم... یه دختر زشت با چشمهای قرمز وسط یه اینه ی طلایی... با یه ساک داغون و یه کوله که زیپش تا وسط باز بود...!

چقدر زشتی تی تی !

نفس عمیقی کشیدم... عروس فرنگی!

داشتم به هق هق میفتادم... یعنی افتادم دیگه...

نفس عمیقی کشیدم... سرم درد میکرد... به این پسره نگاه کن ... تی شرتش خوشگله...

اون دختره مقنعه اش چه طوسی خوشرنگیه... من عاشق مردایی ام که سوئیچ هاشون از جیبشون اویزون باشه! مال پارسوا اویزون نبود اما تو عا...!

نه... چرا... نه ... چرا... نه... باشه نه... ولی چرا!

دیگه از شدت گریه نفس کم اورده بودم...

من گشنمه... فسنجونی که درست کردم و نمیخوره... ! شایدم خورد...

اون غیر قابل پیش بینی ئه... اره... خیلی غیرقابل پیش بینی ئه...

اره... زیادی ... اره... عصبی هم هست... اره... نمازم نمیخونه... اره... قبله ی خونشونو هم نمیدونه... اره... از بادمجونم بدش میاد... اره... اهل مشروبه... اره... ویترین بارشو دیدی؟؟؟ اره...

یه زن شرعی داره که حامله اش کرده... بچه ی اون نبود ... به قول دکتر زیبا اگه بود اینقدر راحت ول نمیکرد!

پس ازش دفاع میکنی... ؟

همش ازم تشکر میکرد میگفت ممنون ممنون ... مرسی بخاطر همه چیز... من بهت اعتماد دارم... اعتماد داشت که زد با لودر ازروت رد شد؟

خوب قضیه ی دخترش بود فکر میکنه من ...

داری ازش دفاع میکنی... نمیدونم... نه... یعنی:

اره دارم ازش دفاع میکنم...!

چرا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چون سگ و بخاطر حضور من نجس میدونه ... چون یه ویترین بار مخصوص داره... اما گل گاوزبون نبات دار منو ترجیح میده... چون چیپس سرکه دوست داره... چون از من و حضورم ارامش میگیره ..... چون ازدکور ودستپخت وسلیقه ام خوشش میاد.... چون بهم گفته بود عروس فرنگی چون دخترشو بهم سپرد ... چون بهم اعتماد داره...

بهتره بگی داشت!!!

کاش هنوز داشت...!

نفس عمیقی کشیدم... دارم ازش دفاع میکنم؟

اره خیلی تابلوئه که...

فکر کنم پنج دقیقه دیگه بگی حق داشت با تریلی از رو شخصیتت رد بشه...

تریلی ... کامیون... لودر... تراکتور... حق داشت!

حق داشت لهت کرد؟؟؟

اره...

من ازش پنهان کرده بودم... باید از روز اول بهش میگفتم... من ازاعتمادش سواستفاده کردم... یعنی نکردم پنهان کردم ولی اون این فکر وکرده که من...! خوب عصبانی بود تو عصبانیت که کیت کت و شکلات مرسی پخش نمیکنن؟؟؟ مگه اون دفعه داشت پرند و میزد منو هم نزد... مگه من ناراحت شدم؟؟؟ خوب این دفعه هم عصبانی بود ... زود جوش میاره دیگه... عیب نداره... فسنجونی که درست کردم ومیخوره... من مطمئنم!!!

خاک بر سرت... مرسی!

برات متاسفم... باشه...

چقدر راحت ازش دفاع میکنی...؟

چطور نکنم؟؟؟

چرا نکنم.... مگه قرارمون نبود که حق ندارم حرفهاشو تعبیر کنم؟؟؟ مگه قول وقرار نذاشته بودیم تفسیر نکنم؟؟؟

حرف خوب هاشو نباید راجع بهشون تجزیه و تحلیل کنم ... اما عصبانیتشو بذارم به حساب چی؟؟؟ اگه واقعا به من بی اعتماد بود که همه ی زندگیشو به من نمی سپرد؟ اون همه عتیقه و وسیله ... یه دختر سیزده ساله!

چطور میتونم مقاومت کنم... درمقابل تمام تعریفاتش... اما حالا باید بشینم از پست بودنم در دید اون فکر کنم؟؟؟ چرا از ارامشی که از من میگرفت فکر نکنم؟

مگه قرار نبود حرفهاشو تعبیر نکنم... پس اینم حرفهاش بود دیگه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تی تی ببین چه به روزت اورده؟

چه به روزم اورده؟؟؟ کم پول کف دستم گذاشت؟ تازه الانم میخواست بهم پول بده... یادته میگفت هرکار میکنم بمونی؟؟؟

اگه قرار به تفسیر بود که قبل تر ازاین ها کلی موضوع برای فکر کردن داشتم...یه چیزی گفت تموم شد رفت...

به همین راحتی... باید بگردم دنبال کار... مگه از اولش قرار نبود دنبال کار باشم؟؟؟

یادته جلوی درمی ایستاد تاتوی پیچ کوچه گم بشی... اون تفسیر نداشت یه پست گفتنش و باید دو ساعت راجع بهش فکرکنم؟ بی انصافی تی تی...

گفت پست ... ظاهر نما... گرگ صفت ... گفته بود عروس فرنگی، ارامش بخش، خوش سلیقه... ببین چه یر به یر... سه به سه...! اون سه تا رو گفت این سه تا رو هم گفته بود... خنثی شد...

پس چرا این همه درگیری؟؟؟

پوزخندی به افکارم زدم...

پدر خوب... مهندس بد!

غیر قابل پیش بینی ، زود جوش... اما مهربون ... شوخ...

چرا شوخ؟

یادته سکسکه امو چطوری بند اورد؟؟؟

اره شوخ... دیگه چی ازش میدونی؟

ارامش بخش...

دیگه...

با من سنگین رفتار میکرد...

دیگه...

با من متین هم بود...

دیگه...

با من صادق بود...

دیگه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

باوقار بود...

دیگه...

لبمو گزیدم... با من خوب بود...! خیلی خوب...

دیگه...

بهم اعتماد داشت...

همه ی خونه وزندگیشو به من سپرده بود... دخترشو به من سپرده بود... کارت اعتباریشو که سه میلیون توش پول داشت ورمزشو به من سپرده بود... همه چیز وبه من سپرده بود و من...!

چقدر خوبی هاش بیشتر از بدی هاش بود!

زودجوشی وبدی حساب میکنی؟ نه... حق داشت عصبی بشه...

واقعا؟

من از اعتمادش سواستفاده کردم... چقدر خوب بود... !

حتی عصبانیتش؟

عصبانیتش هم ارامش بخش بود!!!

کلیدو ازتوی جیبم دراوردم... وارد خونه شدم...پاهام دیگه جون نداشت/ چشمهام میسوخت....سر گیجه داشتم... کلافه وسردرگم... خسته ...

با دیدن خانم کریمی سرمو پایین انداختم و توی اشپزخونه صورتمو شستم... با سراستین مانتوم خیسی صورتمو خشک کردم...

خانم کریمی متعجب از حضور این موقع من وسط هال ایستاده بود.

با خستگی ازش خواهش کردم بره... گفت عزیز نهارشو خورده... و کمی هم برای من تو اشپزخونه غذا هست... یه فرنی داغ / اما من فسنجونمو میخوام!

خانم کریمی رفت... من هم روی مبل دراز کشیدم... سرم درد میکرد... اوج سرگیجه ام بود... اوج خستگی هام...

پس فکر میکنی کارش درست بود... کار منم درست نبود!

همیشه که ادم ها درست نیستند...

اون از کار بی کارت کرد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

حق داشت.

میخواست بهم پولم بده... دیگه چیکار باید میکرد که نکرد... هرکاری برای موندن تو کرد و توچیکار کردی؟؟؟ جز پنهان کردن حقیقت هایی راجع به دخترش که حق داشت بدونه اما تو نگفتی... پس حق داشت... !

اشکهام از زیرپلکهام سرازیر میشدن... روی صورتم فرود میومدن لابد توی کرک های مبل هم خفه میشدن... یا لای تار وپود مانتوی نخی تابستونی که از یه حراج خریدمش!

از چشمش افتادم...

اونم از چشم تو افتاد...

...

...

...

نـــــــــــه...

کاش زمان به عقب برمیگشت اون وقت من همه چیزو بهش میگفتم هیچی و ازش پنهان نمیکردم... ازروز اول میگفتم که ... !

تقصیرکیوانه... نه تقصیرپرنده... نه تقصیرخودمه...

پارسوآ این وسط بی گناه بود... فقط باید توضیح میدادم نه که بهش می توپیدم... باید میگفتم که... تو بهش گفتی هیچی نیست...

اشتباه کردم...

گفتی پدر خوبی نیست... گفتی که غرق خودشه.... گفتی خود خواهه... وای چرا یادم اومد چه اراجیفی بارش کردم! فقط از خونه اش بیرونت کرد تازه با حقوق میخواست ردت کنه...چی بهش گفتی و اون گفت برو گمشو... خوب کرد!!! حق داشت... دیگه چیز دیگه ای بارش نکردی؟؟؟

نمیخوام فکر کنم ...

اره هروقت به نفعت نیست فکر نکن!

اصلا غلط کردم...

حالا خیلی دیره...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به هق هق افتادم...

نباید هیچی میگفتم...

دیگه همه چی تموم شد...

مگه چیزی شروع شده بود؟؟؟

دستمو روی چشمهام گذاشتم شدت گریه ام بیشتر شد... با صدای بلند گریه میکردم...

صدای عزیز اومد که گفت: افاق صدای تلویزیون و کم کن!!!

بشین تا عمر داری تفسیر کن ... خودشو... رفتارشو... حرفهاشو... تا مغز استخونت سوخت حقت بود... خوب کرد تا تو باشی وقتی یه مسئولیت و بهت میدن عین ادم از عهده اش بربیای!تا تو باشی اینقدر پنهون نکنی... کتمان نکنی... لاپوشونی حقیقت چه فرقی با دروغ داره! خدا ازت نمیگذره تی تی خانم!

هق هقمو به زور خفه کردم... به ترک سقف زل زدم... فکر کردم ... با خودم حرف زدم ... درد و دل کردم... حرفهای خودمو تفسیر کردم ... برای یه بارم که شده نوبت خودم بود تا خودمو تعبیر کنم!

گریه کردم ... زار زدم... حقم بود... دیگه هیچی از خودم جلوش باقی نذاشتم... فکر کردم اون چرا جلوی چشمم خراب نمیشد ... چرا هنوز بزرگ بود... چرا هنوز... چرا هنوز اینقدر واضح بود...

چرا کمرنگ نمیشد... مگه منو له نکرده بود؟

صدایی در درونم داد میزد: تو اول اونو له کردی... !

پلکهام به سختی باز مونده بودن... خسته بودم... هرچی میشه تقصیر خودمه...

کم کم خواب بهم غلبه کرد و... دیگه متوجه چیزی نشدم... دیگه چیزی نبود تا تفسیرش کنم!

هنوز چشمهام گرم نشده بود که صدای تلفن توی سرم پیچید...

به سختی پلک هامو از هم باز کردم...

با صدای خش داری گفتم: بله...

طاها: اوه خونه ای ؟؟؟

اهسته گفتم: نباید می بودم؟

طاها: علیک سلام...

نفس عمیقی کشیدم و پیشونیمو مالیدم وگفتم: سلام.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طاها: الان خانم کریمی هم اونجاست؟

-نه...

طاها: ردش کردی؟

-نه...

طاها پوفی کشید وبا مسخره گفت: الان نباید خونه ی مهندس می بودی؟

زبونمو گاز گرفتم و چیزی نگفتم... یه لحظه فکر کردم طاها هم با کلفتی من خیلی وقت بود که کنار اومده بود و ککش هم نمیگزید!

طاها با کلافگی گفت: سر از کارات درنمیارم... ولی عجیبه خونه ای ...

-ناراحتی برم تو خیابون؟

طاها بی توجه به حرفم گفت: صدات چرا گرفته است؟

-طاها حرفتو بزن میخوام بخوابم...

طاها:خواب بودی؟

-طاها بگو...

طاها: اون شماره که مزاحمت شده بود ...

بی حوصله و کسل گفتم: خوب...

طاها : مشتاق نیستی بدونی کی بوده؟

-اینقدر مسئله ی مهمیه؟

طاها: فکر کردم شاید برات جالب باشه که از اصفهان تقریبا ماهی چندین بار زنگ میزده... تو برات عجیب نبود کدش از اصفهانه؟

سرمو به پشتی مبل تکیه دادم... و با دست چپم کمی شقیقه ی چپمو مالیدم وگفتم: آیدی کالرم خرابه!

طاها : از یه تلفن عمومی نزدیک خونه بهت زنگ میزده...

-کی؟

طاها: بابا...!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا؟ یه لحظه ذهنم از خودم پرسید بابا کیه؟؟؟

توی گوشی زمزمه کردم: بابا؟؟؟

طاها: اره... میخواست مثلا صداتو بشنوه...

-چه خوب...

طاها با لحنی امیخته به تعجب گفت: خوشحال نشدی؟

-تو از کجا میدونی؟

طاها:وقتی ادرس و دیدم شکم برد... تو که میدونی برادر نازنین مخابرات کار میکنه ... زنگ زدم به بابا ... با این که اولش زیر بار نرفت اما اخرش خودشو لو داد!خوشحال شدی؟

-چهار ساله ولم کرده به امون خدا ... حالا از یه مزاحمت که از سرکوچمون زنگ میزده و هیچ حرفی نمیزده و شب و روز الکی مزاحمم میشده ذوق کنم؟

طاها: ولی بابا دورادور هواتو داشته...همیشه به حسابت پول واریز کرده...

-میدونی که تمام این مدت داشتم از حقوق بازنشستگی عزیز معلممون خرج میرسوندم ... از صبح تا شب سگ دو زدنام هم واسه خرج خودم بود... میدونی که حسابم دست نخورده است... میدونی که...

طاها: حالا چرا گریه میکنی؟

-ولم کنین ... چی از جونم میخواین؟!!!

و تماس و قطع کردم.

زانوهامو بغل کردمو سرمو روش گذاشتم. سفتی زانوهامو به پیشونی داغم فشار میدادم...

با صدای تلق تولوقی که از اتاق میومد به سختی به از جا بلند شدم. عزیز داشت از توی یخچالش اب برمیداشت...

با دیدن ملحفه ی خیس لبمو گزیدم... از وقتی خانم کریمی حضور داشت دیگه عزیز و پوشک نمیکردم. جلو رفتم و خم شدم تا عزیز و از روی تخت روی ویلچر بذارم...

به سختی این کار وکردم... تشکچه ای که روی خوشخواب عزیز میانداختم و برداشتم ... بوی ادرار توی ذوقم میزد... اونو توی حموم انداختم و یه تشکچه ی دیگه رو روی خوش خواب گذاشتم.

پتوش هم خیس شده بود... ملافه ها رو عوض کردم... یه پتوی دیگه روی تخت گذاشتم... ویلچر عزیز وبه حموم بردم... اب به تشکچه خورده بود و بوی گندی کل حموم و پر کرده بود.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

جورابامو دراوردم... میخچه ی انگشت کوچیکم دردناک شده بود!

سخت نفس میکشیدم... کار حموم عزیز وتموم کردم... ویلچر و خشک کردم تا خونه رو نجس نکنه... تن عزیز لباس کردم ...

خوابوندمش روی تخت...

دوباره به حموم برگشتم... مانتومو دراوردم... پاچه های شلوارمو بالا دادم... تشکچه رو که بخاطر خیس شدن سنگین شده بود و به سختی بلند کردم ... بد جور به نفس نفس افتاده بودم... کلی تاید ریختم... با لگد توی لگن به جونش افتادم... میخچه ی پام تا مغز استخونم و میسوزوند...

اب داغو بی هوا باز کردم... سرم داغ بود داغ تر شد... تند بستمش... هنوز داشتم لگد میزدم... تاید توی لگن پامو میسوزوند... لبمو گزیدم... شدت لگد هامو بیشتر کردم... به نفس نفس بیشتری افتادم... داشتم کم میاوردم...

به هق هق افتادم... اشکهامو پاک کردم... دست تایدیم به چشمم خورد وچشمم سوخت... یه لحظه حس کردم کور شدم...

به سختی شیر ابو پیدا کردم... اب یخ و به صورتم پاشیدم... داشتم می لرزیدم اما از چشمام اشک میومد و هق هق میکردم... پام میسوخت... سردم بود... سرگیجه داشتم ... داغ بودم... حموم بوی بدی میداد... خسته بودم... چشمم میسوخت... پر بغض بودم... داشتم کم میاوردم...

با صدای بلند توی حموم به هق هق افتادم... پاهام دیگه جونی نداشت... درد و سوزش میخچه ی پام... درد و سوزش چشمام... درد وسرگیجه ی سرم... حس گرسنگی دلم ... گلوی خشک و پر هق هقم... ضعف وجودم ... لرز تنم... صدای شر شر اب سرد... خدایا نذار کم بیارم ...!

حموم و تمیز کردم... یه دوش ولرم گرفتم... لباس پوشیدم... تشکچه رو روی تراس پهن کردم... به اشپزخونه رفتم تا چای دم کنم...

گرسنه بودم ... اما میلی به خوردن نداشتم...

تی وی و روشن کردم.

بساطی که تو ساکم بود و جابه جا کردم... نماز خوندم... ساعت شیش بود... گوشیم و برداشتم... با دیدن شیش تا میس کال لبمو گزیدم.

چهار تا مال اهورا بود ... یکی مال طاها و یکی مال... در عین ناباوری برای پارسوا بود... چرا بهم زنگ زده بود.... هنوز جوابی به سوالم نداده بودم که وقتی به ساعت تماسش نگاه کردم حس کردم بغضی به گلوم چنگ زد و نا امیدی بود که ... ساعتش مربوط به یازده صبح بود!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با لرزش گوشیم توی دستم با هول گفتم:بله؟

صدای رسای اهورا تو سرم پیچید: الو تی تی؟

نفس سنگینی کشیدم وسلام کردم.

اهورا :خوبی؟ صدات چه گرفته...

-ممنون تو خوبی؟

اهورا: به نظر روبه راه نمیای... طوری شده؟

-نه...

اهورا: صدات گرفته سرماخوردی؟

-نه...

اهورا: پس چی؟

-یه ذره گریه کردم...

اهورا: واسه چی؟

-میشه توضیح ندم؟

اهورا: از من کمکی برمیاد؟

-نه یه بحثی بود و تموم شد...

ویادم افتاد چرا اهورا زنگ زده بود... اووف... خرید. کلا فراموش کرده بودم!

-ببخشید من اصلا یادم رفته بود که باید....

اهورا وسط حرفم پرید وگفت: نگرانم کردی تی تی چی شده؟

-باور کن هیچی...

اهورا: از این دل گرفتگی های دخترونه است؟

-شاید اینطوری هم بشه گفت...

اهورا: فکر نکنم امروز حس خرید داشته باشی...

-اره واقعا ندارم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا: خدای صداقتی...

اره خدای پنهان کاری هم لابد هستم!

اهورا: بهر حال دوست داشتم بدونم چی شده...

-حالا شاید گفتم... ولی الان... و ادامه ندادم.

اهورا: اکی... راستش منم تو رادیو کاری برام پیش اومده ... امشب باید بمونم اجرا دارم... امیدوارم مشکلت حل بشه...

-ممنون ...

اهورا: امری باشه...

-عرضی نیست...

اهورا: راستی تی تی...

-بله؟

اهورا:اسم دختره هانیه کاظمیه...

لبخندی زدم وگفتم:مبارک باشه...

اهورا: سلامت باشی... حیف رو فرم نیستی وگرنه دستم میانداختی!

-پس برو خدا رو شکر کن...

اهورا: نه دلم نمیخواست اینطوری صدات از گریه گرفته باشه...

-مریض میشدم خوب بود؟

اهورا: نه اونم نه... کلا همش شاد باشی... خوب کاری نداری؟

-نه...

اهورا: هر کمکی ازم بربیاد دریغ نمیکنم...

-ممنون...

اهورا: تو جای خواهر نداشتمی...

-مرسی اهورا... واقعا ممنون.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهورا اهی کشید وگفت: ولی بعد باید بگی چی شده ها...

-سعی میکنم بگم...

اهورا بعد از کلی نصیحت و چرت وپرت به قطع کردن رضایت داد.

هانیه و اهورا... یاد اسم خواهرم افتادم... خواهرناتنیم... دختر بابام ... دختر زن بابام... هانیه...!

پس بابا بهم زنگ میزد... که فقط یه الوی منو بشنوه...!!!

هانیه... یادم نمیومد چه شکلیه... دختر بابام بود...

فکر کنم الان باید هفت هشت سالش باشه... روی زمین دراز کشیدم... به سقف خیره شدم... شاید اگه ساعت یازده تلفن و جواب میدادم بهم نمیگفت گرگ صفت ...!!!

اهی کشیدم... ساعت شیش و نیم بود... فکر نمیکردم اینقدر زمان زود بگذره... باید از فردا دنبال کار میگشتم...

چشمامو بستم... دستهامو باز کردم... طاق باز خوابیده بودم... به سقف خیره شدم...

نگاه سنگین عزیز وحس میکردم... لبخندی زدم... به ارومی از جا بلند شدم و رفتم براش کمی فرنی داغ کردم...

درحالی که قاشق قاشق دهنش میذاشتم لبخندی زد وگفت: دخترم شما ازدواج کردید؟

-نه عزیز...

عزیز لبخندی زد وگفت: یه پسر دارم ... براش دنبال دختر میگردم...

خندیدم... دایی من قبل از به دنیا اومدن من توی جبهه شهید شده بود!

عزیز ادامه داد:جنگ که تموم شد ادرس بده بیایم خواستگاری...

-باشه چشم...

عزیز کمی از فرنیش خورد وگفت: کاش منم یه دختر مثل شما داشتم... افاق همش پی بازیگوشی خودشه...

خندیدم و عزیز سیر شد... کمی فرنی هم خودم خوردم... حس میکردم گلوم زخمه و اون مایه ی داغ کمی روش مرهم میذاشت.

ساعت هفت و نیم بود... از توی کمد وسایل جعبه سازیم و دراوردم... مشغول شدم...

خیلی نگذشت که تلفن زنگ خورد...

-الو...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

طاها:بهتری؟

به نگرانیش لبخندی زدم وگفتم: طاها بد بودم؟

طاها: میخوای سر منو شیره بمالی... من که میدونم داشتی گریه میکردی... چی شده؟

-مهم نیست....

طاها: چیزی هست و مهم نیست؟

-بیخیال دیگه داداشی...

طاها: نبینم خواهرم بغض کنه...

نفس عمیقی کشیدم وگفتم:طاها خوبم...

طاها:باشه... میدونم دروغ نمیگی... همیشه خوب باش...

-چشم...

طاها: کاری نداری؟

-نه...

طاها: زنگ زدم حالتو بپرسم...

-مرسی...

یه جعبه ی ستاره ی قرمز درست کردم... روشو با روبان طلایی تزیین کردم... وسطش و... با صدای ایفون از جا پریدم.

یه جعبه ی ستاره ی قرمز درست کردم... روشو با روبان طلایی تزیین کردم... وسطش و... با صدای ایفون از جا پریدم.

گوشی و برداشتم...

-بله...

صدای مضطرب مردی گوشمو نوازش کرد...!

فصل هفت:جستجو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

آیفون توی دستم خشک شده بود...

-تی تی خانم...

خانم؟شدم خانم... مگه گرگ صفت نبودم... مگه نگفتی پستم... باز شدم خانم؟؟؟ وسط دعوا از دوم شخص جمع رسیدی به برو گمشو... یه بار نشد منو تو صدا کنی ... اما گفتی گم شم... خوب شدم... حالا شدم خانم؟؟؟

صداش دوباره اومد...

-تی تی خانم منزل هستین؟

تین؟؟؟ چه تینی؟؟؟ چه خانمی... مگه نشده بودم تو... مگه ...

صدای پر استرسش دوباره توی سرم پیچید.

-تی تی خانم تو رو خدا جواب بدید...

با صدایی که خودم هم نشنیدم دوباره زمزمه کردم: بله... مهندس!

تو برای من مهندسی... چه وقتی بگی تی تی خانم... چه وقتی بگی گرگ صفت... چه وقتی بگی عروس فرنگی... چه وقتی بگی...

پارسوآ خفه گفت: پرند پیش شماست؟

-نه...

پارسوآ بلند گفت: نـــــــــــه؟؟؟

استرسش به من هم منتقل شد...

اهسته گفتم: صبر کنید...

تند به اتاق رفتم... مانتویی و تنم کردم وشالی و روی سرم پرت کردم... چادر مشکی معمولیمو از جا لباسی کشیدم ... کلید وبرداشتم... کفش داغونی و که معمولا برای پهن کردن لباس روی پشت بوم و خرید ضروری تا سرکوچه و اومدن پست چی برای اوردن قبض ها بیرون میذاشتم و پام کردم و پله ها رو بدو بدو پایین رفتم.

در وباز کردم... پارسوآ به بدنه ی اتومبیلش تکیه داده بود.

جلو رفتم... سرشو با هول بالا گرفت وگفت: تی تی خانم...

صداش پر استرس بود... اروم سلام کردم وپرسیدم: چی شده...

پارسوآ: پرند... پرند نیست...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبمو گزیدم وگفتم: یعنی چی نیست؟

پارسوآ با کلافگی گفت: از ساعت سه نیست... الان هشت شبه...

با تعجب گفتم: از سه بعداز ظهر...

پارسوآ جلوی ماشینش روی زمین نشست و سرشو میون دستهاش گرفت و گفت: به خدا نمی دونم...

درمونده جلوی ماشینش نشسته بود ... به خدا هم نمیدونست دختر سیزده سالش از سه بعد از ظهر تا الان که هشت شب بود کجاست!!!

کمی جلو رفتم وگفتم: یعنی رفته؟

سرشو بالا گرفت و گفت:پیش شما...

جمله اشو کامل نکرد...

با حرص گفتم: مگه ادرس اینجا رو بلده...

با کف دست ضربه ای به پیشونیش زد و گفت: نمیدونم...

با صدای بلندی گفتم: یعنی چی نمیدونید...

بهم نگاه کرد واب دهنشو فرو داد وگفت: اون هیچ جا رو نداره بره...

-خونه ی دوست ... اشنا... فامیل...

پارسوآ خفه گفت: نبود...

لبمو گزیدم وچادرمو با حرص روی سرم صاف کردم وگفتم: یعنی چی نبود؟

پارسوآ: نبود... اون هیچ جا رو بلد نیست... تا مدرسه رو به زور میره... الان ... لبشو گزید...

بغض کرده بود ... ژولیده بود... لباساش مرتب نبود... شلوار جین معمولی ای پوشیده بود و یه پیراهن سورمه ای رنگ و رو رفته... کتونی های مشکی... موهای شونه نکرده....صورتش اصلاح شده بود... روی پیشونیش یه کبودی کوچیک بود... خسته بود ... درمونده بود... زیر چشمهاش گود بود...

دخترش هم نبود!!!

پوفی کشیدم... چند لحظه خیره نگاهش کردم وگفتم: برید خونه شاید تا الان برگشته باشه...

نشنید چی گفتم...

-مهندس؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بهم زل زد وگفت: شما نمیدونید کجاست؟

-من از کجا باید بدونم... با پوزخند گفتم: اون دختر شماست!

به سختی روی پاش ایستاد... دستشو روی کاپوت ماشینش گذاشتو بهش تکیه کرد ...

اونقدر خمیده ایستاده بود که حس میکردم هرآن احتمال داره بیفته... و من گارد گرفته بودم تا اگر افتاد ...!

اهی کشیدم و به سمت در ورودی چرخیدم...

صدام کرد...

پارسوآ: تی تی خانم...

بدون اینکه برگردم ایستادم...

پارسوآ اهسته گفت: کمکم کنید...

به سمتش چرخیدم...

بهش نگاه کردم... سرشو پایین انداخته بود. شرمنده بود ... نبود... نمیدونم... ولی خانم بودم! باز خانم بودم... باز عروس فرنگی بودم... باز خوش سلیقه بودم... باز ... الان گرگ صفت نبودم که اگه بودم خانم نبودم!

زمزمه کرد: بخاطر ظهر... من معذرت میخوام...

نفسمو با کلافگی فوت کردم.

اب دهنشو قورت داد و گفت: همه ی حرفاتون... حق با شما بود...

رومو ازش گرفتم...

دوباره گفت: تی تی خانم... خواهش میکنم...

در وباز کردم...

حس کردم جلو اومد... اروم زمزمه کرد: من نمیدونم باید چیکار کنم...

تک پله ای و بالا رفتم...

پارسوآ دوباره گفت:خواهش میکنم کمکم کنید...

لبمو گزیدم... یه قدم دیگه جلوتر رفتم...

حس کردم با نهایت عجز و التماس گفت : تی تی خانم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسمو رها کردم... کاش یه بار دیگه صدام بزنه... کاش یه بار دیگه خانم باشم!

در عین ناباوری من گفت: تی تی خانم...

لبخندی از روی رضایت زدم!

به سمتش چرخیدم خیره نگاهم میکرد... ازا ون نگاها که با خودم کلنجار میرفتم تا توش غرق نشم... سرمو پایین انداختم...

باز یه تصمیم آنی از من ... از اون مدل تصمیما که اگر نمیگرفتم تا عمر داشتم خودمو نمی بخشیدم!

اهسته گفتم: میرم لباسمو عوض کنم...

حس کردم لبخند کمرنگی زد و من پله ها رو با سرعت بالا رفتم... لباس درست و درمونی پوشیدم... کیف و گوشیمو برداشتم... زنگ خانم سرمدی وزدم... و ازش خواهش کردم مراقب عزیز باشه... با روی خوش قبول کرد و من از اپارتمان خارج شدم.

بادی به صورتم خورد... حرکت درختها رو میدیدم... کاج تکون میخورد... سیم تیر برق هم همینطور... موهای پارسوآ هم همینطور... چادر من هم همینطور... !

پارسوآ به بدنه ی اتومبیلش تکیه داده بود... به ساعتش نگاه میکرد.

اهسته گفتم:بهتره بریم خونه ی دوستش...

پارسوآ سرشو بالا گرفت وبا گیجی گفت: پنج ساعته از دخترم خبری ندارم...

با ارامش گفتم: مهندس نگران نباشید...

سلانه سلانه سوار اتومبیلش شد و من در جلو رو باز کردم و نشستم. بی اختیار نفس عمیقی کشیدم و بوی عطرشو بلعیدم... دلم نمیومد دم خوشبویی که تو ریه هام بود و با بازدم مسخره ای خالی کنم... ولی مجبور شدم...

قبل از روشن کردن ماشین گوشیشو به سمتم گرفت وگفت: اگه ممکنه شماره ی پرند وبگیرید... تا الان که خاموش بوده!

سری تکون دادم... استارت زد اما مکثی کرد وگفت: فکر نمیکردم کمکم کنید...

کمربندمو بستم وگفتم:پرند برای من هم عزیزه...

پارسوآ : اگه بلایی سرش ...

تند میون کلامش اومدم وگفتم: مهندس... ما پیداش میکنیم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زمزمه کرد : ما... ... بهم نگاه کرد...

سری تکون داد وگفت: بله... ما ... پیداش میکنیم... و با سرعت راه افتاد.

-بریم خونه ی کیانا ...

پارسوآ: اونجا رفتم...

-بریم ادرس چند نفر دیگه از دوستاشو بگیریم...

پارسوآ باشه ای گفت ...

به سمت ونک حرکت میکرد...

نمیدونم از ونک به سمت خونه ی خودشون راه داشت یا نه... چون خونه ی کیانا فقط دو خیابون با خونه اشون فاصله داشت.

سرمو به شیشه ی ماشین تکیه داده بودم و هر از گاهی شماره ی موبایل پرند و که به نام پرنده ی من تو گوشی پارسوآ ذخیره شده بود زنگ میزدم و اوای سرکوب کننده ی زنی تو سرم میپیچید که خاموشه...

نفس عمیقی کشیدم وبه نیم رخ نگران پارسوآ خیره شدم... زیر لب یه چیزهایی میگفت...

-مهندس؟

به روبه رو خیره بود...

دوباره صداش زدم... : مهندس؟

بهم نگاه کرد وگفت: پرند جواب داد؟

-نه...

پارسوآ با صدای خش داری گفت: ساعت هشت و نیمه...

لبشو زیر دندون هاش فشار داد و اروم گفتم: به اعصابتون مسلط باشید...

پارسوآ با حرص گفت:چطوری؟ میشه بفرمایید چطوری؟؟؟

-نمیدونم... اما حرص ونگرانی شما پرند و پیدا نمیکنه! بهتره تمرکز کنید وبا شناختی که از دخترتون دارید...

پارسوآ کاملا غیر منتظره داد زد: من اصلا هیچ شناختی از دخترم ندارم... شما درست می فرمایید...

-منظورم این نبود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ با داد گفت : پس منظورتون چیه؟

هنوز خانمم ... فقط نمیدونم چرا داد میزنه...

اهسته گفتم:

-بی مسئولیتی خودتون و گردن دیگران ننداز‌ید!

با حرص از لابه لای دندون های کلید شده اش گفت: من اصلا یه ادم بی مسئولیت... شما که ادعاتون میشد چرا هیچی راجع به دخترم بهم نگفتید؟

-الان وقت این بحث نیست...

با اشفتگی بارزی ارنجشو لبه ی پنجره گذاشت... و کف دستشو لای موهاش فرو برد.

با لحن ملایمی گفتم:

-بعد از رفتن من بینتون اتفاقی افتاد؟

پشت ترافیک مونده بودیم... پارسوآ سرشو به پشتی صندلیش تکیه داد وگفت: یه بحثی بینمون شد...

-زدینش؟

پارسوآ : فقط یه سیلی...

-چرا؟

پارسوآ: گفت چرا شما رو بیرون کردم...

-شما هم زدینش؟

پارسوآ: گفت شما تا وقتی که بودید اون خوشحال بود...

-بعد زدینش؟

پارسوآ بی توجه به حرفم گفت: گفت شما بهش توجه میکردید... بیشتر از من...

حرفی نزدم پارسوآ گفت: گفت شما خیلی خوبید... گفت حق نداشتم سر شما داد بزنم... گفت شما بهش قول داده بودید که چیزی نگید... گفت شما ...

با انگشتهاش محکم فرمون ماشین و فشار میداد.... پوست دستش سفید تر میشد...

دوباره ادامه داد: گفت بخاطر شما نمره ی ریاضیش بیست شده ... گفت ... گفت ... گفت شما رو بیشتر از من دوست...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اجازه ندادم جمله ی پر حسودیشو کامل کنه ... تند گفتم: راه باز شد...

نگاهی بهم کرد و راه افتاد.

با دیدن یه اپارتمان با نمای گرانیت سیاه ... اون هم در محله ای از ونک... جلوی ایفون تصویری که روی کادر باریکی نوشته شده بود "زمردی"...

نفسمو کلافه بیرون فرستادم... اینجا اون خونه ای نبود که تولد برگزار شد!

پارسوآ حرف میزد... من به نمای خونه نگاه میکردم. اقای زمردی و کیانا جلوی در اومدند.

پارسوآ هنوز حرف میزد ... مرد قد کوتاهی با موهای کم پشت اماچهره ای مهربون گفت: منم نگرانم...

کیانا شماره تلفن میداد ... من هنوز درگیر اون نمای گرانیتی سیاه بودم... از پنجره کیوان و دیدم... با دیدن من فوری پرده رو کشید...

لبمو گزیدم... پارسوآ صدام کرد سوار ماشین شدیم...

پارسوآ باز حرف میزد...

خشک شده بودم... از پنجره دوباره به نمای گرانیتی نگاه کردم... سایه ی کیوان و دیدم... ترسیدم... به پارسوآ نگاه کردم... سکته میکرد!!!

گیج برای خودم گفتم: نیست...

-شما مطمئنید که اینجا خونه ی اقای زمردیه؟

پارسوآ: بله؟

بهم با خیرگی نگاه کرد... انگار که بگه مگه اقای زمردی و ندیدی؟!

دستی به صورتم کشیدم وبلند برای پارسوآ گفتم: نیست...

پارسوآ :چی نیست؟

-اینجا اون...

با حرص گفتم: برید سمت خونتون...

پارسوآ: خونه؟چرا؟

-فقط برید به خیابون...

پارسوآ با بهت نگاهم میکرد... با حرص گفتم: اینجا اونجایی نبود که ما به تولد اومدیم!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ هنوز نگام میکرد...

خیلی نگذشت که صدایی مثل چی ازش شنیدم...

ناچارا تکرار کردم... مستاصل بهم نگاه میکرد و در نهایت گفتم: شاید اونجا باشه!

نفهمیدم با چه سرعتی حرکت کرد. ترافیک بالای شهر سنگین بود... عصبانیتشو حس میکردم... داغی و حرارتی که از جانبش به سمت من میومد منو هم داغو عصبی میکرد... کنار دستش نشسته بودم ... هر حسی که داشت من هم داشتم.

فکرم پیش پرند بود... سایه ی کیوان روی مخم بود...

با صدای پارسوآ که گفت: ادرس دقیقا کجا بود ...

بهش نگاه کردم و با سر خم کرده و شرمنده ای توضیح دادم از کجا بره...

هنوزکوچه ی مورد نظر وپیدا نکرده بودیم که گفت: تولد هم اینجا بود؟

-بله...

پارسوآ فکشو روی هم میسایید... رومو ازش گرفتم وگفتم: باید زودتر از این ها بهتون میگفتم...

حرفی نزد!

با دیدن کوچه واردش شدیم... مقابل اپارتمان ایستاد... چشمهاشو بست وباز کرد... درحالی که از حرص حدقه ی چشمهاش سرخ بود گفت: این اپارتمان ومن برای اقای زمردی ساختم...

لبمو گزیدم و پارسوآ توضیح داد: برای همین جا پول کم اورد و من کمکش کردم... حالا دخترم...

مشتی روی فرمون کوبید که باعث دراومدن صدای بوث شد.... با کلافگی پرسید :زنگ چندم؟

جوابشو دادم و قبل ازا ینکه از ماشین پیاده بشه گفت: زیادی خوش قولین تی تی خانم!

در اتومبیل و کوبید ...

وارد ساختمون شد ... انگار نگهبانی درو براش باز کرده بود... بعد از شاید گذشت پنج دقیقه برگشت وگفت: مطمئنید؟

با تعجب گفتم: بله مطمئنم... همین جابود...

پارسوآ شونه هاشو بالا انداخت وگفت: این طبقه خونه دانشجوییه چند تا پسر جوونه ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبمو گزیدم و به چشمهای پارسوآ خیره شدم.تقریبا هر حدسی که میزدم درست از اب در میومد...پرند داری چیکار میکنی؟!

نفسمو به سختی بیرون دادم وگفتم: اینجا خونه ی کیوانه!

پارسوآ اخم هاشو درهم فرو کرد وگفت: کیوان؟؟؟

چشمهاش در صدم ثانیه گرد شد و گفت: کیوان زمردی؟؟؟

روشو ازم برگردوند و با سرعت به سمت ساختمون دوید... بی هوا در ماشین وباز کردم ودنبالش دویدم... حتی مطمئن نشدم در و بستم یا نه...

وقتی به خودم اومدم که جلوی پیشخون سرایداری مجتمع پیراهن پارسوا رو از پشت تو مشتم فشار میدادم وسعی میکردم تا یقه ی سرایدار و از بین مشت های پارسوآ بیرون بکشم...

تقریبا ساکنین در لابی جلوی پیشخون جمع شده بودند...

سرایدار قرار شدتا کلید و به ما بده و ما رو مجاب کنه که تقریبا یک هفته ای هست که پسرا رفت و امد ندارن... و خونه تقریبا خالی مونده...

هرچند نمیتونستم حرفهاشو باور کنم اما وقتی در خونه بروم باز شد وحضور بی حضور هیچ کس و دراونجا دیدم ...

بخصوص که کیوان درخونه ی پدریش بود ...

خون خون پارسوآ رو میخورد... نمیدونستم باید چیکار کنم... چی بگم... پارسوآ مشتشو به دیوار زد ...

یکی از ساکنین گفت: من این اقا پسر و میشناسم... پسر بدی نیست...

یکی از خانم ها گفت: چی میگی اقای رئوفی... این پسره واسه ی دختر من کلی مزاحمت ایجاد کرده... دخترم جرات نداره پا توکوچه بذاره...

مرد سرایدار در حالی که یه لیوان اب به دست پارسوآ میداد گفت: ولی اقا... این سه تا جوون تو این مدت دست از پا خطا نکردن... من حواسم بهشون بوده...

پارسوآ لیوان و پس زد و رو به من گفت:بریم...

سوار اسانسور شدیم وبی خداحافظی از سکنه به کوچه رفتیم...

پارسوآ به تندی پشت فرمون نشست و من هنوز کامل در و نبسته بودم که اتومبیل حرکت کرد.

اونقدر با سرعت میروند که قلبم به پشتی صندلی چسبیده بود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به سختی دستگیره ی بالای پنجره رو گرفتم وگفتم: یه کمی ارومتر ...

پارسوآ با داد گفت: میکشمش...

درحالی که با حرکت مارپیچی وسط اتوبان از بغل یه پراید رد شد با حرص گفت: اگر بلایی به سر دخترم اورده باشه... میکشمش... والله قسم میکشمش...

چنان این حرفها رو باحرص میگفت که منو هم می ترسوند... سرعت بالای صد و سی بود... به سختی کمربندمو بستمو با صدای بلندی گفتم: مهندس خواهش میکنم ارومتر...

توی حال خودش نبود... با عصبانیت گفت: شما چرا به من نگفتید؟؟؟

-مهندس... خواهش میکنم سرعتتون خیلی زیاده...

با حرص مشتشو بارها وبارها روی فرمون کوبید وگفت: اه... اه... اه... لعنت خدا به من... چرا چرا دخترم با من این کار وکرد؟؟؟

کم مونده بود دوباره گریه ام بگیره... من از سرعت رانندگی به طرز وحشتناکی می ترسیدم... یعنی ... اخرین تصویری که از این سرعت بالا داشتم دعوای پدر و مادرم بود و بعد یه صدای وحشتناک و از دست دادن مادرم فرجام یه سرعت بالا وعصبانیت پدرم بود...!!!

با صدای بلندی دوباره ملتمسانه گفتم: مهندس اروم برید...

پارسوآ به حرفم محلی نمیذاشت... از من هم عصبی بود... از فرعی پیچید... صدای جیغ لاستیک ها گوشمو ازار میداد...

از روی یه سرعت گیر به سرعت رد شدیم... جفتمون روی صندلیمون پریدیم...

زیر لب ذکر میگفتم و سعی میکردم خودمو اروم کنم اما التهاب پارسوآ منو هم ملتهب میکرد... سرعت بالا هم این همه استرس و اضطراب و فشار عصبیم و دوبله میکرد...

پارسوآ از روی داشتبورد موبایلشو برداشت... حینی که یه دستی هدایت فرمون و به عهده گرفته بود موبایلشو به گوشش چسبوند...

سرعتمون به صد پنجاه رسیده بود... خیابون خلوت بود... توی صندلی فرو رفته بودم... ایه الکرسی میخوندم... پارسوآ زیر لب فحش وبد و بیراه میگفت...

با دیدن یه توده ی سیاه ... در حالی که با تمام وجودم جیغ کشیدم صدای جیغ لاستیک ها رو شنیدم و با وجود بستن کمربند پیشونیم به داشتبورد برخورد کرد.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ماشین ایستاد... صدای بوق یک نواختی توی سرم بود... گردنم درد میکرد... حس میکردم کمربند گردنمو خراش داده... به سختی صاف نشستم... سر پارسوآ روی بوق ماشین بود ویکنواخت صداش توی فضا پخش میشد...

تکونی که خورد باعث شد نگرانیم عود نکنه...

به سختی در ماشین وباز کردم... وارد شمشادهای وسط خیابون شده بودیم...

با دیدن یه چرخ کالسکه که لابه لای چرخهای ماشین پارسوآ له شده بود ... حس کردم دیگه زانوهام قوت ندارن تا روی پام بایستم...

روی اسفالت نشستم... حضور پارسوآ رو کنارم حس کردم... بهت زده به کالسکه ی دربو داغون که لابه لای چرخ هاش له شده بود نگاه میکرد...

نفسم تو سینه حبس شده بود... چشمامو بستم... دستم وروی قلبم که به شدت خودشو توی قفسه ی سینه ام میکوبید گذاشتم...

به سختی زمزمه کردم: خدایا...

صدای گریه ی نوزادی و شنیدم...

با وجود گردن دردم سرمو به پشت سرم چرخوندم... با دیدن یه دخترچادری که لبه ی جدول نشسته بود و بهت زده بچه ای و توی بغلش اروم میکرد ادامه ی زمزمه امو تکمیل کردم: شکر...!

پارسوآ جلوی کاپوت ماشینش نشست... پاهام جون گرفت وبه سمت اون زن رفتم...

کنارش نشستم وگفتم: شما حالتون خوبه؟

به سختی نفس عمیقی کشید وخفه گفت: خدا رحم کرد...

با دیدن یه شیرخوار صورتی که با چشمهای مشکی به من نگاه میکرد لبخندی زد م... اشکهام و از روی گونه ام پاک کردم وگفتم: خدا رو شکر...

دستمو زیر بازوی زن انداختم کمکش کردم روی پا بایسته... چند تا پرتقال وسیب روی زمین افتاده بود... یه موتوری و یه سرنشین تاکسی سمند کمکم کرد اونها رو جمع کردم و توی نایلونی که از یکی از فروشنده های اون سمت خیابون رسیده بود ریختم... زن دوباره با چندشی نگاهی به کالسکه ی بچه اش انداخت و به من گفت: شوهرم راضی نبود بچه رو تو کالسکه بذارم... نفس راحتی کشید وگفت: فکر کنم بچه ام بغلی بشه!

لبخندی به این ارامشش زدم ودست زن وفشردم وگفتم: واقعا نمیدونم چطوری ازتون ...

وسط حرفم اومد وگفت: برای سلامتی بچم یه صدقه بدید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-حتما...

با چشمهای پر اشک گفت: ممنون...

نایلون خرید هاشو بهش دادم که دیدم یه سیب جلوی پام افتاده... سیب و خواستم توی نایلون بذارم که زن گفت: باشه برای خودتون... رنگ شوهرتون پریده...

مات بهش نگاه کردم وزن به سمت پیاده رو رفت...

دوباره صداش کردم: ضرر کالسکه...

ایستاد وگفت: شوهرم راضی نبود... فدای سر بچم... و تند گفت: خداحافظ...

و با قدم های تندی توی پیاده رو راه رفت...

به سیب سرخی که توی دستم بود نگاه کردم... و به پارسوآ که ...شوهرم؟؟؟

به سمتش رفتم... فضا خلوت شد... جلوش نشستم... دستمو جلوی صورتش تکون دادم... با درموندگی گفت: فکر کردم تموم شد ...

-بلند شید ... بحمدالله بخیر گذشت...

به اسمون نگاه کرد وخفه گفت: خدا...

دوباره گفتم: مهندس بخیر گذشت...

پارسوآ به ساعتش نگاه کرد ... دستهاش می لرزید.... ساعت ده شب بود.

به سختی روی پاش ایستاد... به من نگاه کرد وگفت: نمیتونم رانندگی کنم...

انگشت اشارمو تو دهنم کردم و گازش گرفتم... نمیدونم چرا حس میکردم هر بلایی که سر انگشتام بیارم اروم میشم احتمالا!

به سختی گفت: شما رانندگی...

دستمو به سمتش دراز کردم وسوئیچ و گرفتم... اره بلد بودم! اما با پراید نه با این کامیون عروسک که جلو بندیش یه ذره خش داشت و چراغش شکسته بود!

پارسوآ نشست و من هم یه بسم الله گفتم و پشت فرمون نشستم...

چند بار استرات زدم وبالاخره ماشین روشن شد... به سختی دنده عقب گرفتم... چادرم و مرتب کردم تا راحت بتونم هدایت فرمون و کنترل کنم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ سرشو به پشتی صندلی تکیه داده بود...

بینمون سکوت بود... حلزونی حرکت میکردم و خدا رو شکر میکردم دنده هاش اتوماتیک هستن...

نمیدونستم باید کجا برم فقط هرچی که بود باید از اون فضای متشنج دور میشدم تا پارسوآ کمی ریلکس کنه...یه سیب سرخ روی داشتبورد بهم چشمک میزد... به نیم رخ رنگ پریده ی پارسوآ نگاهی کردم و دوباره به خیابون زل زدم... ساعت ده و ده دقیقه بود...

رادیو رو روشن کردم... صدای تار فضای ماشین و پر میکرد... ساعت ده و ده دقیقه بود ... زیادی شب بود... خیلی زیادی شب بود... لبمو گزیدم!

من تا یازده هم بیرون بودم... اون وقت ها که تو بوتیک کار میکردم... لبمو بیشتر گزیدم... عادت بدی بود چون بعد از این گزیدن باید پوست لبمو میکندم... توی میدون دیدم تن خسته ی مچاله ی پارسوآ رو میدیدم... یه مرد!

حقیقت بدی بود... زیادی شب بود... لبمو بیشتر و بیشتر گزیدم... من کنار یه مرد ... یه مردی که زیادی مرد بود ... در یه شب که زیادی شب بود... نشسته بودم و...

تجربه اشو نداشتم... اما یه لحظه به خودم حق دادم بترسم... یه لحظه به خودم حق دادم که نگران بشم...

من کنار مردی نشسته بودم که به شدت درمونده و داغون بود... رنگ پریده و خسته بود... چهره ی دمغی داشت ... کلافه بود ... سرگردون وسردرگم ... من کنار مردی بودم در یه وقتی که زیادی شب بود ... در ساعتی که شده بود ده و پانزده دقیقه ...!!!

نفسم و نگه داشتم... تا ده شمردم وبعد رها کردم... ارومم میکرد... دو دستی فرمون و گرفته بودم واز سمت راست حرکت میکردم...

اصلا نمیدونستم باید به کجا برم... پارسوآ هم مسکوت به رو به رو خیره شده بود... با دیدن یه ماشین مدل بالا و دختری که داشت سوار میشد به پارسوآ نگاه کردم که مستقیم به همون صحنه زل زده بود.

پامو روی گاز فشار دادم تا اون وضوح زنده ی هر روزه زودتر رد بشیم...

پارسوآ خم شد... ارنج هاشو روی زانوهاش گذاشت و سرشو میون دستهاش گرفت... لرزش ساعدشو میدیدم... فشاری که به شقیقه هاش وارد میکرد ومیدیدم... وچه مزخرف و احمقانه که هیچ کاری از دستم بر نمیومد!

چه احمقانه تر وقتی که فکر میکردم چرا باید برام مهم باشه و بعد ذهن درگیری های من برای پاک کردن مسئله ای مهم به وسعت حضور و وجود پارسوآ!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلم نمیخواست به جوابش فکر کنم... فقط موضوع این بود که نمیخواستم اینقدر مچاله توی صندلی کنار من فرو بره و شقیقه هاشو تا اخرین حد قدرتش فشار بده و فکر کنه اگر دختر سیزده ساله اش هم سوار ماشینی بشه و...!!!

خوندن فکرش خیلی سخت نبود...

حس کردم باید ازا ون فضایی که درش گیرکرده بیرون بیارمش...

اهسته صداش کردم: مهندس...

واکنشی نشون نداد... دوباره گفتم: مهندس...

به سختی روی صندلیش صاف نشست و درحالی که به رو به رو نگاه میکرد گفت: ساعت ده و نیمه...

حس کردم چشمهاش برق میزنن... یعنی توی اون تاریکی داخل ماشین که حجم هیاهو و روشنی های خارجی تاثیری درش نداشت حدس زدم که چشمهاش پر از اشکه ...

و حتی قطره ای که روی گونه اش لغزید هم دیدم... تند نگاهمو به رو به رو دوختم... انگار جرم بود دیدن اشکهای یک مرد ... مردها حق گریه کردن ندارن!

بعد از رد کردن چهارراه پرترافیکی با دیدن یه پارک و کمی جلوترش یه مسجد بی اراده سرعتم کم شد و پا روی ترمز گذاشتم...

.

پارسوآ هنوز ساکت بود... کمربندمو باز کردم وگفتم: بهتره یه خرده فکر کنید پرند کجاها ممکنه رفته باشه... منم میرم نمازمو بخونم...

پارسوآ چیزی نگفت...

از ماشین پیاده شدم و کمی ازش فاصله گرفتم اما یهو ته دلم ریخت ولم نکنه بره... من این خیابون و بلد نبودم...

تند برگشتم... اهسته گفتم: مهندس؟

بهم نگاه کرد و گفت: شما که نمیرین...

به سختی صوتی که شبیه لفظ کجا بود و از دهنش شنیدم!

در جواب گفتم: یعنی ... منتظر...

لبخند کمرنگی زد وگفت: دعا کنید پرند و پیدا کنیم... من همین جام...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس راحتی کشیدم وچادرمو روی سرم جلو کشیدم وبا قدم های تندی وارد مسجد شدم... بعد از رد کردن ورودیش ... با دیدن یه حوض وسطش و بوی نم خاک و پیرمردی که داشت با یه افتابه ی قرمز زمین و زیگزاگی اب پاشی میکرد نفس عمیقی کشیدم... بوی محبوب خاک رو تا بصل النخاعم زنده حس کردم وبه سمت جایگاه وضوی خواهران رفتم...

وضومو گرفتم و وارد قسمت خواهران شدم... به طبع خلوت بود... الان که یازده شب بود وای به روزش!

قامت گرفتم و شروع کردم...

****

****

بند کتونیمو می بستم که زنی از کنارم رد شد وگفت: قبول باشه...

سرمو بالا گرفتم... با دیدن یه دختر جوون با موهای بلوند و کم وبیش ارایش لبخندی زدم وگفتم: مرسی... نماز شما هم قبول باشه...

لبخندی زد وگفت:قبول حق...

شاید اگر تو خیابون میدیدمش فکر نمیکردم اهل نماز مسجد باشه!!! خدا لعنت کنه دل و عقلی و که زود قضاوت میکنه!!!

چادرمو مرتب کردم... انگار سبک شده بودم... یه باری از رو شونه هام برداشته شده بود... کمی کش وقوس اومدم... از گرسنگی دلم مالش میرفت ... از صبح هیچی نخورده بودم...

به سمت در ورودی میرفتم... از کنار حوض رد میشدم که کسی و با استایل پارسوآ دیدم که خم شده بود و تکیه گاهش روی زانوش بود و سرشو تا گردن توی حوض فرو کرده بود...

با نا مطمئنی به سمتش رفتم و وقتی سرشو بخاطر کم اوردن نفس یکباره از اب بیرون کشید لپهامو باد کردم و خالی کردم.

پارسوآ متوجه حضور من شد... لبه ی حوض نشست ... اب از روی موهاش می چکید روی یقه ی پیراهن و سر شونه هاش... موهای شلوغش روی پیشونی خیسش چسبیده بود...

توی کیفم خم شدم تا دستمال دربیارم... اما نداشتم... اخه جنس لطیف تو به چه دردی میخوری... این همه کیف ووسیله دنبال خودت یدک میکشی یه بسته دستمال کاغذی نداری...

جلوش ایستادم لبه ی حوض نشسته بود و با جینی که سر زانوش کمی ساییده شده بود و پیراهنی که استین هاشو تا رانج تا کرده بود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ارنج چپش روی زانوی چپش بود و ساعدش معلق روی زانوی دیگه اش قرار داشت و از روی انگشتاش اب می چکید... چرا عین احمق ها فکر کردم حالت نشستنش روی لبه ی حوض مسجد و دوست دارم!!!

گفتم: شرمنده دستمال ندارم...

خیره نگاهم کرد... زهرخندی زد... از موهاش اب میچکید... پلکهاش خیس بود... قیافه اش شیطون وتخس و ناراحت بود.... یقه ی پیراهنش خیس بود... نکنه سرما بخوره؟!

دستشو نامطمئن به سمت پایین چادرم دراز کرد وگفت: میتونم؟

هنوز داشت بهم نگاه میکرد...

چرا میخواست اب صورتشو با چادر من ... مگه حوله است؟؟؟

نکنه پشیمون بشه دستشو بندازه... وای نه ...

چه اشوبی با نگاهش تو وجودم به پا کرد بماند... خودم چادرمو بالا گرفتم و اون با دو دست صورت خیس سفیدشو توی سیاهی چادرم فرو برد... چند نفس عمیق کشید ... به سختی زمزمه کرد: تی تی خانم ... من چه کار کنم؟

حس کردم داره گریه میکنه...

بهش نگاه کردم... پشت موهاش هم خیس بود... پشت یقه اش هم خیس بود... سرما نخوری ... خواهش میکنم خدا باد نیاد سرما بخوره...

کاش میتونستم با چادرم...

به ارومی چادرمو رها کرد... از جا بلند شد ... از کنارم رد شد... خم شدم... چادر نم دارمو توی دستم گرفتم... توش حداقل یه قطره اشک از چشم اون بود... نکنه یه وقت فکر کنی ها ...!!!

پشت سرش راه افتادم... عین حماقت های قبل هم چادر نم دارمو توی دستم فشار میدادم... حالا دست من هم نم دار بشه که چی؟؟؟ باز فکر نکنی هاا!!!...!!!

خودش پشت فرمون نشست...

هنوز ننشسته بودم که جای خالی سیب و روی داشتبورد حس کردم...

برام مهم بودش...

با تعجب گفتم: سیبه کجاست؟

پارسوآ : دست منه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-فکر کردم افتاده تو ماشین...

سوار شدم... کمر بندمو بستم...

پارسوآ: بردم بشورمش... شما گرسنتونه؟

بردی چیکارش کنی؟؟؟

به پایین چادرم نگاه کردم... همیشه روزمین کشیده میشد... همیشه چند جاییش خاکی بود...

حالا پارسوآ صورتشو با پایین چادر همیشه گل گرفته ی من وقتی خشک میکنه که سیب روی اسفالت متبرک شده رو توی حوض شسته!

نکنه فکر کنی...

یه وقت به سرت نزنه تفتیش کنی... یه وقت گناه تعبیر این نم پایین چادرتو به جون نخری تی تی...

پارسوآ صدام کرد...

بهش نگاه نکردم... چه نگاهی با چه رویی؟؟؟ مگه فقط مردان که با نگاه گناه میکنن...

یه وقت نگاهش نکنی تی تی ... این نگاه نگاه دیروز و دو ساعت پیش نیست... خودتم میدونی!!!

به تیکه سیب نصف شده توی دستش نگاه کردم... به سختی اب دهنم و قورت دادم وگفت: بهتره بریم یه شامی بخوریم... شما رو هم به خونه برسونم... دیگه دیر وقته...

سیب و گرفتم... یارای مخالفت نداشتم... توانی برام نمونده بود... نم چادرم خشک میشد و من میخواستم داد بزنم که پارسوآ شیشه رو بکش بالا ... این نم از صورت تو رو تا ابد میخوام برای خودم نگه دارم... !!!

کی میخواست مجبورم کنه من چادرمو بشورم... پنجره رو ببند ... سیب شسته شده رو باور کنم یا کاهوهای نشسته ی ظرف سالادی که اسراف شد ... یا نم صورتتو با چادر پایین خاک من ... من باور کنم این لحظه رو؟؟؟ یا ...

خدایا چه بلایی به سرمن میاد!

جلوی یه رستوران شیک متوقف شد...

پرند نبود ... پارسوآ نگران بود... خسته بود... دمغ بود اما جلوی یه رستوران شیک نگه داشته بود؟ نکن تی تی با خودت ... سهوا بود اشتباه کرد تو ببخش... بخدا داری دیوونه میشی!

درحالی که سعی میکردم با ارامش بدون نگاه به چهره ی درمونده اش حرف بزنم زمزمه کردم: بهتر نیست به پلیس خبر بدید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ با صوتی ناله مانند گفت: به حسام گفتم... خبرداده... عکسشم داده... دیگه ذهنم نمیکشه... نمیدونم باید چیکار کنم...

پیاده شدم... با دیدن صندوق صدقات به سمتش رفتم... اسکناس ابی بی ارزشی و داخلش انداختم و حس کردم درست بالای صندوق یه ستاره ی چشمک زن حضور داره ... نفس راحتی کشیدم... پارسوآ درها رو قفل کرد... از صندلی عقب کت مشکی ای برداشت و به من نگاه کرد.

چادرمو جلو کشیدم... به پایینش نگاه کردم... خشک شده بود... اما منطقه ی دقیقی که صورت پارسوآ رو نوازش کرد و میدونستم... و خدا منو ببخشه که یک لحظه از اشرف مخلوق بودن خسته شدم وارزو کردم کاش چادری بودم که نم صورت اونو توی قلبش خشک میکرد... کاش بادی بودم که ...

با صدای گرمش به سمتش رفتم...صداش از اهورا قشنگ تر بود... چرا نمی رفت تو رادیو کار کنه... در و برام باز نگه داشت تا من وارد بشم...

دخترش گم شده بود و من و اورده بود سیزده بدر!!!

پشت میزی نشستیم و خودش برام غذا سفارش داد.

درحالی که بوی کباب مستم میکرد ... به صورت رنگ پریده اش نگاه کردم وگفتم: بعد از غذامون یه سر بریم خونه شما استراحت کنید... بعداز فردا میریم دنبالش...

نگاهشو از روی میز بلند کرد و به من دوخت...

با زور وجبرو فحش و ناسزا نگاهمو به رومیزی دوختم واون زمزمه کرد: من امروز خیلی شرمنده ی شما شدم...

با اومدن ظرف غذام بهم نگاه کرد ولبخندی مصنوعی و تلخی زد وگفت: بفرمایید ...

بوی غذا مستم میکرد... حضورش ارامشم میداد... دستمو به قاشق بردم... دیدم که اون نمیخوره... دستم ناخوداگاه لمس فلز سرد قاشق و پس زد ...

وقتی اون اروم نبود؟؟؟ چرا من اروم باشم؟؟؟

-میشه شما هم بخورید؟؟؟

پارسوآ :میل ندارم...

-خواهش میکنم...

پارسوآ: الان پرند غذا خورده؟

بهش نگاه کردم و اون با نمک دون بازی میکرد... در همون بازی بازی کردن هاش گفت: چی به سرم اومد!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مهندس... پرند دختر زرنگیه... باهوشه... نگرانش نباشید...

پارسوآ: اون فقط سیزده سالشه!

-بهتره غذاتونو بخورید... برای تمرکز کردن احتیاج به قوای جسمی دارید!

پارسوآ: واقعا اشتها ندارم...

-شما بهم بدهکارین..

پارسوآ مات بهم نگاه کرد وگفتم:منم اون روز اشتها نداشتم اما بخاطر شما...

وادامه ی جمله امو از قصد نیمه تموم گذاشتم ... خوب بدهکار بود... !

با دیدن قاشقی که به دهنش برد لبخندی تو دلم زدم وبا ولع مشغول شدم...

دیگه فسنجون ظهرم به جهنم عجب کبابی بود!

خیلی نخورد مثل اون روز من... ولی من ته غذامو دراوردم... عجیب گرسنه بودم... دور دهنمو پاک کردم واروم تشکر کردم.

پارسوآ لبخندی زد وگفت: نوش جان...

بله خیلی نوش جانم شد... یک درصد فکر کن نمیشد!

درحالی که رفت حساب کنه من هم کت و موبایلشو برداشتم...

جلوی در مقابل ماشین ... کتشو بالا گرفتم... نمیدونم نوع گرفتنم بد بود یا اون بد برداشت کرد وفکر کرد من میخوام کتشو تنش کنم... وقتی پشت بهم کرد و دستشو توی استین کتش کرد... من روی نوک پنجه ام ایستادم تا...

خدا منو می بخشه؟؟؟ خدایا منو ببخش... من امشب چه مرگم شده ... یقه اشو صاف کردم وازش فاصله گرفتم... قلبم توی دهنم میزد... تمام تنم ضربان بود... عرق سردی روی پیشونیم بود... از شرم بود یا ... نمیدونم! ... سرم به زمین بود و چه بی شرمانه و پست نگاهم به یقه ی هنوز ناصاف کتش بود و چه مزخرف دست درازی من که میخواستم صافش کنم و انگارشد که خودش دستشو به یقه اش برد.... نفسمو سنگین بیرون فرستادم...

چه کردم امشب؟؟؟ چمه امشب... خدا منو می بخشی نه؟؟؟ امشب بساط توبه دارم... خدا نکنه با من قهر کنی... خدا نکنه با من نباشی... خدا نکنه از چشمت بیفتم؟؟؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خدا چه کردی امشب با من که ... خدا نکن این امتحان سخته... بخودت قسم نخوندم... من این فرمولا رو بلد نیستم... خدایا ... پاس نمیکنم این درسو ... خواهش میکنم... حواسم پریده... نکن با من... به خودت قسم خوش نمیاد... من بی جنبه اما...

صدام کرد... تی تی خانم...!

تمام وجودم شد جان... لحظه نکشید که تمام وجودم فریاد زد: زهرمار...

ادم به غریبه میگه جان؟؟؟

مگه غریبه است؟؟؟

اشنا تر از اون مگه هست؟؟؟

ادم از ادم های غریبه که ارامش نمیگیره...

خاک بر سرت تی تی...

مرسی ! ولی اخه من که نگفتم...

اما نفست داره میگه... اره همه ی وجودم داره میگه ... چقدر پر رو...!!! سنگینی نگاهشو حس کردم... بهش نگاه کردم... به ماشینش تکیه داده بود... موهاش ژولیده بود ... به من نگاه میکرد... خسته بود اما رنگ و روش برگشته بود... بخاطر من کمی غذا خورده بود... تعبیر نکنی ها...

تفسیر نکرده اینی وای به حال ...

نمیدونم بهش چسبید یا نه ولی به من خیلی چسبید...!

بهش نگاه کردم و اون زمزمه کرد:بفرمایید برسونمتون...

چشم ... می فرمایم... هرچی تو بگی!

تی تی خاک برسرت... وای چه به روزم اومده...

کنارش نشستم... بوی عطرش کمرنگ بود اما من با تمام وجود حس میکردم...

نیم رخ جذابش توی میدون دیدم بود...

چرا ادم ها باید باز دم داشته باشن؟ حیف این دم خوشبوی من نیست؟عطر حضورش ... بوی وجودش... میخوام خفه بشم از این همه زنده بودن درکنارش... میخوام غرق بشم از بودنش... کی میخواست اجازه نده؟؟؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

خدا این امتحان و من جلوی فریبرز و حمید صداقت پس دادم؟؟؟ این امتحانه؟ این چیه... چرا داری منو تو این حس غرق میکنی؟ حس خوب... چه غرق قشنگی...

نکن خدا... نکن... نذار بشه ... بخودت قسم اگه بشه بد میشه... برای جفتمون... من بنده ی بدی که برات نبودم... میخوای مجازاتم کنی؟؟؟

بغض گلومو فشار میداد... خدایا توهستی... با منی... با مایی... پس این همه خوبی دادی که تهش از گلومون دربیاری؟؟؟

حس بدی بود... اما به همون اندازه خوب بود... یعنی زیادی خوب بود... ساعت دوازده شب بود... وای... خیلی شب بود... درکنار کسی که مرد بود ... با حسی که خیلی خوب بود... !!!

صداش من و از خلسه ی محفل خوبی ها بیرون کشید...

صداش من و از خلسه ی محفل خوبی ها بیرون کشید...

اهسته گفت: من هنوز بابت ظهر ... واقعا نمیدونم چطور و با چه رویی اون حرفها رو بهتون زدم...

-حق داشتید...

پارسوا: نداشتم... تی تی خانم اگر من روی پرند دست بلند نمیکردم ... اگر...

نتونست جمله اشو ادامه بده...

-نگران پرند نباشید....

پارسوآنالید:کیوان...

با قطعیت گفتم:پیش اون نیست و نرفته ... یه جورایی مطمئنم... اگر پیش کیوان بود کیوان توی خونه ی پدرش اینقدر در دسترس نبود!

پارسوآ چند لحظه بهم نگا ه کرد... با لبخند کمرنگی گفت:حق با شماست...

صدای بوق ماشینی ناچارش کرد تا به خیابون نگاه کنه... چه بد موقع بوق زد ... !!

چند تا نفس عمیق پشت سر هم کشید وباز برگشت سر بحث اولش وگفت: واقعا هنوز نمیدونم با چه رویی باید ازتون معذرت خواهی کنم... شما تا الان پا به پای من اومدید...

نفسم تو سینه حبس شد... مگه ظهر چی بهم گفته بود؟؟؟ چرا یادم نمیومد؟؟؟ چی به سرم اومده بود که یادم نمیومد ظهر چه دل شکسته بودم... چرا یادم نمیومد ظهر چه بغضی داشتم.... چرا یادم نمیومد چی بهم گفت و حالا ... تی تی الان و یادت بمونه چی بهت گفت...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ دستی به صورتش کشید وگفت: نمیدونم چطور باید بخاطر این همراهیتون تشکر کنم... یعنی فکر نکنم هیچ چیزی بتونه این لطف شما رو جبران کنه...

با دیدن تیر چراغ برق و کاج سر کوچه حرصم گرفت... چه زود رسیدیم...

جلوی در ابی خونه نگه داشت.... کمربندمو باز کردم...

دلم هوای موندن پیش اونو داشت...

ذهنی پتکی توی سرم کوبیدم... چی گفتم؟

هیچی... خدا.....

در و باز کردم... دستم انگار فحشم میداد که چرا باید دستگیره رو باز کنه...

به سختی پیاده شدم... و خدا...!

پارسوآ بهم نگاه نمیکرد... شیشه رو پایین داد و سرمو پایین انداختم... زیر نگاه سنگین خدا... لبمو گزیدم به قلبم لعنت کردم که نه مثل همیشه می تپید... اهسته گفتم: مهندس من دلم روشنه ... ان شاالله فردا پرند پیدا میشه...

با چه رویی لفظ الله دار استفاده میکنی!

پارسوآ بهم نگاه کرد... بهش نگاه میکردم... خدایا!!!

چشماش اشک و خون بود... به سختی گفت: شما خیلی پاکید تی تی خانم... شما رو به این پاکی تون قسم... به دل روشنتون... به نمازتون... دعا کنید...

چادرمو تو مشتم فشردم قلبم انگار نزد بعد زد تند و تندتر از هر لحظه و هر ثانیه... و خدایی که ... زمزمه کرد: تی تی..... ..... خانم... دعام کنید...

و شیشه رو بالا کشید و رفت.

چقدر طول کشید خانمشو بگه... کاش نمیگفت... به همون چند ثانیه خانم نبودن اما تی تی بودن اما گرگ صفت نبودن اما عروس فرنگی بودن اما پست نبودن اما ارامش بخش بود ... به خانم نبودن راضی بودم!!!

چقدر خوب بود که یه بار طعم خالی شنیدن اسممو از زبون اون چشیدم...

به رفتنش نگاه میکردم... در پیچ کوچه گم شد... من ایستادم... انگار تکرار ایستادن برای بدرقه ی رفتن بود...

چی بود... چی شد... تی تی؟؟؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میخوام بشینم تا صبح فکر کنم... به همون تی تی خالی... همون یه تی تی هزار تا معنی داشت. چند تا نفس عمیق راحت کشیدم... دلم برای پرند خیلی روشن بود... یه چیزی تو دلم وول میزد و میگفت رفته تا تو رو برگردونه ... اوه واقعا؟؟؟

حس میکردم میدونم بلایی سرش نمیاد...

نفس عمیقی کشیدم... چرخی زدم... پله ها رو دو تایکی بالا رفتم.. در وباز کردم... خانم سرمردی پایین تخت خوابیده بود... نفس عمیقی کشیدم...

روی مبلی نشستم... سرمو به پشتی مبل تکیه دادم... چشمامو بستم... خدایا کاش میفهمیدی چه امتحان بدیه... !!! خدایا من ضعیفم... من نمیتونم از پسش بربیام...

خدایا با من چیکار میکنی... نشه حکایت شیخ هفتاد ساله که عاشق یه مسیحی شد... نکنی با من... بخودت قسم خیلی ضعیفتر از اونم ... بخودت قسم بی تو من هیچی ام...

سرمو میون دستهام گرفتم... چرا اینطوری میشه؟؟؟ چرا تا وقتی اونو می بینم... چرا ؟؟؟ چه گناه بزرگتر وکبیره تر از این ...

لبمو محکم گاز گرفتم... خدا نکن با من... خدا نذار جلو چشمت خراب بشم... نذار از نظرت بیفتم... خدا خواهش میکنم... خدا نگام کن... قهر نکنی! خدا ببخش...

بغض گلومو فشار میداد... خسته بودم اما خوابم نمی برد...

از شدت عذاب وجدان در حال مرگ بودم... حس میکردم مرتکب جرم و گناه شدم... حس میکردم این غلطه ... این فکر ها غلطه... حس میکردم درست نیست... حس میکردم یه چیزی می لنگه... یه چیزی با بقیه ی چیزا فرق داره...

خدا...

زبونمو گاز گرفتم...

خدا تو از رگ گردن نزدیک تری...

خدا ببخش... تو رو به این نزدیکی بامن خطا کار ببخش... خدا روم نمیشه نگات کنم... خدا حق داری نگام نکنی...

ولی خدا اون بیچاره گناهی نداره ... پرند... دل نگرانشه... خدا من واسه خودم هیچی نمیخوام ولی اون یه پدره... خدا یه پدره... خدا یه پدرخوبه... تو رو به نجابتش که حداقل منو اسیرش کرده قسم... تو رو ... خدا پرندش... خدا پرند... خدا دخترش...

خدا من بد... ولی اون بیچاره یه پدره... خدا پدری خیلی سخته...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اشکهامو که روی گونه ام سرازیر میشدن و پاک کردم... زانوهاموکشیدم تو بغلم... حلقم شور بود ... بغض سنگینی ضربان قلبم و کند میکرد...

نفسم سنگین بود... حس میکردم زیر یه خبط بزرگ خم شدم... داشتم له میشدم...

نفسمو فوت کردم...

اهسته زمزمه کردم: خدایا منو نبخش اما پرند و...

با روشن و خاموش شدن صفحه ی گوشیم با هول برش داشتم... ساعت دو صبح بود... از هولم شماره رو ندیدم و فقط جواب دادم...

لبمو گزیدم یعنی کی این موقع با من کار داشت؟؟؟

-الو...

-سلام تی تی جون...

گوشی توی دستم ثابت موند... به سختی اب دهنمو قورت دادم ومبهوت و متحیر ومات با زمزمه ی خفه ای گفتم: پرند...

پرند: خوبی تی تی جون؟

با تته پته به سختی گفتم: پرند تو کجایی؟

پرند: بابا اومد پیشتون؟؟؟

موهامو کشیدم و اروم تو دلم خدا رو شکر گفتم....

کمی به خودم مسلط شدم وبا تحکم گفتم: پرند بهت میگم کجایی؟

پرند نفس عمیقی کشید وگفت: کیوان میگفت شما وبابا باهم رفتین پیش اقای زمردی ... اره؟؟؟

-پرند مگه با تو نیستم... جواب منو بده...

پرند : تی تی جون ... من جای بدی نیستم...

ازهیجان بغض کرده بودم اما عصبانی هم بودم....

-پرند داری دیوونم میکنی ...

پرند:تی تی جون ... دوست نداشتم بابا تو رو بیرون کنه...

-پرند پدرت حق داشت...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند: نه نداشت... هیچ وقت نظر منو نپرسید ...

-پرند کجایی؟

پرند : تی تی جون بیخیال نمیگم... فقط زنگ زدم بگم حالم خوبه ... البته اگه تو نگرانم بودی...

-این چه حرفیه پرند معلومه که نگرانت بودم... هم من هم پدرت... بابات داشت سکته میکرد... پرند تو کجایی؟؟؟

پرند: تی تی جون من خوبم دیگه ...

-بهت میگم کجایی؟

پرند: دارین داد میزنین سر من؟؟؟

-نزنم پرند؟؟؟ داد نزنم؟؟؟ این چه کاری بود کردی؟؟؟ از خونه فرار کردی پرند...

پرند با بغض گفت: هیچم اینطوری نیست تی تی جون...

-پس چطوریه؟؟

پرند با حرص گفت: اصلا همینطوری که تو میگی... ولی تقصیر خود پارسوآست اگه تو رو بیرون نمیکرد منم نمیرفتم...

-چرا؟

پرند: چی چرا؟

-چرارفتی؟

پرند: کیوان گفت تو اینطوری برمیگردی...

دستمو مشت کردم وناخن هامو توی پوست کف دستم فشار دادم!

-پس کیوان بهت خط میده چیکار کنی؟

پرند: من دوست نداشتم باباتو رو اخراج کنه... دیروز همه چی واز پشت در شنیدم... تی تی جون... من نمیخواستم بابا تو رو از خونه بیرون کنه...

-پرند به تو چی بگم؟؟؟ الان کجایی؟

پرند: همین دور و ورا... ولی یه چیزی هست تی تی جون شما نمیدونی...

-چی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند: بابا تو رو خیلی دوست داره... جمعه که فهمید تو بهش هیچی از کیوان وتولد نگفتی خیلی ناراحت و عصبانی بود ... دیروز ظهرم بعد که رفتی خیلی پشیمون شد فسنجونی که خوردیم کوفتمون شد... یعنی وقتی بهش گفتم چرا وقتی تی تی جون و بیرون کردی و حالا داری غذایی که درست کرده رو میخوری خیلی بهش بر خورد و رفت تو اتاق تو.....

نفس عمیقی کشیدم ... خودم به اندازه ی کافی درگیری داشتم پرند اینا رو به تمام سابجکت های تفسیر نکرده ی من اضافه نکن!!! وای فسنجونم ...!

پرند توی تلفن زمزمه کرد: کیوان گفت تو و بابا با هم اومدین دنبالم کلی خر کیف شدم...

لبخند ژکوندی زدم و اهسته گفتم: پرند کجایی؟؟؟

پرند:تی تی جون نمیگم... ولی جای بدی نیستم... خیلی دوست دارم... اگه بابا قول بده که تو رو برگردونه منم برمیگردم خونه...

-پرند بابات گرو کشی و دوست نداره !

پرند: همینی که هست...

-ولی پرند... تو چرا؟؟؟ چرا میخوای برگردم؟

پرند تند گفت: تو وقتی بودی خیلی خوب بود... همه چی خوب بود... بابا همش تند تند میومد خونه... من دیگه بچه نیستم تی تی جون بزرگ شدم... روزایی که تو نبودی بابا ... نفس عمیقی کشید وگفت: تی تی جون؟؟؟

-جانم؟

پرند: خیلی دوست دارم... هیچ کس و اینطوری دوست نداشتم...

-منم دوست دارم پرند...

پرند با من من گفت: تی تی جون ؟... اگه ... اگه ... بابام ...یعنی اگه بابام...

-چی پرند؟

پرند: هیچی... خواست خودش بهت میگه. من دیگه باید برم... فعلا...

-پرند بگو کجایی ... به بابات نمیگم...

پرند: خداحافظ تی تی جون...

وتماس قطع شد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

موبایلم توی دستم خشک شده بود.

باید از کیوان متنفر می بودم؟؟؟ حالا معنی سایه و حضورشو پشت پنجره درک میکردم... وای خدا ... من چه کنم؟؟؟

به گوشیم نگاه کردم... به لیست مخاطبین به حرف پ ... به اسم مهندس پارسوآ پاکزاد...

خدا خوب زنگ بزنم بگم دخترش حالش خوبه؟

انگشتم می لرزید... خدا زنگ بزنم؟

بی اراده شماره ی پارسوآ رو گرفتم... بعد از دو بوق جواب داد.

صدای گرفته و خش دارش هم ارامش بخش بود... چقدر لجنم که اروم میشم با صدای مردی که...!

پارسوآ: تی تی خانم...

-سلام...

پارسوآ: طوری شده؟

-پرند بهم زنگ زد...

پارسوآ لحظه ای مکث کرد و تند و خفه پرسید:چی؟

-پرند بهم زنگ زد... وکلاممو سرعت بخشیدم وگفتم:

-گفت حالش خوبه و جاش امنه...

دقایقی چیزی نگفت اما صدای نفس هاشو میشنیدم... و حس میکردم گوشم داغ میشه... و اروم میشم اما قلبم نه مثل همیشه میزنه... میزنه و خودشو می کوبونه...!

پارسوآ نفس راحتی کشید و طوفانی تو گوشم پیچید... وجودم یک لحظه خالی شد... سرد وخنک شدم ... یه خنکی خوب... مثل یه وزش نسیم بهاری که تمام جونتو یه لرز میگیره و بعد... ببخش خدا فقط قرار بود از دخترش بگم!

پارسوآ : کجاست؟

-نگفت...

پارسوآ با حرص گفت:نگفت کجاست؟

-نه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: صداش چطور بود؟

-سرحال... مثل همیشه...

پارسوآ: دقیقا چی گفت؟

-چیز خاصی نگفت... فقط گفت زنگ زدم بگم حالم خوبه و جام امنه... همین...

پارسوآ بلند توی گوشی گفت: همین؟

-هرکاری کردم بهم نگفت کجاست...

پارسوآ: مگه دستم بهش نرسه!!!

-شما مطمئنید همه جارو دنبالش گشتید؟

پارسوا با ناله گفت: جایی نمونده نرفته باشم...

-نگران نباشید... حداقل الان میدونید که حالش خوبه...

پارسوآ: چرا به خودم زنگ نزد...؟

-بهتره از خودتون بپرسید چرا به خدمتکار خونه اتون که شما بیرونش کردید زنگ زد!

پارسوآ پوفی کشید و اهسته گفت: طعنه میزنید؟

-واضح نبود؟

پارسوآ: خیلی صریح طعنه میزنید...

-من هنوزم فکر میکنم مقصرید...

پارسوآ: همه ی تقصیرها گردن منه؟

-مسلما...

پارسوآ: باشه اگه اینطور فکر میکنید...

-فکر نمیکنم مطمئنم...

پارسوآ پوفی کشید وگفت: من نمیدونستم باید چه کار میکردم... اگر میدونستم کوتاهی نمیکردم...

حرفی نزدم و اون نفسشو فوت کرد وگفت: حالا واقعا پرند بهتون زنگ زد؟

-فکر میکنید دارم دروغ میگم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: نه... شما دروغ نمیگید... راستی؟؟؟

-بله؟

پارسوآ: شماره ای که افتاده از کجا بود؟؟؟

-از شماره ی خودش زنگ زده بود...

اهانی گفت و بعد از مکثی به ارومی پرسید: دیگه پرند بهتون چی گفت؟

-خیلی مهم نیست...

پارسوآ: پس حالش خوبه؟

-بله...

پارسوآ: خوب خدا رو شکر...

-بهتره امشب و استراحت کنید...

پارسوآ: دیگه صبح شده ... ساعت نزدیک سه ئه... دیروز که خیلی بد بود امیدوارم امروز روز خوبی باشه...

-منم همینطور...

پارسوآ: تی تی خانم؟

-بله؟

پارسوآ: ممنون...

-بابت چی؟

پارسوآ: بابت همراهیتون...

-فکر نکنم کاری کرده باشم...

پارسوآ: بزرگواری کردید... اگر شما نبودید... به اندازه ی یه دم و بازدم تند هیجانی من مکث کرد وگفت: تی تی خانم؟

-بله؟

پارسوآ: بعدا باید باهاتون در مورد یه مطلبی صحبت کنم...

-چه مطلبی؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: مفصله...

یعنی الان نمیگی؟؟؟ من دق میکنم که...

-هرجور خودتون مایلید...

پارسوآ: تی تی خانم؟

-بله؟

پارسوآ: اگر من ... من میتونم یه خواهشی کنم؟؟؟

جونمو میخوای؟؟؟ با کمال میل...

-بفرمایید؟

پارسوا با من من گفت: میتونم ... میتونم ازتون خواهش کنم... خواهش کنم ازتون که برگردید؟؟؟ برمیگردید؟؟؟

-بله...

خدا رو شکر که خودت خواستی وگرنه خودم میومدم... اون وقت غرورمو چه میکردم؟؟؟

پارسوآ: واقعا؟

-بله...

پارسوآ انگار نفس راحتی کشید و گفت: هنوز نمیدونم با چه رویی ازتون عذرخواهی کنم...

-حق داشتید... من باید عذرخواهی کنم که...

پارسوآ وسط حرفم اومد وگفت: نه... شما حق داشتید...

-نه اخه من خیلی ...

پارسوآ: نه نه ... شما کاملا درست می گفتید من فکر نمیکردم حرکاتم همه روی پرند تاثیر بذاره ... یعنی تازه متوجه شدم ادم ها چقدر میتونن روی زندگی هم اثر بذارن ...

چیزی نگفتم وپارسوآ گفت: تی تی خانم؟

-بله؟

پارسوآ: حالا که پرند حالش خوبه... راستش برای پراکنده شدن ذهنم... البته نه...

چقدر بی سر وته حرف میزدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ اهسته گفت: میتونم یه سوال خصوصی ازتون بپرسم؟

-بله...

پارسوآ: صریح بپرسم؟؟؟

خمیازه ای کشیدم ووسط خمیازه ام گفتم: هرجور خودتون راحتید؟؟؟

پارسوآ: میترسم صراحت زیادم شما رو ناراحت کنه...

-نگران نباشید... صریح بفرمایید...

پارسوآ: شما نامزد دارید؟

نفسم تو سینه حبس شد...

-بله؟؟؟

پارسوآ با تعجب انگار گفت: بله ... یعنی نامزد دارید...

وای نه... من غلط بکنم نامزد داشته باشم!

-نه... یعنی بله؟ یعنی ... ببخشید چی؟؟؟

وای چرا هول شدی... گند زدم!

پارسوآ: عرض کردم شما نامزد یا شخصی در زندگیتون هست که...

وسط حرفش پریدم و گفتم: نه...

پارسوآ تند واروم گفت:خدا رو شکر...

-بله؟

پارسوا: هیچی... خوب همیشه خوش خبر باشید... ببخشید مزاحم شدم...

در کدوم مورد؟؟؟ نامزد نداشتن یا خبر سلامتی پرند؟؟؟

-من زنگ زده بودم...

پارسوا:جدی؟؟؟ من چرا فکر کردم خودم زنگ زدم... اهان بله شما زنگ زدید... ببخشید پر حرفی منو...

نیش خندی زدم و خمیازه ای کشیدم وگفتم:

-خیالتون از جانب پرند راحت باشه...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ:ممنون ...

وسط خمیازه خنده ام گرفته بود... کسل و خواب الود نفهمیدم چطوری ازش خداحافظی کردم... روی مبل ولو شده بودم... به سقف نگاه میکردم... دخترش گم شده بود ... پیدا شده بود... حالا اخر شب درست ساعت سه و ربع صبح از من پرسیده بود نامزد دارم؟چرا؟ خستگی دوبل شده بود اما نمیدونم چه حسی داشت با نخوابیدن مقابله میکرد...

چی میخواست بهم بگه؟؟؟

چرا پرسید نامزد دارم؟؟؟

چرا خواست برگردم؟؟؟

چرا اینطوریم؟؟؟

صدای اذان و میشنیدم... به سختی از جا بلند شدم و رفتم تا وضو بگیرم...

جانمازمو بی سر وصدا طوری که خانم سرمدی وعزیز بیدار نشن ازتوی اتاق برداشتم...

نمازمو با ارامش خوندم... سرسجاده ام نشستم وبا بند انگشت هام ذکر میگفتم... سرمو به پایه ی مبل تکیه دادم... چشمهامو بستم... تصویرش با وضوح و قدرت جلوی چشمم بود... هیچ کس تا این اندازه برام پررنگ نبود... پرند دوستم داشت.... من دوستش داشتم...

اگه مطلبی که میخواست بهم بگه...

خوب من باید برگردم اصفهان اون رسما بیاد...

یعنی... مو به تنم سیخ شد... از روی ذوق و سرخوشی... یه مدلی شدم... یه جور هیجان خوب زیر پوستم وول وول میخورد.

یعنی میشد بشم یکی عین سیندرلا... با شاهزاده ای سوار بر عروسکی سفید مثل پارسوآ... یعنی...

پلک هام از سنگینی وخستگی روی هم افتادند... اما عجیب بود که زیادی اروم بودم...

قبل از اینکه خوابم ببره گوشیمو برداشتم و به پرند پیام دادم پدرش نادونسته ازشرط پرند خودش بهم پیشنهاد برگشتن وداده... هرچند گوشیش خاموش بود اما مطمئن بودم وقتی روشن کنه حتما پیاممو می بینه...

امروز چقدر روز پرتنش وسختی بود ... چه قدر تلخ و شیرین بود... چه قدر پر فراز ونشیب بود...چقدر اروم و ... اروم بود... چقدر خوب و اروم بود!

****

نگاه دانلود
www.negahdl.com

****

با دیدن یه خواب پرت شدن از ارتفاع از روی مبل روی فرش پرت شدم... سه ساعت بیشتر نخوابیده بودم... کش و قوسی اومدم...

ولی نمیدونم چرا دیگه خوابم نمیومد.

به سمت حموم رفتم تا یه دوش بگیرم... اب گرم حالمو جا میاورد... چای و اماده کردم... رفتم عزیز وچک کردم... خوشبختانه تشکچه خشک بود... روی خانم سرمدی و کشیدم... لباس مرتبی پوشیدم... چادر ملی مو برداشتم... اون یکی که اون پایینش زیادی متبرک بود می ترسیدم بپوشمش...

دیشب با تمام تلخی هاش برام زیادی خاطره انگیز بود.

با صدای تقه ای که به در خورد از چشمی به بیرون نگاه کردم... با دیدن پسر محصل خانم سرمدی در وباز کردم وامیر علی سلام کرد وگفت: خاله تی تی مامانم اینجاست؟

-اره عزیزم... خوابه...

امیر علی بنده کوله اشو تو دستش فشار میداد و میخواست چیزی بگه که پیش دستی کردم وگفتم: عزیزم صبحونه خوردی؟؟؟

سرشو به علامت نه تکون داد وگفتم: بیا تو خاله... بیا صبحونه اتو بخور... خودم برات اماده میکنم...

خم شد و چسب کتونی هاشو باز کرد ووارد خونه شد...

من به اشپزخونه رفتم و دیدم که اون به اتاق رفت تا مادرشو چک کنه... لبخندی به این غیرت ده ساله اش زدم و براش یه صبحونه ی تپل عسلی خوشمزده درست کردم...

با ولع خورد و مرسی خاله ای گفت و رفت و منم از پنجره پاییدمش تا سرویسش که میاد ببرتش...

برای خانم سرمدی گزارش کار امیر علی و نوشتم که صدای باز شدن در اومد.

با دیدن خانم کریمی ماتم برد... هرچند خودم بهش کلید داده بودم... ولی یه لحظه ترسیدم... یهویی اومد داخل!

لبخندی بهم زد وگفت: ببخشید ترسوندمت؟

-نه... توقع نداشتم بیاین...

با تعجب گفت: نکنه نباید میومدم؟ مهندس که چیزی به من نگفت...

-نه نه... خوب شد اومدید... من دیگه بایدمی رفتم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

راجع به خانم سرمدی گفتم و تشکر کردم و راه افتادم... به خونه ی پارسوآ رفتم ...

در و با کلید باز کردم... دیروز یادش رفته بود اینو ازم بگیره... البته خودمم یادم رفته بود پسش بدم...

هنوزو ارد هال نشده بودم که سایه اشو دیدم وسلام کردم...

حس کردم یه لحظه از جا پرید و ترسید...

لبخند تو دلی ای زدمو گفتم: ترسوندمتون...

اهمی کرد وگفت: سلام... خیر...

اره جان خودت... رنگت شد عین گچ... هرچند با اون ته ریش خیلی رنگ وروش مشخص نبود ... بخصوص زیر چشمهاش گود رفته بود وحدقه ی سفیدش یه دریاچه ی خون بود.. خستگی از سرو روش می بارید.

کلافه سری تکون دادم ... دیشب اصلا نخوابیده بود... نگرانی شو درک میکردم ولی نمیدونم چرا خودم انقدر نگران نبودم.

درحالی که به اشپزخونه میرفتم عین جوجه دنبال خانم مرغه دنبالم اومد وگفت: دیگه پرند زنگ نزد؟

-نه... ولی حدس میزنم بدونم کجاست...

پارسوآ خیلی تند جلوم ایستاد و گفت: کجاست؟

-مدرسه... البته ساعت ده به بعد... چون یکشنبه است ... زنگ اولشو همیشه می پیچونه...

پارسوآ: یعنی فکر میکنید اونجاست؟

-اوهوم... اجازه میدید چای دم کنم؟

این یعنی اینکه از اشپزخونه برو بیرون بذار به کارم برسم!

با اینکه نرفت و روی صندلی پشت میز نشست ... حداقل جلوی پرو پای من نمی پیچید میذاشت فکرم ازاد باشه میخوام چه گلی به سرم بگیرم!

دریخچال و باز کردم... با دیدن فسنجونم که دور ریخته نشده بود نفس راحتی کشیدم و بساط صبحونه رو اماده کردم...

درحالیکه داشتم براش چای میریختم گفت: اون دفعه بهم گل گاو زبون داده بودید؟

-بله ... گل گاو زبون با نبات...

پارسوآ دستی به موهاش کشیدوگفت: فکر میکنم الان خیلی بهش احتیاج دارم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رومو ازش گرفتمو لبخندی زدم... چشم...

چای و توی قوری خالی کردم و یه قوری دیگه برداشتم تا توش گل گاو زبون دم کنم... نون وتوی ماکرویوو داغ کردمو جلوش گذاشتم... یه تیکه ازنون و خالی گذاشت تو دهنش ... خیلی زود دم کشید... نبات و داخلش ریختم وهمش زدم... مقابلش گذاشتم که گفت: شما صبحونه خوردید؟

-نه...

حس کردم چشماش برقی زد و گفت: میشه خواهش کنم ...

و با دست اشاره کرد بنشینم... بله چشم...!

اروم اروم میخوردمو اون با ولع مشغول شد... یه صرف خاطره امیز دیگه!!! سه وعده رو باهاش خورده بودم... هم نهار... هم شام... حالا هم که صبحونه!

هرچند در حین خوردن بهم نگاه نمیکردیم ولی خوب چسبید ...!

بعد از صرف صبحونه اش پیشنهاد کردم بره یه دوش بگیره... من هم مشغول مرتب کردن شدم.... البته چیز کثیفی نبود ولی در هر حال... من دوست داشتم همه چیز برق بزنه...

بعد از صرف صبحونه اش پیشنهاد کردم بره یه دوش بگیره... من هم مشغول مرتب کردن شدم.... البته چیز کثیفی نبود ولی در هر حال... من دوست داشتم همه چیز برق بزنه...

به سرم زد یه نگاهی به اتاقم بندازم... با دیدن روتختی نامرتب و فرورفتگی توی بالش ... و یه تار موی سیاه کوتاه... یعنی دیشبم اینجا خوابیده بود؟

نفس عمیقی کشیدم... یه ته مونده بوی عطری میداد... یا من حس میکردم... پس اینجا بود؟؟؟

نگاهمو دور تادور اتاق چرخوندم... یه روسری سفید و با طرح های مشکی روی میز بود... وای این جا مونده بود؟ واقعا؟ لبخند کجی زدم و در اتاق وبستم... فکرم نکردم نکردم... اینجا مهم دیدن بود... به اتاق پرند رفتم...

اونجا هم شلوغ و نامرتب بود... کمی سر وسامونش دادم... قاب عکس مادرش هنوز شیشه نداشت... در جای مناسبی گذاشتمش و رو تختی شو مرتب کردم و دوباره به اشپزخونه برگشتم...

ساعت نزدیک نه بود پارسوآ جلوم ظاهر شد... یه تی شرت مشکی استین کوتاه پوشیده بود و یه جین مشکی... یه زنجیر سفید توی گردنش بود... بوی عطر مسخ کننده اش... صورت اصلاح شده اش... واوو... کیف پولشو گذاشته بود تو جیب پشت جینش!

همیشه فکر میکردم واقعا دزدی از جیب اینا خیلی راحته.... ولی چون شلوار جین تنگه و تا یکی بیاد این کیفه رو دربیاره... نمیدونم ... طاها هم همین کار و میکرد!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فکر کن ادم بشینه رو عکس کارت ملی خودش...!

لبخندی زدم و فکر کردم هرکاری این مهندس بکنه درسته!

چه کرده ... بابا اوشگله...!

اینطوری همه میگن که داماد از عروس سرتره... لبخند کجی تو دلم زدم وگفتم: بر منکرش لعنت!

بهم نگاه کرد وگفت: بریم؟؟؟

-مهندس ... زود نیست؟

با التماس نگاهم کرد و من با چند تا جمله خرش کردم و اون قرار شد به حسام زنگ بزنه تا کارهای شرکت وسامون بده...

ساعت نه و ده دقیقه بود که پارسوآ منو به ستوه اورد به مدرسه ی پرند بریم... منم که یارای مخالفت باهاش و نداشتم... فقط نمیدونستم چطوری بگم سرما میخوری یه چیزی رو این تی شرتت بپوش!

هرچند نگفتم ولی خدا خدا میکردم که مثل دیشب یه کت روی صندلی عقب حضور داشته باشه... یعنی اگر امیدی به وجود اون نداشتم حتما پا رو دلم میذاشتم و یه چیزی میگفتم!

به سمت ماشینش راه افتادیم... من جلو سوار شدم واون هم پشت فرمون نشست... فوری به صندلی عقب نگاه کردم... با دیدن کتش اروم شدم... و پارسوآ فوری گفت:طوری شده؟

-نه...

یه ذره دید زدمش...

موهاش بین مرز خیس وخشک بود... ولی خوش حالت بود...

سوئیچشو که هیچ وقت به کمرش اویزون نمیکرد و میگرفت دستش توی ماشین گذاشت واستارت زد... موبایلش هم همینطور... میگرفت دستش! اونو هم روی داشتبورد گذاشت.

بوی عطر تند و تلخش باسیگار کنتش قاطی شده بود و باید اعتراف میکردم در عین حماقت این بوی تلخ و خوشمزه رو دوست داشتم...

عینک دودیشو گذاشت بالای سرش... موهاشو یه ذره از رو پیشونیش عقب فرستاد و من فکر کردم این کارش باعث میشه قدش بلندتر به نظر بیاد... بخصوص که تا سقف ماشین قدش ادامه داشت!

خودمو شماتت کردم و سیر نشده به رو به رو خیره شدم اهسته گفتم: دیروز داشتم فکر میکردم شما سراغ رعنا و شهروز رفتید؟؟؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: بله ... دیروز به رعنا و شهروز هم زنگ زدم... نمیدونم کجاست ... من خانواده ی شلوغی ندارم... پدر و مادرم سال گذشته فوت شدن ... برادرم فرانسه زندگی میکنه و خواهرمم که...

لپهاشو پر وخالی کرد وگفت: از دیشب دارم فکر میکنم این جای امن که میگه مبادا پیش کیوان یا...

-نه مطمئن باشید مهندس...

با صدای تلفنش جواب داد.

پارسوآ: جانم حسام... نه داریم می ریم مدرسه اش... خوب؟ پلیس؟؟؟ چیزی نگفت... تقریبا داد زد: پزشک قانونی؟؟؟ و کاملا ناگهانی روی ترمز زد.

من با ترس گفتم: من که گفتم دیشب پرند بهم زنگ زد...

پارسوآ راهنما زد... صدای تیک تیک راهنما و اوهوم اوهوم کردنش پای گوشی و حرکت اهسته اش و بوقی که برای عذرخواهی برای ماشین عقبی زده بود و نگرانی ناگهانی صورتش و قرمزشدن چراغ سر چهار راه همه با هم رخ داد...

بعد از قطع تماسش که مصادف با سبز شدن چراغ بود حرکت کرد وپرسیدم: چیزی شده؟

پارسوآ نفس به نسبت راحتی کشید وگفت: هیچی حسام میگفت دیشب یه دختری و پیدا کردن که زیر پل فوت شده ... بعد خود حسام رفته بود پزشک قانونی برای شناسایی... البته دختره بیست ودو سالش.....

ویه لحظه مکث کردو با چشمهایی که در حد توپ پینگ پونگ گشاد شده بود گفت: البته دور از جون شما...

سن منو یادت بود؟

نفس راحتی کشید وگفت: یه لحظه یادم رفت دیشب با پرند صحبت کردید...

با دیدن ساختمون مدرسه که جلوش خلوت بود ... از ماشین پیاده شد وگفت: میرم ببینم اومده یانه...

اما قبل از رفتنش در عقب و باز کرد وکتش و برداشت... داشتم نگاهش میکردم یه لحظه سرشو بلند کرد و بهم نگاه کرد... نتونستم زود نگاهمو پس بکشم... نگاهمون با هم تلاقی کرد و لبخندی زد وسرشو انداخت پایین در وبست ورفت... و من فکر کردم سفره ی گناهم زیادی داره طویل تر میشه!

به خیابون نگاه کردم... به سوپر مارکت که روی شیشه اش پر بود از عکس و پوستر بازیگرا... یه لحظه دلم تنگ شد واسه خرید وفروش!!! یعنی الان فریبرز داشت چیکار میکرد؟؟

خیلی طول نکشید که برگشت... شاید ده دقیقه...

-چی شد؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ:جواب درستی بهم ندادن... نفهمیدم...

-مطمئنم تو مدرسه است...

کنارم نشست .... خیلی نگذشت که صدای موبایلش بلند شد ...

پارسوآ: بله؟ علیک سلام... خوب... وای اصلا یادم رفته بود... نه نه مشکل خاصی نیست... رها اومد؟؟؟ بچه چی؟ میدونستم عاقله ... پس سقطش کرده؟؟؟ تونستی کاری کنی؟ ... باشه... ده روز؟؟؟ حالا چرا اینقدر زیاد... باشه ... ممنون... نگران نباش... وقتی برگه ی طلاق و دیدم باهات حساب میکنم... خداحافظ!

نفس عمیقی کشید و گوشیشو روی داشتبورد پرت کرد وگفت: طلاقم ده روز عقب افتاد!

بهش نگاهی نکردم وگفت: مگر دستم به پرند نرسه...

-مگه تقصیر اونه؟؟؟

پارسوآ ابروشو بالا داد وگفت:منو از همه ی کارام عقب انداخته...

-خوب انداخته باشه... دخترتون واجب تره یا کاراتون...

پارسوآ پوفی کشید وسرشو به پشتی مبل تکیه داد وگفت: نمیدونم ...

با تعجب گفتم: نمیدونید؟ یعنی جوابش اینقدر ناواضحه براتون؟

پارسوآ: نه نه... میدونم ... ولی گاهی نمی فهممش...

-فقط گاهی؟؟؟

پارسوآ پوزخندی زد وگفت: میخواین مجبورم کنین بگم همیشه؟؟؟

-غیر ازاینه؟

پارسوآ : شما از من چی میدونید؟

-همین قدر که دخترتون و دوست دارید و توی مشغله هاتون غرقید ... ولی دخترتونو درک نمیکنید... زندگی ورفتار ها وایندہ اش براتون بی اهمیته!

پارسوآ: بی اهمیت؟

-درکمال صراحت بله ... بی اهمیت...

پارسوآ دستشو توی موهاش فرو برد واون ها رو بهم ریخت وگفت: نمیدونم چطور باید توجیه کنم که بی اهمیت نیستم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-مهم بودنش اونقدر کمرنگه که به چشم نمیاد...

پارسوآ به من نگاه کرد وگفت: قضاوت منصفانه ای نیست ...

-چرا؟

پارسوآ: تا سال گذشته پرند خوب بود... عالی بود و منو درک میکرد...

-شاید به خاطر حضور پدر بزرگ ومادربزرگش بوده...

پارسوآ: شاید...

-اون تازه داره معنای زندگی کردن و می فهممه... ولی زود اعتماد میکنه این درست نیست....

پارسوآ کلافه گفت: منم هیچی از زندگیم نفهمیدم...

-پرند مقصره؟

پارسوآ: نمیدونم...

به چهره ی خسته اش نگاه کردم وپارسوآ گفت: اشتباه از من بود... شاید اگه گرفتار یه عشق تو دوران دبیرستان نمیشدم ... بهم نگاه کرد وادامه داد: مسخره بود ... یه دختر پونزده ساله که خواهر یکی از دوستام بود و فوق العاده زیبا... زود کف از دست دادمو .... اونقدر التهاب داشتم که بخاطرش خانواده امو تهدید به مرگ خودم کردم... خانواده ام رضایت دادن... یه خونه پدرم به نامم کرد ویه حساب پر پول که بتونم خرجمو دربیارم... ولی ازخانواده طردم کرد... وقتی سر سفره ی عقد نشسته بودم هیچی از زندگی مشترک نمیدونستم... وقتی هم که جواب بله رو گرفتم فکرکردم بعدش چی... وقتی هم که دختری که باهاش ازدواج کردم سه ماه بعد ازدواجمون رفت دکتر و دکتر بهمون گفت سه ماهه حامله است... نمیدونستم باید چیکار کنم... من و زنم باهم میرفتیم اسباب بازی میخریدیم و دوتایی باهاشون بازی میکردی... لبخندی زد وگفت: من عاشق ماشین کنترلی بودم و اونم عروسک هایی ودوست داشت که گریه کنن وبخندن... ۹ ماه بازی کردیم... خوش گذروندیم... بعدش یه شب گریه کرد و جیغ زد و تا بفهمم چی شد همسایمون اومد کمکش ورفتیم بیمارستان... یه پرستاری بهم گفت برو به بابات بگو زنش مرد! فکر نمیکرد من شوهر همون زنی ام که... سر زا رفت... من هفده سالم بود و یه بچه داشتم وزنم مرده بود! اهی کشید وگفت: حتی بلد نبودم چطوری باید بغلش کنم... میترسیدم بکشمش... وقتی گریه میکرد منم گریه میکردم... سه سال بعد خانواده ام باهاش اشتی کردن... من جون کندم تا پرند بزرگ شد... میون این همه گرگ که خودم یکی از اوناشم... حالا یه دخترادارم... حالا...!

وسکوت کرد.

دلم براش گرفته بود ... ولی باز تکرار کردم:پرند مقصره؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ: نه...

دست به سینه نشستم وگفتم: التهابات نوجوونی شما و فوت همسرتون و دست تنها بزرگ کردن پرند ... خوب نمیدونم چی بگم... ولی یه جورایی وظیفه ی پدرانه اتون بود...

پارسوآ: من سعی میکنم براش چیزی باشم... به چشمام نگاه کرد وگفت:واقعا همیشه سعی کردم...

کنایه اش به حرفم که گفته بودم براش هیچی نیستید!

-چی براش باشید ؟؟؟ یه پدر... یه دوست... یه همراه... یه تامین کننده ی تو جیبی... شما وظیفه اتونو باید انجام بدید... حتی اگر جوونی نکرده باشید ... حتی اگر از گذشته اتون راضی نباشید.. سر پرند منت نذارید!

پارسوآ تدافعی گفت: منتی سر پرند نیست... من سعی میکنم سرشو گرم کنم... با انواع و اقسام کلاس ها... کارها ...

-ولی اون کلاس نمیخواد... سرگرمی نمیخواد... پدرمیخواد... حداقل برای سرگرم شدنش این کلاسا بدردش نمیخورن... اونم این جور کلاس ها رو...

پارسوآ:خودش نمیفهمه...

-چیو نمیفهمه مهندس... مگه میشه نفهمه... شما یکبار پای صحبت های دخترتون نشستید... اون که دیگه بچه نیست... سیزده سالشه... مادرش دو سال ازش بزرگتر بود که ازدواج کرد و بچه دارشد...

پارسوآ باتعجب وحرص بهم نگاه کرد وگفتم: مگه دروغ میگم...

پارسوآ دندون هاشو روی هم می سایید که ادامه دادم: پرند ذهنش پر از افکاریه که مناسب سنش نیست... پرند دوست پسر داره... دغدغه اش خوب بودن جلوی کیوانه... الان مسئله ی فکریش ازدواج با دوست پسرشه... از فیس بوک تمام نفعی که می بره کامنت های عاشقانه است برای محبوبیت و ارضای روحی که منتظر و تشنه ی محبته... به کیوان اجازه میده نوازشش کنه چون شما نبودید ... چون کسیو نداشته که نوازشش کنه ... معاشقه های کوتاه وبوسه های کوتاه و تجربه کرده و این تجربه کاملا حرفه ای بوده... و اگر بار دیگه بهش میدون داده بشه معلوم نیست چه اتفاق دیگه ای وتجربه کنه... تجربه ای که شاید غیر قابل جبران باشه ...

پارسوآ با حرص محکم فرمون و فشار میداد.... دندون قروچه ای کر دوگفت: بس کنید دیگه... من دارم تمام تلاشمو میکنم تا دخترم توی رفاه باشه... من دارم سعی میکنم با تمام مشکلاتم براش پدرخوبی باشم... من...

-من باید بهتون بگم دخترتون به چی فکر میکنه... طاقت شنیدنتونو بالا ببرید... شما باید بدونید... شما پدرش هستید... مسئولیت پرند با شماست... شما هم جنسای خودتونو میشناسید.... شما میدونید که یه پسر برای رضایت نفسش هرکاری میکنه مگه نه؟؟؟ شما میدونید یه دختر و چطور میشه رام کرد... شما میدونید که...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در ماشین و باز کرد ... از ماشین پیاده شد...

نفس عمیقی کشید و دیدمش که به کاپوت تکیه داد و سیگاری روشن کرد.

لطفا چشمهاتو باز کن پارسوا... من نمیخوام تو از طرف دخترت صدمه ببینی...

وای من چی گفتم... هیچی هیچی...!!!

با خوردن زنگ مدرسه تمام صورت من وپارسوآ چشم شد برای دیدن پرند ... پارسوآ مدام گوشه ی ناخنشو عین بچه ها با دندونش میجوید... صورتش منقبض بود و چشمهاش از نگرانی دو دو میزد...

و وقتی من از روی کیف و کتونی صورتیش شناختمش... پارسوآ بجای پیاده شدن استارت زد... پرند سوار یه پراید سفید شد... راننده زن بود...

نمیدونم چرا پارسوآ جلو نرفت... پشت سر پراید راه افتاد... حس کردم پارسوآ زیر لب گفت:پریسا...

به پارسوآ نگاه کردم... ازنگرانی و انقباض صورتش کاسته شده بود... به نظرم مغموم بود البته رگه های خستگی توی صورتش به شدت مشهود بود.

به سمت پایین شهر می رفتیم... شاید میخواست ادرس خونه ی خواهرشو یاد بگیره...

محله ها رو به نسبت می شناختم...

بعد از چند پس کوچه مقابل یه خونه ی اجری اون پراید نگه داشت ما سرکوچه ایستاده بودیم و نگاه میکردیم.... پریسا بود... پرند با شیطنت با پریسا صحبت میکرد و عمه عمه از دهنش نمیفتاد.

پریسا هم کوله ی اونو تو دستش نگه داشته بود و داشت دنبال کلید میگشت...

پارسوآ طاقتش تموم شد واز ماشین پیا ده شد...

به نظرم صاف راه میرفت... حتی صاف راه رفتنش هم دیدنی بود... چرا داری روش خیره میشی؟؟؟ میشه تمومش کنی؟؟؟ تی تی چه مرگته... من میخوام تا اخرین روز زندگیم بهش فکر کنم... ببینم کی میخواد جلوی منو بگیره...!!! هیچ صدایی در درونم نگفت خاک برسرت...

با دیدن تعجب پریسا و پرند و درنهایت اغوشی که برای پرند باز شد و پرند بدون معطلی توی بازوهاش فرو رفت... بی اراده بغض کردم... حس میکردم پارسوآ پرند وبزنه ولی نزد... یعنی وقتی پارسوآ خم شد تا هم قد پرند بشه ... وقتی حس میکردم پرند داره توی بغلش له میشه چون یه پدر با تمام وجود دخترشو بغل میکرد تا بودن و وجودشو توی اغوشش لمس کنه... وقتی دیدم پرند به من لبخند زد... وقتی دیدم از همون فاصله پریسا چشمهای پر اشکشو با سر انگشت پاک کرد... وقتی وهزار وقتی دیگه ... چقدر ناب بود همه چیز برای تفسیر یه حس پدرانه ... من پدر نیستم هیچ وقتم نمیتونم باشم ولی میتونم تعبیر کنم چه احساس خوبی بود ... خیلی خوب...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وقتی شاید تا صد شمردم و بعد پارسوآ پرند و از خودش جدا کرد... در تمام این وقت ها میشد به پدری که خوب نبود اما سعی میکرد خوب باشه فکرنکرد؟؟؟ میشد تفسیر نکرد؟؟؟ تعبیر نکرد... میشد نگفت که ... میشد؟؟؟

پریسا وپارسوآ صحبت میکردن... دست پارسوآ دور کمر لاغر پرند حلقه شده بود و به خودش فشارش میداد... پرند هم هر از گاهی به من نگاه میکرد و میخندید... دلم میخواست منم از ماشین پیاده بشم و بغلش کنم... از دیشب منو سکته داد...

خیلی طول نکشید چراکه انگار پرند ذهنمو خوند و بدو بدو به سمت من اومد...

در ماشین وباز کردم و محکم بغلش کرد... به نسبت هم قد هم بودیم... البته من لاغرتر بودم... بازوهاشو گرفته بودم... میدونستم زخم های کمرش هنوز خوب نشدن... طوری تو بغلم بود که زیاد اذیت نشه...

اون منو محکم فشار میداد... دراخرم صورتمو کلی تف مالی کرد و با هیجان گفت:میدونستم بابا برت میگردونه...

صورتشو بوسیدم ... و گفتم:حالت خوبه؟؟؟

پرند مانتوشو صاف کرد وگفت: اره... تو خوبی؟ و زیر گوشم گفت: دیدی برت گردوندم...

لبخند سپاس گزاری بهش زدم وموهاشو درست کردم که پارسوآ و پریسا جلو اومدند... درحالی که هنوز دلم میخواست پرند تو بغلم باشه و کلی باهاش شوخی کنم و حرف بزنم پارسوآ گفت: امروز نهار مهمون من ...

به پریسا سلام کردم ودستمو جلو بردم تا باهاش دست بدم و حتی خودمو جلو کشیدم و اون با طیب خاطر با من روبوسی کرد تو چشمهاش میدیدم که ممنونمه اما این ممنون بودن و درک نمیکردم! صورتش خیلی وحشتناک نبود یعنی موهای بلوند و پوست سفید و گودی زیر چشمش ولبهای کبودش برام زشت وناخوشایند نبود... فقط اینقدر از این کارم ذوق کرد و چشماش برق زد که یه لحظه یاد نازنین افتادم حاضر نبود با من روبوسی کنه... !!!

پارسوآ در جلو رو برام باز کرد... خودمو کنار کشیدم تا پریسا سوار بشه اما پریسا به همراه پرند عقب سوار شد.

پارسوآ لبخندی زد و سوارشدم... کمربندمو بستم... کمی متمایل نشستم وگفتم: ببخشید پشتم به شماست پریسا خانم...

پریسا شوکه گفت:خواهش میکنم راحت باشید...

پارسوآ لبخندی به من زد و من همچنان متمایل به شیشه تکیه داده نشسته بودم... نمیدونم چه حسی بود که دلم میخواست به پریسا احترام بذارم.

پارسوآ حین رانندگی به پرند گفت: دفعه ی اخرت باشه از این کارا میکنی پرند خانم...

پرند اخمی کرد و پارسوآ دوباره گفت: البته هنوز مشکل به قوت خودش باقیه... چون من وتو باید باهم صحبت کنیم... و البته باید تنبیه هم بشی... درس هم باید بخونی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند خواست حرفی بزنه که به عقب چرخیدم وبهش اشاره کردم فعلا چیزی نگه...

اونم بخاطر من حرفی نزد اما کماکان اخم کرده بود... پارسوا از حرف شنوی پرند لبخندی به من زد و رو به پریسا گفت: اینجا رو کی اجاره کردی؟

پریسا: پرند میدونست ... یه ماهی شده... نگفتی به بابات؟

پرند: عمه اگه بابا می پرسید میگفتم!

پارسوآ اخمی به جفتشون کرد و یه نفس عمیق راحت کشید و یه خمیازه ی بلند ... بله حالا که خیالش راحت شده بود بایدم خوابش میومد... بخصوص که نگران بودم همه چیز وفراموش کرده باشه ... ولی این صحبت کردن با پرند نشون میداد خیلی هم بیخیال نیست... یعنی امیدوار بودم نباشه...

درحالی که موبایلشو برداشت و یه زنگ به حسام زد و خبرداد پرند و پیدا کرده ... و درنهایت یه زنگ به رعنا وشهروز... مقابل یه رستوران ایستاد و رفت به تعداد غذا بگیره...

وقتی ما تو اتومبیل تنها بودیم پریسا گفت: پرند خیلی از شما تعریف کرده...

به عقب چرخیدم و گفتم:پرند لطف داره...

پریسا لبخندی زد وگفت:برادر من ادم غد و خیلی عصبیه... ولی الان خیلی ارومه...

لبخندی زدم وگفتم:پرند چرا این کاروکردی؟

پرند : خوب دیگه... نباید بابا تو رو بیرون میکرد تی تی جون...

پریسا لبخندی زد وگفت: خدایی شد تو کوچه دیدمش... وگرنه معلوم نبود کجا میخواست بره...

پرند دست به سینه نشست وگفت: حالا دیشب خیلی ناراحت بود؟

-نباید می بود؟

پرند لبخند کجی زد و با نگرانی گفتم: پرند به حرف پدرت گوش بده باشه؟

با اینکه از عمق حرفم چیزی نفهمید اما با نارضایتی گفت: اگه منظورت کیوانه که خودمم تو فکرشم تموم کنیم... چون خیلی لوس وکنه شده... ازش خوشم نمیاد... یعنی از اولم به خاطر کیانا بود ...

پریسا دماغشو بالا کشید و گفت: اره عمه... کیوان خیلی هم زشته ... دوست پسر خواستی یه خوشگلشو واسه ات ردیف میکنم...

وای پریسا خواهش میکنم ما سه ساعت مغز اینو میشوریم پهن میکنیم خشک میکنیم اتو میکشیم... یه باد میزنی میفته رو اسفالت تالاموسش دوباره روز از نو!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند خنده ی نازی کرد ... صورتش چند لکه ی کبودی کمرنگ و داشت... قیافه ورنگ وروش برگشته بود... صدای بالا کشیدن دماغ پریسا رو مخم بود. حس میکردم باید راجع به خواهرش هم باهاش صحبت کنم... اونم راجع به تنها خواهرش... مخصوصا که یه برادر توی خارج داشت و فقط خواهرش ایران بود... خوب پس باید حواسش هم به دخترش می بود هم به خواهرش... !

****

من غذاها رو از دست پارسوآ گرفتم تا توی دیس بکشم... تند تند مشغول بودم... سالاد درست کردم و توی پارچ ها یخ ریختم تا دوغ و نوشابه حسابی تگری باشن...

با صدای زنگ ایفون و حضور زیبا و حسام و رعنا وشهروز که همزمان رسیده بودند ... فضای سالن شلوغ تر شد...

خیلی زود وفرز میز وچیدم... پارسوآ و پریسا وپرند هم کمکم میکردند... وقت نشد با رعنا خیلی سلام و علیک کنم. از اخرین باری که دیده بودمش خیلی تپلی تر شده بود... شهروزم ریش پرفسوری گذاشته بودو بهش نمیومد... بحث سر پیدا شدن پرند بود وشوخی ها و گفت گو ها ... رعنا وزیبا با هم مشغول بودند و پریسا هم گوشه ای تنها وطرد شده نشسته بود. هر ازگاهی به من لبخند میزد و منم بهش لبخند عمیقی میزدم... دست اخر بلند شد تا به کمکم بیاد و من بشقاب ها و لیوان ها رو بهش میدادم تا ببره...

میز که حاضر شد به پارسوآ گفتم وپارسوآ اعلام کرد که همه برای صرف غذا پشت میز بشینن...

یه لحظه منتظر شدم تا پارسوآ تعارف تکراری تی تی خانم با ما غذا بخورید و بگه... اما نگفت... گذاشتم به حساب سرگرمیش برای پذیرایی از مهمون هاش... من به اشپزخونه رفتم و تویه ظرف برای خودم کمی غذا کشیدم...

پارسوآ به اشپزخونه اومد... از ذوق سیخ ایستادم ... پنجه هام زیر بشقابم رفت تا همراهش برم و کنارش پشت یه میز با همه غذا بخورم...

درحالی لبخند میزدم پارسوآ گفت: کباب کم اومده...

پنجه هام بی اراده شل شدند ... بشقاب وکنار گذاشتم و توی یه بشقاب دو تا سیخ کباب سهم خودمو دادم دستش...

به چشمهاش نگاه کردم و ته دلم منتظر یه تعارف خشک موندم... تشکری کرد ورفت... به پلوی خالیم نگاه کردم.. مقنعه امو مرتب کردم وبا پلو و دو تا گوجه ی کبابیم مشغول شدم... عیب نداره... حتما حواسش نبوده...!!!

بعد از صرف غذا از اشپزخونه بیرون اومدم... بشقاب ها رو جمع میکردم... پرند داشت از پسته اش برای رعنا وزیبا حرف میزد... پریسا توی هال نبود... مردها هم راجع به اقتصاد صحبت میکردند... من بودمو یه سینک ظرف شویی و یه کوه ظرف و مایع صورتی رنگی که میخواست به جنگ چربی ها بره. .. یه لحظه منتظر یه حباب تپلو بودم و اسکاچی که حرف بزنه و همه چیز سر سه سوت برق بزنه... ولی زهی خیال باطل!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مشغول شستن ظرفها شدم...

پارسوآ داخل اشپزخونه شد وگفت: تی تی خانم چای دم کردید؟

-بله کتری وگذاشتم جوش بیاد...

پارسوآ سری تکون داد و رفت... تند تند ظرفها رو شستم و چای و دم کردم... سینی و روی اپن گذاشتم ... به تعداد نیم لیوان گذاشتم... قندون وداخل سینی گذاشتم.مشغول مرتب کردن اشپزخونه شدم.. خوشبختانه خیلی فرز بودم... چای دم شد...

سعی کردم حد وسط بریزم... نه پر رنگ نه کم رنگ...

وارد سالن شدم... اول به حسام و بعد شهروز... برام جالب بود شهروز یه ممنون خشک گفت... انگار نه انگار که منو میشناخت...

به سمت زیبا رفتم... تشکری کرد و گفت: چای نمیخوره...

رعنا یکی برداشت و گفت: پارسوآ کشمیش داره؟

تا پارسوآ بخواد جوابی بده گفتم: اره هست...

رعنا: برو برام کشمیش بیار... من چای وبا قند نمیخورم... تی تی بشوریشون ها... و مشغول صحبت با زیبا شد.

با تمام حرص وزورم سینی و فشار میدادم... چقدر دستوری!!!

به اشپزخونه رفتم کشمیش ها رو برای رعنا خانم بردم... دوباره به اشپزخونه برگشتم... میوه ها رو شستم... توی پیش دستی گذاشتم... دوباره به هال رفتم... میوه ها رو گذاشتم... لیوان هارو برداشتم... به اشپزخونه رفتم... لیوان ها رو شستم... برای سری بعدی چای توی سینی اماده گذاشتم... دوباره به هال رفتم... چیزی کم وکسر نبود... دوباره به اشپزخونه... روی صندلی نشستم... یه چیزی بود... یه چیز سنگین... نمیدونم...! شاید میخواستم حال ویلیام وازشهروز بپرسم و از سونوگرافی های رعنا بدونم... یا...!!!

پرند به اشپزخونه اومد و گفت: تی تی جون...

از اومدنش ذوق کردم وگفتم:جانم...

پرند رومو بوسید و گفت: من می رم بخوابم... خیلی خستم.. دیشب همش چهار ساعت خوابیدم...

پیشونیشو بوسیدم و گفتم: خوب بخوابی عزیزم...

و همراه قفس پسته که به سختی بلندش کرده بود به اتاقش رفت.

خوب اگه دیگه رعنا رو نداشتم حداقل پرند و... صدای پارسوآ اومد... چه حلالزاده...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

فوری به هال رفتم...

نکنه میخواست من بشینم ... توی جمعشون باشم؟؟؟

کیفمو به سمتم گرفت وگفت:فکر میکنم موبایلتونه...

اهانی گفتم وکیفمو گرفتم و به اشپزخونه برگشتم... اهورا بود... زنگ زده بود پیام هم داده بود... با مضمون خواستم حالتو بپرسم... درجواب نوشتم خوبم ممنون از احوالپرسیت...

درجواب نوشت:امروز با هانیه قرار داشتم...

نوشتم:خوب..

درجواب نوشت: فهمیدم شوهر کرده و دو تا بچه داره.. ویه ارم لبخند.

ارمی که گذاشته بود بهم جرات داد یه ارم لبخند هم من بذارم وبگم:اشکال نداره...

نوشت: تو ذوقم خورد... یکی و دوست داری ولی بخاطر خانواده ات از دست میدی.... از یکی خوشت میاد بخاطر خودش سکوت میکنی... به یکی علاقه مند میشی و میفهمی شوهر داره و ...!!!

نوشتم:عب نداره خدا بزرگه...

به هرحال چیزی از حرفش دستگیرم نشد...!

صدای ایفون اومد... پارسوآ جواب داد...

صدای ظریف دختری اومد وگفت: بخدا یه ذره نگران باشی بدک نیست...

پارسوآ خندید وگفت: باور کن این چند وقت سرم خیلی شلوغ بود... با کنجکاوی خم شدم تا تازه وارد وببینم... پارسوآ رو به جمع گفت: معرفی میکنم... لعیا لطفی وکیلم...

لعیا با شیطنت گفت: اختیار دارید... بفرمایید پادو...

پارسوآ تعارفش کرد بنشینه...

جذاب بود... با اون سایه ی سبزی که با شال فسفوریش همخونی داشت و موهای فندوقیش و تپه ای که پشت کله اش بود... با اون مانتوی سفید که عجیب اندامشو به رخ میکشید و جین سورمه ای لوله تفنگی که پاهای چوب کبریتی شو نمایان میکرد...

اصلا هم خوشگل نبود!!!

بدون اینکه منتظرباشم تا پارسوآ بهم دستور بده چای بردم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لعیا بالای مجلس کنار پارسوآ نشسته بود... با لحن نازی گفت:مرسی عزیزم...

و رو به پارسو ا گفت: ببین قاضی ده روز وقت داده... تو که نمیخوای از نظرت برگردی؟

یه لحظه سرجام خشکم زد. یعنی میخواست با رها بمونه؟

پارسوآ : همینم مونده...

لعیا اهانی گفت ومشغول شرح دادن شد.... رعنا و زیبا درست زیر اپن نشسته بودند... من پیش دستی میوه ای اماده کردم وبرای لعیا بردم... گرم صحبت بود بی شنیدن تشکر به اشپزخونه رفتم.... رعنا به زیبا گفت: دختره خیلی خوشگله...

زیبا اره ای گفت و در ادامه جمله اشو تکمیل کرد وگفت: اتفاقا چند وقت پیش حسام بهم میگفت پارسوآ میگه یه دختره رو پیدا کرده یه تیکه جواهر... واقعا هم خواستنیه...

بی اراده پنجه هامو فشار میدادم... ناخن هام توی کف دستم فرو می رفت... چقدر قبول حقیقت سخت بود... اره خوشگل بود... ماه بود... مهربون بود... خوش برخورد بود... اجتماعی بود... زیبا بود... چرا که نه... تو چرا حرص میخوری؟

با حرص به هال رفتم... پیش دستی های کثیف و جمع کردم... لیوان چای نیم خوره ی لعیا رو برداشتم... زیر کتری و روشن کردم. تا صدای سوت زدن کتری وبالا پایین شدن درش و قل قل اب بهش خیره شدم...

چای ریختم... به هال رفتم... برای همه خم شدم و گفتم بفرمایید... حتی برای پارسوآ... همه چای برداشتند و خشک گفتند ممنون ... حتی پارسوآ... اما لعیا تنها گفت:ممنون عزیزم!!!

پارسوآ براش شیرینی گرفت و اون باز گفت: ممنون عزیزم...!

یه چیزی تو گلوم عین یه توده سنگینی میکرد... ساعت شش بود که موقع خداحافظی جمع شد.... زود رفتند ... کسی از من تشکر نکرد... همه از پارسوآ تشکر میکردند... خداحافظی کردند ورفتند من به هال رفتم تا ظروف کثیف وجمع و جور کنم... پارسوآ روی مبلی نشست و درحالی که با دقت منو زیر نظر گرفته بود گفت: تی تی خانم؟

بدون اینکه بهش نگاه کنم گفتم:بله؟

پارسوآ: میتونم باهاتون صحبت کنم؟

همون مطلب؟؟؟ وای حس کردم سرخ شدم... پیش دستی ها داشت از دستم میفتاد... پارسوآ انگارحالمو درک کرد وگفت:میشه خواهش کنم بنشینید؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روی مبل یه نفره ای رو به روش نشستم... خودمو لعنت کردم با این دکورم... کاش مبل دو نفره اینجا بود و دو تایی روش مینشستیم!

پارسوآ پاشو رو پاش انداخت و دستهاشو روی زانوش قفل کرد ...

حالت نشستنش با اون تی شرت استین کوتاه سیاهش فرای لفظ خوب بود!

مبل دو نفره اینجا بود و دو تایی روش مینشستیم!

پارسوآ پاشو رو پاش انداخت و دستهاشو روی زانوش قفل کرد ...

حالت نشستنش با اون تی شرت استین کوتاه سیاهش فرای لفظ خوب بود!

به انگشت های کشیده اش نگاه کردم وفکر کردم حلقه خیلی برازنده ی دستهاشه...

با لبخند گفت: میخوام کاملا بی حاشیه صحبت کنم وبرم سر اصل مطلب... راستش ازتون کمک میخوام... میخواستم ازتون خواهش کنم با پرند صحبت کنید... من تصمیم گرفتم ازدواج کنم... یعنی حضور و وجود شما منشا اصلی این تصمیم منه... چون من تازه فهمیدم حضور یه زن توی خونه چقدر مثمر ثمره و میتونه زندگی بی نظم منو نظم ببخشه...

وای من که مردم از خجالت...

پارسوآ ادامه داد: بخصوص که خیلی مایلم پرند هم از کار من راضی باشه...

راضیه من میدونم...

پارسوآ: خلاصه این که اگر تا ده روز دیگه خدا بخواد و مشکل من حل بشه...

با من من گفتم:

-چشم با پرند صحبت ... میکنم...

پارسوآ:ممنون... لبخندی زد وگفت:مشکل اصلی مونده... فقط میخوام پرند بدونه.... خیلی برام مهمه که راجع به همسر من نظر مثبتی داشته باشه...

-بله متوجه ام...

پارسوآ با خیرگی نگام کرد و گفت: اتفاقا امروز که به رعنا سپردم تا برام دنبال یه دختر خوب باشه کلی لیست جلو روم گذاشت...

لبمو گزیدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ چشمهاشو باریک کرد و ادامه داد: حالا که فکرشو میکنم می بینم دخترای زیادی دور و ورم بودن و اگه من بیشتر چشمم و باز میکردم...

نفسم تو سینه حبس شد...

پارسوآ با زبون لبهاشو ترکرد و گفت: نمونه اش همین لعیا... دیدینش که؟ یا از بچه های شرکت... خلاصه انگار با ورود شما به زندگی من یه دریچه ی جدید به روم باز شد... واقعا یه نیرو ی جوان زن تو این خونه نیاز بود... خوشحالم که شما به اینجا اومدید و باعث شدید زندگی من و پرند...

کرشدم... گوشهام سوت یکنواخت و زنگ داری میکشیدن...

چرا من تو لیستش نبودم؟؟؟ چرا من تو لیست دیده هاش نبودم؟؟؟ فقط لعیا و بچه های شرکت؟؟؟ ... ...

به سختی روی پاهام سوار شدم... به شدت خیره نگاهم میکرد... حرفهاشو نمیشنیدم... پیش دستی ها رو جمع میکردم...

دختر خوب یعنی خوشگل؟؟؟ دختر خوب یعنی تحصیل کرده؟؟؟ دختر خوب یعنی خانواده دار؟؟؟ دختر خوب یعنی دختر؟؟؟دختر خوب یعنی چی؟؟؟ یعنی چی؟؟؟

به اشپزخونه رفتم... اب سرد روی انگشت هام می رقصید ... پیش دستی ها رو میشستم... من نه خوشگل بودم... نه تحصیل کرده... نه خانواده دار... فقط یه دخترم... فقط یه دخترم همین... پس حق داره منو نبینه... من دختر خوبی نیستم...!!!

بغض داشت خفه ام میکرد...

پیش دستی ها رو شستم وخشک کردم... اضافه های میوه رو تو یه کریستال پایه بلند داخل یخچال گذاشتم... ساعت هفت شب بود... یه کوکو درست کردم برای شام...

پارسوآ تو هال نشسته بود و خیره خیره به نقطه ای نامعلوم نگاه میکرد... داشت دخترهای خوب دیگه رو تو ذهنش ردیف میکرد....!!!

بوی ذوق ته گرفتن کوکو تو دماغم پیچید... یه ذره ش سوخته بود یه ذره اش خام بود... مثلا شام اماده شد... دلم نخواست گوجه خیار خرد کنم... کوکوی تقریبا داغون و روی اپن گذاشتم... حس کردم مگسی روش نشست... برام مهم نبود... کیفو و سایلمو که کنج اشپزخونه بود برداشتم...

رو به پارسوآ گفتم: بااجازتون من برم...

بهم نگاه کردو گفت: امروز خیلی زحمت کشیدید... یعنی دیروز و ... لبخند کجی زد وگفت: شما هر روز زحمت کشیدید... واقعا ممنونم... بخاطر همه چیز...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اهسته زمزمه کردم: با پرند دعوا نکنید... کتک تو هیچ فرهنگ وزمانه ای کارساز نبوده...

پارسوآ: حق با شماست تی تی خانم...

-با اجازتون مهندس...

پارسوآ : راستی... این چند وقت خیلی خسته شدید... فکر کنم احتیاج به یه مرخصی داشته باشید .... نظرتون چیه؟

-یعنی نیام؟

پارسوآ: گفتم که این روزها خیلی تحت فشار بودید...

-باشه نمیام....

پارسوآ: برسونمتون...

-ممنون...

پارسوآ:ده روزخوبه؟

-مرسی... به خانم کریمی هم اطلاع بدید...

پارسوآ: بله چشم... تی تی خانم...؟

-بله؟

پارسوآ: میرین اصفهان؟

-نمیدونم...

پارسوآ: فکر کنم این مسافرت خیلی براتون خوب باشه...

-نمیدونم میخوام چیکار کنم... ممنون... از پرند هم خداحافظی کنید...

پارسوآ:تی تی خانم؟ و عطسه ی بلندی کرد.

پارسوآ:ببخشید...

بهش نگاه نکردم... دماغشو بالا کشید...

پارسوآ: ممنون بخاطر همه چیز...

-خداحافظ...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به ارومی ازش دور شدم... چادرمو توی مشتم گرفتم... و راه افتادم... تا دم در بدرقه ام نکرد... حتی منتظر نموند تا من توی پیچ کوچه... حتی!!!

خوبه اینا رو تفسیر نکردی... میدونی اگه از هر حرکتش یه برداشت میکردی چی میشد؟؟؟ میدونی؟؟؟ میدونی؟؟؟

ببین چقدر خوب شد این کار ونکردی...

کیفمو دست به دست کردم .... به سرم زد سوار تاکسی بشم... دستمو تکون دادم...

-دربست...

سمندی برام نگه داشت... سوار شدم... و راه افتاد...

به خیابون نگاه میکردم... به گذرماشین ها ... هندزفریمو توی گوشم گذاشتم وروی رادیو جوان تنظیم کردم...

صدای موزیک محلی توی گوشم می پیچید...

به یه دختر وپسر که توی یه پراید با هم حرف میزدند نگاه کردم... در نظر پسره خوبی های دختره چیه؟؟؟ یا برعکس؟؟؟

به پس کله ی راننده نگاه کردم... کمی کچل بود... از نظر این خوبی چی میتونه باشه؟؟؟

اصلا خوبی ادم ها چطوری تعبیر میشه...

وای دست بردار تی تی ... به تو چه... نفس عمیقی کشیدم ... یه جوری بودم... یه مدل خاص... از اون مدلهایی که مجبورم می کرد به خودم بگم لعنت برخودم که خودم کردم...!!!

ولی ... اما... اگر... اخه... نداریم...

دیدی تفسیرنکردن چه خوبه؟

اگه الان از هرکدوم از حرفاش یه برداشت کرده بودی... میدونی چی بسرت میومد؟؟؟ببین چقدر خوبه بهش فکر نمیکنی... ببین چقدر خوبه... که...

چرا عطسه کرد... یعنی سرماخورد؟هوای بهاری هم سوز بهاری داره... لبمو گزیدم...

چرا فکر کردی از یه کلفت براش بیشتری؟؟؟ اینو بشین برای خودت حلاجی کن... نه خوبی ادم ها رو...

چرا از حد خودت پیش روی کردی؟ دیدی که شغلت باعث شد دو تا از دوستاتو هم از دست بدی...

دیدی حساب نشدی؟؟؟ دیدی اندازه ی یه عدد هم به حسابت نیاوردن... اندازه ی یه رقم مفت و مسلم هم ندیدت...!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مگه تو این نبودی؟ از هر طرف که بری اسمشو بذاری خدمتکار... خدمتگزار... اشپز... پرستار... نگهبان... تهش میرسیدی به این: کلفت!!! خوب مگه این نبودی؟؟؟چرا فکر کردی بیشتر از اینی؟؟؟ چقدر رویایی... فکر کردی سیندرلایی؟؟؟ بدبخت خانم... سیندرلا حداقل خوشگل بود... یه فرشته میومد کمکش... تو چی داری؟؟؟ تو چه قدر خوبی؟؟؟ تو که یه کاردانی فکستنی داری... تو که پدرت یه عمره ولت کرده به امون خدا... تو که ... تو چی داری جز ... ؟

هیچی نیستی تی تی... تو حتی واسه ی کلفتی خونه ی اون اقای مهندس هم زیادی... تو لایق یه پلو گوجه خوردنی... تو حتی لایق حساب شدن هم نبودی! همین وبس... دیدیش... دیدی دختره رو؟؟؟ دیدی ارج و احترامشو... دیدی بالا نشستنشو... دیدی پروانه گری های پارسوآ دور سرشو... دیدی خوشگلی شو... دیدی تحصیلاتشو... دیدی عزیزم عزیزم کردن هایی که به توی کلفت میگفت ... دیدی منش وشخصیتشو... دیدی خوبی هاشو... دیدی تی تی مگه نه؟؟؟ خودتو به کوری نزن....جرات داری تفسیرش کن... اره هر وقت کم اوردی زدی تو خط کوری... زدی تو خط ندیدن... !!!

ببین تی تی... از تو بهتر ها رو ببین تی تی... اینا رو تفسیر کن... خوبی ها و خصلتهای اینا رو ببین... جرات داری ببین... جرات داری... !!!!

تو تنهایی... تو کلفتی... کلفت یه اقای مهندس... چرا فکر کردی؟؟؟

گفت تی تی خالی به جهنم... صورتشو تو چادر تو فرو کرد به جهنم... چیپس سرکه دوست داره به جهنم... تا وقتی یکی عین لعیا دور ورشه... که منش ووقار از سر وروش می باره... که اصالت از روش می باره ... که دستهای ظریفش به ظرف و اب نخورده که وکیله که تحصیل کرده ... چه نیازی به تو داره؟؟؟ یا بچه های شرکت... کی میخواد به تو نگاه کنه؟؟؟ یکی مثل فریبرز... حتی اهورا هم ... !!!

چقدر کودنی تی تی... چقدر احمقی... از روت رد شد بخشیدیش ... لهت کرد بخشیدیش... بهش حق دادی که این طوری بره با یکی مثل لعیا... خوب بره!

اره بره... بره دیگه... بغض داشت دیوونه ام میکرد اما نمیخواستم بشکنمش... جلوی کوچه پیاده شدم حساب کردم... سرمو پایین انداختم... به اسفالت نگاه کردم... به خط کشی های لی لی کار پریا بود... مطمئن بودم کار پریاست...

به جوی باریکی که وسط کوچه بود نگاه کردم... به نوک کفشهام... لابه لای اسفالت دنبال خط تایر ماشین پارسوآ بودم... جلوی خونه به من گفت تی تی ..... با سه ساعت فاصله خانم!!!

پله ها رو بالا رفتم... خسته بودم... حس میکردم یه کوه رو شونه هامه و خمم کرده ... حس میکردم دولا دولا راه میرم... سلانه سلانه... تلو تلو میخورم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چادرم روی پله ها کشیده میشد وخاکشونو جارو میکرد... حتی اونم رو سرم سنگینی میکرد.... کش پشت سرم موهامو میکشید... شونه های کلیپسمم توی پوست سرم فرو رفته بود... چادرم منو به عقب میکشید ومن سعی میکردم به جلو برم... صدای خرش و شنیدم... لبه ی چادرم به کاکتوس های کنار پله گیر کرده بود... محل نذاشتم و چند پله ی باقی مونده رو بالا رفتم...

در وباز کردم... خانم کریمی رفته بود. احتمالا مهندس بهش میگفت که تا ده روز... ! مهندس؟

تو ذهنم هم شد مهندس...

غیر از این باید می بود؟؟؟ نه...

به اتاق رفتم... عزیز خواب بود... لباس هامو عوض کردم... ساک و وسیله هامو گوشه ای گذاشتم... با دیدن جعبه ی سه تارم... با قدم هایی که اصلا تحت اختیارم نبود به سمتش رفتم... به ارومی درش اوردم وبا هم به هال رفتیم... کنار سه تابامبوم که دیگه کم کم به سقف میرسیدند نشستم و پنجه هامو روش کشیدم... بهم ارامش میداد... دنبال ارامش توی سیم های سرد سازم بودم... ولی یه سوال؟ چرا اروم نبودم؟؟؟ چم بود؟موضوع چی بود؟؟؟ چه فکری کردم که حالا اروم نبودم و ... اصلا قضیه از چه قرار بود...

پنجه هامو رو تار میکشیدم و فکر میکردم... نمیدونستم چه مرگمه... شاید می دونستم نمیخواستم تفسیر کنم چه مرگمه... !

برای اولین بار چیزی در وجودم بود که نمیخواستم ببینمش... میخواستم ندید بگیرمش... و چیزی نبود تا در مقابلش مقاومت کنم و اصرار به تعبیرداشته باشم... پوزخند مسخره ای رو لبام بود و صدای تار توی سرم می پیچید...

لحظه به لحظه ی حضور و وجود پارسوا جلوی چشمم بود... از وقتی که سعی کرد بهم بفهمونه چقدر بهم اعتماد داره... از وقتی که جمله ی نیمه تموم حواست به من هم باشه رو گفت و... یادته داشتی پیاز درست میکردی؟؟؟

لبخندم عمیق تر شد... اره... یادته تو پیش دستی باهاش نهار خوردی... اره...

چشمهامو بستم... چسبید؟؟؟ خیلی... مگه میشه بایه مهندس دماغ عملی عصبی نهار خورد و... یادته زود قضاوتم میکرد... اره... رها هم که جای خود داره... وای دیگه اسمشو نیار... لعیا رو هم که زیارت کردی...

اره... چه قدر فیس و افاده ای بود... !!!

پس ازش خوشت نیومد... لعیا؟ خوب چی بگم... علف باید به دهن بزی شیرین بیاد... اومده؟

اره دیگه دختر خوبیه... خوشبخت باشن؟؟؟

پوزخندم عمیق تر شد... واقعا پیش خودت چه فکری کردی؟ رویا پرداز خرفت...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مسخره بود...

خیلی... مضحک... واسه چی پیش خودت فکر کردی که اون میاد ...

پوزخندم به یه خنده ی بلند تبدیل شد...

بلند بلند داشتم می خندیدم... وای خدا فکرشو بکن... یعنی اون اینقدر احمق شده؟؟؟ همینو بگو...

قهقهه میزدم...

فکر کن اون پسر با اون ریخت و قیافه ... با اون همه مال و منال... چنان میخندیدم که اشک از چشمام در اومده بود...

وای خدا... سوژه ای تی تی... یعنی فکرکردی دوسش داشته باشی و اونم بخاطر چهارتا جمله بیاد پیشتو... بگه... مطلب مهمی دارم و مطلب مهمش پیشنهاد ازدواج باشه...

ای خدا از خنده دلم درد گرفت...

فکر کن... به نام میثاق عشق...

تینا وپارسوآ...

تینا رو کشیده بنویسن و آی با کلاه پارسوآ سقف دو تا اسم باشه...

خانه ی کوچک ما رویا نیست ودر ان خاطره ها رنگارنگ

یادد ان روزها که باهم باشیم

شاد از ان لحظه ی با هم بودن

پای کوبان و گل افشان در راه...

چشم داریم که شما هم با ما...

تابان و پاکزاد...

درانتظار حضور گرم شما... در زمان فلان روز از ساعت فلان بعد ازظهر تا پاسی از شب به صرف شام وشیرینی!!!

خاک تو سرت... اول شیرینی بعد شام... هان اره... به صرف شیرینی و شام...

چرا تو عروسی ها نهار نمیدن!

باز خندیدم... این متن کارت طاها بود و نازنین... از اون موقع حفظش کرده بودم تا بعدا که بزرگ شدم و خانم شدم و دختر خوبی شدم این واسه عروسیم باشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از همون هجده سالگی هم سرو گوشت می جنبید...! بعد به پرند غر میزنی... وای پرند...

یادته فکر میکردی چی میخواست بهت بگه؟؟؟

مطلب مهمش این بود که پرند وبسازم تا با لعیا عروس داماد بشن!!!

افرین یک نمره کامل...

چرا تی تی خالی صدات کرد:

چون تو خانمشو دیر شنیدی!

افرین یک نمره کامل...

چرا پرسید نامزد دارم؟؟؟ نمیدونم...

بیست و پنج صدم از دست دادی...

چرا خواست برگردم؟؟؟

تا براش کلفتی کنم... پیدا کردن یه ادم معتمد کار سختیه!!!

دو نمره ی کامل...

چرا پرند گفت که دوست داره؟

اون فقط سیزده سالشه... به حرف اون که نمیشه اعتماد کرد... یه چیزی از خودش پرونده... من فقط براش مثل یه دوست بودم که رازهاشو نگه داشته بود...

سه نمره ی کامل...

چرا... چرا ... چرا... چرا؟؟؟

سوال مفهومی... بلد نیستم... اطلاعات صورت مسئله ناقص است!!!

چرا اینطوریم؟؟؟

از روی حماقت...

از روی ضعف...

از روی احساسات ...

همه ی موارد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

گزینه ی همه موارد ... افرین!!!

سه تارمو یه گوشه گذاشتم وروی زمین دراز کشیدم... دستهامو زیر سرم قلاب کردم... دیگه نمی خندیدم... به سقف نگاه میکردم... هوای خونه تاریک بود... حس روشن کردن برق نبود...

تیر چراغ برق سر کوچه یه ته نورش به اینجا می رسید... به کاجه هم میرسید؟

نه... کاجه از اون سر تره... اون زنده است و اون تیر یه مشت سیمانه ...

اون کاجه توش پر لونه ی پرنده هاست... اما تیره فقط زنگ تفریح پرنده هاست...!!!

کاجه اونو محل نمیذاره... کاجه از تیره سر تره... کاجه زنده است و تیره مرده است!

کاجه کاجه... تیره تیره!

یادته از صدات خوشش اومد...

اره...

بگو ای مرد من ، ای از تبار هر چه عاشق

بگو ای در تو جاری خون روشن شقایق

بگو ای سوخته ، ای بی رمق ، ای کوه خسته

یادته خسته بود... یادته میگفت تو ارامشی؟؟؟

بگو ای با تو داغ عاشقای دل شکسته

یادته باهات درد و دل کرد... یادته از همه چیز گفت...

بگو ، با من بگو از درد و داغت

یادته ... پرند و گم کرده بود و به تو پناه اورده بود؟

بذار مرهم بذارم روی زخمات

بذار بارون اشک من بشوره

غبار غصه ها رو از سراپات

یادته توی چادرت فرو رفت...

بذار سر روی سینه م گریه سر کن

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرشو تو چادرم کرد... کاش من چادر بودمو...

از او شب گریه های تلخ هق هق

بذار باور کنم یه تکیه گاهم

واقعا میخواستم برات باشم... بخدا میخواستم همه ی دنیا احساساتمو به پات بریزم... میخواستم مامن تمام تنهایی هات باشم... میخواستم تکیه گاهت باشم...

برای غربت یه مرد عاشق

رها از خستگی های همیشه ، باورم کن

کاش باورم میکردی... کاش خوبی من به اندازه ی تمام تحصیلات و طبقه ی اجتماعی و زیبایی میدیدی... کاش! کاش منو میدیدی... کاش منم لایق دیدن تو بودم...!

بذار تا خالی سینه م برات آغوش باشه

برهنه از لباس غصه های دور و دیرین

بذار تا بوسه های من برات تن پوش باشه

تو با شعر اومدی ، عاشق تر از عشق

چراغی با تو بود از جنس خورشید

کدوم توفان چراغو زد روی سنگ

لعیا... !!!

کتاب شعر و از دست تو دزدید

لعیا...!!!

کدوم شب ، از کدوم صحرای قطبی

لعیا...!!!

غریبانه توی این خونه اومد

لعیا...!!!

شبیخون کدوم رگبار وحشی

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لعیا...!!!

شب مقدس ما رو به هم زد

شب مقدس من و تو رو پرند ساخت... یادته؟؟؟

بگو ای مرد من ، ای مرد عاشق

کدوم چله ازین کوچه گذر کرد

هنوز باغچه برامون گل نداده

کدوم پاییز ، زمستونو خبر کرد

بذار سر روی سینه م گریه سر کن

از اون شب گریه های تلخ هق هق

بذار باور کنم یه تکیه گاهم

برای غربت یه مرد عاشق.

کاش منو باور میکردی... کاش منو می دیدی... ببخش برات کم بودم و زیاده خواه ...!!!

ببخش که در حدت نبودم اقای مهندس... ببخش که منو ندیدی و من ... من چه فکری پیش خودم کردم... اشکهای داغم روی گونه های سردم سرسره بازی میکردن...

منو ببخش پارسوآ... زاهد و پارسا... پدر کوچولو...

منو ببخش پدرخوب... خیلی ببخش! من خوب نیستم... منو ببخش...!!!

... به نام میثاق عشق...

لعیا وپارسوآ...

لعیا رو کشیده بنویسن و آی با کلاه پارسوآ سقف دو تا اسم باشه...!!!

به هق هق افتادم...

خانه ی کوچک ما رویا نیست ودر ان خاطره ها رنگارنگ

یادد ان روزها که باهم باشیم

شاد از ان لحظه ی با هم بودن

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پای کوبان و گل افشان در راه...

چشم داریم که شما هم با ما...

لطفی و پاکزاد...

درانتظار حضور گرم شما... در زمان فلان روز از ساعت فلان بعد ازظهر تا پاسی از شب به صرف شام وشیرینی!!!

خاک تو سرت... اول شیرینی بعد شام... هان اره... به صرف شیرینی و شام...!!!

چرا تو عروسی ها نهار نمیدن!

خوشبخت باشید!!! به خاطر کلفت خونه ات هم خوشبخت باش پارسوآ... نه نه... اقای مهندس... پدرخوب... لطفا به خاطرمن... مگه من کیم؟؟؟ هیچ کس... یه کلفت ... یه کلفت زیاده خواه... یه کلفت که حد خودشو ندونست... یه کلفت که هول برش داشت وفکر کرد چهار تا جمله چه خبره... فکر کرد چه خبره! فکر کرد سیندرلاست که از قعر بدبختی بره اوج سعادت !

یه کلفت ضعیف که نتونست احساساتشو کنترل کنه...حتی ایمانشو حفظ کنه... خدا واسه ات همچین مجازات ببره که همه چی از سرت بپره! حالت جا بیاد که چه کردی تو باخودت و شخصیت و احساست و ایمانت... که تو چطور نتونستی احساساتتو کنترل کنی و...

فکر کردی خبریه ؟... رویا ساختی و تفسیر نکرده ها رو تفسیرکردی... الکی الکی... شوخی شوخی... فکر کردی یهو جدی میشه؟؟؟ یهو ...

خوبی هاتو زیادی بالا گرفتی... فکر کردی چه خبره... به خاطر چهار تا حرف و ... چرا فکر کردی لعیا رو ...

اون خیلی خوبه... مثل تو اقای مهندس ... مثل خودت خوبه!!! خیلی بهم میاین... عروس و داماد باید بهم بیان... خیلی بهم بیان... هردوتاشون خوب باشن... پرندم دوستش داره... من مطمئنم...! چشمام میسوخت... تنم می لرزید... دیگه نمیتونستم تحمل کنم...

بغضم شکست و بلند بلند زیر گریه زدم...!!!

نمیدونم چقدر گذشت... یک ساعت... دو ساعت... یه روز... دو روز... یه هفته... هزار سال... اصلا نمیدونم...

تو حال خودم نبودم... یکی داشت نازم میکرد....

سرمو بلند کردم... با دیدن مامانم مات گفتم:مامان...

مامانم لبخندی زد و گفت: قربون دختر خوشگلم برم... بلند شو دخترم... بلند شو ...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مامان دستشو تو موهام کرد و دوباره گفت: بلند شو عزیزم... وقت نمازه... به قول عزیز از اتوبوس خدا جا می مونی ها...

روی گونه امو بوسید وگفت: سیاه چشمونتو قربون... چشمهامو بوسید... زیر گوشم زمزمه کرد: توکل کن...

خواستم دست دور گردنش بندازم اما سنگین بودم ونمیتونستم... ازجا بلند شد و رفت... خواستم بگیرمش اما نشد... دوباره صدای قشنگش تو سرم پیچید و تکرار کرد : توکل کن...

چشمام و باز کردم... یه خنکی خوبی تو صورتم بود...

صدای اذان تو سرم می پیچید... با رخوت و تنی خشک شده و کوفته اما روحی اروم از جا بلند شدم...

به سمت دستشویی رفتم... رغبت نکردم به صورت باد کرده و سرخ شده ام نگاه کنم... وضو گرفتم و به اتاق عزیز رفتم... سجاده امو پهن کردم و قامت گرفتم...

نمازمو خوندم.... تسبیح وذکرمم گفتم... از خدا طلب بخشش کردم...

بخاطر همه چیز... بخاطر سست بودنم... ضعیف بودنم... رنجور و ناتوان بودنم... هرچند میدونستم میدونه و مطمئن بودم که صدامو میشنوه... حتی یه جورایی این حس تو وجودم جریان داشت که منو می بخشه... به خاطر تمام ضعف هام... بخاطر تمام بدی هام... بخاطر همه چیز... وقتی من از ته دلم ازش طلب ببخشش میکردم...

خدایی که من میشناسم می بخشه ... بزرگه و می بخشه... سفره ی گناهمو زیاد نگاه نمیکنه... چشمش دنبال خوبی بنده هاشه...

اروم بودم ارومترشدم... ازش ممنون شدم که بالاخره بعد مدتها خواب مامانیمو دیدم... ازش خواهش کردم هوای مامانمو داشته باشه...

بعد از کلی التماس برای بخشش نتونستم حرف دلمو به زبون بیاوردم... یعنی الان وقتش نبود.... فقط اروم زمزمه کردم: هرچی خودت صلاح بدونی... من اون رو به تو که ترجیح نمیدم... هرچی تو بگی همون و با دل و جون قبول میکنم... ولی تو دلم عجیب اروم بودم... صورتم هنوز خنک بود... خیلی وقت بود خواب مامانیمو ندیده بودما... چقدر دلم براش تنگ رفته بود... دیگه کم کم باید ارامش و از چیزای دیگه بگیرم... نه فقط!!!

عزیز با لبخند نگام میکرد... لبخندی بهش زدم وپریدم ولبه ی تختش نشستم... دستشو تو دستم گرفتم وبوسیدمش... عزیز روی سرمو بوسید وگفت: خانم شما خیلی چهره تون اشناست...

بلند زدم زیر خنده و عزیز باز شروع کرد... از شیطنت های مامانم حرف میزد و داییم.... طفلک دو تا بچه هاشو ازدست داده بود... گاهی حس میکنم الزایمری هم نعمتیه واسه خودش...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

زیرشو عوض کردم و بردمش یه دوشم گرفتی... هوس کرده بودم کیک درست کنم... یه بارم بیشتر درست نکرده بودم... البته پودرکیک اماده داشتم...

میخواستم سرمو گرم کنم... کیکم که اماده شد.... خیلی خوشگل به نظر میرسید... نصفشو برای خانم سرمدی و امیرعلی بردم که امیر علی کلی ذوق کرد.. بقیه اش هم بردم جلوی تی وی و باشیر سفید مشغول شدم... مثلا داشتم سریال نگاه میکردم...

البته اولش یه ذره حواسم پرت بود بعد قیافه ی بازیگره منو گرفت وبا دقت نگاه کردم... تیتراژ اخرشو چک میکردم که اسم بازیگره رو دریابم که صدای تلفن اومد.

-الو؟؟؟

جوابی نیومد...

گوشی و دو دستی تو دستم فشار دادم اون مزاحمه بود؟؟؟ باز گفتم: الـو...

جوابی نیومد.

روی مبلی نشستم وبه سختی زمزمه کردم: بابا...

صدای نفس مردونه ای تو گوشم پیچید ودوباره تکرار کردم:بابا...

جوابی نیومد و اهسته گفتم:سلام...

صدای خش دار وگرفته ای تو سرم پیچید وگفت:سلام دخترم...

لبمو گزیدم وگفتم: خوبین بابا؟

حس کردم بغض نمیذاره حرفشو بزنه...

اروم پرسیدم: هما جون و هانیه خوبن؟

خفه گفت:خوبن بابا... تو خوبی دخترم؟

بعد چهار سال.... نه بی انصاف ... تقریبا دو سال و خرده ای بود که باهاش حرف نمیزدی... اون موقع که دانشجو بودی که همش بهت زنگ میزد...

یه چیزی تو وجودم وول میخورد و میخواست ازم اعتراف بگیره دل تنگم!!! دروغ چرا... بودم...

-منم خوبم...

بابا انگارا روم تر شده بود با همون صدای گرفته اش که سن پنجاه ساله اشو نشون میداد گفت: چه خبرا؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-سلامتی... شما چه خبر؟

بابا:هستیم... میگذرونیم...

صدای زنی اومد که گفت: تی تیه؟

بابا انگار با اشاره ی سر جواب داد چون جواب اره ای نشنیدم و صدای خوردنی یه دختر بچه اومد که گفت:مامان تی تی کیه؟

دلم مچاله شد وبابا پرسید: خبرتو دورا دور داشتم..

بابا انگار با اشاره ی سر جواب داد چون جواب اره ای نشنیدم و صدای خوردنی یه دختر بچه اومد که گفت:مامان تی تی کیه؟

دلم مچاله شد وبابا پرسید: خبرتو دورا دور داشتم...

-میدونم...

بابا نفس عمیقی مثل اه کشید و گفت: طاها میگفت درس نمیخونی برگرد اصفهان... گفتم خودت باید تصمیم بگیری...

-مرسی که گذاشتین خودم تصمیم بگیرم...

بابا:دیگه بزرگ شدین... دارم نوه دار میشم...

لبخندی زدم وگفتم: مبارک باشه...

حس کردم بابا لبخندی زد وگفت:اینقدرپیر شدم که یکی بهم بگه بابا بزرگ؟

-نمیدونم... خیلی وقته ندیدمت!

بابا:بالاخره از این رسمیت دراومدی؟

اوف اصلا حواسم نبود.... میخواستم تا تهش شما شما رو برما.... نشد! شاید از سر دلتنگی...

جوابی ندادمو بابا گفت:سخت نیست؟

-چی؟

بابا:تهران...

-نه خوبه... عادت کردم...

بابا نفس عمیقی کشید وگفت: به سختی عادت کردی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-من راحتم... راضیم... خدا رو هم شکر میکنم...

بابا لحظه ای چیزی نگفت و کمی بعد زمزمه کرد: دخترم؟

چند سال بهم نگفته بود؟ درست ازوقتی بزرگ شده بودم... استخونام بزرگ شد... قد کشیدم... ازم دور شد... روابط پدر و دختری وبوسه های با محبتش شد عید به عید و تولد به تولد... دلم برای دخترم گفتنش تنگ شده بود.

بابا با لحن خسته و ناامیدی گفت: بد کردم درحقت...

-نه...

بابا:چرا... از خونه روندمت...

-من خودم رفتم...

بابا:از ته دل نخواستی که بری...

-من دانشگاه قبول شدم...

بابا:زودتر از این ها باید برمیگشتی...

-برای شما که بد نشد...

بابا:طعنه میزنی؟

-نه با این غلظت...

بابا:من پشیمونم... از کاری که با تو و طاها و ... مادر خدارحمت شدتون کردم...

منظورش ازدواج با هما بود...

حق و بهش دادم وگفتم: تو کار درستی کردی... شاید من وطاها حق نداشتیم جبهه بگیریم!

بابا چیزی نگفت...

ده روز مرخصی داشتم...

بابا زمزمه کرد: تو تهران چیکارا کردی؟

-چهار سال و تو چهار دقیقه واسه ات بگم؟

حس کردم ته خندی زد وگفت: خوب بیا اصفهان...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اخیش حرف دلمو زد... ده روز مرخصی داشتم!

نامطمئن و هول تکرار کرد:میای دیگه؟؟؟

جوابی ندادم... هوس کرده بودم یکی یه بارم شده نازمو بکشه...

بابا دوباره گفت:چهار ساله نیومدی... هانیه نمی شناستت...

اهی کشید و گفت: تی تی دخترم...

-میام...

بابا یه لحظه مکث کرد وگفت: میای؟

-میخوای نیام؟

بابا:نه نه... منتظرتیم... هما... هما... تی تی میخواد بیاد اصفهان...

صدای هما رو شنیدم که گفت:قدمش سر چشم...

لبخندی زدم وگفتم: فردا راه بیفتم؟؟؟

بابا:به طاها زنگ میزنم برات بلیط بگیره... دو تاصندلی که راحت باشی...

-عزیز چی؟

بابا:طاها نگهش میداره... نکنه نمیخوای بیای؟ بهونه میاری...

-چرا میام... فردا شب اونجام...

بابایه لحظه چیزی نگفت ...

به سختی خودمو کنترل کردم ونگفتم دلم خیلی تنگ شده...

بابا انگار راحت شده بود و منم زدم یه شبکه دیگه و گفتم:کار وبارت چطوره؟ هنوز تو بازاری؟

یادش بخیر بابا خاتم کاری میکرد مغازه اش پر بود از تابلو ها و جعبه های خاتم کاری شده... طاها عرضه اشو نداشت اما من دوست داشتم یاد بگیرم.

بابا:شکر... میگذرونیم...

-مغازه هنوز تو بازار امامه؟

بابا:نه جاشو عوض کردم... رفته خیابون نظر...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تعجب گفتم:جدی؟ مگه دیگه تابلو درست نمیکنی؟

بابا با خنده گفت: نه دخترم... دیگه پیر شدم... چشام سو نداره...

-چی میفروشی؟

بابا: والله چند ماهه که خالی افتاده ... قبلا لباس و مانتو... دیدم فروش ندارم بستمش...

اب در کوزه و ما تشنه لبان...

مغازه ی خالی تو خیابون نظر!!!

ای ول بابا خیلی پولدار شده بودا...

خیلی فکرمو ادامه ندادم وپرسیدم:ادرس همونه؟

بابا:اره ... کجا میخواستیم بریم! پس اومدنی شدی...

-میخوای نیام...

بابا خندید و چیزی نگفت... شاید میترسید حرفی بزنه و من زیرش بزنم!

بعد از یه مکالمه راجع به سفر و اومدن و هیجانات بابا تماس وقطع کردم.

به اتاق رفتم... در کمدمو باز کردم... با دیدن لباس ها و جعبه هایی که درست کرده بودم یه لحظه هوس بوتیک و کردم... شاید فردا باید میرفتم و یه سری میزدم... چقدر دلم میخواست دوباره برگردم سر فروشندگی... لباس هامو با ذوق وشوق و هیجان بیرون می ریختم... من عاشق ویترین زدن هم بودم...

عاشق جعبه درست کردن.... عاشق فروشندگی وبا مردم ارتباط برقرار کردن... وای چقدر دلم برای کارایی که دوست داشتم بکنم تنگ شده بود... چقدر با اون تی تی فاصله گرفته بودم... اون تی تی که سر سه سوت میفهمید کی خریداره وکی اومده یه چرخی بزنه وبره... اون تی تی که محض حوصله سرنرفتنش به صدای رادیو گوش میداد و مونس و هم دمش شده بود یه جعبه که از توش صدا درمیومد...

اهورا وارد زندگیم شد... پارسوآ... پرند...

این مال این چند ماه بود...

قبل تر ازاون... فریبرز... عیسی.... عماد... رامتین خان... حسین روسری فروشی... ثریا خانم تو لباس زنونه فروشی... اقا سپهری برای کت شلوار مردونه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یادته کفش فروشی که کامی هرمزی می گردوندش تو سپه سالار... اره یادته اون صندله رو که تو مغازه میپوشیدی اومد مچتو گرفت... اره... اه فکر کردم میخواد بدتش به من ... ولی نداد... حیف بد جور چشمم دنبال اون صندله بود... چقدرم هیز بود اون... اوف یادته؟

اخی از همه باحال تر خواستگاری فریبرز بود... ولی خودمونیم عیسی اگر خواستگاری میکرد نه نمیاوردم...!!!

به به ... چشم ودلم روشن... دیگه چی؟اعتراف کن ببینم...

خواستگاری حمید صداقتم یادته؟؟؟

نه اون تیکه ی من نبود... من این ور جو بودم اون اون ورش...!

دانشگاه خوب بود.... چه روزایی داشتیم...

دیگه همین...

اهورا چی؟

اون دلش پیش کس دیگه است... ولی طفلک شانس نداره...

چقدر ادم تو زندگیم اومدن ورفتن... اره... هیچکس اندازه ی این پدرخوب برات پررنگ نبود... اره... بیا اونی پر رنگ بود که چهار تا لقمه گنده تر از دهنت بود... واقعا!!!

هرکسی بار خودش... یار خودش... اتیش به انبار خودش...!

با صدای زنگ در از جام پریدم... خانم سرمدی حوصله اش سر رفته بود با امیرعلی اومده بودن گپ بزنیم... دلم واسه اش میسوخت ... شوهرش از هفته که هفت روزه شیش روزش ماموریت بود.

هرچند خانم سرمدی زیاد غر غر نمیکرد ولی اگر شوهر من بود احتمال میدادم زیر سرش بلند شده... هوی... راجع به ملت قضاوت نکن!

به ظرف تخمه ای که دست خانم سرمدی بود نگاه کردم و ماشاالله نه گذاشت و نه برداشت شروع کرد از همسایه که نزدیک تیر چراغ برق زندگی میکردن گفت تا همسایه رو به روی کاجه و تا ... کل کوچه رو شست گذاشت کنار!

منم فقط سر تکون میدادم... اصلا ادم پایه ای برای غیبت نبودم... اره جون خودم!

منم فقط سر تکون میدادم... اصلا ادم پایه ای برای غیبت نبودم... اره جون خودم!

فصل هشت:پدرخوب!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وارد پاساژ شدم... اول یه نگاه به بوتیکی که حالا شده بود روسری فروشی کردم... دروغ چرا اینجا واسم مهمتر از همه ی بوتیک های دیگه بود!

فریبرزم تا حد خودش مهم بود...

به طبقه ی پایین رفتم... داشتم از تو ویترین به عروسکهای جدیدی که عیسی اورده بود نگاه میکردم میخواستم برای خواهری که منو نمیشناسه عروسک بخرم! البته برای هما وبابا هم باید یه چیزایی میخریدم... ولی هانیه در اولویت قرار داشت وخریدش راحت بود.

داشتم عروسک ها رو دید میزدم که با دیدن فریبرز خشکم زد...

دقیقا از لا به لای عروسک ها ازپشت شیشه دیدم که کنار عیسی پشت پیشخون ایستاده بود و صحبت میکردند!

پس با عیسی و عماد اشتی کرده بودن... میدونستم زیاد قهر وکل کلشون دووم نمیاره! شایدم زودتر از این ها باهم اشتی کرده بودن!

یادش بخیر چقدر به سر وکله زدن این سه تا میخندیدم...

هنوز چهره ی فریبرز و کامل از نظر نگذرونده بودم و تحلیل هام راجع به اشتی شون تموم نشده بود که یه دخترچادری کنارش ایستاده بود فریبرز دستش پشت اون بود.

اون دخترخاله ی عیسی هم کنار عماد ایستاده بود و عیسی هم یه چیزی میگفت و جمعشون بلند میخندید...

یه لحظه یه جوری شدم... خواستم برم تو مغازه اما پام نکشید... یه جوری نمیخواستم خوششیشونو خراب کنم...

کیفمو که رو شونه ام انداخته بودم ومرتب کردم... لبخندی تو دلم بهشون زدم وبرای فریبرز از صمیم قلبم ارزوی خوشبختی کردم...!

از پاساژ بیرون زدم... به مغازه هایی که تو مسیرم بود رفتم و کلی خرج کردم بعدش هم به مولوی رفتم... برای هانیه چند دست لباس خریدم البته به مغازه دارها میگفتم برای دختر ده ساله میخوام... که برا هانیه کوچیک نباشه... دو تا عروسک خوشگل فانتزی ... یه شال و یه پارچه چادری و یه پارچه کت و دامنی ویه پارچه مانتویی برای هما ویه پیراهن برای بابا خریدم... میترسیدم لباس براشون بخرم خوششون نیاد... ولی پارچه ی سنگین وخوشگلی بود. اگه خیاط سر کوچمون راضیه خانم هنوز بود پس خوب میتونست از عهده ی دوخت این پارچه ها بربیاد.

برای بابا علاوه بر اون پیراهن هم یه ست کیف و پول وکراوات و یه کفش خوشگل...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه کیف و کفش هم برای هما خریدم... به سرم زد برای بچه ی طاها هم یه چیزی بخرم... یعنی با دیدن اون کفش های بند انگشتی و اون اویزهای موزیکالی که بالای تخت خواب بود مگه میتونستم چیزی نخرم... کلی خرید کردم وبا اتوبوس تندی برگشتم خونه... بلیطم برای ساعت پنج بود و ساعت سه بود و کلی کار نکرده!

تند تند کارمو راس و ریس کردم ... هنوز وقت نکرده بودم نهار بخورم.... خوشبختانه عزیز سوپ داشت ولی من دیگه حالم از سوپ بهم میخورد.... برای همین یه نون و پنیر گوجه خیار تپل زدم به رگ...

ساعت چهار بود که طاها هم اومد تا منو به ترمینال ببره...

درحالی که دور خودم میچرخیدم... طاها با هیجان گفت:بجنب د یگه...

میخواستم مطمئن بشم همه چیز درسته...

قرار بود عزیز پیش طاها بمونه ومنم برم اصفهون... نقش جهون... اخی... لهجه ام برگشته بود... این قدر با این بچه زرنگای تهرون سرو کله زده بودما اصلا لهجه ام به کل فراموش شدس...!

طاها دستمو گرفت وگفت: تی تی درسته بریم؟

سرمو تکون دادم وگفتم: یه چیزی یادم رفته طاها....

طاها:چی؟

-راستی گلدونامو بیا اب بده ها... باشه؟هفته ی دیگه هم پول اب وبرق و گاز میاد... بیا پرداختشون کن قطع نکنن...

طاها:باشه دیگه؟

بهش نگاه کردم.... وووییی... چیزایی که برای نی نی طاها خریده بودمو یادم رفته بود بهش بدم... فوری از تو ساکم درشون اوردم وجلوی طاها گرفتم...

باخنده گفتم:ببین چه نازن...

طاها لبخندی زد وگفت: این برای منه؟

-نه واسه نی نی توئه....

طاها ابروشو بالا داد وگفت: دستت درد نکنه... حالا منم برات یه چیزی دارم..

دست تو جیبش کرد و گردنبند مادرمو مثل پاندول ساعت جلو چشمم تکون داد.

لبخندی زدم و طاها گفت:دیدی پسش گرفتم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-خودش داد یه به زور گرفتی؟

طاها خندید وگفت:هیچ کدوم... نفهمید من برش داشتم... هنوز خبر نداره...

لبخندی زدم وگفتم:ببر بذار سرجاش... ادم از زنش نمیزنه...

و به اشپزخونه رفتم تا گازو یخچال و چک کنم... خوشبختانه تمام محتویات یخچال وداده بودم خانم سرمدی تا خراب نشن اونم با رضایت قبول کرد. خدا روشکر همسایه های خوبی داشتم...

یه بار دیگه همه چیز وچک کردم و به هال برگشتم طاها با تعجب به گردنبند نگاه میکرد با دیدن من گفت: تی تی...

-هوم؟

طاها: یعنی چی...

-یعنی اگه بچه ات پسره... که بده به عروست... اگه بچه ات ...

یهو وسط حرفم پرید وگفت: دکترش میگه دختره... البته حدس زده هنوز ...

تو چشمام خیره شد وگفت:تی تی...

-ببر بذار سر جاش... همین که خواستی پسم بدی هم کلی واسم ارزش داشت...

طاها سری تکون داد وگفت:بگیرش ببینم...

-نه طاها جدی میگم...

طاها: بذار واسه ی بچه ی خودت...

لبخند کجی زدم وگفتم: حالا کو تا بچه ی من عمل بیاد... ماکروفر که نیست.... و خندیدم وگفتم: بچه ی تو سر راست تره...

طاها دستشو برد بالا منو به شوخی بزنه که گفتم: همین که خواستی پسم بدی کلی واسم ارزش داشت... به قولی ثبت شد ضبط شد احتمالا تلافی خواهدشد!

طاها لبخندی زد و بی هوا منو کشید تو بغلش...

بوی عطر نه چندان باب میل من با سیگارش قاطی شده بود... عینک دودیشو که به یقه اش اویزون کرده بود تو پیشونیم بود... سوئیچش هم از کمرش اویزون بود .... درست کنار جای چرم گوشی موبایلش... احتمال میدادم که کیف پولش هم تو جیب پشت جینش باشه!!!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه لحظه یاد پارسوآ افتادم...

سوئیچشو اویزون نمیکرد... میگرفت دستش...

بوی عطر تند و تلخش هم باسیگار کنتش قاطی میشد هم دوست داشتم...

کیف پولش هم میذاشت تو جیب پشت جینش!

عینک دودیشو هم میذاشت بالای سرش... موهاشو یه ذره از رو پیشونیش عقب میفرستاد و من فکر میکردم این کارش باعث میشه قدش بلندتر به نظر بیاد...

طاها با تعجب گفت: تی تی کجایی؟

سرمو تکون دادم وگفتم:همین جام... بریم...

پیشونیمو بوسید وباهم از خونه ی عزیز که چهار سال من توش زندگی کرده بودم بیرون زدیم!

اول به خونه ی طاها رفتیم تا عزیز وبذاریم...

نازنین استقبالش مثل همیشه بود... کلی ازش تشکر کردم وزبون ریختم که دم اخری نرم شده بود... روی عزیزمو بوسیدم وگفتم:دلم برات تنگ میشه....

عزیز : مصدع اوقات نمیشم...

خندیدیم و از نازنین خواستم که مراقب داداشم باشه... و با کمال میل بغلش کردم و روشو بوسیدم... اونم منو یه ذره تو بغلش نگه داشت... نمیتونستیم دشمن خونی هم باشیم که ... بین من واون یه اشتراک بود اونم یه اشتراک فوق العاده عزیز... طاها!

کسی که خونم براش می جوشید و شوهری که نازنین عاشقش بود... و مطمئنم هنوزم هست!

حیف که نه من اهل یه شبه متحول شدن وعروس دوست شدن بودم که هنوزم فکر میکردم برادرمو ازم گرفته !!! نه اون حاضر بود خواهرشوهر عقرب زیر فرش و تحمل کنه!!!

همین دوری و دوستی خوب بود...

بعد از خداحافظی و کلی سفارش ونگران نباش هایی که نازنین تحویلم میداد سوار ماشین طاها شدم ...

خیلی زود به ترمینال رسیدیم... طاها بارمو جازد و منم رو دو تاصندلی واسه خودم صفا میکردم...

فکرم مشغول بود یه خرده نگران ارتباطم با هما بودم... والبته هانیه...

اتوبوس با یه ربع تاخیر راه افتاد... قرار بود بابا اون ور بیاد دنبالم...!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تمام استرس ودل مشغولی هام فیلمی که تو اتوبوس گذاشتن و تمام و کمال دیدم وکلی هم باهاش خندیدم...

یه چرت تپل هم زدم و تا به خودم بجنبم وفکر کنم رسیدیم اصفهون... با ولع تک تک منظره ها ی تاریک و میخوردم... دلم تنگ شده بود...خیلی .... به معنای واقعی دل تنگی دلم تنگ شده بود.

برای شهرم... برای خونم.... برای خانواده ام... برای بچگی هام... برای خاطراتم... یه لحظه بغض کردم اما بعد خندیدم... من یه عمر این جا زندگی کردم... وای که چقدر روز و ساعت ولحظه اینجا نگذرونده بودم.... با هواش نفس میکشیدم ... بزرگ شده بودم... هیچ چی نمیتونه اصالت ادم ها رو عوض کنه!!! هیچی...

ساعت یازده شب بود که رسیدم...

با دیدن هیاهو و رفت و امد توی ترمینال یهو یه مدلی شدم... تو تهران ساعت یازده شب نمی ترسیدم ولی اینجا تو شهر خودم... شهری که بزرگ شده بودم... یه واهمه ای تو دلم بود ...

بادی به صورتم خورد و لرز کردم... چادرمو محکم به خودم پیچیدم وساکمو روی شونه انداختم و دسته ی چمدونمو بالا کشیدم وروی چرخش حرکتش دادم...

راننده ای دنبالم افتاد... درحالی که با صدای کلفتی آژانس آژنس میکرد... مرد میان سال دیگه ای از رو به رو اومد و دستشو به سمت چمدونم برد وگفت:

برسونمتون خانم... ماشین اونجاست... اجازه بدید بارتونو بیارم...

نفس کلافه ای کشیدم و گفتم:ممنون منتظرم...

درحالی که چشم میچرخوندم حس کردم کسی صدام کرد...

به عقب برگشتم...

یه مرد با قد متوسط... کت وشلوار خاکستری... ریش های مرتب جوگندمی و موهایی که وسطش کم پشت بود... پوست تیره ای داشت... چشمهای قهوه ای... بچه که بودم همه میگفتن من شبیهشم...

تسبیح سبزی توی دستش می چرخید و توی انگشتش یه انگشتر عقیق بود که از کربلا اورده بود...

بهم با تعجب نگاه میکرد... تو چشماش خیره شدم... به چند تا چینی که گوشه ی چشمش بود ودو تا خط عمیق عمودی وسط ابروهاش که اخمشو پر رنگ تر میکرد و چند تا خط نازک افقی روی پیشونیش...

پام نکشید جلو برم... خودش جلو اومد...

یه چیزی شاید مثل بغض تو گلوم سنگینی میکرد... یه چیزی قلبمو فشار میداد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه چیزی بود که ته حلقمو شور میکرد... یه چیزی بود که چشمامو تار میکرد و نمی ذاشت شکستگی های بیشترشو ببینم... یه چیزی بود که مانع میشد تا بفهمم چهار سال یه عمره...

خیلی عمره...

کمی خم و قوز کرده بود ... ولی هنوز مقتدر بود...

در یک قدمیم ایستاد و سرتاپامو سیر نگاه کرد... ته نگاهش یه چیزی بود ... شبیه اون چیزی که نمیذاشت من اونو عین ادم ببینم... شاید ته حلقشم یه چیزی بود که به شوری میزد... داشت چهار سال و توی ظاهر دخترش برانداز میکرد!

با همون نگاهی که تهش یه چیزی بود که مانع دیدن درست و درمون دخترش میشد که چهار سال ندیده بودش... شایدم با همون ته حلق شورش ... به سختی زمزمه کرد: تی تی...

باد میوزید و من سخت و سفت چادرمو گرفته بودم... دیگه بلد بودم... خیلی خوب بلد بودم ... میخاستم بلد بودنمو به رخش بکشم... بگم ببین... نگام کن... ببین خراب نشدم... ببین که عوض شدم اما عوضی نشدم... ببین شدم همونی که ...

ببین میتونی بهم افتخار کنی؟

ببین میتونی کاری کنی که بخاطر دختر بودنم ازتو تمام مردها عذرخواهی نکنم... ببین میتونی به کسی که فامیل تو یدک میکشه اما به کسی ارث نمیده افتخار کنی؟؟؟

نمیتونستم حرف بزنم... اگه یه کلمه میگفتم اشکهام سرازیر میشد...

دستهای بابا باز شدن... یه قدم و به سمتم اومد ودستهاشو دور شونه هام انداخت... پیشونیمو بوسید... و خیلی تند ازم فاصله گرفت...

انگار همون یه تیکه هم خیلی رو دلش پا گذاشته بود... بی حرف ساک و چمدونم و بلند کرد وراه افتاد منم بی حرف پشت سرش راه افتادم.

در صندوق و باز کرد ومن منتظر نگاهش میکردم... اروم و ساکت چمدون منو توی صندوق عقب سمند مشکیش گذاشت به من نگاهی انداخت.... لبخندی زد و من هم به ارومی جلو سوار شدم...

گوشیمو دراوردم وتو یه تماس چهل ثانیه ای به طاها اعلام کردم رسیدم والان پیش بابام... کمی از عزیز پرسیدم و تماس قطع شد.

نپرسید رفتار بابا چطور بود.... یا از این قبیل سوالها... !!! انگار گذاشته بود بعدا مفصلشو بشنوه...

بابا هم سوار شد بسم اللهی گفت و ماشین و روشن کرد... کمربندمو بستم وبه بیرون نگاه کردم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دلم هوای شهرمو کرده بود...

وای که تهران چه غربتی بود واسه من... چطور تونستم اینجا رو چهار سال ول کنم وتوی دود ودم سر کنم؟؟؟

الهی فدای شاه عباس صفوی بشم ... چه کرده بود... چی ساخته بود...

با دیدن سی و سه پل کلمو از پنجره بیرون فرستادم... شلوغ پلوغ بود... وای خدا توش اب داشت...

با دیدنش تو چشمام پر اشک شد...

زیر لب شعر صائب و زمزمه کردم:

اصفهان یک دل روشن چراغان شده است

پل ز آراستگی تخت سلیمان شده است

باده چون سیل ز هر چشمه روان گردیده است

کمر پل ز می لعل بدشخان شده است

از گل و شمع که افروخته و ریخته است

کهکشان دگر از خاک نمایان شده است

چون مه عید که گردد شفق چهره فروز

طاقها از می گلرنگ فروزان شده است

عالم آب دو بالا شده از عشرت پل

شادی در عشرت ایام دو چندان شده است

رنگ سیلاب طلایی شده از نور چراغ

چشمها مشرق خورشید درخشان شده است

می دهد یاد سر پل ز خیابان بهشت

مع و گل چهره حوراست که تابان شده است

بادبانهاست پی کشتی درای دل می

سایبانها که ز اطراف نمایان شده است

شده چون قوس قزح هر خم طاقی رنگین

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از تماشا پر وبال نگه الوان شده است

زنده رود از کف مستانه که بر لب دارد

جوی شیری است که در خلد خرامان شده است

از رگ ابر هوا چنگ به دامان دارد

ازگل سرخ زمین چهره مستان شده است

بس که در مغز هوا نکهت گل پیچیدست

مغز ابر از اثر عطسه پریشان شده است

توبه عاجز ز عنان داری تقوی گشته است

زهد، خاروخس سیلاب بهاران شده است

کشتی میشده هر طاق پل از باده ناب

لنگر توبه خراباتی توفان شده است

توبه کز سنگدلی داشت ز فولاد اساس

همچوموم از نفس گرم چراغان شده است

خون خاک آمده از جرعه فشانان در جوش

کوچهها از می گلرنگ رنگ کان شده است

روزگار طرب و مستی و بی پروریست

که می و طرب و معشوق فراوان شده است

مد احسان ز رگ ابر کشیده است بهار

دامن خاک پر از گوهر غلطان شده است

خون خود می خورد و خاک به لب می مالد

زهد ازتوبه ود بس که پشیمان شده است

خاک ازسبزه مینا شده چون طوطی مست

چرخ، تنگ شکر ازخنده مستان شده است

نگاه دانلود
www.negahdl.com

می زند قهقه کبک به طاووس بهشت

بط که شهبا دل باده پرستان شده است

بی ستونیست پر از صورت شیرین سر پل

که ز تردستی فرهاد گلستان شده است

ابر گریان گل رخسار مه کنعانیست

که کبود ازاثر سیلی اخوان شده است

چشم بدور از این عهد که هر چشمه پل

زندگیبخش چو سر چشمه حیوان شده است

کمر خدمت شه بسته زپل زرین رود

که مقام طرب خسرو ایران شده است

شاه عباس جوانبخت که ازبخت جوان

کیمیای طرب عالم امکن شده است

روزش از روزدگر خوشتر و نیکو تر باد

که از وروی زمین یک گل خندان شده است

با صدای بابا از خلسه ای که درش گیر کرده بودم بیرون اومدم وبهش نگاه کردم...

نه ازش دلخور بودم... نه از ش دلم گرفته بود... انگار یادم رفت چهار سال منو به امون خدا ول کرد... انگار ته دلم از همه چیز شسته شده بود... انگار عطر زنده رود مسخم کرده بود و ذهنمو از همه ی کینه ها شسته بود و زلالم کرده بود... اصلا یادم رفته بود ... واقعا سرچی قهرکرده بودم؟ یعنی اصلا بحث قهر بود؟

نه... حتی دعوا هم نشد... من تهران قبول شدم و فقط همین... تهران قبول شدم... دانشگاه قبول شدم... اومدم تهران و درگیر زندگی تهران شدم... درگیر عزیز شدم... درگیر درس و کار شدم... درگیر علایقم شدم... درگیر مسیری شدم که با طیب خاطر پا توش گذاشتم و با میل میخواستم تا ته تهش ادامه بدم... من ... من اصلا قهر نبودم...

فقط یه مدت فکر میکردم زیادی ام... اونقدر غرق درس وعزیز وکا ر بودم که عید به عید اصفهان رفتنم کنسل شد.... اونقدر درگیر بودم که ترم تابستونی بردارم وزود درسمو تموم کنم... اونقدر درگیر بودم که چهار سال عین برق وباد بگذره...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

راه ادم ها رو از هم دور میکنه... فاصله که بیفته یاد از سر میفته... سرمو تکون دادم از دل برود هر انکه از دیده برفت!

ولی دلم یه خرده از بابا گرفته بود اگر بجای این زنگ زدن های یواشکی از اول حرف میزد و حالمو می پرسید اینقدر دور ازش نمیموندم...

حالا بعد چهار سال کنار پدرم بشینم... پنجره رو تا اخر پایین بکشم... سرمو بیرون کنم... هوای اصفهون صورتمو نوازش کنه.... شعری دروصف زنده رود محبوبم زمزمه کنم وفکر کنم چقدر زود گذشت... انگار همین دیروز بود که با همین ماشین بابا منو به ترمینال برد....

اهی کشیدم...

نفسمو رها کردم...

به بابا نگاه کردم... بهم لبخندی زد و به رو به رو خیره شد... درحالی که سرعت ماشین و با ترافیک تنظیم میکرد گفت: چقدر عوض شدی...

یه لحظه تو دلم گفتم عوض شدم یا عوضی شدم؟

-خوب یا بد؟

بابا خیلی راحت و صمیمی گفت: عالی...

عکس العملی نشون ندادم.. ولی در عین مازوخیسم بازی خودم کلی از این تعریفش خوشم اومد. ولی مثلا میخواستم به رو خودم نیارم...

تا رسیدن به مقصد حرفی نزد...

ازماشین پیاده شدم...

تو یکی از محله های قدیمی اپادانا یا همون چهارده خرداد خونه داشتیم... خونمون قدیمی بود و توشونزده سالگی من یه بازسازی اساسی شد...

یه خونه ی دو طبقه که نماش سنگ مرمر سفید بود... طبقه ی همکف همیشه اجاره میرفت و طبقه ی بالا هم خودمون می نشستیم...

بابا چمدون هامو برداشت و من به کوچه نگاه کردم... از حصیر و رخت و دیش ماهواره خبری نبود... از تیر وکاج هم خبری نبود... چقدر این کوچه بی روح و خشک بود اما دوستش داشتم... الان که شب بود باید فردا به جزییات رسیدگی میکردم.

بابا در وبا کلید باز کرد و من وارد خونه شدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه مسیر کوتاه سنگفرش شده باید طی میشد تا به راه پله رسید.

چراغ های طبقه ی پایین خاموش بود.... چند تا طناب از این دیوار به اون دیوارحیاط وصل شده بود و یه دوچرخه ی به نظرم قرمز گوشه ی دیوار قرار داشت و بیشترین فضای مربوطه انگار برای پارک سمند بود خبری از باغچه و حوض نبود ... تو همون باسازی جفتشون زیر سنگ فرش دفن شدند...

فقط برگهای درخت خرمالوی همسایه بغلی وارد خونه ی ماشده بود و یه ذره از سادگی درش میاورد...

به ارومی پله ها رو بالا رفتم...

هیچ گلدونی تو مسیرم نبود...

طبقه ی دوم... به در چوبی خوش طرحی نگاه میکردم که ناگهان در به روم باز شد.

با دیدن یه خانم که موهاشو ساده پشت سرش بسته بود ویه بلوز خاکستری با طرح های مشکی گل دوزی شده پوشیده بود و یه دامن سیاه...

لبخند گرمی روی صورتش بود...

اما تو چشمهاش تعجب بود...

با لبخند سلام کردم... نباید ازش بدم میومد... یعنی فکر کنم دیگه حق اینو نداشتم که ازش بدم بیاد!

به ارومی دستهاشو باز کرد وخیلی صمیمانه بغلم کرد.

از کارش شوکه شدم من خودمو تنها برای دست دادن ساده ای اماده کرده بودم . تا چند لحظه دستهام معلق مونده بود اما خیلی زود به خودم جنبیدم و منم بغلش کردم...

کمی بعد ازم جدا شد وگفت:خوش اومدی به خونه ی خودت....

صورتش هیچ ارایشی نداشت ساده بود...

لبخندی زدم ووارد خونه شدم...

یه مبلمان گرد جلوی تلویزیون ال سی دی بود و یه دست مبل استیل که چهار سال پیش هم تو خونه بود درقسمت پذیرایی... هال ال مانندی بود که در بدو ورود نگاهت به پکیجی می افتاد که داخل اشپزخونه و سینک ظرفشویی قرار داشت و ماکروویو ... حد فاصل در و اشپزخونه یه در بود که باز میشد و به حموم و دستشویی میرسید.

یه بوفه ی کوچیک که کمی کم لطفی در حقش شده بود وظروف خوشگلی توش وجود نداشت...

تلفن و یه تابلوی کوبلن و یه تابلوی نقاشی سه تیکه ی مزرعه ی افتابگردون...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

در کل اکثر وسیله ها به جز تلویزیون و مزرعه ی افتابگردون همونا بودن که چهار سال پیش بودن...

هال ورد کردم... یه راهرو بود که سه اتاق خواب و درش داشت... دو اتاق رو به روی هم و یه اتاق انتهای راهرو... اتاق خودم...

چشممو از در اتاقم گرفتم وبه هما دوختم...

بابا وارد خونه شد و بلند گفت:به خونه خوش اومدی....

هما کت بابا رو ازش گرفت وبه چوب لباسی اویزونش کرد.

نمیدونم چرا تو خونه ی خودم غریبه بودم... گیج و ملنگ وسط هال ایستاد ه بودم ونمیدونستم کجا باید برم وچی کنم...

بابا رو به هما تند گفت: هانیه کجاست؟

هما :خیلی سعی کردم بیدار نگهش دارم ... ولی نشد ... خوابید...

بابا اخمی کرد وگفت: بیخود.... مگه نمیدونست خواهرش داره میاد!

هما جواب بابا رو نداد ورو به من گفت: تی تی جون شام که نخوردی...

بابا به جای من جواب داد: کجا میخواست شام بخوره... برو غذا رو داغش کن... و رو به من گفت:تو هم برو دست و روتو بشور...

به به ... نیومده امر و نهیش شروع شد...

چهارسال پیشم همین کارا رو میکردی منو فراری دادی هاااا... حواستون بود اقای پدر؟؟؟

با این حال لبخندی به اخلاق تغییرنکرده ی بابام زدم و چمدون و ساکمو برداشتم تا به اتاقم برم ... ولی یه لحظه ...

نفس عمیقی کشیدم وگفتم: هما جون...

باتعجب نگاهم کرد.. چهارسال پیش مجبور بودم مامان هما صداش کنم... ولی حالا ... حالا که چهارسال پیش نبود!

لبخندی زدم وگفتم: من کجا میتونم وسیله هامو بذارم...

هما لبخند گرمی بهم زد و بابا به جای هما گفت: اتاق خودت ... اینم سواله می پرسی؟

پوفی کشیدم و دوباره مستقیم به هما نگاه کردم... خانم خونه اون بود... نمیدونم چرا ولی حس میکردم باید اینطوری رفتار کنم... یه ذره غریبه ... یه ذره اشنا...

هما حرف بابا رو تکرار کرد وگفت: اتاقت دست نخورده است... خودم دیروز تمیزش کردم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ممنون بلند بالایی گفتم و به اتاقم رفتم...

وقتی چهارسال خبری ازت نیست نرسیده نباید چیزی و مال خودت بدونی که رهاش کردی...

این اصل زندگیه...

هما همسرپدرته عین ادم باهاش رفتار کن !!! نه عین وحشی ها ... چهار سال پیش نیست که تو با هر حرفش خم به ابرو بیاری و.... وای من چقدر بچه و لوس و نونور بودم!...

وارد اتاقم شدم... اتاق مربعی نازم .... یه ضلع اتاقم...

میز کامپیوترم با یه کامپیوتر داغون سفید تمیز بود...

میز اینه ام که کنار میز کامپیوتر و پایین تخت خوابم قرار داشت هم تمیز و مرتب بود و روش خالی بود...

وای کمد هام... که رو به روی میز کامپیوتر و میز اینه ام بودند.... ویترین عروسک هام که همشون دست نخورد ه بودن... چهارسال پیش کلیدشو برداشته بودم... ومشخص بود چهارساله کسی دست به توش نزده...

اه ... به کل یادم رفته بود... هرچند خیلی مهم نبود چون کلید جز دسته کلیدم بود و من هم دست تو جیبم کردم... دسته کلید و دراوردم ودر ویترین عروسک هامو باز کردم...

عزیزممممم دلم برای پاندای سیاه وسفیدم تنگ شده بود... به قول عیسی پاندا ارزو داره عکس رنگی بگیره!

خواستم بوسش کنم که عجیب بوی خاک میداد... برش گردوندم سرجاش... باید همتونو حموم کنم... درکمدامو باز کردم... بوی نفتالین حسابی تو دماغم پیچید... وای پیراهن پف پفی یاسی رنگی که واسه عروسی طاهاپوشیده بودم... من با این ترکه ای بودنم اون موقع چه هیکل لاغری داشتم؟

چمدون هامو گوشه ای گذاشتم... چادرمو روی تخت پرت کردم... مانتو و روسریمو دراوردم...

حس مرتب بودنم نبود...

خسته بودم... یه تی شرت خوشگل سبز از تو چمدونم دراوردم و تندی تنم کردم... جینمو هم بایه شلوار تو خونه ای یشمی عوض کردم... موهامو بالای سرم بستم... در اتاق و باز کردم که دیدم یه دختر کوچولو با یه تاپ نارنجی وشلوارک صورتی با تعجب نگام میکنه... با دیدن من دو قدم عقب رفت و بدو بدو به اشپزخونه دوید...

صدای غرو لند بابا بلند شد که گفت: چته بچه... این موقع شب مگه وقت دویدنه؟همسایه ها خوابن...

وای خدا خواهرم!

همسایه ها ؟ مگه ما چند تا همسایه داریم؟

بوی زرشک پلو توی دماغم پیچیده بود... حس میکردم برنجش برنج دودیه... وای چه فضای معطری...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به سمت دستشویی رفتم ... توالتومون هم یه دور سیر نگاه کردم... چه وقتایی نبود که اینجا الکی به دیوار تکیه بدم وگریه کنم... سیفونمون جدید بود... کاشی ها ی در و دیوارم ابی شده بود... اینه هم ابی نفتی بود ... حس نگاه کردن به حموم و نداشتم ... فردا تصمیم داشتم برم حموم... دست ورومو شستم... دلم واسه مستراحمون تنگ شده بود!!!

یه خرده تو اینه نگاه کردم... سلام... پس بالاخره برگشتی خونه؟ بعد چهار سال... سر چی قهر بودی؟سرچی اشتی کردی؟

پوزخندی زدم و فکر کردم ادم ها همیشه دوری و به حساب اخم ودلخوری میذارن و نزدیکی... نزدیکی و به حساب هیچی!

از دستشویی بیرون اومدم وبه اشپزخونه رفتم... هما تند تند دور خودش میچرخید... هانیه هم یه نگاه به من میکرد... یه دونه سیب زمینی سرخ کرده از تو ماهی تابه برمیداشت...

لبخندی زدم و هما گفت:هانیه سلام کردی مامان؟

هانیه خیلی اروم گفت:سلام...

با لبخند گفتم:سلام به روی ماهت... شما مگه خواب نبودی؟

هانیه به مامانش نگاه کرد وچیزی نگفت.

رو به هما گفتم:کمک نمیخوای؟

صدای بابا از تو هال اومد که گفت: تی تی بابا بیا بشین... خسته ای...

محل حرف بابا نذاشتم وخودم به سمت بشقاب ها رفتم وگفتم:ببرمشون؟

هما با لبخند گفت: بذار باشه خودم می برم...

به حرف اونم محل نذاشتم واز اشپزخونه بیرون زدم... سفره رو روی زمین پهن کرده بود...

تمام مدتی که ظروف سالاد و دیس برنج و می بردم و میاوردم هانیه منو می پایید...

چقدر براش غریبه بودم...

ولی میتونستم دلشو بدست بیارم...

برای همین خیلی نگران نبودم... بابا و هما هم سر سفره نشستند با تعجب گفتم:شما شام نخورده بودید؟

هما:نه دیگه منتظر شدیم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-وای تا این وقت؟؟؟

بابا:یه شب هزار شب که نمیشه ... و هما برای من برنج کشید.

اینو به حساب محبت گذاشتم...

وقتی هم خواست قسمت سینه ی مرغ و واسم بذاره وکلی تعارف میکرد باز هم به حساب محبت گذاشتم... بابا هم مشغول غذای خودش بود... هانیه انگار فقط غذا خورده بود که اونم با سیب زمینی های توی تابه داشت دلی از عزا درمیاورد.

من بین هما و بابا نشسته بودم و هانیه کنار مادرش نشسته بود و ارنجشو گذاشته بود روی پای هما و زل زده بود به من... منم هر ازگاهی بهش میخندیدم...

حرف خاصی بینمون رد وبدل نمیشد... میدونستم تمام اخبار زندگی منو طاها دست بابا میذاره.... برای همین حرفی برای گفتن من نبود...

هما با هانیه سر وکله میزد تا یه تیکه گوشت مرغ بخوره و هانیه قبول نمیکرد...

سر چنگالم کلی سیب زمینی زدم و یه تیکه ی سفید خیلی خوشگل از سینه ی مرغ و هم به سرش زدم... بعد یه قاشق اب مرغ هم روش ریختم و به سمت هانیه گرفتم.

هانیه تو رودربایستی مونده بود...

عزیزم چنان معذب نگاهم میکرد که خنده ام گرفت وگفتم: خوشمزه است...

اروم واسه خودش پچ پچ کرد: اخه مرغ دوس ندارم...

ولی من اصرار کردم وگفتم: حالا بخور اگه دوست نداشتی دیگه نخور...

دست کوچولوشو دراز کرد وچنگال و گرفت و گذاشت تو دهنش...

اولش با بی میلی ولی بعدش تند تند جوید و قورتش داد.

هما که ازذوق نمیدونست چیکارکنه...

-خوشت اومد؟

هانیه سری تکون داد و گفتم: بیا پیش من بشین بازم بهت بدم...

به مامانش نگاه کرد تا کسب تکلیف کنه و هما کمی خودشو کنار کشید و جایی بین خودشو من برای هانیه باز کرد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اولین قدمی که برای خواهرم برداشتم خوردن گوشت مقوی مرغ بود!!! شروع بدی نبود!

خودم یه قاشق میخوردم ویه چنگال محتوی کلی سیب زمینی ویه تیکه گوشت مرغ اغشته به اب مرغ و به هانیه میدادم...

حتی وقتی عینی که روی مادرش لم میداد روی پای من ولو شده بود و ارنجای باریک وتیزشو تو رون پام فرو میکرد بیشتر حس کردم بهم نزدیک شده...

بالاخره هم خونم بود دیگه...

هانیه روم ولو شد تا یه ذره زرشک از روی برنج برداره

ولی با صدای بابا که گفت: هانیه تی تی و اذیت نکن خسته است... منصرف شد و اخم کرد...

حتی خواست از رو پام بلند بشه که نذاشتم وگفتم:خواهرشو اذیت نکنه کی واذیت کنه؟ و خودم کلی براش زرشک جدا کردم و دادم بهش.

بابا ابروهاشو بالا داد و من حس کردم هما لبخند عمیقی زد...!

بعد از صرف غذای خانوادگی... که خیلی بهم چسبید چون خیلی وقت بود تنهایی غذا میخوردم... طعم غذا خوردن با خانواده رو به کل از یاد برده بودم.

کلی از هما تشکر کردم و حتی خواستم ظرفها رو بشورم که هما گفت: ماشین ظرفشویی هست...

بابا ای ول... مرسی پیشرفت!

هانیه دور و ور من وهما می پلکید... خیلی ریز میزه و لاغر بود... بهش نمیومد هشت سالش باشه... یعنی اگه دو تا دندون های جلو و نیشش نیفتاده بود مطمئن می بودم که هشت سالش نیست وتو مایه های شیش ساله... ولی شیرین بود... پوست سبزه وچشم و ابرو وموهای مشکیشوا ز بابا گرفته بود ... و یه جورایی عین من بود... ولی فرم بینی قلمی و لبهای برجسته اشو از مامانش... و البته کشیدگی صورتش...

درکل دوست داشتنی وشیرین بود...

با یه حرکت روی اپن نشست و هم قد من شد...

حینی که محتویات قابله ها رو تو پیرکس خالی میکردم و تو جمع و جور کردن اشپزخونه کمک هما میکردم گفتم:خانم شما مگه خواب نبودید؟

هانیه دستشو تو دهنش کرد وگفت: سر و صدا شد بیدار شدم...

-کلاس چندمی؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هانیه: دوم...

هما: دستتو تو دهنت نکن...

هانیه:اخه میخاره....

-اگه لثه اتو بخارونی دندونات کج در میادا...

هانیه دستشو از دهنش بیرون اورد و پرسیدم: مگه فردا مدرسه نداری؟ساعت دوازده و نیمه...

هانیه:نچ... معلممون رفته مکه ... فردا و پس فردا معلم نداریم تا معلم جایگزین بیاد...

از کلمه ی جایگزینی که استفاده کرد لبخندی زدم و هانیه گفت: خاله... اسم شما چیه؟

بهت زده نگاهش کردم... حتی دیدم بابا هم از تو هال داشت به هانیه نگاه میکرد... و البته هما که دست از کار کشید و یه لحظه موند!

نمیدونم چرا یه مدلی شدم...

یه مدل ناراحت... شاید گذرا بغض هم کردم... خواهرم اینقدر منو نمیشناسه که بهم میگه خاله!!!

خاله... لفظی که ۹۰ درصد بچه ها به ادم های غریبه میگن که به تازگی باهاشون اشنا شده باشن... اینقدر غریبه بودم که به جای ابجی بهم بگه خاله؟

هما تند گفت:هانیه این چه حرفیه...

لبخندی بهش زدم و گفتم: تو من وتی تی صدا کن...

هانیه:فقط تی تی؟

-اره... تی تی خالی...

هانیه باشه ای گفت و رو به هما گفتم: خوب حق داره...

هانیه که معلوم بود یه چرت تپل زده وحسابی سرحال شده و تا صبح میخوا دبیدار بشینه بهم گفت: تی تی بیا اتاقمو بهت نشون بدم...

دستمو میکشید که محکم بغلش کردم وکلی بوسش کردم... اخیش... ازکی میخواستم بچسبونمش به خودم و تو بغلم لهش کنم...

وقتی یه ذره سیر شدم ازش ... گفتم: بذار اول من یه چیزای خوشگل نشونت بدم تا بعد...

هما چای دم کرد و من به اتاق رفتم و ساک سوغاتی ها رو برداشتم وبه هال اومدم.

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هانیه دوید پیشم وگفت: اینا چین؟

-یه چیزایی... هما جون شما هم بیاین...

هما:الان میام... و خیلی زود با یه سینی چای وارد هال شد... من که رو زمین نشسته بودم... هما هم رو به روی من رو زمین نشست .... هانیه رو من لم داده بود و با زیپ ساکم بازی میکرد...

رو به بابا بسته ها رو گرفتم وگفتم:نا قابله...

بابا با تعجب و البته مثلا خوشحالی وشرمندگی گفت:دستت درد نکنه بابا... زحمت کشیدی...

لبخندی زدم وبسته ی دوم وباشرمندگی به سمت هما گرفتم... و کلی توضیح دادم وقتم کم بود وهول هولکی خریدمو تعارف و این بساط!

هما با کلی ذوق وشوق قبول کرد و حس کردم از پارچه ها خوشش اومد.

برای هانیه هم که همه چیزهایی که خریده بودم خوشگل و تی تیش بودن... با لباس ها که کاری نداشت حواسش پی عروسک و دو تا اسباب بازی بود....

ای کیف میکرد .... عروسکه خیلی خوشگل بود... یه لحظه تو دلم خواستم عروسکه رو که عین یه نوزاد طبیعی بود ازش پس بگیرم و خودم باهاش بازی کنم!!!

ساعت یک وربع بود که دیگه از خستگی چشمام باز نمیشد... شب اولی که با هما و هانیه وبابا گذروندم زیاد سخت نبود... واقعا من پیش خودم چی فکر میکردم که حدس زده بودم چه اتفاقاتی ممکنه رخ بده!

ولی دوست داشتم با هما صمیمی تر از این باشم... این رسمیت زیادی ...

نمیدونم خمیازه ی بلندی کشیدم وبا تعارف هما که گفت:برو استراحت کن... منم از خدا خواسته ازجام بلند شدم... هانیه روموبوسید و کلی ازم تشکر کرد...

وای عاشق این فسقلی شده بودم...

بابا هم ازم تشکر کرد وشب بخیر گفت... به اتاقم رفتم... ملافه ها تمیز وبوی اتو میداد... روی تختم ولو شدم... تی تی باورت میشه بعد چهارسال به خونه برگشتی و تو اصفهان... تو شهر خودت... خونه ی خودت... اتاق خودت ... داری میخوابی؟؟؟

نفس عمیقی کشیدم...

به پهلو خوابیدم... غلت زدم... طاق باز.. وای از خوشی خوابم نمیومد... خسته بودم اما به نسبت اروم... هرچند یه چیزی تو سر و ذهن و شاید قلبم سنگینی میکرد... و چقدر ناموفق بودم توی ندید گرفتنش... ولی با این حال کم وبیش اروم بودم!

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به غلت سوم نرسیده خوابم برد... یه خواب شیرین ... اما به همون اندازه تلخ ... یه چیزی انگار از من کنده شده بود و درجایی مونده بود که نه من متعلق به اونجا بودم... نه هفت پشت جدم!!!

****

صبح با سرو صدای هانیه که تو حیاط دوچرخه سواری میکرد وشعر میخوند بیدار شدم...

هما برام یه صبحونه ی مفصل اماده کرده بود... مرباهایی که خودش درست کرده بود... نون تازه... کره وپنیر ... عین یه مهمون ازم پذیرایی میکرد ...

دلم میخواست باهاش حرف بزنم تا خودشو تو زحمت ننداره... بگم یه لقمه نون خالی هم جلوم بذاره بسمه ...

نمیدونم چرا حس میکردم عوض شده ... یا از اول همینطوری بود و من نمی دیدمش...

اما یه حسی بهم میگفت مثل همیشه که زود قضاوت میکردم ... چند سال پیش هم هما رو اونطور که باید ندیدم...

بعد از صبحونه یه دوش تپل گرفتم و رفتم سر وقت چمدونم تا بساطمو از توش دربیارم... یه دستی هم باید به اتاقم میکشیدم... هانیه هم همش کنارم بود... نگام میکرد برام حرف میزد... از دوستاش میگفت... وای که چقدر شیرین زبون بود...از اون دختر بچه های پر رو و تخس که صد سال بیشتر از سنشون حالیشونه... کلا من و پرند و میذاشت تو جیبش...! اخ پرند...

هنوز فکرم راجع بهش تکمیل نشده بود که موبایلم زنگ خورد...

با دیدن اسم روشنک لبخندی زدم وگفتم: به به خانم عاشق پیشه...

روشنک با صدای سرحالی گفت:به به ستاره ی سهیل... حال شما ... احوال شما... سفید روی شما... سیه موی شما...

با حرص گفتم:باز تو به روم اوردی من سیاه سوخته ام؟

روشنک خندید وگفت:کجایی.. دیشب نبودی کلک... زنگیدم خونتون... پدرسوخته کجا بودی؟؟؟

با خنده گفتم: جای بدی نبودم...

روشنک:خاک برسرم... تی تی از دستمون رفت... پرنیان... پرنیان بیا ... تی تی خراب شده...

با جیغ گفتم:خفه شو روشنک...

صدای پرنیان اومد که مثلا داشت گریه و زاری میکرد... و به حال من افسوس میخورد.

-پرنیان اونجاست؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

روشنک:اره... زنگ زدم تو هم بیای... کجایی؟

-برگشتم اصفهان...

روشنک:تو رو خدا...

-اره تو نمیری ...

پرنیان:چی شده؟

روشنک: تی تی اصفهانه...

پرنیان:تو رو خدا... گوشی و بده من...

و صداش تو گوشم پیچید وگفت:الو تی تی... اصفهانی؟

-سلام... اره... اینقدر چیز عجیبه؟

پرنیان:الاغ بی خداحافظی؟

حس کردم بغض کرده... تند رفع و رجوعش کردم وگفتم:نه نه ... ده روزه اومدم سفر... برمیگردم...

پرنیان نفس راحتی کشید و روشنک انگار گوشی و از دست پرنیان کشید وپرنیان تند گفت:وحشی گوشوارم خراب شد...

روشنک :خوب تعریف کن.. .چطور سرت به سنگ خورد؟

-حالا... تو چه خبر؟

روشنک: خبر اینکه دارم ازدواج میکنم...

گوشی توی دستم خشک شده بود که روشنک انگار یه پوزخندی زد و گفت: پسر بدی نیست...

-چرا روشنک؟

روشنک بی توجه به سوالم گفت: اون پسره بود اون روز پیچوندمش اومدم پیشت... همونه...

لبمو گاز گرفتم... ته صداش یه جوری بود... می لرزید...

-روشنک ... فرید؟

روشنک: چقدر صبر کنم... میخواست بیاد میومد... شاهین پسرخوبیه... سه بار مستقیم با خونواده اش جلو اومده... ولی فرید حتی یک بار هم نه مستقیم نه غیر مستقیم... چرا سر خودمو گول بزنم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشمام پر اشک شده بود... روشنک فقط تند تند توجیه میاورد.

صدای پرنیان اومد که گفت: تی تی بهش بگو خریته...

روشنک درجوابش گفت: نه پرنیان... منتظر موندن بیخودی خریته... اگه فقط یه درصد... یه درصد حسش به من مثبت بود باید تا الان یه حرکتی میکرد؟ تی تی بد میگم؟

اشک گوشه ی چشمم و پاک کردم وگفتم: نه ... کار درستی کردی...

روشنک : ببین پرنیان ... دو به یک...

نفس عمیقی کشیدم ... اره روشنک حق داره نباید خودشو به پای کسی بسوزونه که ... لبمو گزیدم... تو میتونی؟

چیو؟

میتونی ولش کنی وبه یه خواستگار دست به نقد بگی بله؟

بعد تو چشماش نگاه کنی وفکر نکنی که تو برای کسی تمام وجودتو غصب کرده کمی!!! میتونی؟؟؟ میتونی باهاش باشی و به اونی که باهات نیست فکر نکنی؟

میدونی تهش خیانته؟ میدونی تهش بی چشم و روئیه...؟؟؟

میتونی بی چشم و رو باشی؟ میتونی بخاطر خودخواهی زندگی یکی دیگه رو خراب کنی؟

میتونی کم بودنتو سر اون خالی نکنی؟

میتونی فکر نکنی؟ تفسیر نکنی؟مرور خاطره نکنی؟ میتونی حواست باشه تا اسم اونو بی هوا رو زبونت نیاری؟میتونی فقط اونو ببینی و یادت بره ... همه چیز؟؟؟

من... ؟؟؟

نه...

یعنی اره...

نمیدونم...

چقدر کوچیکی تی تی... می بینی؟

اون لعیا رو داره و تو ... تو هیچی... یه نقطه ای... یه ذره ای... وسط یه صفحه ی بزرگ... تو این دنیای گرد و قلنبه... تویی و...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اون باز حداقل یه جا از دنیا یه گوشه ای وگرفته و داره زندگی شو میکنه ... بچه اشو داره... به زودی صاحب یه زندگی میشه که لایق تمام خوبی هاشه... تو چی تی تی؟؟؟ تو کجای این دنیایی؟؟؟

دنیا واسه اون گوشه داره وواسه تو گرده ... سرو تهش به یه جا ختم میشه...

اهی کشیدم... نه نمی تونم... من تا ابد ... تا اخرین لحظه ی نفس کشیدنم ... تا اخرش ... باید به این فکر کنم حسی که متعلق به معنی اسمی که میشه زاهد تمام جونمو تسخیر کرده...!

صدای پرنیان اومد...

پرنیان:روشنک گریه نکن...

منم این ور صورتم خیس اشک بود...

حرفی نزدم... چیزی نگفتم...

روشنک حق داشت... خوب نمیشد صبر کنه... شاید نمیخواست... شاید میخواست و نمی تونست...

پرنیان دوباره گفت: تی تی تو یه چیزی بهش بگو... بگو کارش غلطه...

من تو کار خودم مونده بودم... چی میگفتم! فقط درکش میکردم... درک بخوره تو سرم... کاش یکی میومد یه چیزی به من میگفت...

نتونستم تحمل کنم... بغض بدی بود... داشتم خفه میشدم...

اهسته توی تلفن زمزمه کردم: توکل کن به خدا... و خداحافظی گفتم وتماس وقطع کردم...

اشکهامو پاک کردم...

چشمهامو فشار دادم...

کاش میشد یه به جهنم نثارش کنم و...

با صدای هانیه که گفت: تی تی...

بهش نگاه کردم...

یه ورق دستش بود... به سمتم اومد وگفت: اینو واسه تو کشیدم...

وووویییی.... من چه جذاب شده بودم...

با خنده گفتم: هانیه من که چشمام ابی نیست...

بهم نگاه کرد وگفت: ولی اگه ابی بود خوشگل تر میشدی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

مرسی که اعتماد به نفس منو می گیری... خوب معلومه...

به هیکل قناص تپلم نگاه کردمو سر تکون دادم... چقدر بدترکیب بودم... صورتمو برداشته بود زرد کرده بود... یه هیکل خمره ای با یه پیراهن گل دار که پایینش چین داشت... یه پام از اون یکی کوتاه تر بود... دستهامم انگشت نداشتن... وای این هیولا عمرا من باشم...!!!

خودشو خیلی خوشگل کشیده بود. یه تاپ شلوار صورتی تن خودش بود و لاغر... قدش هم از من بلند تر بود... خودش زیادی متناسب بود...

با این حال خندم گرفته بود... وای این قیافه رو پارسوآ میدید ... اووو ف...

دستمو کشید وگفت: میای بازی کنیم...

سری تکون دادم و فوری گفت: نقاشیمو می چسبونی به دیوار اتاقت؟

لبمو گاز گرفتم...

ولی واسه این که دلش نشکنه گفتم: باشه...

توی کشو دنبال چسب میگشتم که پشتم ایستاد و درحالی که چشمش به ویترین عروسک هام بود گفت: تی تی اون عروسک باربی تو به من می دی؟

یه لحظه فکر کردم مگه من باربی داشتم؟ که یادم افتاد اره تویازده سالگیم طاها یکی برام خریده بود...

اخی... چه موهاش کثیف شده بود...

به هانیه نگاه کردم وگفتم: عروسکام کثیفن...

دستهاشوپشت کمرش قفل کرد وگفت: یعنی نمیدی؟

-میدم... ولی بذار بشورمشون... باشه؟

هانیه اخم کرد ومنم فوری بغلش کردم وگفتم: خوب بشورمشون دیگه... تا ظهر همشونو بهت میدم...!

هانیه خندید وکلی صورتمو ماچ کرد... وای چه حس خوبی بود خواهر ادم تو هشت سالگیش اول نقاشی تو بکشه بعد ازت یه چیزی بخواد که انجام دادنش عین اب خوردنه و بعد تو خوشحالی شو تو صورتش ببینی...!

تمام عروسک هامو با اجازه ی هما توی ماشین لباسشویی انداختم...

نمیدونم اگر دلم مثل چهارسال قبل بود و ذهنم مثل اون موقع چرکین شاید فکر میکردم که وقتی هما بهم میگه اگر کلید ویترین تو داشتم عروسک هاتو میشستم میذاشتم به حساب طعنه و کنایه... ولی واریز کردم به حساب محبتی که تو دلم واسه اش وا کرده بودم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هنوز هما با من رسمی بود...

ولی من دیگه از اون رسمیت دراومده بودم...

درسته زن بابام بود... ولی اون مادر خواهرم بود... همسر بابام بود... نمیشد که باهاش دشمن خونی باشم... دیگه گذشت اون روزا که همه ی زن باباها ونامادری ها خانم تناردیه بودند و مادر سیندرلا و اناستازیا و گرزیلا...

بقیه ی عروسک هامو به حموم بردم وبا دست شستمشون...

کارم که تموم شد همه رو بردم زیر پنجره گذاشتم تا زود ترخشک بشن.... هانیه هم هی دور و ورشون می پلکید.... عین یه گربه ی ناناز و تیتیش و ملوس... که منتظر بود یکی از جوجه ها یا ماهی ها دست ازپا خطا کنه و بگیرتش ... کلی هم نقشه می چید تو ذهنش تا ببینه بهتره با کدوم اول بازی کنه و چطور بازی کنه! چقدر احمق بودم کلید ویترین و برداشتم...

تا ظهر کمی با اتاقم ور رفتم و چیزهایی که نمیخواستم ومیخواستم و جدا سازی کردم ... کلی هم غنیمت به هانیه دادم که ذوق کرد...

از عکس برگردون و تخم مرغ شانسی هایی که بچه بودم میخریدم و نگه میداشتم گرفته بود تاااا کتاب قصه و پازل و لوگو و شابلون و...

****

بعد از صرف نهار به بابا که مشغول خوندن سرسری روزنامه بود نگاه کردم وگفتم:خسته ای؟

از بالای ورق هاش بهم نگاه کرد وگفت: نه... چطور؟

-من ومیبری یه جایی؟

بابا صفحه ی روزنامه رو عوض کردو گفت:کجا؟

-اگه خسته ای سوئیچ و بده خودم برم...

بابا روزنامه رو کنار گذاشت وگفت: تو مگه رانندگی بلدی؟

لبخند کجی تحویلش دادم وفکر کردم اگر بگم حتی پشت یه ماشین شاسی بلند هم نشستم وساعت ده شب تو تهرون ویراژ که نه .. ولی خوب به طور متوسط حرکت میکردم چی میگفتی!

بابا با خیرگی نگام کرد و گفت: حالا کجا میخوای بری؟

-سرخاک مامان...

بابا مثل فنر از جا بلند شد وگفت:پاشو بریم... ورو به هما گفت: هما بپوش بریم سرخاک افاق...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هما سرشو پایین انداخت وگفت:کار دارم... اشپزخونه بهم ریخته است...

بابا اخمی کرد من حس کردم خوب هما دوست نداره بیاد سرخاک مادر من ... همسر سابق شوهرش!

دست بابا رو کشیدم وبا چشم و غره و اشاره مفهوم و رسوندم که زیاد اصرار نکنه...

بابا چپ چپی به هما رفت و منم اماده شدم تا بریم...

وقتی خواستم از در خارج بشم... به اشپزخونه رفتم وگفتم:ببخشید کار داری دارم می رما..

هما لبخندی بهم زد و گفت: برو عزیزم... من کارامو انجام دادم...

صورتشو بی هوا بوسیدم...

اونقدر شوکه شد که یه لحظه دستشو روی صورتش گذاشت ...

بعد کم کم لبخندی زد و من هم خداحافظی کردم و رفتم.

در تمام مسیر که کنار بابا نشسته بودم ... ساکت بود و من هم به خیابون های شهرم نگاه میکردم...

ترافیک نبود... اما شهر مثل همیشه شلوغ بود و پر هیاهو... پر ا زرفت و امد... پر از زندگی وزنده بودن... بخصوص کنار زنده رود که پر اب بود.

وارد محیط سرد و سنگینی شدیم... میخواستم ببینم جای سنگ قبرشو یادم هست یا نه... خودم جلو جلو راه افتادم...

از روی قبرها رد میشدم و گاهی تو ذهنم تاریخ تولد ووفات و تفریق میکردم تا سن اون مرحوم ودربیارم...

وای چه حرصی میخوردم از اینکه روی سنگ قبرها علت فوت رو نمی نویسند!

من اگر مردم دوست دارم روی سنگ قبرم بنویسن که چطور شد زیر یه مشت خاک رفتم... اینطوری یه تی تی دیگه وقتی داره از روی سنگ قبرها رد میشه اینقدرقصه سرایی واسه این بدبخت ها نمیکنه...

وای اینو نگاه همش ده سالش بوده... لبمو گاز گرفتم... با دیدن سنگ سیاهی که روش با خط خوشی نوشته شده بود: آفاق گودرزی...

اب وگلاب و روی سنگ ریختم و با کف دست خاکشو گرفتم... علف های هرزی هم که دور قبر وگرفته بود هم کندم... شاخه گل ها هم روی سنگ گذاشتم...

با خجالت سلام کردم...

با خجالت دوبرابر احوالپرسی ...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با خجالت صد برابر خبر گرفتم...

چشمام پر اشک شد...

بابا کمی اونطرف تر ایستاده بود... انگار اونم میدونست من چقدر به این خلوت احتیاج دارم...

زانوهامو کشیدم تو بغلم وچونه امو روش گذاشتم...

اشکهام به ارومی روی صورتم غلت میخورد... حرفم نمیومد... دوست داشتم نگاش کنم ... حس میکردم داره نگام میکنه...

چشمامو بستم... یه نسیم ملایم بهارونه میومد...

لبخند کوچیکی زدم... چقدر اینجا برام ارامش بخش بود... با تمام فضای سنگینش ...

با صدای سین سین کردن بابا که داشت فاتحه میخوند... چشمامو باز کردم...

کنارم نشست و نفس عمیقی کشید.

چند دقیقه ای به سکوت گذشت... توی یه خلسه و خلا اروم معلق مونده بودم و اون نسیم صورتمو نوازش میکرد و من به ابرها نگاه میکردم... یکیشون شبیه یه برگ بود... یکی شون شبیه یه اشک بود یکی شونم شبیه پشمک بود یعنی همشون شبیه پشمک بودن... اخ دلم قارو قور میکرد... نفس عمیقی کشیدم وفکرکردم یکیشونم شبیه سوسیسه!... اون یکی هم شبیه...

صدای بابا منو از خلسه بیرون کشید.

بابا:دلت تنگ نشد؟

-میشد که نشه؟

بابا:چرا برنگشتی؟

نفسمو فوت کردم وگفتم:فکر کن منتظر یه دعوت بودم...

بابا بحث وعوض کرد وپرسید: تهران سخت نگذشت؟

-اصلا...

بابا ابروهاشو بالا داد و گفت: جدا؟

-خیلی ها هوامو داشتن...

بابا لبخندی زد وگفت:طاها؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-بیشتر از طاها...

بابا لحظه ای چیزی نگفت و من پرسیدم: بازنشستگی خوش میگذره؟

بابا پوزخندی زد وگفت:فکر میکردم میشینم تو خونه هما بادم میزنه...

اخم کردم وگفتم:اون بیچاره که از جون مایه میذاره...

بابا از دفاعم تعجب کرد وگفت: حوصله ی خودم سر رفته...

-خوب مغازه رو راه بنداز...

بابا:کسی وندارم وایسه کار کنه... به غریبم که نمیشه اعتماد کرد...

-خودت چرا واینمیسی؟

بابا: من حوصله ی سرو کله زدن با مردم و ندارم...

لبخند کجی زدم وبابا ادامه داد: به یکی از دوستام سپردم برام تو یه بایگانی پست کار پیدا کنه...

به صورتم نگاه کرد وگفت: میخوام مغازه رو بفروشم...

-نفروشش...

بابا:خالی مونده...

-اجاره اش بده...

بابا: باز فکرم میخواد بمونه اونجا... یه اتفاقی بیفته ... اتیش بگیره... ضرر میشه...

بی هوا وسط حرفش گفتم:من میگردونمش...

بابا ابروهاشو جوری پیچ و تاب داد و انگار با نگاهش کنایه زد: تو... برو بچه...

تند گفتم:تو تهران همش تو بوتیکا کار میکردم...

بابا یه لحظه انگارمخش فعال شد وگفت: یعنی میخوای اصفهان بمونی؟

-اگه بشه خونه عزیز و فروخت ویه خونه ی کوچیک واسه خودمو عزیز اینجا بخرم... میمونم...

بابا اخم گنده و پت وپهنی کرد وگفت: مگه خودت خونه نداری؟

-میخوام مستقل باشم... بعد چهار سال که توقع نداری بمونم تو اتاقم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

بابا تا خواست حرفی بزنه گفتم: خودم ویترین میزنم... جین و روسری میاریم... بوتیک های ترکیبی عملا سودشون بیشتره... فروشش هم خوبه...

هان؟

بابا نگام کرد وگفتم: یه بارم که شده به من اعتماد کن...

بابا روشو ازم گرفت وبه قبر مامانم دوخت وگفت:چهار سال تک و تنها... دوباره زل زد تو چشمام وگفت: بهت اعتماد داشتم که چهار سال تنها زندگی کردی...

چرا اعتماد؟

چرا نگفت ولت کردم... یعنی بخاطر اعتماد؟ من چقدر احمقم... کاش زودتر اینو میگفت...

چشممو به زمین دوختم...

اره اعتماد داشت... ولم نکرده بود... فقط به دخترش اعتماد داشت و گذاشت مستقل و تنها زندگی کنه... ولت نکرد... فقط اعتماد داشت... این اعتماد و چهار سال تنهایی و ول کردن و بی کسی تعبیر کردی...!

اهی کشیدم وبابا گفت: اگه ضرر بشه؟

وای... فکر نمیکردم به این راحتی قبول کنه...

بهش نگاه کردمو گفتم:ضررش بامن... ولی اگر سود بشه نه نمیاری... تا تهش میگردونمش...

بابا:کی میخواد بگردونتش...

-خودم...

بابا:دست تنها که نمیشه...

-هما هم هست...

بابا: کی کار خونه رو بکنه...

-اووو... یه نهار و شامه ... یه کاسه اش میکنیم یه وعده میخوریم... تو هم که قراره بری بایگانی... قبوله؟

بابا:درست چی؟

-گور بابای درس...

لبمو گاز گرفتم وگفتم:ببخشید...

بابا پقی زد زیر خنده و گفت:هنوزم تربیت نداری...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

کلمو خاروندمو بابا به شوخی چادرمو تا دماغم کشید پایین و گفت: فقط سه چهار ماه... اگر نتونستی...

تند و بلند گفتم:میتونم....

بابا لبخند کجی که کمتر موقع پیش میومد بزنه نثارم کرد و من هم یه فاتحه ی دیگه برای مامانم خوندم... چشمکی زدم... و قرار دیدار بعدی و باهاش گذاشتم...

درحالیکه با کلی اصرار خودم پشت فرمون نشستم وبابا داشت از ترسش ذکر میگفت تا خونه روندم...

چقدر بابا بهم بها میداد... چقدر فرق کرده بود... چقدر عوض شده بود... چقدر...

با صدای زنگ موبایلم به اتاقم رفتم...

-بله؟

-سلام تی تی خانم...

دستمو روی سینه ام گذاشتم وخودمو روی تخت پرت کردم.

زمزمه کرد: به منزل زنگ زدم تشریف نداشتین ... گفتم با موبایلتون تماس بگیرم...

نفسمو یه ثانیه نگه داشتم و بعد اروم رهاش کردم...

قلبم تو سینه ام میکوبید... چرا زنگ زده؟خواسته حالمو بپرسه؟

به ارومی گفتم:بله تهران نیستم...

پارسوآتقریبا داد زد:جدا؟؟؟

پارسوآتقریبا داد زد:جدا؟؟؟

-اتفاقی افتاده؟

پارسوآ با لحنی که انگار ضد حال خورده بود گفت: بله .... یعنی نه... فقط ... درواقع هیچی...

-پرند طوری شده؟

پارسوآ: نه نه... من تماس گرفتم خواهش کنم بیخیال مرخصی تون بشید...

وای... قلبم تو حلقم میزد... تمام تنم شده بود ضربان...

پارسوآ ادامه داد:پرند خیلی ناراحت بود که شما بی خداحافظی...

یه لحظه حس کردم صدای پرند وشنیدم که از اون سمت گفت: من؟ کی...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

وصدای هیس پارسوآ رو مطمئن بودم شنیدم...

گوشی موبایلم تو دست یخ کرده وصورت داغم مونده بود و من باز یه تصمیم آنی گرفتم...

به سختی توی گوشی زمزمه کردم: مهندس ... من دیگه برنمیگردم تهران...

صداشو که بلند گفت: چی...

باعث شد پلکم خیس بشه و بگم: راستش دیگه برگشتم پیش خانواده ام... و ...

میون حرفم پرید وگفت:ولی حساب کتابتون... هنوز مونده...

نفس عمیقی کشیدم و گفتم: دیگه برنمیگردم مهندس... حساب کتابتون با من هم قبلا خیلی بیشتر پرداختید...

پارسوآ تند گفت: تی تی خانم شما چی دارید میگید؟

اشکهامو با پشت دست پاک کردم وگفتم:خوب به هرحال من دیگه نباید تا ابد اونجا میموندم و اشپزی میکردم... درسته؟

پارسوآ نفس عمیقی کشید وگفت:یه لحظه ..... یه ثانیه شما به من اجازه بدید... من اصلا الان نمیدونم چی باید بگم... تی تی خانم... یعنی چی؟ الان من یه فرد مطمئن از کجا پیدا کنم؟؟؟

-به منم اعتماد نداشتید مهندس... یادتونه؟ روز اول گفتید یه عروس فرنگی که دستش به سیاه و سفید نخورده...

نمیگفتم تو دلم میموند...

پارسوآ: من ... من... من واقعا نمیدونم الان چی بگم... عجب اشتباهی کردم تماس گرفتم... تی تی خانم... خواهش میکنم... من و پرند به شما عادت کردیم... شما فرد مطمئن وقابل اعتمادی هستید...

به سختی هق هقمو فرو دادم وگفتم:سعی کنید برای پرند پدرخوبی باشید... نه تنها یه تامین کننده ی پول توجیبی...

پارسوآ:من مشکلی داشتم... من که صد بار ازتون عذرخواهی کردم... شما که قبول کردید برگردید...

بی توجه به حرفش گفتم: به هرحال هر آمدی یه برگشتی هم داره...

پارسوآ با صدایی که کلافگی و توش حس میکردم یا شاید حداقل دوست داشتم توش حس کنم گفت:اخه یه دفعه چی شد؟

حرفی نزدم وپارسوآ تند گفت:تی تی خانم خواهش میکنم... نمیشه که همینطوری...

اروم گفتم: مراقب خودتونو دخترتون باشید...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به ارومی زمزمه کرد: تی تی خانم...

-خداحافظ...

و تماس وقطع کردم و گوشیمو خاموش کردم...

خواستم یه دل سیر زار بزنم که با ورود هانیه به اتاق.... سعی کردم لبخند بزنم...

و فکر کردم بعدا از کارم پشیمون میشم...

اما بهتر بود قبل از اینکه پس زده بشم پس بزنم!!! حداقل تو فکرم خودمو به خاطر افکار و تفاسیر وتعابیر احمقانه ام شماتت نمیکنم... حداقل ...

هانیه: تی تی بیا برام کاردستی درست کن...

با کف دست چشمهامو فشار دادم تا اشکشون یه دفعه خالی بشه... دیگه تموم شد... هر فکر ابلهانه ای که داشتی!!!

همرو خاک بگیر...

هرچی که بود... هرچی که نبود و توی کودن فکر میکردی هست!!!

هر چیز احمقانه ای که بود... هر بود و نبود.... هر رویای خاک برسری که بود... هر ...

هانیه داشت با مجسمه ام ور می ر فت...

بهش نگاه کردم چه خوب بود که بود... این بودنش میذاشت تا به نبودن خیلی چیزها فکر نکنم...

لبمو گزیدم... پشیمون نشم... میشم... میدونم میشم...

دیگه تموم شد...

خودم تموم کردم...

مگه چی شروع شده بود؟

برداشت های ذهنی من از کارهای نکرده... حرفهای نزده... نگاه های ندیده...

وای که چی به سرم اومد... باید فکر نکنم... به صورتش فکر نکنم... به نگاهش فکر نکنم... به نجابتی که فقط در برخورد با من داشت فکر نکنم...

نباید فکر کنم که ...

تا ابد چیپس سرکه برام حرومه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

تا ابد طعم فسنجون برام زهره...

تا ابد ... تا خود ابد از شنیدن اسم پرند...

داری گریه میکنی؟

برا خاطر یه پسر؟

پسر نبود... مرد بود...

مرد من بود...

مرد من...

کی گفته؟

من...

مال من بود...

مال خودم... حداقل تو فکرم مال من بود...

اون پدر خوب...

مرد من بود...

نه تو واقعیت!

تو رویا ...

اره فقط تو رویا...

ولی حالا دیگه تو رویا هم مال تو نیست... تموم شد... تمومش کردی... مگه نه؟

مگه چیزی شروع شده بود...

دیگه حق ندارم به رویاهایی که ساختم فکر کنم...!!!

هانیه:برام یه خونه درست میکنی؟

یه خونه... یه کاشانه ... یه اشیونه...

میتونم فراموش کنم؟

باید بتونی...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نمیشه...

من جا موندم... همه ی احساسم جا موند... توی یه خونه ی بزرگ... پیش یه مرد... پیش کسی که خواستم تکیه گاهش باشم اما منو ندید!

آخه از سرم زیاده...

خیلی زیاده... من اندازه اش نیستم... من فقط وقتی اندازه اش میشم که جلوش خم باشم ...!

حتی فکرشم زیاده... خیلی زیادیه...

حتی حس خوبی که تو وجودمه هم از سرم زیاده...

چه طعم قشنگی بود تمام لحظاتی که با اون بود... با اون گذشت... حتی در عین حساب نشدن برای یه صرف ساده ی غذا... و شمارش سه بار صرف با اون سر یه میز!!!

چه کرد با من ... چی شد ؟ چی به من گذشت...

چی به من میگذره... به صفحه ی خاموش گوشیم نگاه کردم...

تموم شد... والسلام... خلاص... !

تو براش کم بودی... یادته؟

تو خیلی براش کم بودی... تو یه نقطه بودی و اون یه دایره ...

تو هیچ جای دنیا رو نگرفتی اما اون یه گوشه از دنیا با دخترش زندگی میکنه...

دنیا واسه ادمایی مثل تو که هیچ جاشو نگرفتن گرده و واسه ادمهای مثل اون یه گوشه داره که بتونن توش زندگی کنن!

قبل از اینکه پس بزنه پس زدی... حداقل خودتی... خودتی و غرورت... خودتی و ناممکنی که پاش وایستادی... پای باوری که بهش ایمان داشتی!

پشیمون میشم...

اره...

الان پشیمونم...

اره...

من دوستش دارم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

اره...

خیلی دوستش دارم...

اره...

حتی بیشتر از خودم دوستش دارم...

اره...

لبمو گزیدم...

چشمام همه جا رو تار میدید... می لرزیدم اما داغ بودم... عین یه کوره... ولی دستهام یخ بود... تمام تنم ضربان بود... تپش بود... حس ماورای خوبی که خودم از خودم گرفتمش...

اون مرد من بود...

مرد خوب من.. .

پرند مثل خواهرم بود.... مثل دوستم... دختر مرد من بود... مرد خوب من...!!!

من دوستش دارم... خیلی... خیلی زیاد...

اره...

خاک برسرم...!

براش ارزو کن خوشبخت بشه...

با لعیا؟

با هرکس... ارزو کن خوشبخت بشه...!!!

مرد خوب من لطفا خوشبخت باش!

دیگه تموم شد... حالا منم و یه دنیا رویایی که به حقیقت تبدیل نمیشن... منم و یه دنیای واقعی پیش روم ...

منم و کلی کار نکرده... حرف نزده... منم و من... !

منم و یه حس ناب... منم و یه حس خوب... حسی که مال خودمه... حداقل هیچ کس نمیتونه اینو ازم بگیره...!

منم و یادش...

منم ومرد ی که تو رویای من بهترینه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

منم و مردی که من تو رویاهام تکیه گاهشم...

منم و مرد من...

منم و مرد خوب من...

منم و مرد عاشق من...

منم و مرد خوشبخت من...

منم و مرد اروم من... منم ارومم کنارش...

منم و منم و منم... با یه دنیا رویای ناحقیقی...

منم و منم و منم... با مردی که تو رویا با من خوشبخته و مال منه...

منم ومردی که من کمم براش... ولی اون مال منه... مال این منِ کم...

منم و مرد من ... تو رویای من... غرق در خوشبختی... غرق در ارامش... غرق در خوبی ...

منم و ...

منم و چند تا قناری با یه زندگی ساده

یه درخت بید و سایه ش همینم واسم زیاده

همینم واسم زیاده

منم و یه آشیونه که فقط اسمش یه خونه

یه نهال گل نداده همینم واسم زیاده

همینم واسم زیاده

شده قلبم همین خونه با فضای عاشقونه

این فقط عشقه که هر روز به رگام خون می رسونه

منم و یه گلدون گل روی طاقچه اتاقم

شده این گلدون کوچک وسعت تمام باغم

نه گله از بیش و از کم نه گله از دل پرغم

دوست دارم همینی که هست با تمام اشتیاقم

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با تمام اشتیاقم

توی بوتیک نشسته بودم... در حالی که فاکتورهای فروش وخرید و چک میکردم ویادداشت میکردم حس کردم نسبت به سه ماه پیش چه سود قابل توجهی داشتیم...

خودکار وتوی دهنم کردم... یادش بخیر بابا میگفت سه ماه مغازه رو دستت می سپارم اگر شد که شد هیچی اگر نشد هم که چون شد بازم هیچی !

لبخند کجی زدم...

هما داشت مجله میخوند... و هانیه داشت مشق های ریاضیشو حل میکرد...

درحالی که دفترشو تو صورتم گرفت گفت: تی تی حل کردم... بذارم؟

هما فوری گفت: تی تی جون درسته؟

درحالی که با خودکار قرمز داشتم تکالیفشو چک میکردم یه باد پاییزی وزید و درمغازه بسته شد...

هما ازجاش بلند شد زنجیر کاغذی که پرس شده بودو روش نوشته شده بود باز است و چرخوند تا مشتری ها بدونن مغازه بازه!

رو به هانیه که نگاهش به سی دی کارتون روی پیشخون بود کردم و تا خواستم حرفی بزنم گوشیم زنگ خورد.

-بله؟

اهورا: دیدیش؟

-نخیر...

اهورا: ای بابا ... اخه چرا؟

-الان هانیه تکلیف هاش تموم بشه می بینمش...

اهورا با حرص گوشی و قطع کرد و من رو به هانیه گفتم: این دو تا مسئله رو حل کن...

یه جمع و تفریق بود ها... حالا اگر دقت میکرد !!!

با صدای زنگوله ی بالای در به دخترجوونی که خیلی سانتی مانتال بود و کیف ورنی سیاهش روی شونه ی ظریفش گرفته بود نگاه کردم.

نچ....

خریدار نبود... اگرم بود فوق العاده سخت پسند!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درحالی که یه سری از جین های مارک و مقابلش گذاشتم .... با بی میلی زیر و روشون کرد ... کل مغازه رو یه نظر نگاه کرد و با دیدن یه مدل شال کمربندی که از جدید ترین مدل های پاییزمون بود چشمش به قفسه ای که هما اداره اش میکرد قفل شد...

هما داشت جوابشو درمورد رنگ و مدل میداد و منم داشتم مسئله ی هانیه رو چک میکردم.

باروشن وخاموش شدن صفحه ی گوشیم ... بهش نگاه کردم ... مرسی ... یه اس ام اس... اووووف... ایرانسل... من هی میگم این ایرانسلا خزن...!!! مجبوری خطمو عوض کرده بودم!!!

اوه فکر نکنی...!

گوشیمو پرت کردم اون ور و مسئله ی هانیه رو چک کردم... اشتباه نکرده بود فقط انقدر تند و بدخط نوشته بود که میخواستم بکشمش... حیف بچه داشت دق میکرد برای تماشای یه کارتون...

برای همین بیخیال شدم و گفتم: افرین... و سی دی کارتون و توی لپ تاپم گذاشتم...

هانیه دوست داشت تبلیغاتشو هم ببینه...

منم به اهورا پیام زدم: دارم نگاه میکنم...

به ثانیه نکشید که اهورا زنگ زد وگفت: چطوره؟

با خنده گفتم : وای چقدر هولی...

اهورا:خوب کار اولمه...

-کدوم تویی؟

اهورا:بگم نخندی ها...

-نه بگو...

اهورا:داری میخندی که...

بلند خندیدم وگفتم:بگو نمیخندم..

اهورا: بگم منفجر میشی از خنده...

درحالی که داشتم به قهقهه میفتادم گفتم: نه بگو...

اهورا: اون خره منم...

پقی زدم زیر خنده که اهورا با حر ص گفت: بشین نگاه کن اخرش بهم بگو نظرتو...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و تماسو قطع کرد.

با صدای ظریفی که گفت:سرپرست گویندگان هانیه کاظمی...

فیلم کارتونی شروع شد...

صدای اهورا که با کلی تغییر روی یه شخصیت انیمیشن کارتونی حرف میزد طبق معمول همیشه بی نظیر بود... عاشق خره شده بودم... با اشتیاق داشتم به کارتون نگاه میکردم... دندون های خره منو یاد اهورا میانداخت... بهش پیام زدم که خیلی با کاراکتری که داری جاش صحبت میکنی شباهت داری...!

از حرصش نوشت صداش یه بازیگر معروف امریکاییه...!!!

زیاد باهاش بحث نکردم ولی کی فکرشو میکرد اهورا با پارتی همون هانیه کاظمی که میخواست باهاش شام بخوره و کادو بهش بده و تازه طرفم شوهر داشت و بچه حالا به کار مورد علاقه اش دوبله برسه...

یا روشنک با همون شاهین خان عروسی کنه و ماه عسل بره کانادا و همون جاهم موندگار بشه... تو فیس بوک می بینمش...!

یا فرید بره با دختر خاله ی حسین که تو نامزدی حسین و پرنیان دیده بودتش و دقیقا یک هفته بعد از عقد روشنک بله برونشون باشه!

هم اونو ... هم اهورا ... هم کیمیا ... هم پرنیان و حسین که پرنیان تازگی ها داره مامان میشه... و حسین هم بابا... اخی...

گوشیم خاموش روشن شد... یه پیام از اهورا.

اهورا: خیلی بده؟

خواستم دقش بدم برای همین نوشتم: اخرش بهت میگم...

از صفحه ی پیام بیرون اومدم... اسکرین سیورو عکس طنین خوشگلم بود... الهی عمه فدات بشه... وووییی... دندوناشو بخورم... موهای دو گوشیت تو ستون فقراتم... لپات تو مایع نخاعم... ای جیگرتو... ماه دیگه تولد یک سالگیش بود باید براش می ترکوندم...

بخصوص که وقتی دنیا اومد نازنین اسم پیشنهادی من طنین رو روی دخترش گذاشت... یعنی خفه مرگ شدم وقتی به طاها گفت از اسم طنین خوشش میاد!

طنین تابان... ای جان... چی بخرم براش...

با صدای عر عر خره چشم به صفحه ی لپ تاپ افتاد... از خنده ترکیدم... امان از اهورا...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

ساعت نزدیک ۹ شب بود... من باید به خونه برمیگشتم تا غذای بابا رو اماده کنم... با هما تقسیم بندی کرده بودیم که کارهای خونه رو چطوری انجام بدیم...

با اینکه بعد از گذشت این همه وقت هنوز از اون رسمیتش درنیومده بود ولی درکل...

واردکوچه شدم... اه کوچه بوی خاک وسیمان میداد... دقیقا دو تا خونه ی اون ور تر و داشتن خراب میکردن... از سر و صدا و خاک برداری اسیر بودیم...

همه ی خونه و کوچه پر خاک بود...

با دیدن چند تا افغانی که فرقون به دست این و رو اون ور میرفتن دلم براشون سوخت ساعت ۹ شب بود. یه خسته نباشید تحویلشون دادم و بدو بدو به خونه رفتم... عزیز طبقه ی پایین رو ویلچرش نشسته بود وداشت تلویزیون نگاه میکرد... روشو بوسیدم... درحالی که حس کردم کمی لباسش خیسه تند تند و هول هولی لباسشو عوض کردم ومرتبش کردم و به طبقه ی بالا رفتم تا غذای بابا رو اماده کنم...

طبقه ی پایین و من اجاره کرده بودم خونه ی عزیز تو تهران هم دست نخورده مونده بود چون عزیز هنوز سایه اش بالا سرمون بود... و با عزیز دوتایی خیلی وقت بود اینجا این پایین زندگی میکردیم... طبقه ی بالا هم که مثل سابق بود.

وارد اشپزخونه شدم که بدو بدو کارای شام و انجام بدم... تر وفرز همه چی سه سوت اماده شد!

با صدای تلفن هال به سمتش رفتم...

-بله؟

صدای زنی بود که گفت:منزل اقای تابان؟

-بفرمایید؟

زن گفت: اقای ابراهیم تابان هستن؟

-خیر... شما؟

زن گفت: شما هما خانم هستید؟

-نه... با هما جان کارداشتید؟

زن: پس شما باید تی تی باشین...

-بله... میتونم بپرسم شما؟

زن: اقا ابراهیم تشریف نداشتن...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

-عرض کردم که نه... شما؟

زن: شما منو نمیشناسید...

در ادامه گفت:باشه.. با خودشون کار داشتم... بعدا تماس میگیرم... شبتون بخیر تی تی خانم... خوشحال شدم باهاتون صحبت کردم.

پوفی کشیدم وتماس قطع شد...

این زن بابای جدیدم بود؟

لبخند کجی زدم و با صدای ایفون که حضور بابا رو اعلام میکرد در وباز کردم وتو اشپزخونه چپیدم تا سفره رو حاضرکنم...

بابا با هن و هن خرید ها رو روی اپن گذاشت و گفتم : پیش پات یه خانمی زنگ زد باهات کار داشت...

بابا ابروهاشو بالا داد و گفت: کی؟

-نگفت...

بابا کمی فکر کرد وگفت: اهان... فهمیدم... خوب چی میگفت؟

-کیه؟

بابا به اپن تکیه داد وگفت:خواستگار ...

با تعجب گفتم:خواستگار؟

بابا:اره...

-خواستگار کی؟

بابا لبخند ژکوندی زد وگفت: هما!

با دهن باز سکوت کردم...

بابا لبخند مهربونی بهم زد وگفت: احتمالا زنگ زده بگه اخر هفته میان...

سرمو پایین انداختم و گاز و خواستم خاموش کنم که دستم به تنه ی قابله خورد و اتیش گرفتم... آخم دراومد وصدای خنده ی بابا که میگفت:هول نکن...

از خجالت داشتم اب میشدم... اوف چه ضایع ادم باباش زل بزنه تو چشماش وبگه برات خواستگار اومده.... منم که بچه معصوم وخجالتی...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

با صدای گوشیم که تو جیبم بود برش داشتم... اهورا بود...

از جلوی باباجیم زدم و به اتاق رفتم... و صدای بابا رو شنیدم که گفت: به این دوبلره بگو داریم شام میخوریما!

لبمو گاز گرفتم و با حرص گفتم: چی میگی اهورا...

اهورا: بیشتر از کدوم قسمت که حرف میزدم خوشت اومد؟

تقریبا داد زدم: ای خداااااا...

اهورا: خیلی خوب بابا ... بدبخت شوهرت... چی میخواد بکشه از دست تو... راستی تی تی... من فکر کردم بچه های تو منو باید عمو صدا کنن من دایی خوشم نمیاد!!!

از حرفش خندیدم ...

واهورا گفت: حالا خندیدی؟ خوب نگفتی بهترین قسمتش کجا بود؟

حیف کار اولش بود ... یعنی میخواست تو کارهای بعدی هم دهن من و اینطوری سرویس کنه!

تو اتاق کنار عزیز نشسته بودم وساک درست میکرد که حس کردم در ورودی خونه باز و بسته شد.... فکر کردم هانیه است چون در ورودی قفل نمیکردم... ولی با تقه ای که به در خورد و پیدا شدن ظاهر هما پامو جمع کردم و کمی هم تعجب البته لبخندی زدم و خواستم بلند بشم که هما تند جلو اومد وگفت: راحت باش... چرا پاتو جمع کردی... دراز کن راحت بشین...

لبخندی زدم و گفتم: طوری شده؟

هما کنارم روی زمین نشست ودامنشو مرتب کرد وگفت:باید حتما طوری بشه؟

-اخه اومدی... گفتم شاید حرفی پیش اومده... حساب کتاب ها مشکلی داشتن؟

هما: نه بابا اومدم یه کم باهات حرف بزنم...

هما لبخندی زد و سرشو انداخت پایین وگفت:خواستگارتو شنیدی؟

سرمو پایین انداختم وگفتم:

-اره...

هما:جوابت چیه؟

بهش نگاه کردم یهو با هول گفت: یه وقت فکر نکنی میخوام فضولی کنما...

-نه چنین فکری نمیکنم...

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هما نفس عمیقی کشید و به صورتم خیره شد.منم به چهره ی شکسته شده اش نگاه کردم. هر روز بیشتر شکسته میشد حداقل توچند وقتی که اینجا بودم... فکر میکردم... شاید هنوز چهل سالشم نشده بود... اما صورتش پر از خط بود... دور لبهاش... روی پیشونیش... سفیدی جلوی موهای سیاهش تو ذوق میزد . پلکهاش افتاده شده بود... نگاه قهوه ای خوشرنگ سابقش دیگه اون فروغ و نداشت. دستهاش هم بخاطر کارخونه پوستش طراوتشو از دست داده بود. دیگه جوون نبود... دیگه گیسو کمند نبود... دیگه از مادر من بهتر نبود!

تو چهره اش گذر عمر ومیدیدم... گذر یه عمر ...

هما دستی به صورتش کشید وگفت: چیه؟ خیلی عوض شدم؟

دستشو گرفتم و گفتم: نه... هنوز همون همای سابقی...حس کردم بالاخره وقت درد و دل کردن با زن بابام رسیده... از کی منتظر این لحظه بودم... از کی میخواستم باهاش حرف بزنم...

هما لبخندی زد و نگاهشوبه دستش که تو دست من بود دوخت وگفت: تو ولی خیلی خانم شدی... اصلا انگار یهو بزرگ شدی... لبخندی بهش زدم وگفتم: هر روز اینو میگی...

هما: بد میگم...؟

-مرسی...

هما دوباره تو چشمهام نگاه کردم وگفت: من اومدم باهات حرف بزنم...

-چه خوب... منم حوصله ام سر رفته بود.

هما لبخند مهربونی زد وگفت: این خواستگارت هرچه قدر که خوب باشه ... ولی تو حیفی... حیفی واسه ی یه مرد زن مرده که یه بچه ی بزرگ داره...

خواستم حرفی بزنم که هما تند گفت: به این قبله قسم اگه بخوام یه بار تو کارت فضولی کنم... ولی دلم رضا نبود اینا رو نگم بهت... بخدا همه ی فکرم پیش توئه...

حس کردم باید اجازه بدم حرفهاش تموم بشه.

هما با صدای بغض داری گفت: عاقبت منو نگاه... منم جوون بودم... هم سن تو بودم که بابات ابراهیم اومد خواستگاری من... منم خوشگل بودم... منم تو فامیل واسم سر و دست میشکستن... اما آقام اینقدر از ابراهیم گفت که من فکر کردم دیگه از مرد زندگی مگه چی میخوام؟ جز یه لقمه نون شب و یه تیپ و قیافه ی خوب؟ جز اینکه یه سقف داشته باشم؟؟؟ ابراهیم همه چی تموم بود... همه میگفتن سنش زیاده ولی جهنم مرد خوبیه... همه میگفتن دو تا بچه داره بعد میگفتن جهنم دوسال دیگه بچه ها سر وسامون میگیرن اصلا کاری به تو ندارن... ابراهیمم که خودش...! اره خوب بود... ولی من میتونستم بهتر شوهر کنم... شایدم بدتر... من یه بار شوهرنکردم... چهار بارشوهر کردم... تو و اخم وتخم هات بودی ... طاها و شب نیومدناش بود... عکس مادر خدا بیامرزت که رو

نگاه دانلود
www.negahdl.com

دیوار جلو چشم همه بود هم ... نفس عمیقی کشید وگفت:خدا رحمتش کنه ... ابراهیم وسر کوفت زدناش هم ... ای خدا...

کمی سکوت کرد واب دهنشو قورت داد وگفت: رو گرفتنم طاها رو از خونه دور کرد سرکوفت ابراهیم که میگفت داری پسرمو از خونه اش بیرون میکنی وبه جون خریدم گفتم با تی تی دوست میشم... مادری میکنم در حقش... تهران قبول شدی ابراهیم میخواست منو اتیش بزنه که تو کردی... تو بد کردی که دخترم رفت... پسرم از غریبه زن گرفت... تقصیر توئه... یه عمر سرکوفت شنیدم تی تی.... به جون هانیه ام قسم... دم نزدم... یک بار نشد اسم تو و طاها بیاد خلقمو تنگ کنم ابرو گره بزنم... یه بار نگاه چپ به تو و داداشت نکردم ... تمام توانمو گذاشتم... ولی تو و داداشت با باباتون مشکل داشتین گناه من چی بود؟ یه عمر حرفشو خوردم... سرکوفت شنیدم... دم نزدم... یه عمر زن اولم زن اولم کرد ... هربار به روح اون مرحوم فاتحه خوندم...

اشکهایی که روی صورتش بود و به ارومی با سر انگشت پاک کرد وگفت: من اینده ی توام تی تی... بخدا این حرفا رو دارم از سر دلسوزی میزنم... وگرنه نه تو به من بد کردی که چشم دیدن عاقبت بخیری تو نداشته باشم... نه من به تو... من ده ساله زن بابام... ولی فقط زن بابا!!! تو نکن با خودت... هزاری بگی بچه ی شوهرم رو تخم چشمم... براش بخوای مادری کنی.... نمیتونی از پسش بربیای... یه نگاه به من بنداز... من چه کرده بودم که عاقبتم شد این... از نگات فهمیدم... می بینی شکسته شدم ... می بینی تی تی جان؟؟؟ من جوون بودم.... خوشگل بودم... خدای من گواهه ده ساله ارزو به دلم موند ابراهیم عین همه ی مردا یه شاخه گل دستش بگیره... یه بار محض رضای خدا بریم بیرون غذا بخورم... تولدم یادش باشه... تولد مادر تو میریم سرخاکش اما محض رضای خدا یه تبریک به من نگفته تا به حال... مگه من زن بدی بودم براش؟

چند تا نفس عمیق پشت سر هم کشید وگفت: نه ساله بچم تنهاست تو تازه یه ساله اومدی اینجا... وگر نه قبلش چی؟ اون چهار سالی که نبودی چی؟ چون ابراهیم میگفت من چهارتا زنگوله ی پای تابوت نمیخوام... بچم تنهاست چند سال نه خواهرش حالشو پرسید نه برادرش... ابراهیمم دیگه پنجاه سالشه... حوصله ی بچه نداره... هانیه ی منم که جای... چشمم کف پای تو و طاها دو روز زودتر ازدواج میکردین طنین الان هم سن هانیه ی من بود... تو خیابون یکی بهش گفته بود چه نوه ی خوشگلی دارین... با اخم و تخم پریروز توکه خونه نبودی اومده به جون من داد میزنه که تقصیر توئه منو مسخره ی عام وخاص کردی... مگه من چه عیب وایرادی داشتم که نباید مادر میشدم؟؟؟ تی تی از من گذشته دیگه... دلم به بچم خوشه ... ولی پس فردای تو امروز منه... من بخدا از سر دلسوزی اومدم پیشت... وگرنه که از من گذشته...

دستشو تو دستم محکم فشار دادم.... نمیدونستم چقدر دلش پره... من فقط خودمو میدیدم... کاش این حرفها رو زودتر بهم میزد... کاش یه ذره به این فکر میکردم که هما هم تو این خونه سهمی داره و بیشتر از همه عذاب میکشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

رفتم تو بغلشو منو محکم به سینه اش چسبوند وبلندتر گریه کرد. روی موهام بوسه ای زد و کمی بعد که اروم شد رفتم براش یه لیوان اب اوردم...

سکوت لحظات و تیک تاک ساعت میشکست.

به صورت هما نگاه کردم...

لبخندی زدم وگفتم: به قول خودت گذشته میدونستم بالاخره میای و حرف میزنی... تو این مدتی هم که اینجا م همش منتظرت بودم بیای ... ولی من نمیخوام برای کسی مادری کنم... میخوام دوستی کنم... اگه دوستم میشدی... اگه پای گریه های شبونه ی من مینشستی... اگه روز اولی که اومدی خونه به بابا میگفتی که زورمون نکنه تو رو مامان صدا کنیم... اگه کاردستی و که من برات درست کرده بودم و روش بی حواس اب نمیپاشیدی تا خراب بشه... اگه نمره کم گرفتنامو به بابا نمیگفتی... اگه یه بار برام قصه تعریف میکردی و بهونه نمیاوردی که من بزرگ شدم ... و اه پر افسوسی کشیدم وگفتم: اگه همه ی اگه ها میشدن شاید تو امروز اینقدر بامحبت منو نصیحت نمیکردی که حواسمو جمع کنم... شاید اگه مادرم زنده بود هیچ وقت چنین نصیحت های قشنگی وبه دخترش نمیکرد...

دست هما رو بالا اوردمو پشت دستشو بوسیدم هما بغض نالید: تی تی جان...

ادامه دادم : من رفتم تا از شر غرزدن های بابا خلاص بشم.... رفتم تا تو راحت زندگی تو بکنی... بخدا اگه میدونستم رفتنم میشه پتک سرت نمیرفتم... اگه میدونستم تو دلت میخواد برای هانیه خواهری کنم نمیرفتم... یادته یه بار داشتم باهاش بازی میکردم بهش گفتم : ای دختره ی پر رو... ناراحت شدی وفکر کردی میخوام حرفهای بد یادش بدم؟؟؟

هما با شرمندگی سرشو پایین انداخت ولبشو گزید ولبخندی زدم وگفتم: ولی هما دلم گرفت وقتی خواستی اسمشو بذاری ...

از جام بلند شدم وگفتم:یادته در به در دنبال اسم دختر بودی... از بقال محل تا همسایه ی چهار تا کوچه پایین تر اسم میپرسیدی... من برات دو صفحه اسم با معنی هاشون نوشته بودم... برگه هاشونم هنوز دارم...

تو کمدم فرو رفتم و دوتا ورق پاره و مچاله شده رو نشونش دادم وگفتم: ولی از من نپرسیدی...

هما باز اشکهاش راه افتاد و کنارش نشستم وبا کف دستم صورتشو از اشک پاک کردم وگفتم: حالا هم دوستم باش... تو که ماشالا خیلی جوونی واسه مادری من ... هما خندید و گفتم: به قول تو گذشته...

هما دستهامو که روی صورتش بود گرفت و پیشونیم و بوسید وگفت:از وقتی اومدی ابراهیم جوون شده... هانیه ی منم دیگه تنها نیست.... خوشحالم به خواهری قبولش کردی....

لبخندی زدم وگفتم: میدونستم زودترمیومدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هما اهی کشید وگفت: میگن پسره خیلی پولداره ... طاها رفته واست تحقیقات...

اهی کشیدم و گفتم:

-من فعلا قصد ازدواج ندارم هما...

هما دستشو رو دستم گذاشت وگفت:میدونم عاقلی...

بی اراده یاد پارسوآ افتادم... یه احساس تلخی به وجودم چنگ زد... دلم برای پرند یه ذره شده بود. برای چهره ی پارسوآ و رفتار و منشش هم ...

بغض کردم... فکر کنم دیگه منو یادش رفته... یهو حس کردم ته دلم خالی شده ... نفس کلافه ای کشیدم.

هما با لبخند گفت: من ارزو میکنم خوشبخت بشی... ولی قبل ازدواج با این اقا حتما باهاش همه چی و طی کن...

-اگه بخوام برای کسی زن بابا بشم... باهاش دوست میشم... سعی نمیکنم جای مادرشو حداقل برای اون بگیرم... ولی جای همسر وبرای پدرش پر میکنم...

دست به سینه نشستم وگفتم:نیومده میخواین شوهرم بدین؟بذارین یه اب خوش از گلوم پایین بره... حالا طرف کی هست؟اصفهانیه؟

هما خندید وگفت: مگه من میذارم تو حالا حالاها بری... نمیدونم والله... اهان نه ... طرف تبریزیه... فقط میدونم خانواده داره و اصیله... یه بچه هم داره ... اینا رو هم به زور از زیر زبون ابراهیم کشیدم... ابراهیم تن لش که با ادم حرف نمیزنه ...

بعد انگار چشمش به من افتاد و زد تو صورتش وگفت: اوا خاک برسرم... جلوت به بابات فحش بدم ناراحت میشی؟

بلند زدم زیر خنده و گفتم: دو تا هم از طرف من بهش بگو...

هما هم خندید وگفت: بخدا بعضی وقتا اینقدر به جونم غر میزنه منم نه میذارم نه برمیدارم جوابشو میدم... بد میکنم؟؟؟

دستشو گرفتم وگفتم: زن وشوهر دعوا کنن ابلهان باور... راحت باش هما جون...

هما لبخندی زد وگفت:شاید اگه از اول هما جون صدام میکردی جای مامان هما...

صورتشو ماچیدم وگفتم: بیخیال هما جون... من الان دربست نوکر تو و دخترتم. اون ابراهیمم ولش کن... بذار واسه خودش خوش باشه...

صورتشو ماچیدم وگفتم: بیخیال هما جون... من الان دربست نوکر تو و دخترتم. اون ابراهیمم ولش کن... بذار واسه خودش خوش باشه...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

و همون لحظه صدای بابا بلند شد که گفت: مهمون نمیخوای تی تی؟

لبخندی زدم وبابا گفت: دختر این در و قفل کن...

منظورش در ورودی بود... لبخند کجی زدم وگفتم: اووو.... شما همین طبقه ی بالا هستین دیگه...

بابا سری تکون داد وگفت:چاییت به راهه؟

-بله...

و بابا رو به هما گفت: هما بیا یه چایی به من بده..

هما سریع خواست بلند بشه که دستشو گرفتم وگفتم: اولا که شما اومدی خونه ی من ، من باید پذیرایی کنم ولی بابا خودتون زحمت بکشید چایی بریزید ... من خستم بوتیک خیلی شلوغ بود... ریختید برای ما هم بریزید.

بابا چشم غره ای بهم رفت و در و بست...

هما زد تو صورتش وگفت: اوا خاک برسرم...

خندیدم وگفتم: بیخیال بابا. تو فعلا پادشاهی کن... تازه میخوام بگم فردا نهار کبابم بزنه واسمون...

هما خندید و گفت:بعید میدونم... حتی همین الان چایی بریزه...

همون لحظه تقه ای به در خورد و بابا بلند گفت: تی تی بیا سینی وازدستم بگیر...

با خنده چشم وابرویی به دهن باز وچشمهای گرد شده ی هما رفتم و در وباز کردم وسینی و از بابا گرفتم.

بابا لبخندی به من و هما زدوبا لهجه ی شیرین و زیبای اصفهانی گفت: چیز دیگه ای نمیخواین؟

خندیدم وگفتم: کاش یه ظرف تخمه هم داشتیم... منو هما جون مینشستیم چیلیک چیلیک تخمه میشکستیم ... کل محل ومیشستیم میذاشتیم کنار...

بابا خندید وگفت: برم سر کوچه بخرم؟

-اگه لطف کنی ممنونم میشیم...

بابا دستی به صورتم کشید و موهامو بهم ریخت و رفت.

رو به هما تند گفتم: هرچی به فکرت میرسه ومیخوای سریع بگو... الان هرچی بگی نه نمیاره... این معجزه سالی یه بار رخ میده...

هما از شوک و حیرت دراومد وگفت: میگم که از وقتی برگشتی... چند وقته افتاده تو پول و زندگی... انگار زندگیمون جون گرفته... وای تی تی معجزه شده... بذار یه لیست بلند بالا بنویسم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

از حرفش خندیدم واون هم از خنده ی من به خنده افتاد.

شب خوبی بود کلی با هما صحبت کردم... درد و دل کردم...

شب ارومی بود... صبح هم اروم بیدار شدم... هرچند یه خواب عجیب دیدم...

خواب یه زنی که جلوم ایستاده بود و تقریبا هم قد من بود ... صورتشو نمی دیدم ولی صدای قشنگی داشت و ازم میخواست مراقب باشم... یعنی گفت مراقبشون باش... و من نمیدونم این مراقبت منظورش به کی هست و به چند نفره؟ ولی تو خواب قول داده بودم... یعنی حداقل حس میکردم که قول گرفته ازم!

با اینکه برام عجیب غریب بود ولی اهمیتی ندادم ... بعد از تعویض تشکچه ی عزیز وبقچه کردنش و شستن تشکچه ی قبلی یه حموم کوچولو کردم و بعد به دستشویی رفتم تا مسواک بزنم... بخاطر کف دور دهنم دوباره دست و رومو شستم به اینه نگاه کردم... به تصویرم... قیافه ام فرقی نکرده بود... فقط موهام کوتاه کوتاه بود... مدل کوپ زده بودم ... هما میگفت قیافه امو بچه تر میکنه... و بهم میاد... حس خوبی داشتم... حس زندگی... طراوت... نفس کشیدن... اسمون هنوز دروغی ابی بود... خورشید هم از دور می تابید... باد پاییزی هم میوزید... وویی تولدم بود...

هما با من به بوتیک نیومد میدونستم میخواد بمونه خونه و واسم کلی برنامه داره و مهمترین قسمت برنامه اش هم تهیه ی خورش بادمجونه... عاشقشم یعنی... اخ جون ... تولد دوز دارم... وووییییی... بیست و سه سالم شدااا... نگاه چه پیر شدم...

صبحونه ی عزیز و دادمو به هما سپردمش ... هانیه رو به مدرسه رسوندم و بعد به خیابون نظر رفتم..

با کمک عزیز الله خان که با توجه به اسم غلط اندازش که ادمو یاد یه پیرمرد هفتاد ساله میندازه ولی خودش یه پسر بیست ساله ی مبتلا به زالی اما فوق العاده مهربون و اقاست کرکره ی مغازه رو بالا کشیدم...

وارد مغازه شدم...

لپ تاپمو روی پیشخون گذاشتم ...

کی باورش میشد من فردا یه خواستگار دارم!

اووووف...

کاش یه بهونه بیارم بگم نمیام...

کدوم مرد زن مرده ی بچه داری بخودش اجازه داده بیاد خواستگاری یه دختر بیست و سه ساله ی شوهر ندیده!

آخی... بیست و سه سالم شد...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درحالی که زیر لب برای خودم یه شعر زمزمه میکردم و قفسه ی جین ها رو مرتب میکردم صدای زنگوله ی در اومد...

بسم الله... دشت اول شروع شد.

دو تا دختر جوون بودن...

سایزشون متناسب بود... هر کدومشون یه جین مدل ترک خریدن وبه سلامت...

دشت اول خوبی بود...!

رفتم ازعزیز الله شیشه پاک کن قرض گرفتم و مشغول تمیز کردن پیشخون شدم... یه خرده ویترین و انگولک کردم و مدل روسری های جدید و با سوزن ته گرد دور شلوار و کمربند ها پیچ و تاب دادم...

ست ویترین مشکی و طوسی وسورمه ای بود... با این که تیره وتار بود اما لامپ های سفید و ابی کم رنگ و پر رنگ باعث میشد خیلی شیک و با کلاس به قول معروف به نظر برسه...

کفش هامو دراوردم ورفتم تو ویترین... جای سه چهار مدل از کمربند ها بد بود و دیده نمیشد... برای همین همشونو به حالت حلزونی کف ویترین روی ساتن سفید که موج دار پهنش کرده بودم گذاشتم... حالا بهتر شد...

لامپی که سوخته بود هم عوض کردم و از ویترین دراومدم... چراغ و روشن کردم... ای جان چه خوشگل شده بود...

با ورود یه خانم مسن که فوق العاده شیک پوش بود و موهای مش کرده اش و یه وری رو صورتش ریخته بود و ناخن هاشو لاک مسی زده بود لبخندی زدم وسلام کردم.

خانمه یه مدل کمربند وتو ویترین دیده بود...

همونو خرید و رفت... میگم جای کمربندا بد بود...!

به سمت قفسه ها رفتم... یه ذره احتیاج به مرتب کردن داشت...

چند نفری وارد مغازه شدن و یه دوری زدن و رفتن...

با صدای زنگوله من توی قفسه ها بودم وداشتم هنوز مرتب میکردم...

با صدای مردونه ای که گفت: سلام...

یه لحظه حس کردم صداش چه اشناست... و کمی بعد ذهنم یاری کرد این اشنا...

خشک شدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفسم تو سینه حبس شد...

جرات برگشتن نداشتم...

دوباره با صداش روحم و نوازش کرد و گفت: یه روسری عین این میخواستم...

لبمو گاز گرفتم و پیشونی مو به قفسه تکیه دادم تا نیفتم... مفصل انگشت هامو ترق ترق می شکوندم...

دوباره گفت: اسم بوتیک هم اسم خودتونه؟

تند نفس میکشیدم... بعد گذشت این چند وقت هنوز با شنیدن صداش تمام تنم به تپش میفتاد...

اهسته گفت: خوبین تی تی خانم؟

به سختی به سمتش چرخیدم... دیگه نمیتونستم پشت بهش بایستم...

یه پیراهن سفید ساده پوشیده بود و یه جین سورمه ای... کفش هاشو ندیدم... صورتشو دزدکی دید زدم... زیر چشمهاش گود بود... ولی اصلاح کرده... عینک دودیشو همونطور که دوست داشتم روی موهاش گذاشته بود...

وای خدا سوئیچش هم از کمرش اویزون بود... مطمئن بودم کیف پولش هم تو جیب پشتشه... یه نفس عمیق کشیدم... ذره ذره ی عطر حضورشو بلعیدم...

عین قحطی زده ها ... عین کسایی که تازه بهشون هوارسیده... عین ادم هایی که از زندان ازاد شدن و هوای بیرون میله ها رو با دل و جون میکشن تو ریه هاشون...

روی پیشخون خم شد وگفت: این رسمش بود تی تی خانم؟

لبمو گاز گرفتم... ته ته ته حلقم شور شد!

پارسوآ:اینطوری... بی خداحافظی؟ بی خبر؟ طوری که دستم از همه جا کوتاه باشه؟

نفسم حبس شد...

پارسوآ خفه گفت: میتونم باهاتون حرف بزنم؟

به سختی اب دهنم وقورت دادم... صدامو گم کرده بودم... همه ی جونم گوش شده بود و صداشو میشنیدم...

پارسوآ دوباره زمزمه کرد: وقت دارید؟

فقط گردنمو تکون دادم و به علامت بله براش سر تکون دادم... ولی کاش میشد بگم برای تو... برای شما تا ابد وقت دارم... میتونستم نداشته باشم؟

پارسوا بعد از یه سکوت چند ثانیه ای گفت: همین جا بگم؟

www.negahdl.com برای دانلود رمان بیشتر به نگاه دانلود مراجعه کنید

نگاه دانلود
www.negahdl.com

سرمو تکون دادم و پارسوآ گفت: باشه... پس همه چیز وبگم؟

لبمو گزیدم و پارسوآ کمی سرشو جلو اورد ... نفسش صورتمو نوازش میکرد... دلم میخواست چشمامو ببندم اون نفسهای داغش تمام صورتمو نوازش کنه... پارسوآ ازم فاصله گرفت... دو دستی موهاشو کشید و گفت: میدونی چه به روزم اومد؟

میدونی؟؟؟ پس شناسه ی دوم شخص جمعش کو؟؟؟

با صدای زنگوله همزمان سرمونو به سمت مشتری تازه وارد چرخوندیم و پارسوآ تند گفت: تعطیله...

دختر لبخند کجی نثار پارسوآ کرد و موهای بلوندش و با طنازی از روی صورتش کنار زد وگفت:صبر میکنم ...

پارسوآ نفس عمیق و پرحرصی کشید وگفت: خانم محترم عرض کردم تعطیله!

دختر چیشی گفت و پارسوآ درو بست و کاغذ و پشت در چرخوند و از سمت" بسته است" پشت شیشه اویزونش کرد.

بهم نگاه کرد وگفت: ببخشید....

دستشو توی موهاش کرد وچند لحظه اروم گرفت...

بعد دوباره بهم نگاه کرد... سنگینی نگاهشو حس میکردم اما خودم به نگاهم به پایین بود... به روی پیشخون تمیز که برق میزد... اخه عکس و تصویرش افتاده بود روی پیشخون و من داشتم با لذت نگاهش میکردم... شاید گناهش کمتر بود ...!

پارسوآ اهسته گفت: نذاشتی یه کلمه حرف بزنم...

عصبی بود... حرارتشو حس میکردم... داغ بود...

صدام درنمیومد...

نگامو روی پیشخون چرخوندم... به روسریم نگاه کردم...

به روسری جامونده تو خونه ی اون نگاه کردم... به روسری خودم!

دوباره با کلافگی سرجاش جابه جا شد وگفت: با من چه کردی.... نگام کن...

نتونستم... نگاش میکردم گناه بود... الان که من عروس فرنگی دیروز نبودم... تی تی خالی بودم که خانم شو به نداشتن شناسه ی دوم شخص جمع بخشیده بود!

پارسوآ با صدای خسته ای گفت: میدونی چند وقت جلوی خونه ات منتظر شدم تا برادرت فقط برای اب دادن گل ها سر بزنه؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

یه قطره اشکم بی اجازه از روی گونه ام سر خورد...

پارسوآ: ولی نیومد... یک سال و نیم ازگار دارم در به در دنبالت میگردم...

اینو گفت و با لحن خسته ای گفت: فقط از جانب خودت تصمیم گرفتی؟ که بری؟ حساب کتابم گذاشتی کنار وگفتی زیاد رسیده و تماس وقطع کردی وخاموش... والسلام... همین؟

داشتم به هق هق میفتادم...

پارسوآ: نگو که منو نمیدیدی... نگو که حواست به هیچی نبود... نگو... چون من از روز اول زیر نظرگرفتمت... به هیچ قیمتی نرفتی... به هیچ قیمتی...

حواست به همه چی بود و حواست به منی که تمام مدت میدیدمت نبود! نگو که ...

نفس عمیقی کشید و گفت: ببین با من چیکار کردی؟ ببین چه به روزم اوردی...

حرفی نزدم...

پارسوآ اهسته گفت: کی فکرشو میکرد تو صنف مهندس ها برم با طاها تابان شریک بشم و عین احمق ها اوایلش فکر کنم این فقط یه تشابه اسمی ساده است و بعد شریکم رفیقم ... کسی که هشت ماه تموم داشتم باهاش کار میکردم بهم بگه خواهرش تی تی برای دخترش اسم انتخاب کرده!!!!!!

میدونی چی به من گذشت؟ یک سال و شیش ماه و شیش روز و ... نگاه الان هشت ساعته... ثانیه اشم بگم؟

به سختی نفس عمیقی کشیدم... از بغض زیاد نفس کم اورده بودم...برای یه نفس پر پر میزدم... چه شمارش دقیقی!

پارسوآ با صدای خش داری گفت: وقتی به برادرت گفتم من کیم و من چیم و چی میخوام... سه ماه منو سر دُوند... ولی بعدش... نفس عمیقی کشید وگفت: دِ یه حرفی بزن... یه دقه سرتو بگیر بالا منو ببین... ببین چه بلایی به سرم اوردی... ببین که چقدر راحت من وکنار گذاشتی... من تمام مدت از روز اول حواسم به تو کارات بود... مرد نیستم اگر یکی دیگه جای تو بود و اون حرفها رو می شنید برمیگشت... ولی تو برگشتی... مرد نیستم اگر یکی دیگه جای تو بود و سهم غذاشو واسه حفظ ابروی یه مهندس دوزاری میداد و دم نمیزد... مرد نیستم اگر نفهمیده باشم که اون شب چادرت و با منظور بالا گرفتی...

لامصب من کور بودم تو چرا چشمامو باز نکردی؟؟؟ تو که میخواستی من ببینم.... وقتی دیدم رفتی؟؟؟ گفتی ولش کنم به امون خدا یه چی میشه دیگه اره؟

مراقب خودت و دخترت باش وخداحافظ... همین؟؟؟ یک سال وشیش ماه و شیش روز و هشت ساعت؟؟؟ فقط یه جمله ی مراقب خودت و دخترت باش و خداحافظ؟؟؟ همین؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پرند به جهنم... مهندس به جهنم... اره؟

از بغض میلرزیدم...

ادامه داد: از لعیا بدت میومد؟ سگ خور... عین سگ پرتش میکردم بیرون... کوکوی سوخته ات هم میرزه به صد تا ...

لبشو گزید و گفت: دِ اخه لامصب یه حرفی بزن...

اب دهنمو قورت دادم ... هیچی نمیتونستم بگم...

ولی اینطوری هم نمیتونستم ببینمش...

پارسوآ وسط سکوت من پرید وگفت: اینطوریه؟ اره؟ خواستی له کنی و بری که بیفتم دنبالت؟ آره؟ واسه همین ؟؟؟ حالا هم که حرف نمیزنی...

سعی کردم به خودم مسلط باشم... میشد؟ در حضور اون میشد؟؟؟ من که داشتم فراموش میکردم... من که دیگه تو رویاهام غرق نمیشدم... من که ... من که برای خودم همه چیز وتموم کردم... تو رویا هم ازش طلاق گرفتم و ...!!!

اب دهنمو قورت دادم ... هیچی نمیتونستم بگم...

ولی اینطوری هم نمیتونستم ببینمش...

پارسوآ وسط سکوت من پرید وگفت: اینطوریه؟ اره؟ خواستی له کنی و بری که بیفتم دنبالت؟ آره؟ واسه همین ؟؟؟ حالا هم که حرف نمیزنی...

سعی کردم به خودم مسلط باشم... میشد؟ در حضور اون میشد؟؟؟ من که داشتم فراموش میکردم... من که دیگه تو رویاهام غرق نمیشدم... من که ... من که برای خودم همه چیز وتموم کردم... تو رویا هم ازش طلاق گرفتم و ...!!!

اروم گفتم: چی بگم؟

پارسوآ: زندگی من و از این رو به اون رو کردی... لهم کردی گذاشتی رفتی... حالا چی بگی؟

لبخند قشنگی زد وگفت:اره ... نبایدم چیزی بگی...

چند لحظه چیزی نگفت... ولی داشت نگام میکرد...

درحالی که کف دستشو روی پیشخون گذاشته بود و بهش تکیه داده بود... به دستهاش نگاه میکردم... استین های تا خورده ی نامنظمش روی ارنجش به من نگاه میکرد...

دلم میخواست دستمو جلو ببرم و اون تای نامنظم و درست کنم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

به ارومی گفت: من اومدم ازت خواستگاری کنم...

شوکه نشدم... ازوقتی صداشو شنیدم فهمیدم که همون خواستگارای تبریزی ...

واقعا یادم رفته بود اصالتش واقعا تبریزیه!

خسته گفت: من یک ساعت رسیدم اصفهان... فقط یک ساعته... طاقت ندارم تا فردا شب منتظر باشم... زن برادرم کلی واسه خودش برنامه چیده ال کنه بل کنه ... من نمی تونم صبرکنم... با بدبختی پیدات کردم... بعد یک سال ... اومدم باهات حرف بزنم... همه ی حرفهایی که نذاشتی بزنم... اومدم اعتراف کنم... اومدم بگم که بخاطر همه چیز متاسفم و بهترین اتفاق زندگیم اشنایی با تو بود ... تی تی یعنی شکوفه نه؟؟؟ اومدی وشکوفه زدی و...

اهسته گفت: حاضری با من ازدواج کنی؟

تند وخفه بی فکر عین احمق ها گفتم: نه...

دو تا کف دستشو روی پیشخون گذاشت و با صدایی که از ته چاه دراومد گفت: چی؟

بهش نگاه کردم... از پشت اشکهام بهش نگاه کردم... به درک گناه میشد... خدا میدونست دیگه طاقت ندارم... میدونست خدا... یه دل سیر نگاهش کردم... به خستگیش نگاه کردم... به بغض مردونه اش نگاه کردم... به مرد منم نگاه کردم... به رویایی که جون گرفته بود و جلوی چشمم بود نگاه کردم...

صحنه ای که صدبار جلوی نظرم زنده میکردم و میکشتم نگاه کردم... تا جون داشتم همه ی جونمو کردم نگاهم و .... فقط نگاه کردم...

نگاه کردم ... به خودم هم نگاه کردم... به پارسوآ هم نگاه کردم... به جفتمون نگاه کردم... و بازهم عین احمق ها رسیدم به یک کلمه و دو حرف... : نـــــــــه!

پارسوآ روسری و برداشت... اهسته گفت: پس ... حرف اخرته؟

-اره...

پارسوآ: گفتی نه؟

-اره...

پارسوآ: چرا؟ چون یه مرد زن مرده ام که یه دختر سیزده ساله داره؟ یا یه زن دیگه اشو طلاق داده ... یا ... در حدت نیستم نه؟

لبمو گزیدم و چیزی نگفتم... ولی نه... من درحدت نیستم!

نفس عمیقی کشید... پره های بینیش باز وبسته میشد... صورتش منقبض بود...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

چشمهاش سرخ بود...

روسری منو دور انگشتهاش می پیچید...

بغضم داشت خفم میکرد...

سخت و تلخ پرسید: چرا نه؟ من خوشبختت میکنم... به خدا قسم ... من ... من خوشبختت میکنم...

اشکهامو پاک کردم وگفتم: نمیخوام...

کمی سرجاش جا به جا شد وگفت: چیو نمیخوای؟

با هق هق گفتم: نمیخوام زن بابا باشم... نمیخوام همه بگن بخاطر پول با یه مرد زن مرده عروسی کرده... نمیخوام... نمیتونم... نمیخوام کسی منو نبینه... تو کتم نمیره....

وسط حرفم پرید وگفت: کی جرات داره تو رو نبینه؟

-تو...

پارسوآ: من غلط بکنم... کی ندیدمت...؟ من یه بار عصبانی بودم فکر کردم برام تموم شدی... ولی بعدش...

نفس خسته ای کشید وبا لبخند تلخی گفت: بی انصافی تی تی... خیلی بی انصافی ... تو که اینطوری نبودی... تو ندیدی گذاشتی رفتی... یه خبر نگرفتی این پدر ودختر بعد تو چه به حالشون اومد... پرند نصف درساشو افتاد... میگفت تقصیر منه... میگفت از من بدش میاد... میگفت از پدرش متنفره که تی تیشو ازش گرفته... من خواستم ازت خواستگاری کنم... با پول دهن رها رو بستم که زودتر ازشرش راحت بشم تا بیام سمتت... که باهزار شرمندگی و سر به زیری بیام جلو... خدا خدا میکردم نامزد نداشته باشی... یه نفر دیگه اینقدر خوشبخت نباشه که تو رو داشته باشه... که تو بخوایش... من میخواستم یه مطلب مهم بهت بگم... حتی حاضر نشدی بشنوی...

-تو از لعیا خوشت میومد...

پارسوآ بلند گفت:گور بابای لعیا... لعیا خر کیه؟ من که التماست کردم برگرد اصفهان که من بیام التماست کنم ... بشی خانم ... بشی همسر... بشی... تی تی چی فکر کردی راجع به من؟

-تو میتونی یه دختر کلفت و به تمام فک و فامیلت نشون بدی و با افتخار بگی این زنمه؟

مات بهم نگاه کرد و من بلند بلند هق هق میکردم... خوب حرف دلم بود... همه ی چیزی بود که خودمو بخاطرش شماتت میکردم... سرزنش میکردم... همه ی چیزی بود که بخاطرش پس زدم... روندم... تموم کردم چیزی و که شروع نشده بود تموم کردم! ...

تو دلم مونده بود... تو دلم نحوه ی این اشنایی لعنتی مونده بود... تو دلم عشق این گدا و شاهزاده مونده بود... کاش پارسوآ هم یه فروشنده بود... کاش براش جنس میفروختم... کاش مثل فریبرز بود ... کاش...!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ پیشخون و دور زد و دقیقا رو به روم ایستاد...

سرمو پایین انداختم...

بهم گفت: به من نگاه کن...

نگاش نکردم...

با تحکم گفت: نگام کن تی تی...

نکردم...

با عجز گفت:محض رضای خدا نگام کن...

لبمو گاز گرفتم... طعم اشک کل دهنمو گرفته بود.

تو چشماش خیره شدم وگفت: من میخوام با افتخار بگم زن من ... یه خانمه... که زیباست ... که سیرتش پاکه... که همه ی وجودش جواهره... که اصله ... اصیله... نابه... میخوام به همه بگم دنیای من ... زن من ... همسر من... خانم من... عشق من ... کسیه که وقتی وارد زندگی من شد همه چیز به من داد... عشق... زندگی ... یه تولد دوباره... یادم دادم یه پدر باشم... افتخار من رضایت و خوشبختی کسیه که رو پای خودشه... مستقله...

دماغمو بالا کشیدم و گفتم:الان اینا رو میگی... چه تضمینی هست که پس فردا همه ی اینا رو تو سرم نزنی؟

پارسوآ نفس انگار راحتی کشید وگفت: چه تضمینی هست که تو پس فردا دوبار زن گرفتن من و تو سرم نزنی؟ دختر سیزده ساله ی منو تو سرم نزنی؟

-من پرند و دوست دارم...

پارسوآ: تو تضمین میکنی گذشته ی منو یادم نیاری؟

لبمو گاز گرفتم وگفتم: من؟؟؟

پارسوا لبخندی زد وگفت: من دارم از یه دوشیزه خواستگاری میکنم... سی سالمه... یه دختر سیزده ساله دارم... جوونی هم نکردم ... چون زنم و که فوق العاده زیبا بود دوست داشتم... زیباییش وفا نکرد... رفت زیرخاک... حالا دارم از دختری خواستگاری میکنم که سیرت پاکی داره... زیباترین دختریه که به عمرم دیدم... افتخارم اینکه حتی اگر جوابش به من منفی باشه ولی من میشناسمش... و میدونم که چشم ودل سیر تر از تو وجود نداره... تو بودی که همه چیز و از نو ساختی... من و... پرند و... من افتخارمه که تو .... نفسشو فوت کردو گفت: ... خداست و بنده های مثل تو...

-اینو نگو... من اونطوری که...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

پارسوآ:هستی....

خم شد وگفت: بامن ازدواج میکنی... نگو نمی تونی... اینا بهانه است...

-من برات کمم...

پارسوآ: چی؟؟؟ تو یا من...

دستهام می لرزید... نفهمیدم کی گریه ام بند اومده... تنم یخ کرده بود...

پارسوآ اروم گفت: خونه بدون تو خیلی خالیه... ساکته... مرده است... اومدی پرش کردی... زنده اش کردی... لبریزش کردی... ارومش کردی... بعد یهو گذاشتی رفتی؟ بعد منو متهم میکنی به ندیدن؟ یادته گفتی عین برادر...؟ میدونی چی به من گذشت... اگر میدونستی که این طوری نمیگفتی...

نفسمو فوت کردم...

کی میخواست این لذت و از من بگیره... یه لذت حقیقی... اونقدر که بشه دست دراز کرد و گرفتش... میشه حسش کرد...

پارسوآ خسته گفت:سیزده ساله یه نفر اسممو به خاطر خودم صدا نکرده... میشه تو بعد سیزده سال اولیش باشی؟

-چی؟

پارسوآ: خیلی وقته کسی مثل تو .... به پاکی تو اسم منو صدا نکرده... میشه خواهش کنم؟

-الان نه...

پارسوآ : فقط بلدی بگی نه؟

-من ... خانواده ام...

سرمو پایین انداختم و پارسوآ با خنده گفت: پس این نه نه کردن همون ناز ناز کردنه اره؟

-من از زن بابا شدن برای پرند می ترسم...

پارسوآ: حتی وقتی من باهات باشم؟

-من از اینده هم میترسم...

پارسوآباز گفت: حتی وقتی من باهات باشم؟

نگاه دانلود
www.negahdl.com

لبخند کجی زدم و سرمو پایین انداختم.... تو خلسه ای رفتم... خلسه ای از پیله ای پر از ارامش... پر از راحت نفس کشیدن...

پارسوا روسری مو به صورتم کشید و گفت: من دوست دارم تی تی... تو برام خیلی زیادی... خیلی... من دوست دارم تی تی خانم...

ته دلم خالی شد... اولین خانمی بود که به دلم چسبید... عجیب چسبید!

یه احساسی بود که همه وجودمو گرفته بود... زیر نگاهش ذوبم میکرد...

صداش ارومم میکرد... من بهش اعتماد داشتم بهم اعتماد داشت... تکیه گاهش بودم و تکیه گاهم بود...

انگار یه خسته نباشید بود به تمام خستگی های این مدتم...

دوست دارم... اینو پارسوآ بهم گفت؟واقعا...

دوستم داشت...

دوستش دارم...

انگار همون جمله کافی بود برای دوباره تازه شدن... برای دوباره بودن... زندگی کردن... زنده بودن...

واقعا برگشت؟

بخاطر من؟ بخاطر کلفت خونه اش؟ یا نه... بخاطر عشق؟ عشق؟

مگه فقط تو قصه ها نبود؟

عشق که تو کتاب هاست...

لبخند کجی میزنم...

خیلی کج ... شاید مشابه یه پوزخند... عشق؟

وجود داره... نداره... نمیدونم... ولی ترجیح میدم فکر کنم هست... در هر حال هست و منو زنده میکنه و بهم زندگی میده...

یه چیز خوبی بود...

تنم می لرزید...

از خوشی زیاد...

از خوبی لحظات می لرزیدم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

صدای زنگوله ی در باعث شد سرمو بالا بگیرم...

پارسوآ نبود.... یه لحظه حس کردم خالی شدم اما با بوییدن عطرش ... پس رویام واقعی بود؟؟؟

خودمو روی صندلی پرت کردم...

به سقف نگاه کردم... یعنی اومد ... رفت ... تمام...؟

یعنی خدا توکلمو دید ... صدامو شنید... ته دلمو خوند... فهمید؟؟؟

داغ بودم... داغ داغ... چقدر شکر کنم ؟چند بار... چند هزار بار؟؟؟ نتیجه ی صبر بود یا توکل یا ...

خدایاشکر...

این طعم گس لمس حقیقت یه رویای ناب و خوب تا ابد از یادم نمیره!

پدرکوچولو... پدرخوب... پدر جوون... همسر من!

پرند ... دخترش... دوستم داره ولی هنوز ساده است هنوزم با کیوان رابطه داره و من نمیدونم باید چه کار کنم باید با پارسوآ منطقی باهاش برخورد کنیم... حس میکنم راه زیادی دارم که طی کنم حالا یه خانواده دارم... پرند و من و پارسوآ... من دوستش دارم و براش سعی میکنم دوست باشم... جای مادر نداشته اش و تا جایی که بتونم پر کنم... سخته ولی شاید ممکن باشه... شاید هم نشه...

پارسوا... زاهد... پارسا... همسر من!

این اسم و معنی اسم مال من شد... خیلی طول نکشید فقط چند یک سال ونیم ناقابل ... ولی مال من شد...

به التماس و خواهش و تمنای من عروسی نگرفتیم... هرچند میدونم یه روزی میخوام حسرتشو بخورم ولی... یه عقد ساده بدون حضور رعنا و شهروز و زیبا و حسام و لعیا... یعنی خودش نخواست اونا باشن... شایدم نخواست نشون بده که با کلفت خونه اش عروسی کرده... وای من هنوزم مشکل دارم با این قضیه... یعنی نمیتونم فراموش کنم...

ولی فکر کنم تنها عروسی بودم که مدل موهاش کوتاه و کوپ بود... قیافه ام کلا عوض شده... یعنی من اگر میدونستم شماره ی ۸,۲ تنباکویی ، رنگ نسکافه ای روشن اینقده بهم میاد خوب زودتر شوهر میکردم اینو میذاشتم رو سرم... والله... قیافه ام خوب شده بود... یعنی به قول ارایشگرم از زیر اون ریز ریز موها یه پوستی دیده میشد... من اگر میدونستم پوستم اینقده سفیده ولی زیر اون موهای ریز ریز گم شده خوب زودتر میرفتم... والله...! یعنی چه صفایی میکردم با ابروهای هشتی نسکافه ایم...!

نگاه دانلود
www.negahdl.com

هرچند به قول پارسوا من برونزه ی خدادادی ام... دیگه خیلی وقته ذهنم سرم داد نمیزنه بخاطر اینکه شوهرمو به اسم کوچیک صدا میکنم... البته گاهی ش.ذ بازیم (شوهر ذلیل) عود میکنه و ذهنم یه خاک برسر جانانه تحویلم میده ومنم مثل همیشه یه مرسی کوچولو نثارش میکنم!

نفس عمیقی کشیدم... خونه رو پارسوآ با برادرش تقسیم ارث کرد سهم پریسا هم تو بانک محفوظه... اون هم تو یه مرکز بازپروری ترک اعتیاد بستریه و من تقریبا یه روز درمیون بهش سر میزنم... حالا هم تو یه اپارتمانی که خودش ساخته بود وچهار تاخواب بزرگ و یه هال و پذیرایی دل باز داشت زندگی میکردیم... خونه رو با جهزیه ی تمام و کمال من چیدیم بابا برام سنگ تموم گذاشت... اون مغازه ی تی تی تو خیابون نظر هم هما میگردونتش... دیگه خیلی کار بلد شده ... منم تو شرکت پارسوآ مشغولم... همه کاره و هیچ کاره ... با مشتری ها قرار داد می بندم و سرشونو کلاه میذارم که خونه هایی که شوهرم میسازه رو بهشون قالب کنیم هرچند پارسوآ کارش خوبه ... یه ذره حلال و حروم سرش میشه...

طاها هم ای یه نوکی به شرکت ما میزنه ... هرچند پروژه های سابق تموم شده ... هرچی که هست من دلم نمیخواد روابط فامیلی و کاری باهم مخلوط بشن و خدارو شکر پارسوآ به نظرم احترام میذاره...

عزیز هم با ما زندگی میکنه... خانم کریمی هم هفته ای سه بار میاد و بهش رسیدگی میکنه ولی باقی وقت ها تمام کارهاش با منه... هنوزم نگاه های خانم کریمی برام سنگینه ... یه جورایی انگار که من پارسوآ رو تور زده باشم... یا تو این مایه ها...!

ست اتاق پرند وعوض کردیم وتقریبا بهترین اتاق خونه رو به پیشنهاد من به اون دادیم...

یه خواب برای عزیز و یه خواب هم که ول معطل مونده بود... و پارسوآ دلش ضعف میرفت واسه اون یکی اتاق که میگفت واسه بچه ی من وتوئه... هر روز هم یه تز جدید واسه دکوراسیونش میداد... اما من ترجیح میدم فکر بچه حالا حالاها نباشم... وضعیت پرند برام مهمه... البته با این همه هیجان پارسوآ و دل ضعفه ای که واسه ی ورود یه تازه وارد نیومده داره بعید میدونم بذاره فکر کنم تا وضعیت پرند وبه بهترین نحو ممکن تغییر بدم...

با تمام این اوصاف...

گاهی از حرفهاش میترسیدم گاهی هم لذت میبردم...

گاهی هم فکر میکنم اگر اگر ها نبودن الان این خونه وزندگی و...!

باید مراقب می بودم... مراقب خودم... مراقب پرند... مراقب پارسوا... مراقب عزیز... مراقب احساسات تازه به دوران رسیده... باید حواسمو جمع میکردم... هنوزخیلی کار داشتم...

هنوز خیلی تفسیرات داشتم... از خودم... زندگیم... فراز ونشیب عمر ۲۳ ساله ام... لحظاتم... خواسته هام... ارزوهام... رویاهام...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

نفس عمیقی کشیدم... حق نداشتم جز عشق پارسوآ تو پول و مادیات غرق بشم... من فقط عشق و ارامشش و میخواستم... اروم بود و منم اروم بودم به ارامشش... همین مهمترین وزیباترین موهبت زندگی من و اون بود... من چشم و دل سیر بودم پس چیزی نبود که بخوام بخاطرش فخر بفروشم... به جز عشقم ... به جز حس پاک و ناب و خوبی که هر روز عمیق تر وژرف تر از دیروز تجربه اش میکنم... این افتخار من تو زندگیمه... این تنها نعمتیه که دوست دارم پیش خودم باهاش جولون بدم...!

هنوز خیلی با خودم اگر اگر میکنم... هنوزفکر میکنم یه خوابه... یه رویاست... یه رویا که هنوز رویاست... نمیدونم... ولی... اما... اگر...

اگر...

اگر...

اگر...

اگر از اول قبول نمی کردم...

یا اگر از اول یه کار پیدا میکردم...

اگر همه ی اگر ها اتفاق میفتادن الان من ... نمیدونم... شاید هم اشتباه کردم... شاید هم اشتباه کرده ... مطمئن نیستم...!

به حلقه ی سادم نگاه کردم... به خونه ام... به شوهرم... به پارسوا... به همسرم...!

به چهره ی ارومش نگاه کردم...

به لبخندی که مال من بود... به نگاهی که مال من بود...

به صدایی که نشنیده و شنیده اش مال من بود... به خواستنی که در عمق وجودش بود وسهم من بود...

دستهامو زیر بغلم فرستادم... به اسمون شب نگاه کردم... به خدایی که در این نزدیکی است و نزدیک تر از نزدیک...

نمیدونم چی ته دلمه... ولی انگار تازه شروع شده... یه زندگی جدید... روزهای جدید... لحظات جدید... خیلی جدید... حداقل برای من...

همسر... فرزند همسر... زن... زن بابا...

تازه شروع شده... نمیتونم بگم خیلی خوشبختم که کنار مردی هستم که باعث ارامش من و خودشه... نمیدونم چرا نمی تونم اینو از صمیم قلبم بگم ... راضی ام... خوشحالم... ممنونم... اما ... شاید می ترسم... شاید که نه...حتما

نگاه دانلود
www.negahdl.com

میترسم... خیلی میترسم بگم خیلی خوشبختم و بعد خوشبختی ازم قهر کنه... میترسم از اینده ... از همه چیز... از اتفاقات و لحظاتی که ممکنه به روزم بیاد ... یا... نمیدونم...

همه چیز تازه شروع شده...

تازه شدم زن بابا... شدم ...!!!

تازه باید بفهمم که تا ابد باید پرند وبیشتر از بچه ی خودم دوست داشته باشم... باید کمکش کنم...

تازه چشمام باز شده و باید بدونم هیچ خلوتی بدون پرند ندارم...

باید بدونم که اخر هفته هام برای همسر سابق شوهرمه و باید براش وقت بذارم...

باید بدونم قاب عکس مادرپرند هیچ وقت از در ودیوار این خونه پایین نمیاد...

من قول دادم... به یه خواب به یه زن جوون... باید ادم خوش قولی باشم... باید مراقب همه چیز باشم...

چشمهامو بستم... تا عمردارم زن بابام... باید زن بابای خوبی باشم... باید سعی کنم همسر خوبی باشم... باید سعی کنم دوست خوبی باشم... یا حتی درایندە باید مادر خوبی هم باشم... وای چقدر کار دارم... اول همه ی اینا باید یه آدم خوب باشم... شاید اگر من خوب باشم... پارسوآ خوب باشه... پرند خوب باشه... تو خوب باشی و همه خوب باشن...!!!

نفس عمیقی کشیدم... زمزمه ی خدایا شکر ارومم میکرد... به اسمون سیاه نگاه کردم... بهش توکل کردم... باید توکل میکردم...

عین سیندرلا تو قصه ها... لبخندی زدم... یه لبخند اروم... باید سعی کم خوب باشم... تازه همه چیز شروع شده!

****

آره ... سیندرلا تو قصه هاست... حیف که اینجا هم قصه بود!

بیا برویم ...

انجا که حس واقعی خوبی و خوشبختی فروشی نیست ... مقروض نیست... مفروض نیست...

انجا که منت دیدن رنگین کمان را از اسمان نمیکشی... هر لحظه به خوبی رنگ های رنگین کمان است... آنجا که دورنگی نیست... دو رویی نیست!

درست انجا که همه چیز خوب است...

درست انجا که تو خوبی... من خوبم... همه خوبیم...

نگاه دانلود
www.negahdl.com

درست در نزدیکی خانه ی تمام خوبی ها...

در همسایگی غم و اندوه همه با هم خوبیم...! در هر حال خوبیم ... خوشیم ... لبخند میزنیم...

با روی گشاده در کنار همه ی بی تفاوتی ها از کنار هم با تفاوت میگذریم...!

بیا تو هم مثل من ... مثل تو... مثل انها خوب باشیم... !

خوب مثل خوبی ادم های دیروز... خوب مثل خوبی ادم های امروز... خوبی را یاد بدهیم به تمام ادم های فردا...

بیا تا باهم به انجا سفر کنیم که مقصد تمام خوبی هاست...

پدرخوب

پایان...

سه شنبه /۱۸/۱۸:۰۰ اردیبهشت ۹۱

خورشید.ر

منبع تایپ :http://www.forum.98ia.com/t464344.html

www.negahdl.com

نگاه دانلود مرجع دانلود رمان

در صورتی که مایل به همکاری با ما هستید و یا نویسنده هستید و میخواهید که رمانها یا شعرهایتان در قالب نرم افزار موبایل ساخته و منتشر شوند میتوانید به وبسایت ما مراجعه و ما با تماس بگیرید